کامل شیخ بهائی

حسین نوازی

مسئول مخزن

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان پادشاهی که بساط عظمت او در اوهام انس و جان
نگنجد و لا یحیطون به علماً و کیفیت حکمت در عشبه
جدل او بر سر هم و همکن نباشد لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر و غبار نقصان و فنا و زوال و تغییر بر چهره کمال او ننشیند
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و افق بقای رب
جدل او بمعاینه دو زرد مج مخنج نگشته و الله الغنی و انتم
و انتم الفقراء دست سراپرده علم او از سهو و غفلت و خطا بر او سطر
مانده لا تأخذه سنة و لا نوم و طیلسان سلطنت او جزاء
بر ایشان سعدلت و مرحمت نباشد و لا یظلم ربک احداً و ذروه هم
یاد برطرا تر از آنکه طاووس عقول بشریه و ارواح و نفوس ملکیت
بران ترقی حاکمه توانند جست یا مصاعد توانند شد و ما اوتیتم من
العلم الا قلیلاً و عقاب وحدانیت او از عوارض و اوصاف خلایق
منزه مانده لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد شرح صفات
ذات او رفیع تر از آنکه خفاش ذهن و ذکاء انسیت که و انی حدوث
بر چهره لم یکن شیئاً مذکوراً و سمت کان لم تغن بالامس
بر صدقه وصفت کل من علیها فان دارند بر اشیا نه آن وجود
باقی و دائم قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
توانند نسنخن یا ادراک بزراف به هستی و عظمت وی کردن ما
من لا یعرف و لا یدری کیف هو الا هو یا من لا یقدر قدره
الا هو یا من کل یوم هو فی شأن یا من لا یشغله شأن
عن شأن یا من لا اله الا هو و الیه المصیر و صد هزاران
صلوات صلوات و تحفه تحیات از این حضرت با کبریا شریف
وجود مطهر صدر گزین مقتدای ثقلین و مقصود عالمین فخر

عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مرة بن
کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و هو قریش بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا آدم و آن
محمد علیه السلام اول بود بنبوت کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین و آخر بود
باظهار بعثت و ظاهر بود باظهار معجزات و باطن بود بدلالت عصمت آدم با صفوت
و ادریس با کثرت کتب منزله و درایت و نوح با طول عمر و کثرت عبادت و ابراهیم با
خلت و موسی با درجه مکالمت و ذو القرنین و سلیمان با سلطنت و مملکت و دا
ود و داود با شوکت و قوت و عیسی با دلالت نبوت در آستانه رسالت و عتبه ارادت
و تمنای اللهم اجعلنی من امة محمد کردند جان پاک آن حضرت و جمله خاصه او
کرده و در اولاد و عترت وی علیهم الصلوة والسلام که کمال دین و برهان یقین
و حفظ شریعت و مقتدایان ملت و امنای رحمن و مفسران قرآن و حجج خدا تعالی
و اوصیای مصطفی صلی الله علیه و آله معصوماند انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا منصوص است یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و سروران یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و جان بخشان ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و نان بخشان و یطعمون الطعام
علی حبه اول ایشان امیر المؤمنین و حجة رب العالمین علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف صاحب عزت حدیث من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی
عمره و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب
و آخر ایشان صاحب دولت لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یواطی
اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت
ملئت ظلما و جورا و تبعد آنقدر اخبار روایت کرده ...

وعترت صع

و بعد بدانکه قاضیان خبر روایت کرده‌اند که داود پیغمبر صلوات الله علیه در بعضی
مناجات گفت الهی لم خلقت العالم وما فیها حق تعالی خطاب کرد
که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف با آنکه علماء اتفاق کرده‌اند
که غرض از ایجاد انسان حاصل بودن ایشان بر طریق دوام و این معنی بدون تکلیف
حاصل نشود و بعد از بلوغ و کمال عقل و نصب ادله و از جهت علت و اگر دوام
تنظیم و اجلال نبودی ممکن که ابتداء الی استحقاق بذل کردی جهت آنکه دردی
سیمه مصلی و طلما را و کمال التکلیف به لطف چون بعثت انبیاء و انزال کتب
با وعد و وعید و انذار و تخویف برای الزام حجت جایز فرموده و ما کنا
حتی نبعث رسولاً و اگر فرضاً در همه عالم یک شخص باشد جایز است که
رسولی یا امامی بدو فرستادن از واجبات است و لو انا اهلکناهم
بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولاً
فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی و دلیل بر صدق این حدیث
فرستادن اول است بر ابلیس و اگر چه یک جن بود و چون قابیل هابیل را کشت
حق تعالی ثانیاً آدم را با دیگران به پیغمبری فرستاد و چون آدم از دنیا مفارقت
کرد شیث هبة الله را بخلق عالم فرستاد و با اولاد قابیل فاسق و اولاد هابیل و
شیث جمله مسلمان بودند و اولاد قابیل جمله کافران بودند تا حق تعالی نسل ایشان را
منقطع کردانید و هیچ اثر ایشان نماند در طوفان نوح بغرق طوفان [illegible]
و ادخلوا نارا و هیچ جای از پیغمبری و وصی پیغمبری خالی نباشد و از نوح
و سام و یافث آمد و از ایشان هود و صالح و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق
و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب و موسی و هارون و یوشع و طالوت و داود
و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و عیسی و شمعون تا بخالد و ابراهیم سرده و از سرده
بمحمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و از آنحضرت بمذهب اهل البیت به حضرت امام علیه السلام
و از آنحضرت بحسن و از او بحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد الی آخره به حجة القائم
المنتظر المهدی صاحب الزمان محمد بن الحسن علیهم السلام و جداً بعد جد [illegible]

ذریه به ضمائم بعضی و این طایفه را این اعتقاد دارند ایشان را شیعه اثنا عشریه

و امامیه و اثنا عشری گویند و مذهب جمهور اسلام چنان است که کار دین و شریعت

بعد از رسول ص و امام ع و نصب خلیفه باختیار خلق است و بیعت اهل حل و عقد و این

طایفه را سنی خوانند اما طایفه امامیه خدا را پاک و منزه دانند و با

وی شریک نگویند نه در قدم و نه در ذات و نه در صفات و معانی قدیم با وی

اثبات نکنند بلکه گویند قادر و عالم و حی و بر جمیع مرادها صفات ذاتیه

از لی و ابدی و این الفاظ صفات را قول و صف گویند باعتبار جمع نامها

و دیدن بر وی نکنند و گویند این از صفات مخلوقات است و وی را جسم و جوهر

و عرض نگویند و در جهت و مکان نگویند و وی را عادل داند و صادق و بنده را

فاعل دانند و انبیا را از روز ولادت تا بروز وفات معصوم و مطهر دانند و فرمان

انبیا را مطیع کنند و از مال خویش کالا مراعات حقوق ایشان بیرون کنند که

و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و فدک را از رسول اکرم جابر منتظر باشند

و بعد از کفر مسلمان شده باشند بر معصومان خاندان مقدم نکنند و اهل بیت محمد را

معصوم دانند و هر کس بر این خاندان عصمت و طهارت ظلم کرده لعنت کنند و بر اهل بیت

صلوات فرستند و خمر و دف و نای و چنگ و رباب و شطرنج و نرد و فقاع اندک و بسیار را

حرام و پلید دانند و بحر و ضرب نزنند و بعد از بول و غایط خود را بشویند با آب و منی را

پلید دانند و سجده بر خاک کنند یا آنچه از جنس خاک باشد که بعادت از آن نخورند و نپوشند و اگر چه

گوشت او را نخورند با پوست او نماز نکنند و نماز با لباس کنند و سجده بر چیزی نکنند که اجماع مسلمانان باشد بر

صحت نماز بر آنجا یا بادی و در کار زن احتیاط تمام بجای آورند و تا زمان عده نگذرد

در صورت عده وی را ایشان نخواهند نا زن تمام زن را برای حیله عملی نخواهند و با او

بخانه نیاورند و گویند که فرزند چنین طلب نیست و آلوده باشد و به روی بردی

شسته شود در عقب جنازه فاسق نماز نکنند اگر چه فسق او بجواز باشد

داعی ... حسینی

وجماع ضعیفه را با جنب از روز ولادت تا روز زیارت روا ندارند و اگر از ایشان جماعی
با ضعیفه صادر شود خود را خطا کنند و مجرا دانند و حواله کنند ای پاک و پشیزه
نکنند به این سبب جمله بتوبه بمیرند و توبه کردن حق دانند و غلامان را بعقد نکاح
نخوانند و پاپوست بلک نماز نکنند و لباس نماز را پاک دارند از جمیع قاذورات دیگر
و زنیکه در فراش شوهر نباشد فرزند او را ولد حق نگویند و نگویند که اگر زن در شرق
باشد و زنی در سفر بیگانه باشد و آن زن را فرزندی بزاید به آنکه این شوهر او را ندیده
باشد آن فرزند حرامزاده نباشد و نگویند که فرزند چهار سال در شکم مادر بماند زیرا که ممکن
که اگر چنین باشد زنی بعد از مرگ شوهر یا در حال غیبت شوهر فرزندی بیاورد و گمراه
و گویند این فرزند اوست و چون روزه دارند بگذارند تا افق سیاه شود و جهان
تاریک گردد و پس افطار کنند و در ماه رمضان تا صبح جنب توقف نکنند و نه در
روزه بطعام خوردن روز قضا و کفاره واجب دانند و در ماه رمضان طعام
خورده جماع نکنند بر طریق   کنند و نه در خیرات و در ایات میراث اولاد
انبیا را به تعصیب نگردانند و تخصیص نکنند و هر آیتی که در حق اهل بیت رسول خداست
از آن منسوخ ندانند و با خداها و رسول این دلیری نیارند کردن و هر که رسول خدا
صلی الله علیه و آله از شهر رانده باشد باز نخوانند و وزارت بوی ندهند و ظالم و فاسق را
بر مسلمانان مسلط نکنند و خمر خواره را امامت شهرها و ولایت نفرستند و هر که
عالمتر و صالحتر باشد مقدم گردانند و هر که رسول خلیفه نکرده خلیفه رسول الله نخوانند
و ملکی نیابد و اولاد رسول اولی دانند از آنکه کسیکه اولاد رسول را کشتند و سرهای
شان در جهان گرداندند و روز ماتم و تعزیت اولاد رسول شادی نکنند و سرمه در
چشم نکشند بلکه نوحه و گریه کنند و با رسول موافقت نمایند در مصیبت و برای
احترام رسول و انبیا پدران ایشان را کافر ندانند و نگویند که انبیا زنا
کردند یا عشقبازی با زنان مردم و نگویند که نقطه سیاه که دولت و محمد
است کفر محمد صلی الله علیه و آله بود بعد از شکافتن سینه بیرون آوردند

فهرست کتاب کامل بهائی

28

سُبحانَ الّذی پادشاهی که بساط عظمت او را تمام انس و جان نگنجد و
لا یُحیطُونَ بِهِ عِلماً احاطه نکنند او را از روی علم یعنی فرا نمیگیرد او را
علم و دانش کسی و کیفیت و کمیت در عتبهٔ جلال او سر نهد و ممکن نشد که لیس
کمثله شیءٌ و هو السّمیعُ البصیرُ نیست مانند او چیزی او است شنوا و بینا
یعنی دانا بهر چیزی شنیدنی و دیدنی و نقصان نه، و زوال و تغییر بر چهره کمال او نه
نشیند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام یعنی فانی شود هر چه بر روی زمین است
و باقی ماند وجه پروردگار یعنی ذات او که خداوند بزرگ است بزرگیست و اکرام و ا
و جدل
قدرت او بمعین و وزیر محتاج نیست واللهُ الغنیُّ و انتم الفقراءُ و خدا تعالی توانگرست
و شما فقیران و سرا پرده علم او از سهو و غفلت و خطا مبرا و مقدس ماند لا تأخذه
سنة و لا نوم فرا نمیگیرد او را غنیک و نه خواب و طبل سلطنت او جز بر آسمان
معدلت و مرحمت نباشد و لا یظلمُ ربّکَ احداً و ستم نکند پروردگار تو احدی را
و ذره قدر او برتر از آنکه طمع و دونی عقول بشریت و ارواح و نفوس ملکیت بر آن ترقی
توانند جست یا بصعود توانند شد و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و داده نشده اید شما را
از علم مگر اندکی و عقاب وحدانیت او از عوارض و اوصاف جملگی قابلیت منزه ماند

لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد فرزندی از وی صادر نشده
و نیست او را مانند جمیع اعدای شرح صفات ذات او رفیع تر از آنکه خفاش
ذهن و ذکاء وان نیست کرد انغ حدوث بر چهره لم یکن شیئا مذکورا
و ست کان لم تغن بالامس رحمة سیفنی کل من علیها فان
دارند بر اشیاء نه از جوابه حوایم قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من
تشاء یعنی بگو ای محمد که بار خدایا ای صاحب ملک میدهی ملک را هر کرا میخواهی
میتوانند تشبیه نمی ادراک نزاق به هیبت و عزت وی کردن یا من لا
یعرف و لا یدری کیف هو الا هو یا من لا یقدر قدرته الا هو یا
من کل یوم هو فی شان یا من لا یشغله شان عن شان یا من
لا اله الا هو الیه المصیر ای آنکسیکه نشناسد و نداند چگونگی او را بجز او
وای آنکسی که قادر نیست بر شناختن قدرت او بجز او وای آنکسیکه هر روز او در شأن
شأنیست یعنی حضور در غالب اعیان وای آنکسیکه مشغول نداشته او را
هیچ ظهوری از ظهور دیگر وای آنکسیکه نیست هیچ الهی خدای جز او و بسوی اوست
بازگشت همه و صد هزاران هزار صلوة و صلواة و تحف تحیات از این پاک
حضرت بر مجلس شریف و وجود سطر صدر کونین و مقتدای ثقلین و مقصود عالمین
عالمین محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن عدی بن تیم بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن و هو قریش بن کنانه بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان باد آن محمد که اول بود بنبوت کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین) یعنی بود نبی بودم و آدم حال آنکه بود هنوز در میان آب و
گل بود و آخر بود با ظهار بعثت و ظاهر بود بابراز معجزات و باطن بود بدلالت
و صحبت آدم علیه السلام با صفوت و ادریس علیه السلام با کثرت کتب منزله و درست و نوح
علیه السلام با طول عمر و کثرت عبادت و ابراهیم علیه السلام با خلت و موسی علیه السلام با ...

تکلم

مکملت ذوالقرنین و سلیمان علیهما السلام با سلطنت و مملکت و داود ع
با شوکت و قوة و عیسی علیه السلام با دلالت نبوت در استانه جلالت و عظمت
ارادت وی تمنای اللهم اجعلنی من امة محمد ص یعنی ای بار خدای
بگردان مرا از امت محمد صلی الله علیه و آله کردیان جان پاک بحضرت واجب
الوجود تسلیم کردند و براولاد و عترت وی علیهم السلام و الصلوة که کمال دین
و برهان و یقین اند و حفاظ شریعة و مقتدا ایمان امت وی اند و رهبران
و مفسران قرآن و حجج خدای تعالی و اوصیاء مصطفی صلی الله علیه و آله سعی نمود
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی
جز این نیست که خدای تعالی عز و جل خواسته که ببرد از شما رجس یعنی ناپاکی ای
اهل بیت و پاک کرده اند شما را پاک کردنی در غایت پاکی بخصوص صفات یا ایها
الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم یعنی ای کسانی که ایمان اورده اید بخدای مطیع وی باشید و مطیع
رسول وی و صاحبان امر از شما که مراد پادشاهان عادلند یعنی ائمه معصومین
علیهم السلام و نایبان ایشان و سروران یا ایها الذین امنوا اتقوا
الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای انکه ایمان اورده اید
بپرهیزید از خدای تعالی عز و جل و بوده باشید با صادقان و جان کشان
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان
لهم الجنة بدرستیکه خریده خداوند تعالی از مؤمنین نفسهای ایشان را و مالها
ایشان را بهشت نصیب کند و نان نیکو و یطعمون الطعام
علی حبه یعنی اطعام طعام میکنند بمحبت خدای اول ایشان امیر
المؤمنین و حجة رب العالمین علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف صاحب عزة حدیث من اراد ان ینظر الی
آدم فی علمه و الی نوح فی تقویه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی

فی هیبته

فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام
یعنی هر کس اراده کند که نظر کند بسوی آدم در علم او و بسوی نوح در تقوی او و
بسوی ابراهیم در حلم او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت او پس باید
که نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی آنچه در انبیا است همه در علی است و آخرشان
صاحب الامر است لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یواطئ اسمه اسمی و کنیته
کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما الی
یعنی اگر باقی نماند از دنیا بجز یک روز هر اینه آن روز را خدا تعالی دراز کند تا اینکه
بیرون آید مردی از فرزندان من که موافق باشد اسم او اسم من و کنیت او کنیت مرا و پر کند زمین
زمین را از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و بعکس بدانکه ما تقدم خبر
روایت کرده اند که داود پیغمبر در بعضی مناجات گفت الهی لم خلقت العالم
وما فیهما ای خدای من چرا خلق کردی عالم را و آنچه در اوست حق تعالی خطاب کرد که
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف یعنی گنجی بودم پنهان دوست داشتم که کمال عظمت
من بدانند بدانکه علما اتفاق کرده اند که غرض از ایجاد انسان جمیع بود باشان بر طریق
دوام و این معنی جز بتکلیف حاصل نمیشود بعد از بلوغ و کمال عقل و نصب ادله و ازاحه علل و اگر
نظم و جدل نبودی ممکن که با بتدای استحقاق بذل کردی چنانچه در دنیا میدهد هر صلی وطلی را
و کمال تکلیف بالطاف چون بعثت انبیا و انزال کتب و وعد و وعید و انذار و تخویف برای
الزام حجت چنانچه فرموده وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا یعنی نیستیم
عذاب کننده تا آنکه مبعوث کنیم رسول را علیه السلام و اگر فرضا در همه عالم یک شخص باشد جایز نیست
رسولی یا امامی برای فرستادن از وجهت آن است ولو انا اهلکناهم بعذاب من
قبلهم لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان
نذل و نخزی یعنی اگر ما هر آینه هلاک میکردیم ایشان را بعذاب پیش از ارسال رسل هر اینه می
گفتند که چرا نمیفرستادی بسوی ما رسولی که تابع میشدیم آیات ترا پیش از آنکه ما ذلیل و خوار گردیم و در
و رسوای شویم در آتش دوزخ و دید بصدق این حدیث فرستادن او است بالمره و اگر چه یک مجرا

بو

بود و چون تا پیغمبر با پیغمبر رسالت حق تعالی ثانی آدم را با دین به پیغمبری فرستاد
و چون آدم از دنیا مفارقت کرد شیث هبة الله را بخلق عالم فرستاد و اولاد آدم
تا پیغمبری و شیث جمله مسلمان بود و اولاد قابیل جمله کافران بودند تا حق تعالی
نسل ایشان منقطع گردانید و حصر ایشان مستاصل گردید در زمان نوح علیه السلام بطوفان
طوفان اغرقوا فادخلوا نارا غرق شد ... شدید ... نوح را و
هیچ دوری از پیغمبری و وصی خالی نبوده و نباشد و از نوح به سام و سام ... اند و از
ایشان بهود و صالح و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب
و موسی و هرون و یوشع و طالوت و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و عیسی و شمعون
تا بنی الله رسیده علیهم السلام و از برده بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و از آنحضرت بمذهب اهل
بیت بعلی امام و از آنحضرت بحسن و از او بحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن
محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد
النقی و حسن بن علی الزکی العسکری و الحجة القائم المنتظر المهدی صاحب الزمان محمد بن الحسن
علیه السلام واحدا بعد واحد هر یک بعد از دیگری رسیده باشد ذریة بعضها من بعض
و ذریه ... که بعض از آن از بعض دیگرند و این طایفه که اینها اعتقاد دارند
ایشان را شیعه گویند و امامیه گویند و اثنی عشری گویند و بمذهب جمهور اهل اسلام
چنانکه این کار دین و شریعت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و نصب خلافت
باختیار خلق است و بیعت اهل حل و عقد و این طایفه را سنی خوانند ۲ اما
آن طایفه اول خدا را پاک و منزه دانند و با وی شریک نگویند نه در قدم و نه
در ذات و نه در ذات و نه در صفات و صفات قدیم با وی اثبات نکنند بلکه گویند
گویند قدرت و علم و حیات و مرجوح مراد او صفات ذاتیه اند ازلی و ابدی و این
الفاظ صفات را قول واصف گویند باعتبار متعلقات و دیدن بر وی اثبات
نکنند و گویند این از صفات مخلوقات است و وی را جسم و عرض و جوهر نگویند
و در مکان و جهت نگویند و وی را عادل دانند و صادق دانند و راهی ... دانند و نه
و انبیا را و اوصیا را از روز ولادت تا بر وزن ... معصوم و مطهر دانند و خاندان انبیا را

بر قلم

بتوطئه کنند و از مال خویش کل اموالش حقوق ایشان را بیرون کنند که واعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه یعنی بدانید ایشان که انچه غنیمت دادیم شما را از چیزی
بی پرستی و راستی که خدا ایشان از پنج یکم و خمس سکی ... را حلال و جایز المنفی باشند و بلند
و بعد از کفر مسلمان شده باشند بر مستحقان خاندان سفدیم نکنند و اعتقاد عصمت داشتن
در حق اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و هر کسی که بدین خاندان عصمت و طهارت ظلم
کرد لعنت کنند و بر ایشان صلوات فرستند و خمر و دف و نای و چنگ و رباب و شطرنج
و نرد و فقاع اندک و بسیار را حرام و پلید دانند و سجده بر خاک کنند یا انکه از جنس خاک
باشد که بعادت نخورند و نپوشند هر چه گوشت او را نخورند با پوست او نماز نکنند و نماز با لباس
سی کنند و سجده بر چیزی کنند که اجماع مسلمانان باشد بصحت نماز بر ان یا بادی و در کار زنان
احتیاط تمام بجای اورند و با زنان عده بدارند در صورت عده و یا نکاح ندهند و نماز شام زنان را
با سایه جیله ... بدهند و با مادر و بلی نه نیا درند و کو بینه که فرزند چنین طیب و لاده نباشد
و مادر بروی مشتبه شود و در عقب جنازه دف ستی نماز نکنند اگر چه فسق او بخود بازی
کردن باشد و هیچ معصیتی بر انبیاء از روز ولادت تا روز مرگ روا ندانند و اگر از ایشان
معصیتی یا جرمی صادر شود خود را خط کنند و جرم کار دانند و حواله بخدای پاک و منزه نکنند
بدین سبب جمله توبه بپذیرند و توبه کردن را حق دانند و وطی غلام را حرام دانند و غلام را نیز
بعقد و نکاح نخواهند و با پوست سگ نماز نکنند و بالای نماز را پاک دارند از جمیع قاذورات
و نجاسات و زنی که در فراش شوهر نباشد فرزندی بوی الحاق نکنند و ولد حق نکرده دانند
و نگویند که اگر مردی در مشرق باشد و زنی در مغرب بخواهد زن انجا فرزند بزاید بی
انکه امینی شوهر او را ببیند یا دیده باشد ان فرزند حرام زاده نباشد و نگویند که فرزند
چهار سال در شکم مادر بماند و نیز نگویند که اگر چنین شد زنی بعد از مرگ شوهر یا در حال
غیبت شوهر فرزند بیاورد بجای او گویند که این فرزند اوست و چون روزه دارند
نگذارند تا افتاب غایب شود و جهان تاریک شود پس افطار کنند هر شهر رمضان

انراه

و فقعتاه

زنجبر

جنب تا صبح توقف نکنند و نه در روز بطلان خوردن روز قضاء و کفاره واجب
دانسته و در رمضان طعام خورده جماع نکنند بر طریق حیله کردن و نه در غیر
آن و در آیات میراث اولاد انبیاء علیهم السلام والصلاة را بی نصیب نکرده اند
بلکه بظاهر قرآن میراث دهند و بخبر واحد عمل نکنند و ظاهر قرآن را بخبر
واحد آحاد باطل نکنند و تخصیص نکنند و هر آیتی که در محبت اهل بیت رسول
صلی الله علیه وآله آمده او را منسوخ ندانسته و با خدا و رسول صلی الله علیه وآله این
دلیری نیارند کردن و هر که را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از شهر رانده باشد
باز نخوانند و وزارت بوی ندهند و ظالم و فاسق را بر مسلمانان
مسلط نکنند و خمر خواره را امامت شهری و ولایتی نفرستند و هر که
و هر که عالمتر و صالحتر باشد مقدم کرده اند و آنرا که رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم خلیفه نکرده خلیفه رسول الله نخوانند و ملک دنیا با اولاد رسول الله اولی
دانند از آنکه شکم اولاد رسول الله را اشکنند و سرهای ایشان بر در [illegible]
کنند و در جهان گردانند و روز عاشورا و تعزیه اولاد رسول صلی الله علیه وآله
شادی نکنند و سرمه در چشم نکشند بلکه نوحه و گریه کنند و با رسول الله موافقت
نمایند در مصیبت و برای احترام رسول صلی الله علیه وآله و اجداد پدران ایشان را
مؤمن دانند و نگویند که انبیاء زنا کرده اند یا عشقبازی با زنان مردم و نگویند
که نقطه سیاهی که آن دلالت و علامت کفر [illegible]

سینه برون آورند و رکوع و سجود در نماز تمام کنند و در نماز بی ادبی نکنند

چنانکه بجانب چپ و راست نگرند بلکه نظر بموضع سجده دارند و چون روی

بمحراب آورند بانک نماز و اقامت بگویند و دعاهای بسیار بخوانند و بی

ادب وار در حال نیت نکنند و نیت بدل کنند [illegible] از ریا عاری باشند

و چون سلام باز دهند زمانی روی بقبله کرده آرام گیرند و با وراد و تسبیح

و تهلیل و دعاهای بسیار مشغول باشند و بی ادبانه از انجا برنخیزند بلکه

صلوات بر انبیا و اوصیا فرستند و دوستان ایشانرا دعا و ثنا گویند

و دشمنان ایشانرا بطریق اجمال لعنت کنند پس سجده شکر کنند و سلام

نماز دفعة باز ندهند و سجده مشایخ نکنند و چون خفته باشند بی وضو

نماز نکنند و بی نیت طهارت نکنند و در نماز اقتدا بیهود کرده دستها

بر هم ننهند و در دین و مذهب خویش بشک نباشند بدین سبب در

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ باشند و در آخر فاتحه آمین نگویند و گویند خدا

ما را هدایت کرد بقرآن و پیغمبر و اوصیای و صلوات الله علیهم اجمعین

و رکات مال خود بصلحای دهند که ظاهر الصلاح باشند و مروت

و سنت ایشانرا حاصل شده باشد و اگر کسی دعوی کند بعد از رسول الله

خدای صلی الله علیه و آله که مُتْعَتَانِ كَانَتَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَكِنْ

وَأَنَا أُحَرِّمُهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا و از وی قبول نکنند و گویند حق تعالی

گفت مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا گفت

ما حرمکم فلان و گویند که خلیفه باید که عالمترین اهل عالم باشد نه آنکه معنی آیا نشناسد

و بر سر منبر بحضور خلایق از هرزنی فرو ماند و گوید افقه منی حتی العجایز

او قال حتی المخدرات فی البیوت و گویند بحکم ایحسب الانسان ان

یترک سدی نشاید که مکلفان از حجتی ناطق خالی باشند نه آنکه منغی و گویند

آنچه رسول ص در حال حیات خود بفرزند خود داده باشد امام را رخصت

نباشد که بعد از رحلت او از وی باز ستانند و اعتقاد دارند که عقل

حجتیست که مثل همه شرایع است و توحید و عدل گویند که نشاید که خدای تعالی

فعلی بی غرض کند که ایمنی او السفاهت و عبث کند و گویند که شرع

رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بقیاس نتوان گرفتن بلکه بنا بر ما اتیکم

الرسول فخذوه نهند و در غیبت امام خون و مال هیچکس حلال ندانند

و گوشت گفتار نخورند و گوشت خرگوش را حرام دانند و اقتدا باهل بیت

کرده انگشتری در دست راست کنند و بدست چپ که از جهت فرج است

نزد ایشان که اشرف اعضاست نشویند و گویند که رسول ص فرمود که الیمین للوجه

و الیسار للفرج و گویند که نشاید که خدای تعالی تکلیف ما لا یطاق کند

یا مومن را ابد و زخ برد و کافر را به بهشت بلکه بخلاف آنچه وعده داده است

نکند و بمذهب که بعد از رسول ص بدویست سال و سیصد سال نهاده اند

اعتقاد نکنند و گویند هر آن مذهب که اهل بیت رسول صلوات الله

علیهم بر آن نبوده باشند باطل و مردود بوده و ائمه این طایفه را با هم

خلاف

خلاف نبود چنانکه محمد بن الحسن با امیر المومنین جمله یکطریق داشتند و یک مذهب
و باتفاق جمله بر مذهب پدر خویش امیر المومنین بودند و باتفاق امیر المومنین
بر مذهب رسول صلی الله علیه و آله بود و گویند که اختلاف دلیل بطلانست بدلیل قوله
قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
و ائمه این طایفه ذریت و اولاد و وارث رسولند و اهل عالم صلوات
بر ایشان فرستند و آل محمد این طایفه باشند بیقین و هر که با ایشان خطاب
کند بدین عبارت گوید که یا ابن رسول الله و یا ابن بنت رسول الله و امروز
در جهان مشاهد ایشان قبلهٔ حاجات عالمیانست و ملجاء مومنان و منافقان
و هر سال چند معجزه بر سر روضه پاک مقدس هر یک ایشان ظاهر شود و
موالیان ایشان روز بروز در ترقی و تزاید باشند چنانکه در ملک
مازندران که مولد مصنف این کتاب الحسن بن علی بن محمد بن الحسن است صد سال
قبل ازین پانصد تن شیعی نبودند امروز که سنه خمس و سبعین و ستمایه است
در وی پانصد تن مخالف نباشند و بمعجزه ائمه ایشان جمله مومن و معتقد
شدند و عجب نباشد که عالمیان این طریق اختیار کنند بنص قرآن
کما قال سبحانه و تعالی و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و ایذا
این طایفه مبارک نباشند چنانکه امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که

ضرب خدای تعالی من
الکرم من بعد خوفهم
امنا

ماده انا نبت الا خوب وما نبح علینا کلا ب الاجرب و اگر درین حدیث
درشکی در نگر بنظر عبرت که آل ابی سفیان چه دیدند و آل زیاد و آل عباس و برامکه
که از جمله خوارج بودند امروز هیچ کدام را نه اثری نه مضجعی ظاهر نه مقبره نه زایری
نه مریدی نه نسلی که نه ذریتی جمله مستاصل شدند و نسلهای ایشان منقطع شدند
بدست سلطانان عادل و پادشاهان جهانگیر بی آنکه هیچ خلل و ضرری بدولت
ایشان رسد و بعد از هلاک و استیصال ایشان استمالت سادات
اهل البیت کردند و قلم زحمت ایشان برداشتند و در احترام ایشان باقصی
الغایت کوشیدند بدین سبب در مشرق و مغرب سادات اهل البیت بیش از
ستارگان باشند جمله مرفه الحال و مرضی البال با مال و نعمت و جاه و اقتدار و انعام
و انظار لاجرم به برکت تعهد این جمع حق تعالی رایات جهانداری ایشان را
بر اقاصی بلاد ایران و توران و هند و روم و عرب و عجم بلکه من مطلع الشمس الی
مغربها برکشید و سلاطین عالم منقاد امر و نهی ایشان شدند و ممتثل فرمان
ایشان گشتند و شکوه و هیبت قهر ایشان زمین و زمان را گرفت و تجار چین
قصد مغرب میکنند در طریق لا یبالون من عدو بینا در مرکب لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون . و اگر چنانچه گفته ما باور نداری بیا و بنظر عیان
در نگر بعد الت و مرحمت و عظمت و عاطفت و جهانداری و دین پروری
پادشاهی که متجلی است در قدم مملکت و سلطنت و نسب عالی و جوهر پاک
و علو همت و احاطت بانواع علوم و فنون کفایت و کیاست و حسن سیرت

وصف

وصفای سریرت و عقیدت و محفوظ داشتن دین و دنیا که باشد برین صفت

الا مخدوم مطلق محمد بحق علی الحق اعدل سلاطین الاولین والآخرین علاء الاسلام

والمسلمین محمد بن صاحب الاعظم عرق من شجرة الملکة و شعبة من دوحة السلطنة شمس

الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین محمد بن محمد صاحب الدیوان حرس الله علیهما

النعم مقامیین بالخیر والجلال فائضین علی اغنیة الرفعة والکمال ناهضین فی

عقوة المجد علی اقدام الهمم فیاضین للایادی والنعم باسطین للعدل فی

الامم بحق محمد واهل بیتهما الطاهرین آمین الی یوم الدین ببرکت حسن سیرت

وبسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان محمد علیه و آله وسلم و برکات اعزازی

این خاندان و ترتیب سادات و علمای اهل البیت علیهم السلام خیمه رایت

دولت او بر اقاصی عالم برکشیدند و سلاطین ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء

و تذل من تشاء کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه جلال او شدند

و اعادی این اقبال این طایفه بجاه ابد فخسفنا به وبداره الارض فرو شدند

و بعضی بدریاهای هلاک فاغرقناه ومن معه جمیعا شدند بسبب مفارقت

از موالات خاندان محمد صلی الله علیه و آله وسلم یا لیتنی کنت معهم فافوز

فوزا عظیما و تقیه که واجب بود برین طایفه بنصوص و قال رجل مومن

من آل فرعون یکتم ایمانه و قال لا یتخذ المومنون الکافرین او

لیاء من دون المومنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی

شیء الا ان تتقوا منهم تقیة وقری تقیة و قال من کفر بالله

مِنْ بَعْدِ اِیمَانِهِ اِلَّا مَنْ اُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیمَانِ و امثال
آن از آیات و اخبار بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعداء امروز
بحضور ظهور این دولت حرام شد و چون آفتاب این دولت از مشرق
سعادت طلوع کرد و نور معدلت و مرحمت او بسیط زمین بگرفت و دندان
ظلم ظالمان برشد کان جدای کند شد و آب صولت و بطش ایشان بر خاک
مذلت افتاد و خداوندان جور و ستم در توبره توبه و تسلیل اخلاص کردن تسبیح
و تهلیل را بورد صنعت ساختند اَلْآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَکُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ
ما در شان ایشان نزل شد لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَاُولٰئِکَ هُمُ الضَّالُّونَ
تعالی الله ما اعلاه قد الهوا جواهر علی سنن اعتدال علیها لله
الفرد حمد لما اسدی الینا من نواله دعاگوی این دولت جامع و مؤلف
این حدیث بر ثناخوانی و دعاگوی و خدمتکاری این حضرت مفاخرت میکند
و بر علمای زمین و دانشمندان اولین و آخرین مباهات مینماید و اگر برهان
طلب کنی بدانکه اول کسی که از محبان و موالیان و فقهای اهل البیت علیهم السلام
که بدین دولت محظوظ شدند و حق خدمت دینی ثابت کردند و کتب شیعه
از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کردند این کمینه بنده کان بود و بتوفیق
الله تعالی و برکت خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و باسم این
بساط سلطنت کتاب مناقب طاهرین تصنیف کرد و مبداء این از
حال ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا خاتم اوصیا صاحب الامر

و احوالی

باشند و بیان آنچنانچه شنیده‌ام منتسخ بدان نسخه

واحوال وکرامات ومعجزات ایشان ومناقب بیرت ایشان وظلمی که منافقان
وخارجیان برایشان کردند و همچنین در منهج در عبادات در نماز وروزه
وزکاة وخمس وحج با جمله انواع از فرایض ونوافل وادعیه ومناجات واحکام
آن وکیفیت عبادات و هرچه مکلف [illegible] آن محتاج بود در یک جلد وهمچنین
اربعین بهائی فی تفضیل امیر المؤمنین صلوات الله علیه وامثال آن در امامت
و غیر آن وجمله در محل [illegible] افتاد وازانجا که اعتقاد پاک بود وجوهر بزرگ
وطینت وجبلت خانزاد [illegible] سلطانی و وزارت وارادت صادق
با عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و ترتیب و بنده نوازی جمله قبول کرد
قبول الرضا وبحضور علمای طوایف از موالف ومخالف علیحده زمانا بعد زمان
تسلیم رفت واین نعمتیست که بر کافه شیعه شکرانه این فرض عین است و
فردای قیامت مصطفی ومرتضی وحسن وحسین وجملهٔ ائمه صلوات الله علیهم
اجمعین وسایر شیعه بر ابنا علیهم السلام وامم سلف فخر آورند و مباهات
نمایند وعند الله شفیع این حضرت باشند وامید چنانست که بی شفاعت
نیز در بهشت روند بلکه شافع امرا و ملوک وسلاطین جهان باشند
وران عرصه انشاء الله تعالی چنانکه در باب [این] گفته شود بآیات واخبار
ودلایل عقلیه در صدر کتاب وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَٰذَا وَمَا
كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ یعنی حمد وثنا وسپاس آن خدای را
که هدایت داده مارا از جهت این تالیف وحال آنکه مانمی بودیم

راه یابنده و اگر نه خدای عز و جل راه نمای ما کردی و چون مناقب الطاهرین
و اخوات آن جمله تولا بود لازم بود در قسم تبرا هم شروع کردن
مبسوط تمام مختلط بعربی و عجمی برای عموم فاید مبنی بر ابواب و فصول و دلایل
و مسایل و بعد از استخاره و استجازه از حضرت واجب الوجود عمت عاطفته
و قدرته علی العالمین اسم این کتاب الکامل البهائی فی السقیفه آمد ایزد
تعالی جل و علا این تحفه را بر مخدوم زید قدره مبارک گرداناد و ایام
دولت را بانواع عزت و کرامت مزین داراد و منبر دین و اسلام و مهبط
وحی و تنزیل و رفعت محمد علیه و آله و خاندان او را به بقای این دولت
آراسته داراد و از حضرت الوهیت و بساط ربوبیت هر دم توفیقی
و عنایتی و نظری و عاطفتی برین دولت نازل باد و سرابردهٔ مملکت او را
در بسیط زمین بحسب مرور زمان از قاف تا بقاف و از جابلقا
تا جابلسا بحصا الطناب ابد مربوط و مستحکم داراد و باد نکبت و
چشم حسد حساد ازین ساحت که نظرگاه موالی است و محل ارادت خاندان
رسول خدا صلی الله علیه و آله دور داراد و یمن و جهانبانی و رعایت سلطانی
در حق این مجلس متوالی و متواتر باد و اولیا و احباب این دولت
ممکن و منصور و اعدای این ملک مخذول و مقهور و چشم خواجه جهان
شمس الحق و الدین محمد بن محمد صاحب صاحب الدیوان ببقاء ایام دولت
او روشن و منور داراد و وظایف دعای بی ریا که این کمینه

میگوید

میگوید و در عقب تلاوت قرآن و قیام بفرایض مکتوبات لیلا و نهارا سرا و جهارا
در حق این دولت و این خاندان مستجاب گردانا و چنانکه حق عز و علا ملک دنیا
از دولت ایشان دریغ ندهشت ملک ابد آخرت و درجات جنات و اذا
رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا دریغ ندارد و بحدیث المرء من احبه چنانکه
درین جهان بر محبت اهل بیت رسول‌اند فردای قیامت در تحت لوای
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه اثنا عشر صلوات علیهم باشند
بحق محمد و عترة الطیبین الطاهرین

باب فصل فی اقسام العلم

بدانکه علم یا ضروری بود یا مکتسب و اگر جمله ضروری بودی خلاف از میان
عقلا مرتفع بودی و اگر جمله استدلالی و کسبی بودی تحقیق هیچ علمی و چیزی
ممکن نبودی و ادا به تسلسل کردی پس مباحثه اگر در منقولات بود مبدء و منتهای
آن بر تصادق نهند و اگر در معقولات بود بر تناصف و تسلیم نهند و یا
بر ضروری نهند عند تعذر التناصف چنانکه متکلمان اهل اسلام حدوث
عالم را بنا بر تغیر می نهند با مثال آن که لازمهٔ عالم است چون اوصاف و
اشکال و ترکب و اختصاص بجهات و احیاز و اما علم ضروری که آن را
علم جبلی گویند و فطری و اظهر و اشهر شکر ایادی و نعمت منعم است و
از نجات که واجب الوجود ابد منتوده نبوت و شریعت و دستور
باد و ستاهی خیر الانبیا و الانام را با الحمد لله رب العالمین کرد تا جهان
که در بحر علوم و بیته التعمق ندارند و در قعر آن سباحتی نکردند و در

ولآلی بدست غوص تعلم نیافتند صورت نه بندد ولهذا زکر قرآن جمله تقلید
محض است موافق ادلهٔ عقلیه نیست نه بینی که وجه حکمت در تحریم خمر ومیسر چگونه تعلیل
فرمود بایقاع عداوت میان احبا واظهار بغضا کما قال الله تعالی انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم
عن ذکر الله پس بضرورت هرچه موجب ومولد شقاق ومخالفت ومعادات
باشد میان عالمیان ازان احتراز باید کرد واز ایجاب نماز وجواب آنرا تعلیل
کرد که وی مانع است از فحشای ومنکر کما قال ان الصلوة تنهی عن الفحشاء
والمنکر یعنی نماز منع میکند از زنا وخیانت ونامشروع یعنی نماز از جمله الطاعات
در واجبات عقلیه وترک مقبحات عقلیه وآنچه وجه حکمت آن در روی نباشد
حوالت آن بعلوم فطریه وضروریه باید کما قال الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان وقال الست بربکم قالوا بلی ومعلوم ماست
که ما آنچه بوده‌ایم بحضور بلکه مراد ازین تحصیل علم ضروریست در فطرت انسان که
هر آدمی هر حالی که صنعی بود وی را صانعی باید شاهدا او غایبا ودلیله قوله
تعالی ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله یعنی
اگر سوال کنی وبرسی ازیشان که کفار اند که کیست که آفرین آسمانها وزمینها
را کفار گویند بتحقیق که خدای آفرین است پس جواب حق تعالی بالست بربکم
قالوا بلی ازینجا بوده نه بیان لسان یا بکتب بیان ففی کل شیء له آیة
دلیل علی انه صانع پس در هر چیزی مراو را نشانی است که دلالت

میکنند بر صانعیت حضرت خدای جل و علا و بعضی بجای صانعی و لعقدرة روایت کرده‌اند

پس معنی آنست که در هر چیزی نشانیست مر او را که دلیلست بر آنکه او یکیست و در وی

واحد و منه قوله تعالی وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا

تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ و تسبیح غیر عاقل دلالت وی باشد بصنعت عجیب و ترکیب

لطیف بر صانع قادر مختار تا عاقل عند مشاهده آن ببصیرت دل بناچار بگوید

سُبْحَانَهُ مَا اَعْظَمَ شَأْنَهُ مِنْ خَالِقٍ قَادِرٍ مَا اَعْظَمَ شَأْنَهُ

و امثال آن مکلف مقر باشد بمعنی تسبیح عند آن و من منه قوله تعالی اِنَّا

هَدَیْنَاهُ السَّبِیْلَ اِمَّا شَاکِرًا وَاِمَّا کَفُوْرًا و نحوها من الآیات یعنی

بدرستی و راستی که راه راست نمودیم ایشانرا تا شاکر خواهند بود یا کفران

خواهند کرد و النعم ات باب فی اقسام النعم و اما آنچه اعظم النعم ات

اول آن وجود است بعد از عدم دوم بذل حیاتست و امتیاز از جمادات

سیم آن خلقت مخصوص است بصورت انسانیت که هم خلاصه بشریت که آن

عقلست و ترقی بنظر و استدلال بعالم ملکوت و رفعت درجه بعمل صالح اَلَیْهِ

یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ و هم اختلاط بهیمی که

ادنی المراتب ورحیوان پس اگر امتثال اوامر و نواهی مَا اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ

فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا کنند از مرتبه ملائکه بگذرند و اگر

حزب الشیطان و تبع المعصیه کردند از مرتبه بهایم کمتر آیند زیرا که

بهایم را قوت فی فعو و ساوس شیطانی نیست بخلاف انسان بدلیل و قوله

تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر چهارم کمال عقل
که خلاصه وجود است وانموذجی از عالم ملکوت وسبب حیات باقی وسلطان عادل
بر عالم طبیعت ومفتی آستانه شریعت وقاضی وموالی از قبل واجب الوجود که معرفت
صانع وادراک کلیات وجزویات از عالم علوی وسفلی جز بوی نتوان کردن
وهرچه در نظر ارادت بضروری آید حق بود وهرچه در رد قول وی آید صدق بود
وهرچه وی استماع کند آن صواب باشد ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه
علی ما یری وقوی حس بارکان وعناصر جسمانی جمله بنده مطیع ویند
ویفعلون ما یؤمرون وجنة المأوی نتیجه انقیاد وفرمان وی ونعیم وحور
وقصور وحصول مرادات بشری در بهشت ثمره طاعت وی ومعالم امتثال
اوامر ونواهی وی وجحیم که سجن عاصیانست ومحبسه مجرمان ومعاندان
وفاسقان بسبب عصیان وی است واتباع اهوا وترجیح حکم خدا را براهوی نفس
وآتش محرقه مبدله کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
ولهم مقامع من حدید ذم ایشان رسن بلکه خشم از آهن
زبانیه وسهم وسیاست خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه وان
یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب
که انتقام عاصیانست از ترک مامورات وارتکاب مناهی وی پنجم اعلام
والهام وارشاد ونصب ادله وازاحت علت توحید وعدل ونبوت وامامت
واما توابع آن وتوفیق وتحصیل امتحانی وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا

الله

تا الله ومنه قوله تعالی عَلَّمَ الانسان ما لم یعلم وقوله انا اوحینا الیک
هذا القرآن وان کنت من قبله لمن الغافلین ششم تکلیفست که
چون علم بمعرفت ذات وصفات تحصیل رسید حکیم تعالی کارد بود که ساحت
بنی معطل بماند وبجزی فرو ماند وشیطان گوید فبعزتک لاغوینهم اجمعین
گفت بعزت تو سوگند که گمراه گردانم همه ایشانرا پس ویرا فارغ البال وخلیع
العذار او را فرونگذاشت ایحسب الانسان ان یترک سدی آیا گمان
بردند که گذاشته شده اند مهمل بلکه قید تکلیف در گردن او انداخت تا ویرا
در دنیا وادخار ثواب را در عقبی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
هفتم ابتلاست وامتحان حق تعالی فرمود الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون آیا گمان بردند آدمیان که وا
گذاشته شوند باین که گویند ایمان آوردیم وایشان آزموده نشوند وقال
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والا
نفس والثمرات وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم
من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه تفسیر این آیه نزد بعضی که
ما نگردانیدیم قبله را بسوی کعبه که در خاطر تو بود واراده تو بود مگر برای
آنکه تمیز کنیم وجدا سازیم کسی را که پیروی رسول خواهد کرد از کسی که باشنه
خود برگردد وبکفر خود رجوع کند ما کان الله لیذر المؤمنین علی
ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی نبوده است خدا تا

راکه واگذارد مؤمنان را بر آنچه هستید شما بر آن تا آنکه جدا شود بد از نیک یعنی کافر از
مسلمانان و در موضعی دیگر بیان کرد که کثرت دلالت حقانیت نیست کما قال
قُل لا یَستَوِی الخَبیثُ وَالطَّیِّبُ وَلَو أعجَبَکَ کَثرَةُ الخَبیثِ یعنی برابر نیست
بد و نیک و اگرچه ترا در شگفت آرد بسیار بد و قلت را در خبر طهارت و پاکی
و طهارت عبارتست از اسلام و خباثت عبارتست از کفر و نفاق و این
ابتلا محک مردان جهانست و تمیز میان عالمانست و جاهلانست و اظهار کفر
و نفاق منافقانست لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عَن بَیِّنَةٍ وَیَحیی مَن حَیَّ
عَن بَیِّنَةٍ تا هلاک شود هر که اختیار هلاک کرد و حجت را فروگذاشت
و زنده شود هر که زنده گشت از حجت خدای هست بندگان را هدایت کرد
کرد و در حسنه ابتلا فرو نگذاشت بلکه تنبیه فرمود بر کیفیت استدلال
و الزام حجت کرد بر آن و مدح دنیا و مدح ثواب آخرت را در عوض طاعت
بندگان کما قال اِنّا لا نُضیعُ أجرَ مَن أحسَنَ عَمَلاً بدرستی که ضایع نمیکنیم
اجر کسی را که نیکوئی کند از روی عمل و قال اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ
کانَت لَهُم جَنّاتُ الفِردَوسِ نُزُلاً یعنی بدرستی که آن جماعت که ایمان
آوردند و عمل صالح کردند هست ایشان را بهشت مخلد ما حضر و ذم دنیا و
ذم و استحقاق عقاب آخرت در عوض عصیان بندگان نهاد کما قال تعالی
وَمَن یَعصِ اللهَ وَرَسولَهُ نار جهنم و قال اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ یَصلَونَها
یَومَ الدّینِ وَما هُم عَنها بِغائِبینَ بدرستی که فاجران در جحیم اند

کرم میکند ایشانرا روز جزا و نیستند ایشان غایب از جحیم و این دلالت د
تنبیه بعضی ادلهٔ عقلیه باشد که کیفیت آن مجبولست در فطرت بنی آدم و بعضی
ببیان انبیا چون علم بکیفیت عبادت که تفصیل و مقدار آن عقول ما را
مستقل نیست بادراک آن الا بعد از تنبیه بران و منه قوله تعالی وَمَا
نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ و رسلا مبشرین و منذرین
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی نفرستادیم هیچ رسولی
را مگر بشارت دهنده و بیم کننده رسولان بشارت دهنده و بیم کننده
اند تا نباشد مردمان را بر خدای هیچ حجتی بعد از رسل و قوله تعالی
وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا پس باید که عاقل بنای دین و ملت
بر این دو حجت نهد یکی عقلی چنانکه نظر در دلیل کند نه در شبهت در موضع
خویش دوم برسمعی در موضع خویش و عقل را میزان نقل نهد و آنچه موافق
عقل باشد تاویل میکند و چون مردم مهارت در دفع شبهه نداشتند و طلب
علم نمیکردند و بتقلیدی یا مثل آن قناعت میکردند و قوت تمیز نداشتند
میان عقل و رضای خدای و یا بعضی ترغیب حطام دنیا و یا ترهیب
از مذمت بدنیای فانی قناعت میکردند و مبالات نکردند به ثواب
ابدی و نه عقاب سرمدی لاجرم بعد از رسول ص علیه و آله مبدعان مذاهب
وضع کردند بعد از صد سال و دویست سال یا زاید بران بعد از رحلت
رسول صلی الله برای طمع بجاه دنیوی و کثرت سواد و تبع و صیت و شهرت

دنیا مقلدان بنای دین وملت را بر نشو ونما نهادند وبولادت شهر خویش

وبرطریق انصاف وتتبع وطلب حق سعی ننمودند وبدین قدر قناعت

کردند که اِنّا وَجَدنا آبَاءَنا عَلَی اُمَّةٍ وَاِنّا عَلَی آثارِهِم مُقتَدُون

یعنی بدرستی وراستی که یافتیم ما پدران خود را بر روشی ایشان اقتدا کننده ایم

تا حق تعالی بجواب ایشان گفت اَنتُم وَآبَاؤُکُم فِی ضَلالٍ مُبِینٍ وبتقلید

معلم قناعت کردند وازرا انصاف تفحص حق نکردند که مذهب معلم

قناعت کردند دیگر حیثیت وجه میگویند تا موازنه کنند میان اقوال و

بنظر ثانی وعقل کافی حق را اختیار کنند ومع هذا هر یکی دعوی اَنَا مَعَ

الحَقِّ میکنند ومنه قوله تعالی کُلُّ حِزبٍ بِمَا لَدَیهِم فَرِحُونَ یعنی هر فرقه بآنچه

نزد ایشانست خوشحالند فصل بدانکه حق جز یکی نباشد از نیمه اَب

ودلیل برین اشارتست از صاحب شریعت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله

علیه وآله وسلم حیث قال اِنَّ بَنِی اسرائیل تفرقت علی اثنتین وسبعین ملة

وستفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلهم فی النار الّا ملة واحدة قالوا ومن

هی یا رسول الله قال الَّذِینَ هُم عَلی ما انا علیه واصحابی بنا برین اصحاب رسول

نه متعزلی بودند ونه حنفی ونه شافعی ونه مالکی ونه حنبلی بلکه این مذاهب

بعد از رسول صلی الله علیه وآله بالها پدید آمد وموافق حدیث قران وارد شد

کما قال الله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال حیث بعد از حق مگر گمراهی وقال الله

تعالی واِنّا واِیّاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین وما یا شما بر راه راستیم

یا بر گمراهی

یا بر کرا هی روشن و قال وانّ هذا صراطی مستقیما فاتّبعوه و لا تتّبعوا الرسول فتفرّق بکم عن سبیله یعنی بدرستی که این راه منست از روی استقامت پس روی کنید آنراه را و پیروی مکنید راههای دیگر را که متفرق سازد شما را از راه خود و این آیات دلایل واضحه اند که حق خبر یکی شوانده بود بر مکلف واجب بود که نظر کند در میان ملل اسلامیه و اقوال علما و ائمه ایشان و اقوال ایشان را موازنه کند با دلائل عقلیه و آیات قرآن اگر موافق افتد قبول کند و الّا مردود بود و باطل و نامقبول و خارج از دین و ملت و الله اعلم بالصواب بیان اعتقاد شیعه و سنی بدانکه فرق اسلام آنچه معظم است بدو مدار میگردد اول جمعی اند که ایشان را اهل سنت و جماعت می خوانند و این طایفه اقتدا بصحابه رسول کنند بعد از رحلت رسول صلّی الله علیه و آله و گویند که امام شاید که جایز الخطا باشد و گویند صلّوا خلف کلّ برٍّ و فاجرٍ اقتدا بفاجر و فاسق و نیکوکار روا دارند دوم جمعی اند که ایشان را شیعه خوانند و این طایفه گویند اقتدا بفاسق نشاید کردن و بعد از رسول امام و مقتدای ایشان عترت و اولاد رسول باشند و گویند که صحابه خدمتکاران رسولند تقدیم خدمتکار بر خداوند کار روا نباشد و گویند که از دور آدم تا برسول الله صلی الله علیه و آله هرگز نبود که امت رسول آن دور خدمتکار را بر ذریت وی مقدم کرده باشند چون ذریت اهلیت آن کار داشته باشند و امیر المؤمنین علی و اولاد

او اهلبیت این کار درست ندانند باتفاق اگر دشمن مکذب انستی پس باید که انجا نیز چنان باشد
و این سنت انبیا بود باجازت خدای تعالی سنّة من قد ارسلنا قبلک من
رسلنا ولا تجد لسنتنا تحویلا راه نهاده کسی که بتحقیق فرستادیم ما پیش از
تو رسولان ما و ما ولی بالی هر سنت ما را اگر دیدنی سوال مخالفان بر شیعه
طعن میزنند که شما نسبت با ما در قلت افتاده اید و ما در حیز کثرت جواب اول
شیعه میگویند که کثرت در مقام نقصان و مذمت افتاد و دلالت بطلان
و امام شما فخر رازی گوید که کثرت اسباب ضلالت موجب کثرت ضلالت
افتاد جواب دوم در قصه نوح علیه السلم وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ
مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ یعنی نجات یافت نوح و هر کسی که ایمان آورد بوی و ایمان
نیاوردند بوی مگر اندکی از مردمان و در تفاسیر آمده که اهل سفینه هفتاد
یا هشتاد و دو تن بودند و این قوم نیز چون از سفینه بزمین رسیدند جمله
کافر شدند و به بت پرستی رفتند و وجه دلالت آنست که نوح علیه السلام
نهصد و پنجاه سال دعوت کرد خلق را با خدای و در همه روی زمین در مدت
دراز اینقدر عدد اندک ایمان آوردند و باقی اهل عالم در ضلالت بودند
پس چه نقصان باشد شیعه را که بعدد کمتر باشند از جمعی دیگر سیم قصه موسی
علیه السلم چنانکه الله تعالی در شان قومی که با او ایمان آوردند فرمود إِنَّ هَٰؤُلَاءِ
لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ یعنی بدرستی که این گروه هر آینه
طائفه اندکند و بدرستی که ایشان ما را در خشم کنند و در تفسیر آمده که فرعون

در شصد هزار

در مقدمة الجیش یانصد هزار ملک در پیش فرستاد هر یکی با چندان لشکر و خشم یعقب
بنی اسرائیل و فرعون بیرون آمد با لشکری که عدد آن کس نتواند احصا کردن.
الا خدای تعالی و موسی علیه السلام بیرون شد با هشتاد هزار کاندارا اما بعدد
هر مردی از بنی اسرائیل در مقابل ایشان از قبطیان ده هزار و زاید بودند
و بعضی مفسران گفته‌اند که بنی اسرائیل ششصد هزار بودند از مردان و زنان
و کودکان و غلامان و کنیزان اما فرعون بمقدمة الجیش یانصد هزار ملک و امیر
بفرستاد و فرعون با سواد اعظم بیرون آمد که کسی چنان لشکر ندیده
بود وجه استدلال چنانکه قلت و قوم موسی را دلالت نیست بر بطلان مذهب
ایشان و کثرت لشکر فرعون را دلالت نیست بر حقیت ایشان اینجا نیز قلت
سواد شیعه را دلالت نیست بر بطلان مذهب ایشان چهارم قوله تعالی
وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و اگر اطاعت کنی
بیشتر کسانیکه در روی زمین اند گمراه گردانند ترا از راه خدای تعالی پنجم
قوله تعالی قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ بگو برابر
نیست مردار و پاک اگرچه ترا تعجب آرد بسیاری مردار ششم قصه داود و کم
مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ بسا گروه اندک
غلبه کردند گروه بسیار باذن خدای تعالی لشکر طالوت سیصد و سیزده
نفر بودند و لشکر جالوت بیعدد هفتم قوله تعالی وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
لَا يَعْلَمُونَ و قوله وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْقِلُونَ و لیکن بیشتر مردم عقل ندارند

که تمیز کنند و امثال این که کثرت در سایر صور در رصد و ذم و ملامت و
تقدیح و بطلان وارد شد هشتم قوله تعالی و لکن اکثرکم للحق کارهون
و لیکن بیشتر شما مر حق را کراهت دارایید و قوله تعالی و قلیل من عبادی الشکور
و اکثرهم کافرون و اکثرهم فاسقون و قوله تعالی و ان یکن منکم مائة صابرة
یغلبوا مائتین و قوله یرونهم مثلیهم رای العین فعال و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من
الجنة و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و این دلیلیست که کثرت جمهور ضلالت
را بوده است نهم قوله یوم نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید یعنی روزی که
بگوییم مر جهنم را که آیا پر شدی بگوید آیا هیچ زیاده می شود حق تعالی دوزخ را
وعده داد که ترا پر کردانم و بهشت را وعده نکرد و پس امتلاء دوزخ لابد است
که بکثرت خواهد بود و طائفه شیعه از ان کمترند که بدین معنی لا توانند دهم
قوله تعالی حکایت عن قول لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
هر آینه اغوا کنم ایشان را تمام مگر بندگان مخلص را از ایشان و باتفاق
مستثنی منه از مستثنی اکثر باشند و از نجاست که نجات گویند الاستثناء
هو اخراج الجزء من الکل اما بحسب عرف عقلا دانند که هر چه نفیس است در عالم
کمست و هر چه بی قدرست خسیس بحد و ضبط امثال این حجج که شیعه بان
تمسک میکنند ممکن نیست باب فی بیان مذاهب اهل السنة و الجواب عنها
للشیعة فی فصول کثیرة فصل اول طائفه از اهل سنت برانند که خدا
تعالی بر عرش است و خدای را جسم دانند و صعود و هبوط اثبات کنند

این

الجواب عنه شیعه اهل البیت علیهم السلم گویند نشاید که حق تعالی جسم باشد
زیرا که چون جسم باشد لابد که بوجهی مشارک اجسام بود و بوجهی مخالف و آنچه
بدان مشارک باشد غیر آن بود که بدان مخالف بود پس ترکیب لازم آید
و هر مرکبی محتاج باشد بجزء خویش و جزء غیر او و هرچه محتاج بود بغیر قدیم نبود
و نیز حق تعم فرموده لیس کمثله شیء پس چگونه نشاید که مثل اجسام بود و نیز اگر جسم
بود باید که از عوارض جسمانیه خالی نبود چون حرکات و سکنات و اشکال
و جهات و اجیاز و صور و این جمله حادث اند و هرچه از صفات محدثه خالی
نبود وی نیز محدث باشد و نیز بعد از استقرار صناع و مخترعات عالم را یافتیم
که هیچکدام مانند اجسام نباشد و نیز باتفاق عرش و جبل ارید کذو مساجد همدان
که مهبط و منازل حق تعالی است بزعم خصم محدث اند و حق تعم قدیم و در ازل
بذات خویش مستغنی و صفات ذاتی متغیر نشود و نیز دلایل عقلیه مانع تجسیم است
و همچنین سمع لیس کمثله شیء و آیه استوای بمعنی استولی است مصنف این کتاب
الحسن ابن علی الطبری گوید در سنه سبعین و ستمائه در شهر بروجرد حاضر شدم
عامه آن شهر را یافتم که در حق خدای تعم جزماً میکنند که باز گفتن آن لایق نیست
برخاستم و به پیش مفتی و مقتدای آن شهر رفتم که منسوب بود بزهد و ورع
و علم و قضای آن ولایه باو تعلق داشت و گفتم شما که مقتدای این ملکید
و مشار الیه خاص و عام بایستی که عامه را نگذاشتی که این محالات بحق
تعالی نسبت کنند چون این حکایت بشنید بخندید و گفت ای فلان اگر من

فلان

ازینان بدتر باشم وزیاده ترازان کویم که ایشان میکویند چکونه باشد وب
بکاه میان من و وی درین باب هر روز چند نوبت مباحثه رفتی و حال من
چنان بود که حال نوح با قوم خویش فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا دوستی از
من دران دیار بابزرکی بخشی درین باب میکرد جواب داد که شاید که
تراسر ورتش باشد وخدا ازینا باشد روزی در مسجد جامع حاضر شدم شنیدم که
واعظی منقبت معاویه لعین میکفت بآخر کلام کفت حق تعالی بفرماید فردای
قیامت تا از برای معاویه تختی نهند بالای عرش بخید مساحت حق تعالی
در زیر آن تخت نشیند فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ فصل دوم اکثر
اهل سنت اثبات معانی کنند چنانکه کویند حق تعالی عالم است بعلم قادر است
بقدرت حی است بحیات الجواب عنه شیعه کویند که حق تعالی را صفات ذاتی
کویند و باقی صفات چون مرید وکارهی وسمیعی وبصیری و مدرکی کویند راجع اند
با عالم وتبع علم وکویند اکر مثلا قادر بقدرت بود باید که جمیع قدیمی لازم
آید و این مذهب نزدیک باشد بکه نیز این قول عین مذهب نصاری است که
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ بتحقیق که کافر شدند آنانکه
کفتند بدرستی که خدای تعالی سیم سه است چون نصاری سه قدیم اثبات
کردند مستحق عقوبت شدند و مستحق این اسم که لقد کفر پس چکونه باشند جمعی که
نه قدیم اثبات کنند ضرب ثلثه فی مثلها مسئله و هم چنین قرآن را قدیم
کویند الجواب عنه شیعه کویند قرآن معجزه محمد است و محمد محدث چکونه
شاید

شاید که معجزه وی قدیم بود اگر چنین بودی چنانکه معجزه وی بود معجزه دیگر انبیا بودی
و اگر قدیم ما بین الدفتین بضرورت کتابت است و اسمعی محدثست و اگر حرف و صورت
گیرند هم محال بود و صفت قدیم نتواند بود زیرا که بعضی بر بعضی مقدم است و بعضی متأخر
سابق و مسبوق هر یکی بزبان متناهی و محصوره و هرچه چنین باشد قدیم نباشد
و نیز حق تعالی فرمود فلیأتوا بحدیث مثله پس باید که حدیث مثل قران بیاورند
و قال وما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث و نیامد ایشانرا ذکر از پروردگار
ایشان محدث و مراد بذکر قرآنست بدلیل قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانا
له لحافظون فقال هذا ذکر مبارک انزلناه وقال انا جعلناه قرانا
عربیا وقال انا انزلناه فی لیلة القدر وقال شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن و انزال دلیلست بر حدوث قران و حق تعالی رد کرد بر مشرکان
حیث قال ان هذا الا افک قدیم و اگر قران قدیم باشد سایر کتب منزله
قدیم باشند و انبیا و صلحا و فساق و کفار که ذکر ایشان در قرآنست جمله قدیم
باشند سبحانک هذا بهتان عظیم فصل سیم اکثر اهل سنت اثبات رؤیت
کنند و گویند خدا را بچشم توان دیدن و شیعه میگویند که صحت رؤیت
مشروطست بسه شرط سلامت حاسه بصر و صحت رؤیت مرئی و عدم حجاب
و امروز هر سه شرط حاصلست اگر الله تعالی دیدنی بودی بایستی که ما امروز
دیدمی و چون نمی بینیم دلیلست بر آنکه او دیدنی نیست و نیز اگر دیدنی بودی
و دیدن بر او روا بودی او جسم بودی یا جوهر یا عرض و این محالست

زیرا که این اشیا حادث اند و حق تع قدیم است و نیز حق تع گفت یا موسی لن

ترانی ولکن انظر الی الجبل ای موسی هرگز نه بینی مرا ولیکن نظر کن بکوه تا تجلی

و قدرت من بینی عجب که موسی با جلالت و عظمت و مرتبهٔ نبوت نتوانست دیدن

او را جاهل چگونه تواند دید سوال چون رؤیت بروی محال بود موسی چرا گفت

رب ارنی انظر الیک موسی گفت خدایا خود را بمن نمای تا نظر کنم بسوی تو

و انبیا سوال از محال نکنند جواب عنه موسی در استدعای رؤیت

مجبور بود و مقهور کما قال الله تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل

علیهم کتابا من السماء فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا

فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و اگر بالتماس رؤیت

مصیب بودندی حق تعالی ایشانرا بصاعقه هلاک کردی و نگفتی فقد سالوا

موسی اکبر من ذلک و شبههم دلیلی عقلی دارند و هم نقلی و اهل سنت

تمسک بدلیل نقلی کنند و بس نقل ایشان بنقل ما معارض شد و ترجیح با ماست

بدلیل عقلی و نیز دلیل نقلی ایشانرا تاویلاتست و اظهر دلالت بر

استحالت رؤیت وارد قوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک

الابصار و لابد اگر مرئی شود و یرا با کیفیت مرئی نشود و ذات الکیف

محدث باشند و نیز اگر او را کسی بدیدی لابد که یکی ازین دو جانب را اعتراف

باید کرد اگر خدای تعالی اعراض کند از بنده وای بران بنده و اگر بنده

از وی اعراض کند کافر شود فصل چهارم اکثر اهل سنت خدا را عادل

نه دانند

ندانند چنانکه گویند خدای تعالی تکلیف ما لا یطاق کند و ابوجهل را امر کرد
و او مرید آن نبود و شاید که در وقت مرگ ایمان از مؤمن باز ستاند
و ایمان بوی دهد و شاید که فردای قیامت مؤمن را بدوزخ برد و کافر را
ببهشت و گویند که در عقول ما حسن و قبح هیچ چیز معلوم نیست و وا ایما این اشیا
بنقل معلوم شد و فعل خدای تعالی بی غرض باشد و امثال این اثبات کنند

جواب عند شیعه گویند نشاید که خدای تع تکلیف ما لا یطاق کند عقلا
گویند که این معنی قبیح بود چنانکه قبیح است بضرورت تکلیف کردن اعمی
به تنقیط مصاحف بروجه صواب یا امر کردن انسان بطیران در هوا و مع هذا
سمع وارد شد و بانتفاء تکلیف ما لا یطاق از حضرت حق تعالی کما قال الله
لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا یعنی تکلیف نکرده است خدای تعالی
هیچ نفسی را مگر بقدرت طاقت و قال یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و قال
يُرِيدُ اللهُ اَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا و چون تلبیس
و تعمیه بر حکیم تع روا نبود و نشاید که امر فرماید بنده را بایمان و مرید ایمان نباشد
و اگر چنین بودی ابوجهل بترک ایمان مستحق مدح بودی و ثواب زیرا که امتثال
وی تعالی کرد آنچه کرد و اگر وی را حق تع بدوزخ برد ظلم باشد بر مذهب ایشان
و فردای قیامت رسد که ابوجهل گوید خداوندا تو از من کفر خواستی و من
بر خواست تو قیام نمودم عقوبتم چرا میکنی سبحانک هذا بهتان عظیم علی الله
و نیز چگونه جایز بودی که حق تع رسولی مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کتابی

جون قران نوشته که چنین و چنین کنند و هر دو دروغ باشد و او نخواهد
آنچه رسول م فرموده است یا قران انچنان باشد نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
مسئله اگر در وقت مرگ ایمان بنده باز ستاند آن ظلم بود که صریح و جور
هنیسح چگونه روا شاید داشتن که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد
و صد و چهار کتاب نوشته و از انجمله ده باآدم صفی و پنجاه بشیث هبة الله
و سی با ادریس و او اول کسی بود که بقلم خط نوشت و ده با براهیم خلیل و توریة
بموسی و انجیل بعیسی و زبور بداود و فرقان بمحمد ص علیه و آله و بزبان جمله
کتب و رسل گفت ایمان آورید تا من شما را بهشت بدهم مکلف مسکین محتاج
بهشت و ثواب ابدی ایمان آورد و سالها در راه حق جهاد کرد با شیطان
و در راه رحمن عبادت کرد بنا بر وعده حق تعالی پس چگونه شاید که حق تعالی
خلف وعده فرماید و این جمله انبیا و کتب را بدروغ در آورد و در
وقت نزع و سکرات موت ایمان از وی باز ستاند و بدیگری دهد
که سالها بوی شرک آورده باشد و عصیان کرده و جمله کتب منزله
و رسل را تکذیب کند ای مدعی ای عاقلان انصاف بدهید که کدام
فاسق این معنی روا دارد و کدام ظلم ازین صریحتر باشد حاشا من ذلک
سُبحانَه وَتَعالی عَمّا یَقُولُونَ الظّالِمُونَ عُلُوًّا کَبیرًا سحره فرعون
با فرعون گفتند اگر ما غالب شویم بر موسی ما را مزدی باشد فرعون گفت
بلی قوله تعالی ائِنَّ لَنا لَاَجرًا اِن کُنّا نَحنُ الغالِبِینَ قال نعم وانکم

ادنی

اذا لمن المقربین یعنی آیا جزا داریم اگر ما غالب آئیم گفت آری و بدرستی که شما در ان
وقت از مقربان باشید عجب که بندگان مجازی فرعون از وی امید خیر داشتند و بنا
بر وعدهٔ فرعون نهاده آن صفت میکردند و او را تصدیق کردند و بندگان حقیقی
خدای او را دروغ گوی دانشند سوم آنچه گویند که حسن و قبح اشیا را بعقل
نتوان شناختن باطلست بدانکه برهمه و امثال ایشان که منکران شرعند و مکذبان
انبیا حکم میکنند بر حسن محسنات و قبح مقبحات با آنکه ایشان را نقلی و سمعی نیست
نیست و جمله عقلا دانند بضرورت که صحبت زدن شخص که از ایشان نیست بیرون
رو یا جهاد شو یا وی در هوا مزن یا از ملک خدا بیرون رو یا کوه احد را
از جای برگیر یا آب دریا را تمام در کف گیر چنانکه دانند که شکر منعم حسن است
و حرمت والدین و قضای حاجت محتاج اگر افعال خدای بی غرض
بودی او را عبث کردی و نشاید که حکیم تعالی عبث کند که اینمعنی قبیح بود
و قال تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و قال تعالی و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و امر کرده نشده بندگان مگر آنکه بندگی
کنند آن عبادت مر او راست روز جزا و امثال این آیات و اخبار و خاصه
خبر داود از حدیث سماوی کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاجله فصل پنجم اکثر اهل سنت که ایشان را جبری و قدری
گویند بر آنند که بنده را اختیار در هیچ فعل نیست و آنچه میکند اگر خیر و اگر
شر فعل خداست و ظلم و شرک و معاصی از زنا و لواط و شرب خمر و قتل

مومنان و مناهی عالم جمله بارادت و مشیت الله تعالی است و چنین خواست و تقدیر برین رفته است که چنین باشند و بخلاف آن نتوانند بودن **جواب** عند شیعه را مذهب خیانت که بنده فاعل مختار است و آنچه از خیر و شر میکند از طاعت و معصیت و مباح و امثال آن مرو زیست بدلیل محتاج نباشد اکثر معتزله و جمله شیعه برین قول اند و نیز اگر بنده فاعل مختار نبودی باستبدای خویش و استقلال مدح و ذم افعال بوی عاید نبودی نه بینی که بفعل زید عمرو را مدح نکنند یا ذم و چون مدح و ذم که وصف فعل باشد بما عاید است باید که نفس فعل نیز بما عاید باشد و نیز اگر بنده فاعل فعل خود نبودی امر و نهی و وعد و وعید انبیا و انزال کتب و بهشت و دوزخ والتماس فعل و ترک و طلبکاری و استدعای کاری و طلب قضای حاجتی جمله عبث بودی و دروغ و بهتان و حاشا من ذلک چگونه مجوز باشد که حق تعالی بفعل خود عزیر اید و زخ برد

حکایت در روزگار محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه بود عالمی بود شیعی جریان بقبیح صورت وی و مساوی بجذمت وی گفتندی و محمد بن سلیمان نیز جبری بود روزی علمای مجبره بنزد محمد حاضر شدند والتماس کردند که دانشمند شیعی را حاضر کن تا ما الزام وی کنیم که او دایما طعنه در مذهب تو میزند که سلطان و فتی بتکفیر و تضلیل علمای اسلام میکند و ترا بدین مذهب مخطی میداند و جمله ملوک بنی امیه را فاسق و فاجر میگوید محمد بن سلیمان فرمود تا آن عالم را حاضر کردند چون حاضر شد تهدید

و توبیخ

د توبیخ بسیار بکرد و بآخر گفت توئی که میگوئی بنده فاعل مختارست تا آنچه میکند و فعل
وی بارادت و مشیت تقدیر خدای تعالی نیست شیعی گفت ای امیر اجازت
باشد که کلمه چند بعرض رسانم بیش از آنکه سیاست فرمائی گفت اجازتست
شیعی گفت فرضا شب دوشین با دو تن در خدمت تو بودیم که تو بنزد فلانه
که فرضا معشوقه تست رفتی و با وی صحبت داشتی چون روز شد من در بازار
حاضر شدم و ذکر عدل و عفت و دیانت و پاکدامنی تو کردم و آنچه از تو دیدم
از زنا و فواحش و مکر و خدیعه و ظلم و کتمان کردم و آن صاحب دیگر آنچه
از تو دیده بود و شنیده باز میگوید و افشای سر تو میکند بخدا قسم که از ما
کدام را دوستر داری محمد گفت ترا که کتمان ستر ما کردی دوست دارم و ویرا
سیاست فرمایم عالم شیعی گفت سبحان الله جائی که تو گناه کرده و مرتکب
آن شده روا داری نمی که من باز گویم خدای پاک و منزه و غنی کریم مستغنی چگونه
روا دارد و رضا دهد که شرک اهل عالم و کفر بنی آدم و معاصی فساق
و اجلاف و اولاد زنا و قتل انبیا و اوصیا از دور آدم تا انقراض عالم
بوی حواله کنند پس گفت یا امیر این مذهب ابلیس است که گفت ربِّ بما
اغویتنی جبریان که حاضر بودند منهزم شدند و محمد ویرا نوازش بسیار
کرد و تشریفی فاخر داد و گفت برو بسلامت و بعد ازین در عرض سلطان
طعنه مزن که عتاب یابی حکایت ابو بکر بن طاهر بن الحسین السمان گوید
مجبری مجوسی را دعوت کرد باسلام مجوسی گفت لیس الامر الی یعنی اسلام

بدست من نیست حق تع چنین خواست جبری گفت صدقت یا مجوسی وهم وی گفت غلامی
بود عبد الله بن داود را و عبد الله از کبرای وقت بود و وی جبری بود اتفاق
افتاد که قاری در مجلس عبد الله بر خواند که مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ
غلام در علم جبر استاده بود گفت هُوَ الَّذِي مَنَعَهُ مِنَ السُّجُودِ وَلَوْ قَالَ
ابلیس ذلک لکان صادقا وقد اخطا ابلیس الحجة ولو کنت انا حاضرا
لقلت انت منعته شیعی در ان مجلس حاضر بود گفت از خدای تعالی شرم
نداری که برای ابلیس اقامت حجت میکنی بر خدای تعالی و ابلیس با شیطنت و مکر خویش
از برای خود حجت نگفت بُعْدًا لَكَ وَسُحْقًا جبری منقطع شد و سخن نگفت
وهم ابو بکر گوید که عدلی از جبری پرسید که الزنا خیر ام الترک جبری گفت
الزنا خیر عدلی گفت چرا جبری گفت لان الله قضی علیه وقضاء الله
خیر عدلی گفت هالک یا جبری لتقولوا الکفر خیر لک من الایمان والزنا
خیر من الاحسان ای عاقل در نگر بنظر عبرت که مذهب این طائفه آنست که ابو جهل را
کفر را بهتر از ایمان زیرا که وی بکفر خود منقاد و مطیع خدای تع بود و اگر ایمان
آوردی خلاف قضای خدای بودی و این عجب که با این انقیاد وی را ابد در دوزخ
برند احلف بالله الذی لا یموت که از علمای مجبره شنیدم که می گفت
که ابلیس بهتر بود از آدم زیرا که ابلیس منقاد ارادت خدای بود و آدم بخلاف
ارادت فرمود و موسی چون دعوت ابلیس کرد به توبه ابلیس قبول نکرد
ابلیس مطیع بود و موسی عاصی نعوذ بالله من هذا المذهب و اما اخبار که

در این باب

درین باب وارد شد شیخ فقیه زاهد ابو بکر الحسین بن علی التمان گوید روایة
عن الحسن البصری الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لن یلق العبد ربه بذنب
اعظم من الاشراك بالله وان یعمل معصیة ثم یزعم انما الا من الله
عز وجل وعن انس بن مالك عن رسول الله صلی الله علیه وآله لا یقوم الساعة
حتی یحمل علی الله کل ذنب عصی به یعنی قایم نشود روز قیامت تا آنکه
حمل کنند برخدای هر گناهی که بسبب آن عاصی شده باشند وعنه رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول سیاتی
قوم یعملون ویقولون هی من عند الله فاذا رایتموهم فکذبوهم
فکذبوهم فکذبوهم ثلث مرات وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه وآله کان
یذکر نا فی آخر الزمان من الشدة والظلم قال فاذا کان ذلك نشاء
نشو یعملون بالمعاصی ثم یزعمون انها من الله علیهم لحق اللعنة
وعلیهم یقوم الساعة یعنی زود باشد که یاد کنند در آخر الزمان ما را
از سختی وظلم گفت پس وقتی که چنین باشد عمل میکنند با معاصی وگمان میکنند که
این از خدمت برایشان لاحق میشود لعنت وبرایشان قیامت قایم می شود
وعن الحسن انه قرا ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة
فقال هم المجوسی والیهود والنصاری وناس من هذه الامة زعموا ان الله
قدر علیه المعاصی وعذبهم علیها وکذبوا وافتروا علی الله والله
تعالی یسود وجوههم لذلك یعنی روز قیامت می بینی الجماعت را

که تکذیب کردند بر خدای عز و جل رویهای ایشان سیاه پس گفت ایشان مجوسند

و یهود و نصاری و مردمی اند ازین امت که گمان کرده اند که خدای تعالی

تعالی تقدیر کرده بر ایشان معاصی را و عذاب کرده ایشانرا معاصی و عذاب

کرده ایشانرا بر آن دروغ که بستند و گناه کار شدند بر خدای و خدای

تعالی سیاه ساخت رویهای ایشان را از بخته روایت کرده اند از

ابو الشعثا که دزدی بعبد الله عباس بگذرانیدند گفت ما حملك على ما صنعت

یعنی چه چیز ترا بر دزدی داشت گفت قدر علي یعني تقدیر بر من رفت ابن عباس

گفت كلمة اشد من سرقة تحمل ذنبه على الله سخن او سخت تر است از دزدی او

بار میکند گناه را بر خدای زهری از مولانا وجه الله على الخلق علي بن الحسين

زین العابدین علیهما السلم روایت کند که دزدی را بر حلقه عبد الله عباس بگذرانیدند

نزدیکی از حاضران در زدان گفت نعوذ بالله من قضاء السوء ابن عباس

در خشم شد و گفت لقولكم اعظم من سرقة و ما زال التشنيع على قولهم

حتى تابوا منه یعنی گفتن شما که گناه را بر خدای حمل میکنند بزرگترست

از دزدی پس بعد از آن همین تشنیع میکرد بر قول ایشان تا وقتی که توبه از آن

کردند و عن ابن عمر قال القدرية مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا

تعودوهم وان ماتوا فلا تصلوا عليهم وان لقيتموهم فلا تسلموا

عليهم قيل من هم قال الذين يعملون بالمعاصي ثم زعموا انها من الله

كتبها عليهم یعنی قدریه مجوس این امت اند اگر مریض شوند بعیادت

بکنید

مکنند ایشان را و اگر بمیرند نماز نکنند بر ایشان و اگر ملاقات کنند سلام مکنند ایشان را
بر ایشان گفته شد که گفتند ایشان کفت انجماعت که عمل میکنند معاصی و گمان میکنند
که این از خدا هست که نوشته بر ایشان اما آیات که وارد شده درین باب
خاصه قوله تعالی سَیَقُولُ الَّذِینَ أَشْرَکُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَکْنَا
وَلَا آبَاؤُنَا یعنی زود باشد که بگویند انجماعت که شرک آوردند که اگر خدای
تعالی می خواست ما شرک نمی آوردیم و پدران ما نیز شرک نمی آوردند و قوله
تعالی وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا
قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا یَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی
هرگاه گناهی کنند گویند که یافتیم پدران خود را و گویند خدا امر کرده است
ما را بآن بگوی ای محمد بدرستی که خدای امر نمیکند کسی را بفحش آیا می گویند بر خدا
آنچه نمیدانید که حق است که اگر آدم بود گفت ربنا ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین یعنی ای پروردگار ما ظلم کردیم
بر نفسهای خود اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه باشیم از زیانکاران
و اگر موسی بود گفت رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی و اگر ذو النون بود
گفت ربّ لا اله الا انت سبحانک إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ یعنی نیست
هیچ خدای مگر تو پاک و منزه بدرستی که من هستم از ظالمان و اگر داود بود
بود گفت فاستغفر ربه وخر راکعا وانابَ طلب آمرزش کرد از پروردگار
خود وافتادن رکوع و بازگشت وجمله انبیا وتنزیه الله تعالی کردند و

وخطا یا را لمخصوص به نفس کردانیدند و اگر عصیان عامی فعل وی بودی توبه چرا بایستی کرد و قال قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي بگو که اگر گمراه شدم پس بدرستی که گمراه شدم بر نفس خود و اگر راه یافتم پس یافتم بسبب آنچه نازل شد بمن از پروردگار من و قال مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ یعنی آنچه میرسد ترا از حسنه پس از خداست و آنچه میرسد ترا از گناه پس از نفس تست و قال هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ یعنی اوست خدای که خلق کرده شما را و از شماست نه از خدا و امثال این از ابتدای قرآن تا آخر که حواله معاصی آدمی فرموده و شیطان گفت لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ اگر افعال فعل خدا بود نشایستی که بفعل خود لعنت بر ابلیس کردی و قال إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و بدرستی که بر تست لعنت من تا روز جزا غرض ایشان که میگویند شقاوت اشقیا به تقدیر و اراده الله تعالی است آنست که چون دیدند که بعضی صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی ظلم کردند و چون ایشان باز گردشتند و لظلم و طغیان فتوی دادند بخون اهل بیت علیهم السلم و عامه را جرات دادند بر استحقاق ایشان و عقلا برین افعال ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت این بدعتها نهادند که این را فعل منست و این جمله فعل الله تعالی است و او چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان

کوتاه

کوتاه کنند چون ظلم فدک و ظلم بر امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و علی بن
الحسین روشن شد که صحابه بعد از رسول صلی الله علیه و اله بر ایشان ظلم کردند
مخالف گوید بجواب که حق تعالی از جانبین چنین خواست و همچنین حواله عصیان
با آدم صفی کنند و بموسی و ذو النون و یوسف و داود و محمد صلوات الله
علیهم چنانکه گویند یوسف با زلیخا عشقبازی کرد و داود با زن وزیرش
اوریا و محمد با زن زید و حق تعالی گفت ان الله اصطفی آدم و نوحاً
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین و در سورهٔ انعام گفت
وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم و آنست حجت ما که دادیم آنرا بابراهیم
تا بعد از زکریا گفت واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم و در
عقب این گفت اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده یعنی آنانند
که هدایت کرد خدای پس براه ایشان اقتدا کنند محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را فرمود که اقتدا باین انبیا کن اگر این معاصی بر ایشان مجوز باشد چه فرق
میان ایشان و اجلاف و فساق امت و ادلهٔ عقلیه موافق آیات قرآن
دلیلند بر عصمت مثل اصطفی و مثل اجتبینا و هدیناهم اما سبب این افترا
آنست که چون شیعه گویند امام معصوم می باید و مشرک تا ابد بامامت
نشاید ایشان بدفع این گویند عصمت بر خدای واجب نیست و معصیت
بر انبیا رواست برای تنزیه کار شیخین و معاویه و یزید و امثال ایشان از
بهر دفع لعنت از ایشان خدای و جملهٔ انبیا را در مقام و درجهٔ فساق

اکثر اهل فصل ششم مخل اصطفی بر عصمت دلیلند قران آیات موافق عقلیه ادلهٔ است

اهل سنت بر آنند که قیاس در شرع روا است الجواب عنه شیعه گویند که قیاس

در شرع روا نبود چنانکه عبد الله عباس گفت اول من قاس ابلیس حیث قال انا

خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود انجا که گفت من

بهترم از آدم خلق کردی مرا از آتش و آفریدی او را از گل وقال ما اتیکم الرسول

فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا و رسول قیاس نما بنا ورد و اگر قیاس

بر کسی روا بودی بر رسول روا بودی وقال تعالی وانزلنا الیک الذکر

لتبین للناس ما نزل الیهم یعنی فرستادیم ما بسوی تو ذکر را تا روشن

سازی مردمان را آنچه نازل شده بسوی ایشان و اگر رسول بیان نا کرده

از دنیا بیرون رفته باشد مخطی بوده باشد و کذب قران لازم آید حاشا

من ذلک و رسول گفت ان ادنی الشرک ان یبتدع الرجل رایا یعنی بدرستی

که ادنی شرک اینست که بدعت کند مرد برای خود یعنی چیزی از خود پیدا کند که

نبوده و غرض از وضع قیاس آن بود که ائمه منافقان را چون علم نبود و در صدد

امت بودند لازم بود که قیاس کنند و قایس معارض خدا تعالست برای آنکه

قیاس کننده در مقابل حکم خدا و رسول خدا حکم میکند فکانه قال سانزل مثل

ما انزل الله زود باشد که نازل سازم مثل آنچه خدای نازل ساخته و نیز از

حق تع خمر را حرام کرده اند و نرد و شطرنج و دیگر قمارها را و ایشان حلال

گویند رد بر خدای تعالی مخالف قرآن حیث قال انما الخمر و المیسر و

والا

والانصاب الی آخره بدرستی که خمر و قمار و نمت با بضاب و ازلام پلیدیست
واز عمل شیطانست و قال رسول الله صلی الله علیه وآله کل مسکر حرام و فرق
نکرد میان قلیل و کثیر و ایشان تا نزدیک شنی حلال دانند و این جمله از دین
و عبادت شناسند بخلاف قول خدای تعالی که الذین اتخذوا دینهم لهوا ولعبا
وقال انما الحیوة الدنیا لعب ولهو و بمذهب شیعه هر که این معاصی ارتکاب
کند واعتقاد آن دارد که درین فعل مصیب است ولی توبه بمیرد فردای قیامت
از لذت بهشت بی نصیب ماند کما قال اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا
سؤال انجمله معاصی بسیاری شیعه میکنند جواب جواب علمای شیعه وصلحا
و زهاد و شیعه ازین ترهات بری باشند و هرگز نکنند اما دنیا داران شیعه
و ملوک و سلاطین ایشان با عامه که این گناهان کنند خود را در مقام خطا
و گناه دانند و هر وقتی استغفار کنند بران و روز بروز عزم توبه باشند
و نادر باشند که بی توبه بمیرند و اما مخالف بی توبه میرو زیرا که این معاصی
را طاعت میدانند و نیز خود را فاعل مختار نمیدانند و بارادت حق تعالی
دانند و بعضی اغلام را با ملوک مباح دانند چنانکه مالک گوید حکایت
در سنه اثنین وسبعین وستمایه که داعی مؤمنان و مصنف این کتاب
الحسن بن علی الطبری از قم باصفهان رفت بسبب استحضار والتماس اشارت
خواجه جهان بهاء الحق والدین محمد صاحب دیوان و مدت هفت ماه آنجا
بود و خلقی بسبب حضور این بنده کمینه توفیق یافتند بدانستن علوم دینیه

از مردم اصفهان و شیراز و ابرقو و یزد و طرف آذربایجان از سادات
و صدور و اکابر که دران بساط جهان پناه حاضر بودند مشفع شدند تا که
آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امروز میگویند و خواهند گفت تا روزگار
قیامت حاصل که سیدی چند از شیراز نو حاضر شدند و حکایت کردند که در شیراز
بودیم و هرگز مجال و زهره آن نبودی ما را که بیرون از خانه خویش استبرا
و استنجا کنیم اهل سنت هر وقت که ما را با ابریق بدیدندی آغاز تشنیع میکردند
که ایشان رافضیانند عجب که خود به بول و غایط نشویند و سنیّ نیکو اعتقاد باشند
و جمعی که بحکم وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ خود را بشویند
رافضی باشند   هر وقت که این طایفه ایشان را رافضی خوانند شیعه نیز
ایشان را رافضی خوانند و چند لقب دیگر زیاده کنند اول خارجی دوم ناصبی
سیم یزیدی چهارم جبری پنجم مشبهه ششم منافق هفتم مروانی هشتم
قدری نهم دشمن اهل البیت یا ظالم آل محمد وهم حطب جهنم یا مانند آن
تنبیه اگر جمله اهل عالم جمع شوند و خواهند که بر شیعه حرمی و خطبه
اثبات کنند نتوانند کردن الا که گویند ایشان ابو بکر را خلیفه میدانند
یا از خلافت او تبرا میکنند   عنه شیعه ایشان میگویند که باتفاق
امامت ابو بکر را باختیار جمعی از صحابه بود و اختیار باطل بود لقوله تعالی
وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ و پروردگار تو
می آفریند هر چیز را که میخواهد و اختیار میکند بر آن برای ایشان نیکوی

دیز

وبر موسی با درجهٔ نبوت هفتاد کس اختیار کرد کما قال وَاخْتَارَ مُوسَىٰ
قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا تا آخر جمله بصاعقه بمردند بنوعی کلمهٔ ارنا الله
جهرة واختیار موسی نه بر وجه صواب بود وباز گفتن حق تعالی این حکایت
را این معنی خواست پس چگونه شاید که اختیار خالد بن الولید و عمرو بن
العاص وابو سفیان بن حرب که یکی از ایشان هشتاد و چهار جنگ
با رسول صلی الله علیه وآله کردند و هر چند هزار مؤمن را کشتند صواب
باشد وتتمه ازین باب گفته شود نکته در کتاب الزینه از کتب مخالفان
آمده که در روزگار رسول صلعم ازین نامها ولقبها هیچ مشهور نبود الا اسم
شیعه و هیچ لقبی نیست الا که حدیثی بمدح و ذم آن وارد شده الا بر شیعه
که هیچ حدیثی بر نقیض این نام وارد نشده پس گفت این نام در عهد رسول ص
علیه وآله مشهور بود در میان صحابه واین حال چنان بود که چندتن از
اکابر صحابه چون سلمان فارسی وابوذر غفاری وعمار بن یاسر ومقداد بن
الاسود الکندی وغیر ایشان علی الدوام ملازم حضرت امیر المؤمنین
علی صلوات الله علیه سفرا و حضرا و ایشان در میان صحابه مشهور بودند
به شیعهٔ علی چون میان معاویهٔ ملعون وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
محاربه افتاد موالیان ومحبان امیر المؤمنین علیه السلم بشیعه مشهور شدند
ولشکر معاویه بسنی چنانکه چون میان دو کس از دو لشکر ملاقات شدی
یکی گفتی انت سنی او گفتی وانا سنی ومراد بدین لقب شیعهٔ امیر المؤمنین

بودی نام دیگران انّ فی ذلک لعبرة لاولی الابصار نکته در تفاسیر
اهل البیت علیه السلم آمده که چون حق تعالی ابراهیم خلیل را اطلاع داد بر علو
مرتبه و فضیلت علی علیه السلم وی دعا کرد اللهم اجعلنی من شیعة علی حق تعالی
دعای او مستجاب کردانید و گفت جعلتک من شیعته لابراهیم و رسول ص این
حکایت باز گفت و انّ من شیعته لابراهیم و بدرستی که از جمله شیعیان
اوست ابراهیم و هم حکایت کرد از موسی و گفت هذا من شیعته و هذا
من عدوّه یعنی این یک شیعهٔ اوست و این یک دشمن او و تبع انبیا و اوصیا
و اولیا را شیعه گفتندی و امروز آن لقب شیعهٔ علی است حکایت علی بن نصر
ابو الحسن البغدادی الحنفی گوید در بعضی از تصانیف خویش که روزی
یکی از موالیان اهل البیت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلم آمد و گفت
یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله ندارم در
دران درگاه بخدمت تو آمدم تا تدبیری فرمائی که مقصود بر آید امام گفت
برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاهدار تا مردی چنین و چنین
بینی که از جمله حجاب خاص است و حدی کن تا وی را خالی یابی وی بگو که امام جعفر
مرا نزد تو فرستاد و نشان داد تو تا کار من بسازی بدین درگاه آن
شخص آن مصلحه که او را بود بساخت این شخص بخدمت امام آمد و گفت یا ابن
رسول الله آن شخص که تو مرا پیش او فرستادی چون نام تو بشنید از
فرح و نشاط چون است که مدهوش شود در حال پیش آن جبار رفت

دکارم

وکارم بساخت و مثالی بران جمله که مراد من بود حاصل کرد و دوستی چنان
بر درگاه دشمنان شما چکار دارد امام علیه السلم گفت حق تعالی ما را اکرامی فرمود
که هیچ سلطانی و حاکمی نباشند الا که شخصی از موالیان یا یکی از کثر بر درگاه
وی مقرب یا ملازم باشد از خواص خدم وی ارکان ملک وی تا چون موالیان
ما را آنجا مصلحتی یا بلی حادث شود بهمت آن قیام نماید و از نجاست که از
مبداء خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود
مگر وزیر وی یا وکیل خرج یا شرابدار یا صاحب خاص یا مدبران ملک او
شیعه بودند و همچنین سلاطین خوارزم که اکثر وزرای ایشان از قم
وکاشان بودند و خواجگان خراسان جمله شیعی و مؤمن بودند و هیچ
بقعه نباشند و خود نشاید بود در بلاد اسلام الا که آنجا مؤمن مکرم و محترم
باشد یا ظاهر به تقیه و تقویت مؤمنان کند چنانکه عم رسول صلی الله علیه
و آله ابوطالب رضی الله ایمان پنهان داشت و باظاهر با صنادید اکابر
قریش می ساخت و بدان موافقت مدد رسول صلعم و اصحاب می کرد و نصرت
وی می نمود هم بدست و هم بجان و هم بجاه تا وی زنده بود رسول صلعم و
یاران بوی مستظهر بودند چون وی متوفی شد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
ترا آنجا ناصری نماند هجرت فرمای و باتفاق عالمیان در حق ابوطالب گفت
أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ آیا نیافت ترا بی پدر و مادر پس جای داد
ترا در خانهٔ ابوطالب و حق تعالی در حق موالیان گفت وَالَّذِينَ

اوو اوا نصروا اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق کریم آنانی که
جای دادند رسول را و نصرت مصنف این کتاب گوید روزی در حضرت مولی
الاعظم بهاء الدین صاحب الدیوان محمد بدین آیه استدلال ساختیم بایمان
و اسلام ابو طالب علیهم السلام در شهر اصفهان گفت اتفاق است علما را که فردا
قیامت در عرصه تغابن و ندامت با بندگان منافقشه عذاب حساب رود
هر طائفه عذری آورند بعضی گویند پیری و ضعف ما را مانع عبادت بود بود
و بعضی گویند ما در قبضه ملک دیگران بودیم بعبودیت و عبادت و طاعت
تو قیام نتوانستیم نمود و بعضی گویند ما علیل النفس بودیم و بعضی گویند مال
و ملک ما را مانع گشته بود از طاعت تو و بعضی گویند فقر و فاقه سبب عصیان
با بند کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیکست که فقر بکفر کشد و بعضی گویند
مملکت و سلطنت ما را مشغول کرد ایند از عبادت تو بحکم الله الحجة البالغه
حق سبحانه و تعالی با پیران گوید نه نوح پیغمبر پیرتر از تو بود و مسن تر و در همه مدت
که عمر وی بود نهصد و پنجاه سال از انجمله مدت ادای وحی وی بود با آن
ضعف و پیری هر روز در عبادتها می افزود و با بندگان گوید نه یوسف
بن یعقوب اسیر عزیز مصر بود از ایام طفولیت تا کهولیت و بندگی عزیز
حایل نبود میان وی و میان عبادتها و طاعتها و با رنجوران
گوید نه ایوب پیغمبر سالهای در رنجوری بود و هر روز در عبادت
بیفزودی و با ارباب ثروت گوید نه ابرهیم خلیل در اول

وهله اسباب و نعمت عظیم داشت پس آخر بانقیاد فرمان ما درجه خلت یافت به بذل
وانفاق آن مال در راه عبادت ما و بعبادت وی در دور وی هیچ بشری نبود
و با فقرا گویند نه محمد خاتم انبیا و موسی و عیسی و یحیی و هارون و زکریا و امثال
ایشان فقیر بودند با درجه نبوت و عصمت و رسالت و با ملوک و سلاطین
گویند نه در طبقه اول شاه نخستین کیومرث با مملکت و دولت و جهانداری
منقاد امر بود هم بعدل و هم لبیات و مدت سی سال که ایام ملک وی
بود هیچ عبادتی از وی فوت نشد از واجبات و فوت شریعت از شیمه وی
بود در زمان نبوت شیث علیه السلم و در طبقه دوم فریدون با پانصد سال
سلطنت جهان ویرا بود با عدل و داد و رعیت پروری و آنچه بر وی واجب
بود قیام نمود و در طبقه سیم یوسف بن یعقوب سلطان مصر و در طبقه چهارم
اسکندر رومی و گویند او پیش از یوسف بود و جمله ربع مسکون گرفت و
عجایب عالم بدید و قهر ملوک بکرد فیروزی و دولت و قاید لشکر وی
نور بود وی و سابق ظلمت و ملائکه مقرب ممد و معاون وی چند آیت
از سورة الکهف در شان وی آمد و در طبقه پنجم طالوت و داود پیغمبر
با شوکت و قوت و مرتبه رسالت که چهل هزار مرد جنگی علی الدوام بر جوانی
خیمه او ملازم بودندی و منتظر امر و نهی وی با تیغ و جوشن جمله رایت وارزاق
او خوردندی و در طبقه ششم سلیمان بن داود که صد فرسنگ لشکرگاه
او بود سی بیست و پنج فرسنگ و خوش و سباع و بیست فرسنگ طیور و

وهوام وامثال ایشان وجمله را باور اندی چنانکه باول روز از کوفه برداشت

وشب نزول بخراسان کرد وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا

شَهْرٌ یعنی مسخر ساختیم از برای سلیمان باد را که بامداد شهری بود وشبانگاه

شهری دیگر ودر مدت عمر او هرگز جریمه در دیوان اعمال او مثبت نشد نه صغیره

ونه کبیره پاک ومعصوم متوفی شد وآن عظمت وملک بدان عظیم مانع وی

نشدی از عبادت حق جل وعلا حساب مال وملک ومعیشت از وی برداشت

که هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ این عطای ماست پس بر دو منت

نه پایگاه ارحساب حق جل شانه اثبات بهشت والزام حجت کند برطایفه که ایشان

متعلل اند جمله خاموش شوند وسر ذلت وهوان وفضوح در پیش انداخته

مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ مانند او در

که این مجرم را بدوزخ برید خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ

ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ یعنی بگیرید او را وغل کنید پس بجحیم

را با او گرم کنید پس زنجیری برای او بنهید که طول آن هفتاد ارش باشد

پس گویند ببرید بعضو دکه در هر دوری شخصی بود که صاحب دولت

وممد ومعاون حق بود اما باطنا واما ظاهرا چنانکه در دور بهاء الدین

والدنیا محمد صاحب الدیوان ادام الله رایات الاسلام به بقاء دولته

باب فی ... بدانکه خلاف نیست میان اهل ملت

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ

نوح

نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل
سفینهٔ نوح است کسی که دران سفینه رفت نجات یافت و کسی که تخلف کرد
ازان سفینه غرق شد و بنص قرآن و بشهادت ثبات نبوت هر که از سفینه
نوح خارج بود هالک بود بغرق اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرق کنند پس در
آید در آتش و هر که با وی در سفینه بود ناجی آمد بنا برین حمد و ثنا خدایرا که مصنف
این کتاب در مبداء جوانی و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان
کردند و بدین خاندان موافق آمد و بعقیده مرضیه و اعتصام بعروة الوثقی ملحوظ
شد حق تعالی گفت فِطْرَةَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و حدیث نبوی وارد شد
که خَلَقْتُ عِبَادِی كُلَّهُمْ حُنَفَاءَ آفریدم بندکان را همه پاکیزه آدمی تا به پانزده
سالگی بحکم فطرت مومن است و بعد از پانزده سال بتصدیق توحید و عدل
و نبوت و امامت مومن چنانکه امیر المومنین علی علیه السلم که تصدیق او در
سیزده سالگی باتفاق قبل از بلوغ بود و مذهب شیعه چنانست که علی
تصدیق رسول کرد درین وقت و الا او بایمان محتاج بود که ایمان از
کفر و شرک بود و وی هرگز بخدای تعالی شرک نیاورده بود دیگران محتاج
بودند بایمان و محققان شیعه بر آنند که علی مارا ایمان بنایست آوردن بلکه
او ازان جمله بود که ایمان بولایت و امامت او واجبست بر عالمیان
و او جزوی از اجزای ایمانست بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن
ایراد کرده روایة عن الثقاة عن علی بن موسی الرضا علیه السلم عن آبائه

عن رسول الله عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال ولایة علی بن ابی طالب ع

حِصْنی وَمَنْ دَخَلَ حِصْنی اٰمِنَ مِنْ عَذابی یعنی ولایت علی بن ابیطالب

حصار منست و هر که داخل شود حصار مرا ایمن شود از عذاب و امام زین

العابدین علیه السلم فرمود وَمَنْ سَرَّنا هَنَّأَ السُرُورُ وَمَنْ ساءَ میلاده

وَما فاز الّا اٰبائنا ما خابَ مِنْ جِئنا زاده یعنی هر که ما را خوشحال

کند دریابد از ما خوشحالی و هر که بما بدی کند آن از بدی مادر ویست و فیروز

نشد هر که فیروزی جست بغیر ما و زیان نکرد کسی که دوستی ما توشه اوست

حارث اعور همدانی گوید روزی با میرالمومنین علیه السلم گفتم یا علی

اِنّی اُحِبُّکَ واخاف حالین مِنْ حالاتی وقت النزع وحالة المرور

علی الصراط فقال علیه السلم لاتخف یا حارث فما من احد من اولیائی

واعدائی الّا وهو الّا وهو یرانی فی هاتین الحالتین واراه ویعرفنی

واعرفه یعنی بدرستی که من دوست میدارم ترا و میترسم از دو حالت

از حالات قیامت یکی وقت جان کندن و دیگری در وقت گذشتن

از صراط امیرالمومنین علیه السلم گفت مترس یا حارث که هیچ احدی نباشد

از دوستان من یا دشمنان من مگر آنکه او می بیند مرا درین دو حالت

و من او را می بینم و او مرا می شناسد و من او را می شناسم و این ابیات

انشا کرد یا حارث همدان مَنْ یَمُت یرنی من مُؤمنٍ اومنافِقٍ

قُبُلا یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه ما فعلا و ننت

عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حين توقف

للعرض ذريه لا تقربی الرجلا ذريه لا تقربيه ان له حبلا

بحبل الوصی متصلا اسقيك من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة

العسلا هذا لنا خالص ولشيعتنا اعطانی الله فيهم الاملا

ابو الصلت الهروی گويد که روزی امام علی بن موسی الرضا عليه السلم در مجلس

مامون رفت و با جمعی از منافقان مباحثه افتاد تا آخر الامر از امام پرسيدند

که يا ابن رسول الله رسول فرمود که يا علی انت قسيم النار والجنة چگونه باشد

قسمت باشد و دوزخ امام فرمود که قسمت چنان باشد که محبت وی موجب

جنت باشد و عداوت وی و تقرير لطيف فرمود چنانکه جمله حاضران از

اوليا و اعدا تحسين وی بسيار کردند و مامون را آن بحث وی عظيم

خوش آمد ابو الصلت گويد چون از آن مجلس بيرون آمديم من گفتم يا امام

يا ابن رسول الله امروز يد بيضا نمودی و تقرير لطيف کردی و دلهای مرده

زنده گردانيدی امام گفت يا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق روايت

و مذهب ايشان گفتم و کتب ايشان بدان ناطقست و الا مذهب ما اهل البيت

چنانست که فردای قيامت امير المؤمنين بر کنار صراط که سر جهنم است

بايستد و گويد يا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری ذاك فانه من

احبائی يعنی ای آتش بگير اين را که از دشمنان منست و بگذار اين را که از

دوستان منست عبد الله الدامغانی در کتاب سوق العروس

در مدح و ثنای فاطمه و حسن و حسین و اهل بیت رسول گوید و وی از
جملهٔ علمای اصحاب حدیث و از اهل سنت است نظام الدین و لم ارقد
فبت لذی للدمع والارتل بذکر النبی بذکر الوصی وذکر النبی المصطفی احمد
حسان الوجوه عظام الحلوم کرام المقادس والمحتد ومن ذی الرجس
قد طهروا فقاد الذی بهم یقتدی علی ابو الحسن والحسین رشیدی
للراشد المرشد ابراهیم ثعلبی و زمخشری و نهروانی و اقران ایشان که علمای اهل
سنت انداد ایراد کرده اند در آیه قرابت یعنی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی روایة عن جریر بن عبد الله عن رسول انه قال من مات
علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا
الا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا الا و من مات علی حب
آل محمد تزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها الا و من
مات علی حب آل محمد فتح له من قبره بابا الی الجنة الا و من مات
علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من
مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة الا و من مات
علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه هذا آیس
من رحمة الله الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة
یعنی هر کس بمیرد بر محبت آل محمد می میرد شهید و هر کس که بمیرد شهید بر محبت
آل محمد میمیرد مغفور و هر کس که بمیرد بر محبت آل محمد می میرد توبه کننده و هر کس

که بمیرد

که بمیرد بر محبت آل محمد مفتوح شود از قبر وی دری بسوی بهشت و هر کس که بمیرد بر محبت
آل محمد بشارت دهد او را ملک الموت به بهشت بعد از ان منکر و نکیر و هر کس که
بمیرد بر محبت آل محمد می میرد بر سنت و جماعة و هر کس که بمیرد بر بغض آل محمد بیاید
روز قیامت نوشته بر پیشانی او که اینست مایوس از رحمت خدای تعم و هر کس که
بمیرد بر دشمنی آل محمد نمی شنود بوی بهشت نکته نهروانی گوید که از
رسول پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک قال علی و فاطمه و ابناهما و امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود که بخدمت رسول صلعم رفتم و شکایت کردم از حسد مردم بر من
بدین عبارت که شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله حسد الناس
لی فقال اما ترضی یا علی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا
و انت و الحسن و الحسین و ازواجنا عن ایماننا و شمایلنا و ذریتنا خلف
ازواجنا و شیعتنا و رایتنا یعنی شکایت کردم نزد رسول خدا مردم را پس
گفت مرا آیا راضی نیستی ای علی که بوده باشی چهارم چهار اول کسی که در آید به بهشت
منم و توی و حسن و حسین و ازواج ما از جیب و رست ما و ذریه ما در عقب
ما و ازواج ما و شیعه ما در پی ما و اتفاق مفسر آنست از طوایف که محبت علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم واجبست بدین آیه قرابت مصنف این کتاب
گوید دلیل بر آنکه محبت اهل بیت واجبست قوله تعم یوم ندعوا کل اناس بامامهم
معنی آیت آنست که فردای قیامت هر گروهی را با امام وی خوانیم و حشر با وی
کنیم چنانکه یزیدی را با یزید خوانند و با وی بدوزخ برند و محبان معاویه را

با وی بدوزخ فرستند واصحاب مالک و ابوحنیفه وشافعی وحنبلی هر یکی را در
زیر لوای امام خویش حاضر کنند وشیعه را با پیش امیر المومنین وحسن وحسین
علیه السلم واولاد او وابوذر وسلمان وعمار ومقداد فرستند که باجماع
این طایفه از اهل بهشتند پس چون شیعه با ایشان باشند ومنه علی علیه السلم
عن النبی صلی الله علیه وآله یا علی لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق
ومحدث دربندی الشی روایت کرد عن الرسول صلی الله علیه وآله انّ فاطمة
وعلیا والحسن والحسین علیهم السلام فی خطیرة القدس فی قبّة بیضاء
سقفها عرش الرحمن بدلیل قوله تعالی والذین آمنوا واتّبعتهم ذرّیّتهم
بایمان الحقنا بهم ذرّیاتهم یعنی آنانکه ایمان آوردند ومتابعت ایشان
کردند ذرّیه ایشان ما ملحق ساختیم با ایشان ذرّیه ایشان را یعنی علی واولاد
او علیهم السلم تابع رسول باشند ودر درجه او ورسول گفت یا علی
شیعتک هم الفایزون مخالف گوید ما نیز محبت رسولیم واهل بیت او الجواب
یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم حکایت روزی بخدمت مخدوم حاضر
بودم بصحرای قریه لطریه دهی قریبه بین قم وکاشان در دهم محرم سنه ثلث
وسبعین وستمائه وحال مقتل عترت رسول ص تتمّه تقریر میکردم دانشمندی
آنجا حاضر بود وتصدیق داعی میکرد ومدد میداد خوفا من بطشه وطمعا فی ماله
از ترس ایذای صاحب دیوان وطمع مال او چون از پیش وی برخواست
در حال شنیدم که با ناصبی مذمت امام حسین میکرد ومدح یزید با آنکه در میان

علمای

۵

علمای ایشان گویند او منصف ترست و انصاف او اینست که استماع کردی بی
انصافی چگونه باشد در سنهٔ اثنین وسبعین وستمائه در اصفهان بودم روزی
از بساط دولت بمنزل خود آمدم علوی مستعرب نزد دعاگو آمد و مرا گفت
ای فلان امروز من در پیش دانشمندی بودم دعای وی کردم بالفاظی که متعدد
شد و بآخر گفتم حشرک الله مع ابی بکر و عمر و عثمان او در جواب گفت
بخدای که اگر فرضا در درک الاسفل من النار باشم با ایشان دوستر دارم که
در جنة الخلد باشم در نعیم و حور و قصور با علی و اهل بیت احمد حنبل گفت روزی
با مومن در حال بحث گفتم لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا حَتّى يُبْغِضَ عَلِيًّا قَلِيلًا و
مومن گفت لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا حَتّى يُحِبَّ عَلِيًّا كَثِيرًا زبان اصلی
مرد و اعتقاد او در حال خشم توان دانست و در صلح به تکلف زبان
حال کسی معلوم نشود مقصود از ایراد این حکایت آن بود تا مومنان بدانند که
چنانکه ایشان صحابه را که ظالمان اهل بیت رسول‌اند دوست ندارند مخالفان
نیز امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین را دوست ندارند لیکن از علو درجه و
قدر و منزلت اهل البیت بغض اظهار نمیتوانند کرد لیکن صحابه را این درجه نبود
شیعه اظهار می توانند کرد هرگاه که جای تقیه نباشد بیت سید
مرتضی علم الهدی گوید سائلی از سید محمد حمیری پرسید که و لم یکن ما سمیتنا
و انما کان السید لقبه و کان رجلا فاضلا شاعرا مشهورا ابن العلمای
اهل القبله که یا حمیری چگونه است که مادر و پدر تو ناسزا بر اهل بیت

از محبان بنی امیه بودند و تو محب و شیعی و مداح صادق ایشان
شدی گفت دست فضل الهی در دریای جهل و ظلمات ضلالت من غوص
کرد و بتوفیق و هدایت و دلالت مرا از ضلالت عداوت خاندان رسول
بیرون آورد فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ
إِلَّا قَلِيلًا یعنی اگر نه فضل خدا و رحمت او بر شما بودی هر آینه متابعت شیطان
میکردید مگر اندکی سید مرتضی فرمود که حمیری راست گفت زیرا که مادر و
پدر او از اتباع بنی امیه بودند و از جملهٔ نواصب و معلن عداوت اهل بیت
و در دنیا عادت چنان رفته که مرد تابع نشو و نمای شهر خویش باشد
و عقیدهٔ اهل شهر و ولایت با مادر و پدر با اقربا و اقران با ادبا و علمای
خویش گرد و ازان سید حمیری جمله ناصبی بودند و او مؤمن پاک اعتقاد
پس این جمله نباشد الا بفضل و توفیق ربانی حکایت بلانکه ملوک بنی امیه
جمله فضیلت و علو مرتبت امیر المؤمنین و فاطمه و اولاد ایشان شناختند
و علم بدان حاصل بود ایشانرا اما مثال ایشان چنان بود که حق تعالی
گفت حکایت عن موسی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي
وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ و این رسالت موسی بتعیین
میشناختند و لیکن انکار میکردند و همچنین با محمد و قرآن کما قال فَلَمَّا
جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی چون بیامد
بایشان چیزی که میشناختند یعنی قرآن کافر شدند بآن پس لعنت خدا
بر دروغ

بدروغ کویان باد وهمچنین بود حال بنی اسرائیل با هرون که نبی بود و...
وایشان علو مرتبه ومنصب وی نشناختند از خدای واز برادری موسی
قال الله تعالی اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی برادر که
قوم مرا ضعیف دانستند ونزدیک بود که مرا بکشند جمله بنی اسرائیل پس عثمان
هرون بودند واورا فرو گذاشتند وبعبادت کوساله مشغول شدند ونیز
برادران یوسف علیه السلام یوسف را نشناختند وعلم وورع ونبوت اورا
زیاده از همکنان ندانستند وقصد قتل او کردند چنانکه آن حال بر عقلا وعلما
پوشیده نماند که کفتند اِذْ قَالُوا لَیُوسُفُ وَاَخُوهُ اَحَبُّ اِلَی اَبِینَا یعنی
چون کفتند برادران یوسف که نه از یک مادر بودند بتحقیق که یوسف وبرادر
او یعنی انکه از مادر او ست که ابن یمین باشد دوست ترست نزد پدر ما از
ما که نه از مادر یوسفیم وقال تعالی یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَهَا یعنی میشناسند
نعمت خدا را وبعد از ان منکر میشوند آن نعمت را وامیر المومنین در خطبه
شقشقیه بعد از ذکر جماعت ناکثه وجرات ایشان کفت بلی والله
لقد سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وزبرجها جمله شناختند
اما وساوس شیطانی وجاه دنیا وامارت ایشانرا مغرور کرد ولا یغرنکم
بالله الغرور چنانکه عمر سعد علیه اللعنه امام حسین علیه السلم را بطمع ملک ری وقزوین
ودیلم بکشت وروح خبیث آن سک جهنم پیش از انکه ملک ببیند بدوزخ
رسید خسر الدنیا والآخره ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ سوال چون

ایشان مرتبه و فضیلت امیر المؤمنین شناختند چرا آنحضرت را ناسزا گفتند

الجواب ابلیس مرتبهٔ نبوت آدم نشناخت و بنی اسرائیل مرتبه و عزت

موسی را نشناختند و اولاد یعقوب یوسف را نشناختند و نیز حق تعالی

فرمود وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ یعنی ایشان چنانچه ایشانرا خذلان کرده

بود و بمذهب ایشان کافر بودند بخدا و رسول و بمخالفت امام زمان و کلام

خدای از حکایت شیطان که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و در حق

ایشان صادق افتاده بود فقال تعالی وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ

ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق که راست داشته

ابلیس بر ایشان گمان خود را پس متابعت کردند او را مگر فرقه از مؤمنان

و مع هذا بر عقلا پوشیده نبود مرتبه و قرابت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل

بیت وی با رسول و این ملوک علیهم لعاین الله خائف بودند که مبادا عامه

فضیلت ایشان و علو مرتبه و عزت ایشان در بساط کبریا و قرابت با

رسول صلعم را بدانند و بر ما خروج کنند در کتب سیر و تواریخ آمده که چون

خلق را تحریص و تهییج میکردند بحرب خاندان رسول و لعنت ایشان

هرگز ذکر ایشان نکردندی بلکه امیر المؤمنین را ابو تراب خواندندے

و حسن و حسین را اولاد ابو تراب و گفتندی خروج کرد بر خاندان محمد

ما میکند و می خواهد که شریعت محمد را از میان امت بردارد و یا می خواست

و اما علما و اهل معرفت را بجاه و مال و کثرت عطایا معذور میکردند

و حال

وحال ایشان با علی چون بلعام بن باعور بود با موسی و هارون و چون برصیصا
راهب الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا واحلوا قومهم دار
البوار جهنم یصلونها وبئس القرار یعنی آیا نمی بینی بسوی انجماعت که بدل
کرده اند نعمت خود را خدا را بکفر و فرود آورند قوم خود را در دار البوار
که آن جهنم است که گرم میکند ایشان را و بد قرار گاهیست سیما که عامه نیز عالم
بودند و عارف باحوال ایشان و حال ایشان و چون حال برادران یوسف
بود قال الله تعالی ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من
فضله فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا
عظیما یعنی آیا حسد میبرند مردمان بر آنچه ترا داده و ایشان را خدای از
فضل خود بتحقیق که داده ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت داده ایم ایشان را
ملک عظیم و خاصه یهود موسی و عیسی را شناختند قال الله تعالی
وقد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من
بعد ما عقلوه وهم یعلمون یعنی بتحقیق که هست فرقه از ایشان
که می شنوند کلام خدا را و بعد از آن یکطرف میکنند آنرا بعد از آنکه تعقل
کرده اند و حال آنکه ایشان میدانند وقال الذین اتیناهم الکتاب
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون
الحق وهم یعلمون و گفتند آنجماعتی که دادیم ایشان را کتاب
میشناسند او را چنانچه شناسند فرزندان خود را و بدرستی که

فریقی ازیشان هر آینه میپوشند حق را و حال آنکه میدانند **سوال** بنا برین عامه مستحق
ملامت نباشند **الجواب** قال الله تعالی فاستخف قومه فاطاعوه
فرعون قوم خود را بانکار نبوت موسی دعوت کرد و ایشان قبول کردند تا حق تعالی
فرمود فاغرقناه ومن معه جمیعا وقال ادخلوا آل فرعون اشد العذاب
وقال کالذی استهوته الشیاطین چون کسی که وسوسه کرده اورا
شیاطین وقال الذین کفروا ان هذا الا افک افتریه واعانه علیه قوم
آخرون فقد جاؤا ظلما وزورا وگفتند آنانکه کافر شدند نیست این مگر
بهتان که افترا کرده آنرا و اعانت کردند قوم دیگر پس تحقیق آمدند بظلم و دروغ
مواضع نامعدود امثال این در قرآن هست که یکی افترا کرده و دیگران متابعت
وی میکردند و معاونت بران ظلم و در قیامت تبع از متبوع تبرا کنند
کما قال ربنا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا
آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا گویند خدایا ما اطاعت
کردیم مهتران خود را و بزرگان خود را پس گمراه کردند ما را از راه پروردگار
ما بر ایشان فرست دو چندان از عذاب و دور گردان ایشان را از رحمت
خود دور گردانند کی بزرگ وقال اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین
اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب چون تبرا کردند آنها
آنکه پیروی کرده بودند از جماعت که پیروی ایشان شده بودند و دیدند
عذاب را بریده شد بر ایشان سببها که گمان داشتند و روشن تر ازین

جهد

جمل آیات أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ
جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ الجواب آخر مکلف را نظر واجب و تقلید
غیر جائز و مقلد حق هم هالک چون مقلد باطل عامه را واجب بود و لازم بلکه علمای
را نیز تتبع احوال کردن عند استماع تقبیح صورت شیعه و ائمه که خاندان رسول‌اند
جواب آخر مکلف باید که التفات بجیب طریق پادر و پدر و اهل وطن نکند
چون پادشاه سعید سلطان محمود سبکتکین بعراق آمد و رایت دولت او بشهری
ری رسید جمعی اصفهان نزد او رفتند و شکایت کردند که شیعه سب صحابه
میکنند سلطان چون از سر عقل بتفحص افتاد و بتوفیق آلهی درین کار خوض تمام
کرد او را معلوم شد که شیعه بر حق‌اند و مرجیه و قدریه بر باطل شیعی شد و آن
اعتقاد باطل که داشت ترک کرد الا آنکه از خوف ملک چون عالمیان نزاد رضلالت
دید پنهان میداشت مذهب خویش را و تا زنده بود محب شیعه و سادات
میبود نشیدی چنانکه معقد و رشدی و این قصه ابو الفضل کرمانی در تاریخ خویش
ذکر کرده است و خواص خلفا از وزیر و غیره که صاحب شغل بودند اما
بر مذهب شیعه بودند و امرا و ملوک مازندران اباً عن جد کذلک مؤمن بودند
و امیر عضد الدوله و رکن الدوله و ناصر الدوله و قبله ایشان همچنین در میان
خلفا شیعه بودند اما اعتقاد خود مخفی میداشتند از بنیان ناصر خلیفه بودند
و از خواجگان سلف آن دولت که صاحب کافی را بود هیچکس را نبود و
وی را ده هزار بیت بود بعضی در منقبت اهل البیت و بعضی در باب تبرا از

اعادی ایشان و از وزرای سلطانان خوارزم و امیا فمی و کاشی بودندے
و خلیفه آخرین کرخ را غارت کرد و اولاد و اهل بیت رسول لله غارت کرد بروی
مبارک نبود و بے خلاف در سر آن شد و سلطان ملکشاه که سخن نظام
الملک قبول کرد بسیاری از شیعه را بکشت سالی بر نیامد که هلاک شد و نظام
الملک ناصبی هم بدوزخ رسید چون بحقیقت در نگری هر خاندانی که باین طایفه
اظهار عداوت کرد باقی نماند در صدر اول صحابه که اظهار عداوت ایشان کردند
اولاد ایشانرا اثری نماند و اگر ابو بکرے یا عمری گویند دروغ گویند و دلیل
برین آنکه ایشان را شجره نباشد و نگویند که ایشان را خلفی بماند و بنی
بنی امیه چون معاویه و یزید و عثمان تا آخر بازده سلطان ایشان و آخر
کار ایشان بدست ابو مسلم مروزے بود بمعاونت لشکر خراسان و اگر
قتله حسین علیه السلم بودند ابو عبیده بدوزخ فرستادند و امروز این آیت
میخوانند که رَبَّنَا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَاَضَلُّونَا السَّبِيلَا و چون
نوبت خلافت به بنی عباس رسید آن ملاعین ابتدا بکشتن سادات و ائمه
کردند چنانکه کتاب مقاتل الطالبیه که اصفهانی ساخت بران دلالت میکند
که هر خلیفه چند هزار علوے را می کشتند رد بر اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَر
حق تعالی آن ترهات ناصبانرا که لاف میزدند و ملوک سلاطین خود را
امیر المؤمنین میگفتند بباد بر داد و رایت دولت محبان اهل بیت رسول الله
را رسول را برافاقی عالم بر کشید و بنو زیاد و بنو مروان و بنو سفیان را

بر او محبان اهل بیت نشانند بیت ﷺ عبد الله نیشاپوری حکایت کرد که میان
من و میان حمید بن قحطبة الطائی الطوسی معامله بود روزے پیش او رفتم و بجاے
فرود آمدم چون خبر مقدم من بوی رسید در حال کس فرستاد و مرا بخواند و من
هنوز لباس سفر پوشیده بودم در حال بخدمت وی رفتم و ماه رمضان بود
در خدمت او بیارامیدم طشتی و ابریقی حاضر کردند و دستها بشست و فرمود
تا من نیز دستها بشستم طعام آوردند و مرا بخاطر نبود که ماه رمضانست لقمهٔ چند
برداشتم آخر الامر یادم آمد که ماه رمضانست امساک کردم حمید پرسید که بچه سبب
امساک کردے گفتم یا امیر مگر ترا علتی یا مرضی باشد که مانع صوم بود و مرا هیچ نیست
حمید نیز گفت مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب افطار بود ولیکن من مایوسم از
رحمت خدای و بسیاری بگریست و چون از طعام خوردن فارغ شد پرسیدم
که یا امیر چرا گریه میکنی گفت چون هارون الرشید بطوس رسید مرا شبی بخواند
خادمی آمد که اجب امیر المومنین چون پیش وی رفتم شمعی میسوخت سلام کردم
و خایف بودم از قبل ظلم وی شمشیری دیدم در پیش وے نهاده سر برداشت و گفت
وکیف طاعتک لامیر المومنین یعنی چونست طاعت تو مر امیر المومنین را
گفتم طاعتی لامیر المومنین بالنفس والمال در حال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم
در حال همان خادم آمد و گفت اجب لامیر المومنین من کلمهٔ استرجاع بگفتم
و در خاطر من مصور شد که مرا از بهر آن میطلبد تا بکشد پیش وی رفتم ترسان
چون مرا بدید گفت کیف طاعتک لامیر المومنین من گفتم بالنفس و المال والاهل

عذرے

در پیش وے

والولد تبسمی کرد و مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم همان خادم آمد که اجب امیر المومنین چون در پیش وی رفتم گفت کیف طاعتك لامیر المؤمنین گفتم طاعتی لامیر المؤمنین بالنفس والمال والاهل والولد والدین بخندید وآن شمشیر که پیش وی نهاده بود بمن داد و گفت با این خادم برو هر چه او گوید چنان کن بعد از آن آن خادم مرا بخانه برد در میان خانه چاهی دیدم کنده بغایت عمیق و نه در دیدم در آن خانها بسته در خانه شصت تن علوی از اولاد فاطمه آنجا باز داشته بر و جوان و کهل یکیک را از انجا برون می آورد و مرا گفت گردن اینها بزن و در چاه انداز من میکشتم تا بنجاه و هفت تن بکشتم پیری نیکو قد نیکو منظری را دیدم که برون آوردن آن پیر مرا بدید گفت ای شقی شرم نداری که ما از خاندان نبوت و امامتیم فردای قیامت با خدای چه خواهی گفت با مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه عذر خواهی آورد من از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت مگر در امیر المومنین عاصی شدی از خوف کردن آن سید برا زدم تا آخر شصت نفر بکشتم جمله فاطمیان و علویان یا عبد الله حال من چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود لا شک مرا بدوزخ باید رفتن

تنبیه مشهور است که منصور خلیفه در بغداد بناهای می نهاد و سادات بنی هاشم را در دیوارها میگرفت تا آنجا میمردند و بزرگان در تصانیف و شعر او در نظم آورده اند که هر خلیفه که آمدی فخر کردی که من چندین علوی را از خلیفه که پیش از من بود کشتم حق تعالی فرمود یا رسول الله ان شانئك

هو الابتر

هو الابتر و رسول گفت کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی یعنی هر حسبی
و نسبی منقطع گردد مگر حسب و نسب من باری تعالی کاره بود و نخواست که
خاندان محمد مستاصل شود لاجرم امروز هیچ بقعه از بقاع اسلام نباشد الا که سیدی
یا دو یا صد و هزار در آنجا باشد چون مور و ملخ موج میزنند و لعنت بر ظالمان
که آبا و اجداد خود میکنند و شماتت باستیصال او و خاندان مینمایند خلاصه که
لعنت از خاندان رسول امیر ابو مسلم مرغزی برداشت اما تعصب میان ملل
اسلامیان و اینها بودی تا نوبت بصاحب اعظم شمس الحق و الدین محمد بن محمد صاحب
الدیوان رسید تعصب از میان عالمیان برداشت و سادات دنیا و علمای
زمان با نعام و انظام و ادرار او مرفه اند و در هیچ دوری سادات
را این عزت نبود و این احترام نکردند که در ایام او و سادات اهل البیت
و شیعه خاندان رسول در مرور ایام و استمرار احوال با مخالفان [illegible]سات
میکشیدند و در تنازع و تشاجر بودند و از جانبین مخاصمت و منا[illegible] بلکه
مسالمت و محاربت بودی الی یومنا هذا که نوبت ملک و جهانداری
بمخدوم ما رسید محب خاندان رسول مع موالات عترت طاهره وضع فی بیوت
اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه وارث مملکت دارا و اسکندر
مهیب لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله سیف الله
و انزلنا الحدید فیه باس شدید مخرج العصبة منهما امات
القدریة انتقام الله علی المنافقین حجة الله علی سلاطین الجور و الجبر

بهاء الحق والدین محمد بن محمد صاحب الدیوان که در همه عالم هیچ منافقی یا معاندی
یا مخالفی را از هره و قوت آن نیست که اظهار عصبی کند یا مخاصمی بلکه اکثر از خوف
این دولت اظهار تشیع میکنند تا بادجینس باو دنبع کمینه دوست میدارند
که دلیلی چند بنویسد قبل الشروع فی المقصود در امامت امیر المؤمنین و اولاد
اطهار وی علیهم السلم زیرا که تولا سابق هست بر تبرا تا این کتاب نفیس از
هر دو فائده خالی نباشد و شیعه را مرجعی باشد و تحقیق و مذهب از اینجا بدانند
زیرا که علمای ما چون ناصر نیافتند و اعادی بسیار بود نمیتوانستند گفت مگر
بتعریض و کنایه و آنچه بکتابها می نویسند مجملست بتعریض می نویسند مگر جمعی
اندک اما من بنده و انقم بکرم الهی و بمعجزات ائمه علیهم السلم و آنچه دانستم
چهار دانگ نوشتم و دو دانگ اهمال رفت لان الاجماع حصل بان التقیه
واجبة و مع ذلک مرا استظهار حاصلست سلطانی چون مخدوم بهاء الدین
محمد و دیگر علمای سدی و استظهار چنین یافتند وما توفیقی الا بالله
عَلَیهِ تَوَکَّلتُ وَمَا الاستعانة الا منهُ وعَلَیهِ تَوَکَّلُ وَالَیهِ یُنیبُ
باب ب و فی دلیل امامت حجة الله علی الخلق امیر المومنین و اولاد
الطاهرین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین دلیل اول بدانکه اهل قبله را
یافتم که در خلافت خلاف میکردند بعد از رسول صلی الله علیه و آله بعضی گفتند
ابوبکرست و جمعی گفتند علی است چون بحث و تفحص کردم هفتاد و دو
مذهب را یافتم که کتب علومیه ایشان و خطبا و اعظان ایشان جمله

مولع

مداح خاندان و ثناگوی علی بودند و در امامت وی هیچ یک ایشان خلاف
نکردند و لو کان یوماً واحداً الا طائفة بعد از رسول گفتند بلا فصل
و فرقه بعد از عثمان و فرقه شیعه که هژده فرقه اند اتفاق کردند
بامامت او و باقی در حیز بامامت وی و ابطال کار شیخین پس اجماع
حاصل آمد بامامت او و باقی در حیز خلاف و تنازع بودند و عاقل داند که اقتدا
بمتفق علیه اولی بود از اقتدا بالمختلف علی کل حال دلیل اول عالمیان را که اتفاق
کرده بودند بعدالت و صلاحیت و علم و زهد و ورع امیر المومنین علیه السلم
و شیعه قایل بود بعصمت او بدلایل عقلیه و نقلیه و اتفاق ما بنا معصومی ابو بکر
و برانکه جهل و شنش مشرک بود پس اسلام آورد و خلاف کردند در عدالت او
جمعی گویند خود عدالت و صلاحیت نداشت و جمعی گویند عدالت و صلاحیت
داشت بعد از اسلام پس چون رسول در میان ما نبود که قاطع ماده اختلاف
باشد اقتدا بمقطوع العدالة والورع والصلاحیة کردن اولی باشد که
اقتدا بکسی کنی که در عدالت او هزار خلاف باشند اگر انصاف بدهند و حب
مذهب از سر برون کنند عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نتوانند
کرد خاصه بمذهب خصم که مجوز معاصیت بر انبیا و گوید روا باشد که حق تعالی
ایمان از بنده باز ستاند در حین مرگ و کفر بوی دهد و بمذهب شیعه
این ظلم باشد و بر حق تعالی روا نباشد اما آنانکه اثبات صلاحیت
کردند خود حجت ایشان ظاهر است اما آنانکه نفی صلاحیت کردند متمسک

باشم

سال م

ایشان آنست که میگویند اگر او را صلاحیت و ورع بودی بر علی که صاحب حق بود تقدم نکردی و فدک از فاطمه زهرا باز نستدی که رسول با وی داده بود و در وقت مرگ خلافت بعلی دادی که صاحب حق بود نه بعمر و خالد بن الولید چون با زن مالک بن نویره زنا کرد حد بر وی راندی چنانکه عمر خطاب بر آنجمله اشارت کرد و او از وی قبول نکرد دلیل سیوم کتب تواریخ اهل سیر مطالعه کردم و زاید بران از علمای طوایف تفحص کردم و چنان یافتم که هرگز هیچ رسولی نبود که بعد از وی خلیفه وی قایم مقام وی مشرک بوده باشد بعد از چهل سال که اسلام آورده باشد و ترک سیصد و شصت بت کرده چون این هرگز نبود پس رسول ما که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که بحکم قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ یعنی بگوی که نبوده ام من مبتدع از میان پیغمبران خلیفه رسول ما بخلاف ایشان باشد و ارتکاب معاصی و مناهی کرده و لات و عزی را بخدائی قبول کرده و جمله علمای طوایف میگویند که عَلِيٌّ لَمْ يُشْرِكْ بِاللهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا یعنی علی شرک نیاورده بخدا تا چشم بر هم زدنی هرگز پس عدالت و عفت و عصمت که در امامت بکار آید در علی یافتم و از پیغامبران هیچ در غیر وی نبود از خلفا پس قطع کردم به بطلان خلافت ایشان و بامامت و خلافت علی علیه السلم دلیل چهارم تتبع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردم چنان یافتم که هیچ رسولی از دنیا نرفت الا که ذریت وی و اقربای او خلیفه و قایم مقام وی

بوده

وی بود چنانکه آدم را وصی شیث بود که او را هبة الله گویند و نوح را پسر او سام و ابراهیم را پسران او اسمعیل و اسحق و یعقوب را یوسف و موسی را هارون در حال حیوة و یوشع بن نون بعد از آفتاب وفات و یوشع عم موسی بود و داود را سلیمان و عیسی و یحیی که هر دو پسران خاله یکدیگر بودند و زکریا همچنین قریب عیسی و انبیا آنچه کردند لابد باجازت حق تعالی کردند و اینمعنی سنتی باشد از خدا و انبیا کما قال سُنَّةَ مَنْ قَدْ اَرْسَلْنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا سنت کسی که بتحقیق فرستادیم ما پیش از تو رسولان ما و نمی یابی مر سنت ما را تغیری و تبدیلی و از آیه غرض آن بود که بود که تو نیز بر سنت انبیا بر و باتفاق سنت انبیا درین شریعت بود که شرع ایشان منسوخ شد لابد که توحید و عدل و نبوت و امامت باشد تا آیت از فائده معطل نماند و قال فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ متابعت کنید ملت ابراهیم را و ابراهیم را خلیفه در ذریت او بود پس باید که رسول ما را نیز خلیفه از قرابات وی باشد و اولوا الارحام بَعْضُهُمْ اَوْلَى بِبَعْضٍ و خداوندان رحم بعضی اولی باشند از بعضی دیگر و قرابات وی باشند رسول که مستعد آن کار بودند علی بود و بعد از وی اولاد وی علیهم السلم اگر صحابه بگذاشتندی

دلیل پنجم همچنین چون استقرا کتب و اجماع اهل قبله کردم یافتیم که هیچ رسولی از دنیا نرفت الا که او را وصی بود کما قال وَوَصَّى بِهَا اِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ

مُسْلِمُونَ یعنی وصیت کرد بآن ابراهیم پسران خود را و یعقوب گفت ای پسران من
بدرستی و راستی که خدای تعالی برگزید و از برای شما دین را پس البته باید که نمیرید
شما مگر مسلمان و رسول گفت مَنْ مَاتَ بِغَیْرِ وَصِیَّةٍ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً
یعنی هر کس که بمیرد و وصیت نکند مرده است مردن در حال جاهلیت و کفر و
امثال این اخبار روارد شده در تحریص کردن و امر بوصیت پس بحکم أَتَأْمُرُونَ
النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ باید که آنچه امت را فرمود بلفظ عام او
نیز بدان قیام کرده باشد و باتفاق ابوبکر و عمر وصی رسول نبودند بلکه وصی
علی بود چنانکه مخالف و موافق و مؤالف گواهی دهد بران و اوصیای انبیای
سلف جمله امام بودند و خلیفه دران روز بود پس باید که در دور زمان نیز وصی
نبی ما امام باشد دلیل سنیم حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا
وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی بدرستی که برگزید خدای تعالی
آدم را و نوح را و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان رسول گفت سلام علی
آل یس و یس محمد است بدلیل قول تعالی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
یعنی سوگند بقران حکیم که بدرستی و راستی که از انجماعتی تو که فرستاده شده اند
و آل ابراهیم اسمعیل بود و اسحق و یعقوب و جمله انبیا را اوصیا بودند
و ایشان جمله پیغمبر و ممتاز زمانه خود بودند و رسول ما افضل الانبیا بود
پس باید که آل او افضل باشند از آل ابراهیم و عمران و این دو آل مرتبهٔ
نبوت داشتند و باتفاق ابوبکر و عمر آل رسول نبودند بلکه آل رسول

علی بود

علی بود و حسن و حسین و باقی ائمه علیهم السلم و آن شخص که مشرک بوده باشد پس اسلام
آورده نشاید که فاضلتر و مقدم بود بر کسی که او فاضلتر است از انبیا و آن
افضل آل رسول اند و آل امت نتوانند بود بآیهٔ آل ابراهیم و آل عمران و بطاهر
لغت برای آنکه علمای سلف گفته اند الآل اهل ما یؤول الیه بالنسب و هو مشتق
من الاول و هو الرجوع و افضلیت بعصمت تواند بودن و علم و ورع
و جهاد در راه خدای تعالی و ایمعنی جز در علی و اولاد او نبود و صحابه از
ایمعنی خالی و عاری بودند بهمه حال دلیل هفتم خلافی نیست که مهاجر را با انصار
خلاف افتاد در باب خلافت و مهاجر بر انصار حجت آوردند که الائمة من
قریش و رسول صلی الله علیه و آله فرمود از اولاد قریش بود پس امام از
قریش بودند بسبب قرابت رسولست و بعقین انصار این قرابت ندانستند
و علی و حسن و حسین وارث و ابن عم و فرزندان رسول بودند و آن
قرابت که ابو بکر را بوده با رسول عمر و عاص و خالد بن ولید و سایر قریشیان [را]
حاصل بود و از ایشان هیچکس لایق این کار نبود و در صدد این کار در نیامدن [آمدن]
برای بعد قرابت و ارتفاع عصمت و انتفای نص در شان ایشان و یا از
برای خوف خدا که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و
رسوله یعنی مقدم مشوید در پیش خدا و رسول او و هیچکس را از ایشان مقدم
نتوانستند کردن بدین خطر بزرگ الا ابو بکر که وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آن جماعت که ظلم کرده اند

که بکدام بار گنهکاه باز خواهند گشت و رسول گفت اِنَّ اللّٰهَ اختَارَ مِنْ وَلَدِ اِبْرٰهِیمَ
اسمعیل واختار من ولد اسمعیل قریشًا واصطفی مِنْ قریشٍ هاشمًا
پس نشاید که صحابه جمعی را که خدای تم برگزیده مخذول کنند و مؤخر و رعیت دانند
وجمعی را که مخذولان حق تم بودند مقدم کردانند و اختیار ابوسفیان منافق
وخالد ولید وعمرو عاص را ترجیح نهند بر اختیار خداتعالی چون این ثابت
شد امامت علی و خلاف او ثابت شد دلیل ششم مشهور است از مخالف
وموالف که رسول گفت الحقُّ مع علیٍّ وعلیٌّ مع الحق یدور حیث ما دار
حق با علیست و علی با حقست میگردد حق بر مکان که علی گردید و چون بدین حدیث
ثابت شد که حق تم با علیست جز او هر که دعوی خلافت کند باطل باشد کما قال
تعالی فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ چیست بعد از حق مگر گمراهی
و ازینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن وصریح دلیل نهم ام سلمه
روایت کند از نقل مخالف و موالف که رسول گفت علیٌّ مع القرآن
والقرآن مع علیٍّ لن یفترقا حتی یردا علیَّ الحوض علی با قرآن است
و قرآن با علیست و از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من بر لب حوض
کوثر از قول خصم قرآن با علی و علی با قرآن است پس هر که نه با قران
باشد ضال مضل باشد و ما را معلوم شد بنقل شایع که علی گفتی دائمًا
مَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قُبِضَ رَسُولُ اللّٰهِ همیشه بودم مظلوم
از زمانی که قبض روح رسول واقع شد و او گفتی اَنَا اَوَّلُ مَنْ

یجثو

یحشر یوم القیمة للخصوص و امثال این شکایات که از ایشان کرده
و باتفاق حق با قرآنست هر که با قرآن خروج کند ضال و فاسق و بر باطل باشد
و دشمن قرآن و دشمن خدا ست و رسول و کسی که دشمن خدا و رسول باشد لایق
خلافت نباشد پس همچنانکه قرآن دستور شریعت صامت است امام باید که
ناطق باشد و شریعت و مقدم و عدو او عدو خدای تعالی دلیل دهم
امام باید که عالمتر بود از رعیت خویش هرچه رعیت بآن محتاج باشد و اند
و اگر نه او نیز محتاج باشد بامام دیگر و ادا بتسلسل کند و تسلسل باطل و علی
اعلم صحابه بود چنانکه رسول گفت اقضاکم علی و اعلمکم علی یعنی قاضی
تر از شما علیست و دانا تر از شما علی است و انما معنی شروح بود
و ایشان هیچ قضیه در عینها و شوال شدی کذاردن و تا نزدیک هفتاد
نوبت عمر تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر اگر نه علی بودی هر آینه هلاک میشدی
عمر و قضایای علی علیه السلام طوائف جمع کرده اند و در کتب اهل قبله آمده
که از ابو بکر و عمر پرسیدند از معنی فاکهة و ابا هر دو گفتند ما معنی ابا نمیدانیم
و علی علیه السلام بحضور مهاجر بر منبر گفتی مرة بعد مرة سلونی قبل ان تفقدونی
یعنی بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا و گفتی علمنی رسول الله صلی الله علیه و آله
الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و امثال این
چون ثابت شد که او اعلم بود امامت او ثابت شد که تقدیم جاهل بر عالم
قبیح باشد کما قال قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون

وَقَالَ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ دلیل یازدهم انکه بدانکه قوت و علم

از جمله صفات کمالند صفات انبیا اگر حق تعالیست فرمود اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزَّاقُ

ذُوالْقُوَّةِ الْمَتِينُ بدرستی که خدای روزی دهنده هست خداوند توانائی

محکم و در حق جبرئیل گفت عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ

در آموخت او را توانائی سخت خداوند توانائی پس راست شد و چون ذکر

طالوت وصفت او کرده و تحقیق امامت و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل

او را گفت اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ

بدرستی که خدای برگزید او را بر شما و زیادتی داد و در فراخی و وسعت در

دانائی و بدن و در حق داود گفت وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ

یعنی یاد کن بنده خود را داود را که خداوند دستهای قوتست و در حق موسی

گفت حکایة عن قول بنت شعیب يَا اَبَتِ اسْتَاْجِرْهُ اِنَّ خَيْرَ مَنِ

اسْتَاْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْاَمِينُ ای پدر با جاره بگیر او را بدرستی که او بهتر

کسی است که با جاره گیری توانائی امین و در قصه هود گفت وَاذْكُرُوا

اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلَاءَ

اللّٰهِ و یاد کنید چون کردانیم شما را خلیفها از پس قوم نوح و زیاده

کرد در قوت پس گفت یاد کنید نعمتهای خدا را بسبب قوت منتی بر ایشان

نهاد عظیم و علم در انبیا از جمله صفات کمال نهاد و حصول قوت

و علم را قوت دلالت نبوت و امامت ساخت و شبوح را عنز عنبر قوت

وعلم علی بود زیرا که هیچ حرب مشهور نیست که کرده باشند با کافری کشته باشند

بلکه دایما خلل اسلام کردند ۞ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ بودند یعنی میگردانند پشت

را تا آنچه روز احد کردند ۞ بر علمای اسلام پوشیده نماند که عثمان سه روز

بعد از حرب باز آمد و در مدت در غاری پنهان شده بود و قوت

دل نداشت که از انجا بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون

حلوا بایست خوردن جمله مقدم بودند ۞ و علی خود پدید نبود ۞ و هیچکس طلب

او نمیکرد ۞ وَاِذَا تَكُونُ كَرِيهَةٌ تُدْعَى خَنَف وَاِذَا يُحَاسُ الْحَيْسُ

يُدْعَى جُنْدَبُ ۞ و چون ثابت شد که علی اعلم بود و اشجع امامت او ثابت

شد و بطلان امامت دیگران دلیل دوازدهم باتفاق میان ما و خصم

شهادت ابو بکر که خلیفه وقت بود متابعت غیر علی نشاید کردن خاصه مذهب

خصم که قائلست بخلافت وی و بنابرین ابو بکر بیقین بحضور مهاجر و انصار

بمقام رسول بر منبر رفت و گفت اَقِيلُونِي وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ

فِيكُمْ برغم خصم یعنی قبول کنید پشیمانی مرا و حال آنکه من بهتر شما نیستم که علی در

میان شماست خلافت وی بادله عقلیه بود زیرا که نزد خصم عقل حجت

نیست و بنقل نیز نبود که اگر بنقل بودی خلافی حاصل نیامدی میان مهاجر

و انصار و مع هذا خصم این دعوی نکرد پس باقی نماند الا که باختیار

صحابه بود چنانکه صحابه اختیار کردند و وی خود را معزول کرد و از

کار خلافت بیرون آمد ما را حاصل نیامد که ثانی الحال که او را خلیفه کردند

باید وار کلام او معلوم شد که امامت او از قبل امت بود و حق تعالی گفت

ما کان لهم الخیرة یعنی نیست مر ایشانرا اختیاری و اختیار از این امت

برداشت و نیز او گفت من بهتر و بزرگتر و عالم ترم باشد و چنین باشد او مفضول

بود و دون هر صحابه و صحابه بهتر از وی پس تقدم او باطل باشد خاصه که گفت

و علی فیکم یعنی علی مستحق این کار است و مستعد این امر و مستحق و صاحب حق

انجاست و حاضر است در میان شما او را اختیار کنید دلیل سیزدهم

چون سورهٔ برائت نازل شد برای نقض عهد مشرکان رسول با بوبکر

داد و بمکه فرستاد و چون ابوبکر از شهر بیرون رفت جبرئیل آمد و گفت

إن الله يقرئك السلام ويقول لك لا يؤدي عنك إلا أنت أو رجل

منك یعنی بدرستی که و راستی که نزدیک تو سلام میرساند خدای عز و جل

و میگوید مر ترا که ادای این رسالت نکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد

رسول علیه السلم گفت علی منی و انا من علی و او را حاضر کرد و بر ناقهٔ

عضبا که از آن رسول بود سوار گردانید و بفرمود که بعقب ابوبکر برو

و چون باو رسی سورهٔ برائت از و بستان و او را مخیر گردان اگر خواهد

با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و گفت یا علی چون بمکه رسی این سوره

را بر ایشان خوان و عهد مشرکان بینداز باین عبارت که اذکب ناقتی

العضبا والحق ابا بکر فخذ براءة من یده وامض بها الی مکة فا

نبذ بها عهد المشرکین الیهم وخیر ابا بکر بین ان یسیر مع رکابک او

بین

یرجع الی یعنی ناقهٔ عضبا مرا سوار شو و برسان با ابوبکر و بستان سورهٔ برات
از دست وی به بر بمکه و بشکن با آن عهد شکنان که از بسوی ایشان و مختار ساز
ابوبکر را میان آنکه در رکاب تو باشد و بمکه آید بر گردد بسوی من چون امیر المؤمنین
با ابوبکر رسید ابوبکر بترسید و حالها تفحص کرد علی علیه السلم گفت حرنهت
واحوال باز گفت ابوبکر سورهٔ برات بوی تسلیم کرد و باز گشت چون بحضرت
رسول آمد گفت یا رسول الله انک اهلتنی لامر طاعة الاعناق الیه فلما توجهت
لرد وتنی عنه گفت ای رسول خدای بزرگتی که تو گردانیدی مرا اهل از برای کاری
که گردن آنها را نهند ببود بسوی او پس توجه کردم مرآن را مرا برگردانیدی از ان ورتی
من آیتی فرمود آمد گفت نه ولیکن الامین هبط علی عن الله تعالی بانه لا یؤدی
عنک الا انت او رجل منک وعلی منی ولا یؤدی عنی الا علی گفت آیتی بیامد اما جبرئیل
امین بر من فرود آمد از پیش خدای تعالی و گفت که این رسالت ادا نکند مگر
تو یا مردی از تو و علی از منست و ادا نکند از من مگر علی و بدان بند عهد قوت
اسلام بود و صلاح مسلمانی و فتح مکه بران ظاهر شد و این مرتبه عظیم بود و متعلقات
رفیع المؤمنین که حق تعالی لایق ندید که این مرتبه و عزت غیر او را باشد که کتب
هفتاد و سه مذهب بدین ناطق است و وجه استدلال آنکه سنت رسول الله
صلی الله را بقا واجب بود و تغیر در وی نباشد خاصه سنتی که بنص الهی
بالقیامت خواهد بود که وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا پس عزل ابوبکر تا بقیامت
باقی باشد و تولا و تولیت امیر المؤمنین بالقیامت باقی باشد عجب از

قومی که او را خلیفه دانند. خدای تعالی لایق ندانست که آیت را بخلق رساند تا بواسطه

جبرئیل رسول را فرمود که او را عزل کن و بدین عمل بزرگ علی را نصب کن دلیل

چهاردهم رسول صلی الله علیه و آله چون از مکه هجرت خواست کردن علی را

در فراش خویش بخوابانید و او آنچنان بود که قبایل قریش جمله اتفاق کرده

بودند بقتل رسول صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل نازل شد و رسول را از آن

حال خبر داد و گفت یا محمد طایفه می خواهند که ترا بکشند و استیصال ذریت

کنند علی علیه السلم را خلیفه خود کن و در فراش خود بخوابان. رسول علی علیه السلام

را حاضر کرد و این حال با وی باز گفت امیر المومنین گفت یا رسول الله اگر من بمقام

تو بخسپم ترا امان باشد و نفس تو ایمن باشد و بسلامت بمانی. رسول صلی الله

علیه و آله و سلم گفت آری من بسلامت باشم اگر تو بفراش من خواب کنی

امیر المومنین علیه السلم شب بمقام وی بخفت و رسول پنهان از مکه بیرون

آمد و آن روز منادی کرده بود در میان یاران که امشب باید که هیچکس از

اصحاب من از خانه بیرون نیاید گفت بلی شنیدیم اما قریش را مختلف الا

حوال یافتیم بر ایشان حاضر بودم رسول ابوبکر را با خود برد که صلاح در آن

بود و گفت ممکن که قریش وی را در چوب و شکنجه کنند و او دلالت من کند

و در سیم نزد علی فرستاد که زنان و دختران مرا بیار که مرا بر هیچکس اعتماد نیست

بر دختران و اهل حرم خود در همه عالم والا بر تو باد که طهارت و امانت

و نفس پاک از علی علیه السلم از میان آن جمله دشمنان بعقل و رای

و گفت

وکفایت خلق عظیم را بیرون برد چنانکه هیچ ضرری بکسی نرسید و هیچ کافرے
بر ایشان ظفر نیافت و از شجاعت علی علیه السلم هیچ بدوی را زهره نبود که
در راه که در راه زحمت ایشان دهد یا قطع طریق نمایند آن علی علیه السلم
پیاده از مکه هجرت کرد و بمدینه آمد و بقبا رسید و امیر المؤمنین با جمله
اهل و عیال رسول بمدینه رفتند در خدمت رسول یک روز پس چنانکه
اول هجرت کرد و بمدینه آمد علی علیه السلم خلیفه و قایم مقام رسول بود باید که آخر
نیز خلیفه و قایم مقام او باشد که سنت رسول باقی ماند و منسوخ نگردد تا بروز
قیامت ابوبکر دران روز خدمتکار نبود چون مکاریان در خدمت رسول صلی الله
علیه و آله بود و خلیفه برامت علی بوده است و هیچ نفری درین کار لایق نبود
چنانکه خلیفه آخر که هجرت میکرد از خانهٔ فانی بخانهٔ باقی هم او باشد بحکم مَا
يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ تبدیل نیابد گفتار نزد من دلیل پانزدهم چون رسول
از غزاے حنین فارغ شد حق تعالی او را خبر داد که ترا بغزای تبوک باید رفتن
و تبوک موضعی است در دیار روم جبرئیل آمد که آنجا حرب نباشد بدین سبب تعالی
محتاج نیستے که ایشان با تو صلح کنند و رضاے تو حاصل نمایند و منافقان
مدینه و اعراب که در حوالے مدینه بودند بران بودند که چون رسول صلعم
از مدینه غایب گردد مدینه را غارت کنند و عورات و اطفال مهاجر
و انصار را که اسیر کنند و این سبب خرابے دین می شد و فساد و بدنامی
عرض اهل اسلام و چون چنین بود جبرئیل گفت الله تعالی میفرماید که علی را

در مدینه بگذار و او را خلیفه خود گردان برعایت حفظ دین و اسلام لَأَنْتُمْ أَشَدُّ

رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ بتحقیق که شما سخت ترید در هیبت و ترس در دلهای

ایشان از نزد خدای و جمعی عظیم از منافقان در میان شما اند حق تعالی میخواهد که منافقان

را از مؤمنان تمیز کند و مؤمنان نفاق ایشان بدانند رسول صلعم چون از جبرئیل

این حال استماع کرد چند روز دیگر تحریص میکرد مردم را بر حرب و منادی

بغزای تبوک سفر سود بسیاری خلق اباکردند و تقاعد نمودند و تکاسل ورزیدن

و جمعی تعلل آوردند که تابستانست و گرمای عظیم و وقت ارتفاع میوها

اگر ما بسفر رویم جمله تلف می شود و مع هذا ما را با دشمن قوت قتال نیست رسول صلعم

علیه و آله علی را بنیابت و خلافت خود نصب کرد و ذاتیاً و شایعاً بعضی دشمن

و از مدینه بیرون رفت و منافقان چون دانستند که علی از مدینه برود تا ایشان

مراد خود حاصل کنند اراجیف ساختند و هر یکی ایشان علی طعنه میزدند و غایت

کلام ایشان آن بود که محمد علی را در مدینه باز گذاشت و خلیفه خود گردانید

از محبت بود و این از جهت آن کرد که از وی سیر شد و او را بدشمنی گرفته

و سایه علی بر وی گران آمد امیرالمؤمنین علیه السلام چون این حال بشنید

برخاست و بعقب رسول برفت و حال با او بگفت بدین عبارت که یا رسول الله

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ خَلَّفْتَنِي اسْتِثْقَالًا وَمَقْتًا فَقَالَ لَهُ

النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ارْجِعْ يَا أَخِي مَكَانَكَ فَإِنَّ الْمَدِينَةَ

لَا تَصْلُحُ إِلَّا بِي أَوْ بِكَ فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَدَارِ هِجْرَتِي وَقَوْمِي

إنّما

اما

اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی

یعنی ای رسول خدا بدرستی که منافقان کمان بروند این را که تو کذاشتی مرا از رو

ثقل و کرانی و امانت پس کفت مرا و رانی علیه السلم که باز کرد ای برادر من بسوی

مکان خود پس بدرستی که مدینه صلاحیت ندارد مکر بمن یا بتو پس تو خلیفه منی

در اهل من و سرای هجرت من و قوم من آیا راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون

خلیفه موسی بود بآیات قرآن قال رب اشرح لی صدری و یسر لی

امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا

من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری

یعنی ای پروردکار روشن کردان برای من و آسان کن کار مرا و بکشای

کره زبان مرا تا نفهمند سخن مرا و بکردان مرا وزیری از اهل من هارون که برادر منست

و شریک کن او را در امر من و حق تعالی بجواب او کفت قد اوتیت سؤلک

یا موسی بتحقیق که داده شد تو سؤل تو ای موسی و هارون اکر زنده بودی

بعد از موسی عزل او جایز نبودی و نه در حال حیات موسی زیرا که دعا و

التماس موسی ویرا عامست و مطلق علی کل حال و اجابت حق تعالی هم عامست

اوتیت سؤلک یا موسی بنا برین نص امامت علی علیه السلام ثابت شد

و حجت و عقل رسول صلی الله علیه و آله سنت باشد تا روز قیامت دلیل

شانزدهم چون رسول صلی الله حجة الوداع کرد و روی بمدینه نهاد و بموضع

رسید که آنرا غدیر خم خوانند و آن کوی بود که آنجا آب جمع شدی و درخت

آمدن سیلاب و آنرو در آنموضع نه جائی بود که آنجا نزول کنند و محل گرمای
عظیم بود جبرئیل علیه السلام و آیه آورد که یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ
إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ
یعنی ای رسول برسان بخلقان آنچه بتو فرمود فرود آمد از پروردگار تو یعنی
خلافت و امامت علی علیه السلم را که اگر نکنی پس بتحقیق چنانست که اصلا ادای
رسالت نکرده باشی و از دشمنان اندیشه مکن که حق تعالی نگاه میدارد
ترا از شر آدمیان و رسول صلی الله خایف بود از منافقان و مخالفان
صحابه زیرا که ایشان اظهار عداوت میکردند با علی علیه السلم و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و از ایشان میترسید حق تعالی ضمان حفظ رسول از شر
ایشان بکرد و غدیر موضعی بود که چون از آنجا بگذرند خلق متفرق شوند در
بوادی و قبایل بلاد و ولایات رسول صلعم آنجا فرمود و مسلمانان رجوع
رسول فرود آمدند و منادی فرمود که الصلوة جامعة خلایق حاضر شدند
بفرمود تا پالانهای شتر بر هم نهادند رسول صلعم علیه و آله و سلم بر آنجا رفت
و علی را با خود آنجا برد و بر دست راست خویش برپای داشت و خطبه
بخواند و چون از حمد و ثنا فارغ شد گفت ای قوم انی دعیت و
يُوشِكُ أَنْ أُجِيبَ وَقَدْ حَانَ مِنِّي خُفُوقٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ وَإِنِّي مُخَلِّفٌ
فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي
أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ گفت ای قوم من

دعوت

دعوت کرده شده‌ام به نزدیک خدای و نزدیکست که آن دعوت باجابت مقرون

کردد و تحقیق که وقت غایب شدن ستارهٔ من رسیده در میان طاهران شما

و بدرستی که من کذارنده‌ام در میان شما دو کروه را که اکر باین دو کروه دست

زنید و تمسک جوئید هرکز کمراه نشوید یکی کتاب خدای تعالی که قرآنست و دیکر

خویشان من که اهل بیت منند و بدرستی که این هر دو از هم جدا نشوند تا وارد شوند

بر من نزدیک حوض کوثر پس آواز برآورد بلند و کفت أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ

مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ فَقَالُوا اللَّهُمَّ بَلَى فَقَالَ لَهُمْ عَلَى النَّسَقِ یعنی آیا من اولی

نیستم از شما به نفسهای شما پس کفتند بلی پس کفت مر ایشانرا بر همان نسق و هر دو

بازوی علی علیه السلم را کرفته بود و کفت از زمین برداشته تا حدی که زیر

بغلهای رسول ظاهر شده بود و کفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ

اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ

نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ یعنی هرکه من مولا و مقتدای او بودم پس

این علی مولا و مقتدای اوست بار خدایا دوست دار هرکه علی را دوست

دارد و دشمن دار هرکه علی را دشمن دارد و نصرت کن هرکه علی را نصرت

کند و فرو کذار هرکه علی را فرو کذارد و از منبر فرود آمد و با خیمه رفت

و کرمای آفتاب بحدی بود که مردم پایها در دستارها پیچیده بودند و در

پایهٔ منبر و چون رسول بخیمه رفت بانک و نماز کفتند رسول نماز بجماعت کذارد

و فرمود که خیمه برابر خیمهٔ او بزدند و دست علی بکرفت و در آنجا نشانید

ومنادی فرمود که حاضران آن منزل جمله بر علی سلام کنند بامامت و بامیر المومنین
وبروی بیعت کنند جمله مهاجر و انصار بیامدند و بروی بیعت کردند از انجمله
عمر خطاب حکایت بسیار گفت و تهنیت بداد و از انجمله گفت بخ بخ
یا علی اصبحت مولای ومولا کل مومن ومومنة الی یوم القیامة
مبارک باد مبارک باد یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مومن ومومنة
تا روز قیامت و چون مردان فارغ شدن زنان را بفرمود تا بیعت
وبیعت زنان چنان بود که امیر المومنین بفرمود تا طشتی پر آب کردند
واو دست دران طشت نهاد و بر در خیمه نهاد زنان می آمدند وسلام
میکردند بامامت وامرة المومنین و دست دران طشت می نهادند و بر در خیمه
نهاد و زنان می آمدند ~~وسلام میکردند~~ وباز میکردند وآن بیعت
ایشان بود وحسان بن ثابت گفته که یا رسول الله ائذن لی یا رسول الله
ان اقول فی هذا المقام ما یرضیه الله تعالی گفت یا رسول اذن ده
مرا کگویم درین مقام چیزی که راضی شود ازان خدای تعالی رسول گفت بگو یا حسان
علی اسم الله حسان بر ستته بایستاد و خلق بسیار جمع شدند بیتی چند
بر ایشان خواند چنانکه ذکر آن بیاید چون فارغ از انشا رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس ما
نصرتنا بلسانک یعنی همیشه توفیق یافته حسان بروح قدس باین
نصرتی که کردی مارا بزبان خود رسول چون بوحی الهی عواقب کار اینند

دانز

دانست دعای مشروط کرد بلفظ من و مطلق نگفت و همچنین چون عاقبت کار
زنان معلوم بود حق تعالی مقید و مشروط گفت نه مطلق یا نساء النبی
لستن کاحد من النساء ان اتقیتن یعنی ای زنان پیغمبر نیستید شما چون
یکی از زنان دیگر اگر که بپرهیزید چون طهارت و عصمت و بقای ایمان و صلاحیت
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام معلوم بود آیت مثوبت ایشان
نازل شد نه مشروط کما قال تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء
و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله
شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة
و حریرا یعنی طعام میدهند بمحبت حق مسکینان و یتیمان و اسیران را نیت
و خبر این نیت که طعام میدهیم شما را از جهت رضای خدای و نمیخواهیم
از شما جزا و شکر بدرستی که ما میترسیم از پروردگار خود روزی
که ترش و گران باشد پس نگاه داشت خدای تعالی ایشانرا از شر آن روز
و ملاقات سخت ایشانرا بتازگی و خوشحالی و شادمانی و مکافات
داد ایشانرا بواسطه صبری که دید بهشت و حریر هفدهم قال الله
تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
من المؤمنین و المهاجرین یعنی صاحبان رحم بعض ایشان اولی
از بعض دیگرند در کتاب خدای از مؤمنان و مهاجران حق جل و علا

کفت رحم بمقام قربت بایستادن اولی بود از غیرے امیر المؤمنین هم رحم بود
و هم مهاجر و هم مؤمن اما دلیل بر ایمان وی سوره هل اتی و امثال آن و حدیث
مشهور از نقل مخالف و موالف عن علی علیه السلام قال شکوت الی رسول الله
حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تکون اربع اربعة اول من یدخل
الجنة انا و انت والحسن والحسین شکایت کردم بسوی رسول خدا
از حسد مردم مرا پس مرا کفت آیا راضی نیستی که بوده باشی چهارم چهار کس اول
کسی که داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین علیهم السلام و بدعوی خصم او
از عشره مبشره بود و حدیث صحیح و اراشتاقت الجنة الی ثلث علی و عمار
و سلمان و ابو بکر نیز در ما مستحق نیست که مهاجر نبود زیرا که چنانکه نکفته شود
الشان و عباس اگرچه رحم بود اما مهاجر نبود زیرا که وی از طلقای بدر
بود چون ایمان و هجرت و رحم وی ثابت شد و در وی جمع وی بمقام رسول
اولی بود از غیرے ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
دلیل [illegible] قال الله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و
نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم در روز مباهله حق تعالی
این آیه فرستاد یعنی بگو ای محمد هر نصاری را که بیایید تا بخوانیم فرزندان ما را
و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و با خود بیاییم و شما خود
بیایید پس بکردانیم لعنت و نفرین خدا را بر دروغ کویان ابناءنا یعنی حسن
و حسین اند و نساءنا فاطمه و انفسنا علی علیه السلام باتفاق جمله مفسران

و باتفاق

باتفاق عالمیان ابوبکر و عمر در مباهله با رسول نبودند و مراد از انفسنا جز علی

علیه السلام کسی نبود و نشاید که داعی و مدعی و مدعو یکی باشد پس انفسنا اینجا غیر

رسول باشد و نیز عطف دلالت بر مغایرت میکند و نیز فضل میان خبری

و نفس او روا نبود خاصه با اجنبی پس نفس غیر داعی بود و باتفاق جز علی کسی دیگر

با وی در مباهله نرفت از مردان غیر حسن و حسین و رسول صلعم گفت

یا علی نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک لحمی چون ثابت شد که علی نفس رسول است

با وجود نفس رسول نشاید که ابوبکر و عمر خلافت کنند یا تقدم جویند یا ایها

الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله یعنی هر که مومن بود

بر خدا و رسول تقدم نجوید بهیچ حال دلیل نوزدهم انما ولیکم الله

و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة

و هم راکعون یعنی اینست و جز این نیست که اولی بتصرف در امر شما

خدا است و رسول خدا و آنانکه ایمان آوردند و بپای داشتند نماز را

و دادند زکات را در حال که رکوع کننده بودند باتفاق از جمهور آدم الی

یومنا هذا هیچ بشری در رکوع زکات نداد الا علی و این حال چنان بود

که علی علیه السلام در مسجد رسول صلعم علیه و آله نماز میکرد چون برکوع رفت

سایلی بیامد و از وی سوال کرد آنحضرت اشارت کرد بانگشتری که در

انگشت بنصر داشت جار الله علامه گوید که عادت علی علیه السلام چنان

بود که انگشتری در دست راست داشتی و چنانکه گفته اند نماز سنت

وصدقه سنت بود: واگر نه فرضین بودند: لیکن در اکل فرضین اینجا لازم نیاید
زیرا که عنبرین وشبین وانگشتری فراخ بود وسایل از انگشت او بیرون کرد
و را در آیت منصرف در کار دین وقیم بکار اسلام: وهر که منصرف دین بود
بنص حق تعالی وقیم بکار بندگان لابد که وی امام باشد **دلیل** ششم
از روایت مخالفان: وشیعه مشهور شد که رسول صلی الله علیه وآله روز خیبر
رایت بابوبکر داد وثانیا بعمر وثالثا بعمرو عاص وهر یکی از ایشان منهزم
باز آمدند: ورایت را منکوب باز آوردند: رسول صلی الله علیه وآله در خشم
شد وگفت: وَاللهِ لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يَفْتَحُ اللهُ عَلَى يَدَيْهِ
يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ جمله صحابه امید آن میداشتند
که رسول رایت بدیشان دهد چون روز شد رسول م گفت أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِب
گفتند یا رسول الله یشتکی عینه یعنی او را درد شکایت دار و چشم او رسول
بفرستاد واو را حاضر کرد: وآب دهن مبارک خود در چشم او انداخت
در حال نیک شد: پس رایت باو داد علی علیه السلام گفت: أُقَاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا
مثلنا قال انفذ على رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم الى الاسلام
واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله فيه فوالله لأن يهدي الله
بك رجلاً واحداً خير من ان يكون لك حمر النعم: یعنی حرب میکنیم با ایشان
تا آنکه شوند مثل ما گفت آیا روان شد بر رسولان تو تا آنکه باین آید بنزدیک
ایشان پس بخوان ایشان را بسوی اسلام وخبر ده ایشان را بآنچه واجبست

برایشان

بر ایشان از حق خدا و ران پس سوگند بخدا که هرآینه اگر هدایت و مهر خدای بسبب تو مردی

را بهتر بود که ترا باشد نعمتهای بزرگ و برین حدیث اجماع اهل قبله است: و این

دلیلست بر عزل ابو بکر و عمر و نصب امیر المؤمنین علیه السلام و خشم و غضب

خدای و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان و صدق و محبت خدای تعالی

مر علی را دلیل هشتم ثبوت خلافت ابو بکر به بیعت: و بیعت باطل زیرا که

اگر بیعت دلالت بر امامت بودی جمله بنو امیه بحق بودندی و همچنین یزید لعین

خلیفه بحق بودی و نیز ممکن که بیعت بکافری کنند یا روزی بدو کس

بیعت کنند و نیز فرضا میان دو کس بیعت منعقد نمی شود چگونه شاید که خلافت

میان عالمیان به بیعت منعقد گردد و نیز آن طایفه که بیعت کردند از بهر

نفس خویش رضا دادند و بیعت کردند نه از بهر دیگران هر که بران انکار کند

آن باطل بود زیرا که بیعت بقول خدا و رسول نبوده است و نیز ابو بکر گفت

اقیلونی و لست بخیرکم اگر نص بودی این کلام از وی بکفر بودی زیرا که

رد بودی بر خدا و رسول چون بیعت باطل شد امامت ابو بکر باطل شد و بطلان

امامت او اثبات امامت علیست علیه السلام دلیل نهم دوم ابو بکر

وصیت بعمر کرد و عمر با شوری انداخت و عثمان بی هیچ گشته شد و بمذهب

خصم رسول بی وصیت رحلت کرد اگر ابو بکر بر حق بود عمر بر باطل بود و عثمان

بر باطل بود اگر ایشان بر حق بودند ابو بکر بر باطل بود و لابدست که مکلف

را بدیشان اقتدا باید کردن و اقتدا بهر یکی ضد اقتدا است بدیگری

چه میان ایشان مخالفت ظاهر شد پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی بر حق
زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند و این دلیل بعینه بطلان مذهب ایشان است
که ابو حنیفه با دیگر ائمه در مسایل بسیار مخالفت دارد و همچنین شافعی و تصحیح
قول دیگر هر یکی ابطال حجت و اقوال دیگران است و هیچکدام از دیگری
اولی نیست پس باید که جمله بر باطل باشند و ائمه شیعه دوازده تن بودند
و آخر ایشان بعینه همان گفت که اول ایشان و هیچ مخالف بودند و خلاف
میان ایشان ظاهر نشد هر چه از نزدیک خدای بود در ان خلافی و نقاوتی
نباشد و هر چه نه از نزد خدای تعالی باشد در انجا اختلافی باشد کما قال الله
تعالی أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا
فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا یعنی اما فکر نکرده اند قرآن را که از نزدیک غیر خدا
باشد هر آینه یابندی در ان اختلاف بسیار دلیل بیست و سیوم انس
روایت کرد که از برای رسول مرغ بریان ام ایمن فرستاده بود آنحضرت
دعا کرد که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک لیاکل معی هذا الطیر گویند
عایشه و حفصه و هر زنی پدر و قبیله خویش میفرستاد تا حاضر شد اند و حکم
بران بود که ایشان حاضر نشوند انس گوید که علی علیه السلام سه نوبت بیامد
و من میگفتم که رسول در حاجتی است و علی را باز میگردانیدم تا نوبت سیوم
در پیش رسول رفت رسول گفت یا علی چرا دیر آمدی علی گفت یا رسول الله
این نوبت سیم است که آمدم و انس مرا میگفت رسول در حاجتی است رسول

با انس

رسول م ورحاجتی هست رسول با تن گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول دعای تو شنیدم
خواستم که شخصی از انصار حاضر شود رسول م گفت انّ الرّجل لیحبّ قومه
این مرد دوست دارد قوم خود را درین روایت هیچکس خلاف نکرد چون باتفاق
علی حب الخلق الی الله باید که مقدم باشد چنانکه رسول صلی الله حب الخلق الی الله است
دلیل ثبت وچهارم امامت ابو بکر و عمر باختیار صحابه بود و اختیار باطل
زیراکه امامت رکن عظیم است در کار دین و بازار نبوت و در مقابل کل
رسالت کما قال الله وان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی اگر نکنی این کار
پس چنانست که نرسانیده باشی رسالت او را پس نشاید که معظم امور دین باختیار
خلق باشد زیراکه اختیار امام روا بود اختیار رسول صلی الله علیه و آله
نیز روا بود و اگر گویند که رسول را معجزه باید ما گوییم که امام را نیز عصمت و نص باشد
و وجه دوم حق تعالی نفی اختیار خلق کرد حیث قال وربّک یخلق ما یشاء
ویختار ما کان لهم الخیرة یعنی پروردگار تو خلق میکند آنچه میخواهد
و هفتاد تن را اختیار کرد که واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از جهت میقات هر هفتاد
ضال مستحق عقوبت و صاعقه شدند فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی
گرفت ایشان را صاعقه بسبب ظلم ایشان و غرض حق تعالی ازین قصه
باز گفتن تنبیه است بر بیمغی تا عاقلان بدانند که خلق را هیچ اختیاری نیست
در کار دین و شریعت بلکه بر بندگان امتثال امر و نهی است چنانکه

فرموده وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی
آنچه آورده است رسول بشما پس بگیرید او را و آنچه نهی کرده است شما را از آن
پس باز ایستید و چون اختیار خلق باطل شد باقی نماند الا نص و عصمت
و نص و عصمت نیست الا امیر المومنین و اولاد او را علیهم السلام دلیل نه
بیست و پنجم حدیث متفق بقول طوایف که مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق یعنی اهل بیت من چون
مثل سفینه نوح است هر کس درآمد دران نجات یافت و هر کس که باز ماند از آن
غرق شد و فرو رفت مراد ازین حدیث آنست که هر که تمسک بولایت اهل بیت
کرد ناجی شد و هر که از ایشان دور شد هلاک گشت چنانکه قوم نوح و این
نص است صریح برآنکه شیعه از اهل نجات باشند و از نجات که رسول گفت یا علی
شیعتک هم الفائزون چون تمسک بایشان سبب نجات است بدیگران
سبب هلاک باشد فماذا بعد الحق الا الضلال که مذهب و دلیل خطا
حق است دلیل بیست و ششم باتفاق علمای طوایف رسول گفت انی تارک
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا احدهما اعظم
من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی
اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض انظروا کیف تخلفونی
فیهما یعنی من گذارانده ام در میان شما دو گروه را که اگر تمسک جوئید
باین دو هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر از دیگری اول کتاب خدای که ریسمانیست

کشیده

کشیده از آسمان تا زمین و دیگر خویشان من که اهل بیت منند و این دو از هم جدا نشوند
تا وارد شوند بر من نزدیک حوض زید ارقم گفت رسول ص میان مکه و مدینه بر سر آبی
فرود آمد و خطبه بخواند و حمد و ثنای خدای بگفت پس گفت یا ایها الناس انما انا
بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین
کتاب الله فیه و ذکرکم الله الهدی والنور فخذوا کتاب الله
واستمسکوا به واهل بیتی واذکرکم الله فی اهل بیتی ای مردم نیستم
مگر از جنس بشر نزدیک است که بیاید بمن رسول پروردگار من یعنی ملک الموت پس من
اجابت او کنم و من گذارنده ام در میان شما دو گروه را که کتاب خدای که در وی هدایت
و نور است پس بگیرید کتاب خدای را و در او آویزید و اهل بیت من و خدا را
بیاد شما میدهم در هر باب اهل بیت من و از تمسک بایشان ترک دیگران لازم
آید دلیل بیست و هفتم جابر بن سمره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه کار مردم
ساخته بود مادامی که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد همه از قریش
و روی لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا من قریش یعنی همیشه کار مردم
ساخته بود مادامی که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد و هر که امام
دوازده گفت جز علی و اولاد او را نگفت و دوازده گفتن لازم باشد
بقول طوحضم که در مصابیح ایراد کرده ام عطیه گفت بعث رسول الله جیشا فیهم
علی قسمعته وهو رافع یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا

یعنی برانگیخت رسول خدای لشکری که علی درمیان ایشان بود پس شنیدم از رسول
صلی الله علیه وآله در دعا که دست بدعا برداشته بود ومیگفت خدایا مرا ممیران
تا علی را بمن نمائی براء بن عازب روایت کرد که رسول گفت مر علی را انت
منی وانا منک وهم براء عازب گفت رایت النبی والحسن بن علی علی عاتقه
یقول اللهم انی احبه فاحبه گفت دیدم پیغمبر را وحسن بن علی بر گردن
او سوار بود میگفت خدایا من دوست دارم او را پس تو نیز وی را دوست
دار در حق حسین گفت اللهم انی احبه واحب من یحبه ابن زمعه گفت
رایت النبی علی المنبر والحسن بن علی الی جنبه وهو یقبل علی الناس مرة و
علیه اخری وهو یقول ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح
به بین فئتین عظیمتین من المسلمین گفت دیدم پیغمبر را بر منبر وحسن
بن علی علیه السلم در پهلوی او بود وآنحضرت روی میکرد بمردم یکمرتبه وروی
بحسن میکرد مرتبه دیگر ومیگفت بدرستی که این پسر من سید وبزرگست
وامیدست که خدای تعم بصلاح آورد باو میان دو گروه بزرگ از مسلمانان
ابن عمر گفت رسول صلی الله علیه واله فرمود در حق حسن وحسین هما ریحانتی
فی الدنیا ایشان ریحان منند در دنیا زید بن ارقم گفت رسول ص
روی بفاطمه وحسن وحسین کرده فرموده گفت انا حرب لمن حاربهم
وسلم لمن سالمهم یعنی من حرب کننده ام باکسی که با ایشان محاربه کند
وبصلحم باکسی که با ایشان بصلح باشد وعن ابن ربیعة ان العباس

دخل

دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله مغضبا وانا عنده فقال ما اغضبک
یا عباس قال ما لنا ولقریش اذا تلاقوا بوجوه یومئذ مستبشرة و
اذا لقونا بغیر ذلک فغضب رسول الله حتی احمر وجهه ثم قال والذی
نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله الله لم یقال
ولرسول الله ثم قال ایها الناس من اذی عمی فقد اذانی وان عم الرجل
صنو ابیه ابن حنبل احادیث از روایت مخالفانست و در صحیح بخاری
و مصابیح مسطور و خصم خلاف ولایت سازند بدین حدیث خلاف امیر المؤمنین
دلیل بیست هشتم براء بن عازب روایت کرد که رسول علی را گفت انت منی
وانا منک و عمران بن حصین گفت رسول گفت ان علیا منی وانا منه
وهو ولی کل مؤمن بدرستی که علی از منست و من از وو او ولی و سرور
هر مومن است زید ارقم روایت کرد که رسول فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه ولایت رسول عام است در حق جمله عالمیان پس ولایت علی
نیز باید که عام باشد حبشی بن جناده گفت که رسول فرمود علی منی وانا
من علی ولا یؤدی عنی الا انا و علی یعنی علی از منست و من از علی و ادا
نکند از من مگر من و علی بنابرین رسند ابوبکر و عمر را که با وجود رسول ادای
شریعت کنند و تقدم جویند بر عالمیان و یا از رسول شرع بخلق رسانند
باسم نیابت و همچنین چون مهاجر و انصار برادری میداد و هر یکی را
با مثل خویش چنانکه میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان ابوذر

و سلمان و علی را ترک کرد و زبان علی گریست و گفت یا رسول الله چرا برادری
نداری مرا گفتی رسول گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة و گویند عباس گفت
یا رسول الله لم ترکت علیاً فقال انما اخرته الا لنفسی و عن علی علیه السلام کنت
اذا سألت عن رسول الله اعطانی و اذا سکت ابتدانی بودم چنانکه هرگاه
سوال کردی از رسول ص بخشیدی بمن مطلوب مرا و هرگاه خاموش شدمی آنحضرت
ابتدای بسخن کردی و عن جابر ان الرسول دعا علیاً یوم الطائف
فانتجاه مدتی که رسول ص در روز طائف علی را نجوا اندیس برگزید او را
چون رسول بمدینه آمد صحابه اندکی بودند رسول بنا مسجد کرد و صحابه را گفت
جمله درهای خانه را بمسجد گشایند تا شما یکدست باشید و از احوال یکدیگر
اطلاع یابید چون اسلام قوت گرفت جبرئیل فرود آمد و بفرمود که جمله درها بر آوردند
الا از آن رسول و علی رسول گفت لا یحل لاحد یستطرقه غیری و غیرک حلال
نیست احدی را که راه مسجد کند غیر مومن و تو براء بن عازب روایت کرد که
رسول با علی گفت انت منی وانا منک و برین جمله اخبار که از کتب مخالفان
نقل کردم استدلال میتوان کرد که علی نفس رسول بود و حکم علی رسول بود
و چنانکه تقدم بر رسول ضلالت است و تقدم بر علی همین حکم وارد دلیل
بیست و نهم عن جابر بن عبد الله الانصاری عن رسول الله صلی الله
علیه و آله انه قال من سره ان یحیی حیاتی و یموت موتی و یدخل
جنة عدن غرسها ربی فلیول علیاً من بعدی و لیقتد باولاده

من بعده

مِن بَعدِي فَاِنَّهُم خُلِقُوا مِن طِينَتِي رُزِقُوا عِلماً وَفَهماً فَوَيلٌ لِلمُكَذِّبِينَ بِفَضلِهِم
مِن اُمَّتِي لَا اَنَالَهُم شَفَاعَتِي یعنی کسی که خوشحال باشد و شادمان باشد
با آنکه زندگانی کند چون زندگانی من و بمیرد چون مردن من و داخل من شود صحن
بهشت را که عرش آن نموده و درختها نشانده در وی پروردگار من پس باید که
دوست دارد علی را بعد از من و باید که اقتدا کند با ولاد او بعد از وجه درستی
که ایشان آفریده شدند از طینت من و روزی داده شده اند از علم و درک
پس وای بر کسانیکه بدروغ دانستند تفضل و زیادتی ایشانرا از سایر امت
من بتحقیق که در نیابند شفاعت مرا وعَن فَاطِمَةَ الكُبرىٰ قَالَت قَالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم كُلُّ وَلَدِ نَبِيٍّ يَنتَمُونَ اِلَى عَصَبَتِهِم اِلَّا وَلَدَ فَاطِمَةَ
فَاِنَّا وَلِيُّهُم وَاَنَا عَصَبَتُهُم از حضرت فاطمه کبری علیهما السلام منقولست
که گفت رسول خدا که هر ولدی که از پدر باشد منسوب باقوام خویشان
پدرست و واسطه ایشان قرابت پدرند مگر فرزندان فاطمه که من والی
ایشانم و من عصبه ایشانم و این اخبار از جمله دلالت امامت علیست و اولاد
او علیهم السلم دلیل سیم حق تعالی اوراد و انظار در حق هیچ طائفه تعیین
نکرد الا در حق علی و اهل بیت او بهر صفت که باشند کما قال تعالی وَاعْلَمُوا
اَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَيءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي القُربىٰ وَاليَتَامىٰ
وَالمَسَاكِينِ وَابنِ السَّبِيلِ بدرستی که بدانید که هر چه حاصل کرده باشند
از غنیمت از هر چیزی پس بدرستی که خدایراست پنج یک آن و مر رسول

خدای و مر خداوندان قرابت رسول را که علی است و یتیمان و مسکینان و جمعی را که
از بلاد خود بغربت افتاده باشند و محتاج باشند در غربت اگرچه در بلاد خود
غنی باشند و ناچار انجماعه را هاشمی می باید بود و مساهمه با خدای و رسول هیچ بشری
مستحق نشد الا علی و اولاد او و اینمعنی اعلی المناصب است و دلالت فضل او
و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح باشد بهمه حال دلیل سی و یکم حق تعالی در قران
در کلام خود فرمود محبت هیچ طائفه بتعین واجب نکردانند الا المودة فی القربی
مگر دوستی خویشان پیغمبر و دلیل برین حدیث منقول و مروی از نقل محققین
و مؤلف است که رسول گفت من مات علی حب ال محمد مات شهیدا الا و من
مات علی حب ال محمد مات مغفورا الا و من مات علی حب ال محمد مات
مؤمنا علی حب ال محمد یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت
زوجها الا و من مات علی بغض ال محمد جاء یوم القیمة مکتوبا
بین عینیه ایس من رحمة الله الا و من مات علی بغض ال محمد
مات کافرا الا و من مات علی بغض ال محمد لم یشم رایحة الجنة
و بر عقلا پوشیده نباشد که فدک را از فاطمه باز گرفتن و خمس از عترت
رسول دفع کردن و فتوی دادن بخون عترت رسول و امامت از ایشان
منع کردن از محبت نبوت نبود بلکه از ضرورت بلکه از عداوت بوده باشد
دلیل سی و دوم عن براء ابن عازب عن رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم انه قال لعلی علیه السلم قال یا علی اللهم اجعلنی

من

عندک عهداً وفی صدور المؤمنین مودة فانزل الله تعالی ان الذین
امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی گفت رسول علی را که
بگو یا علی خدایا بگردان برای من از نزد تو عهدی یعنی خلافت و امامت
وبگردان در سینهای من دوستی مرا پس چون علی این دعا کرد حق تعالی
این آیه فرستاد ان الذین امنوا الی آخره یعنی بدرستی که آنانکه ایمان
آوردند وعمل نیکو کردند زود باشد که بگرداند برای ایشان خدای
روزی دهنده مودت و دوستی وعن ابن عباس عن قوله تعالی
والسابقون السابقون اولئک المقربون فیوشع بن نون
سبق الی موسی ابن عمران وعلی بن ابی طالب سبق الی رسول الله صلعم
سابقان آنانی که پیش گیرند کانند آنانند که مقربان درگاه پس یوشع بن نون
بموسی سبقت کرد به بیعت وعلی بن ابیطالب علیه السلم پیشی گرفت به بیعت
رسول وعن ابن عباس قال قال نظر النبی الی علی علیه السلم فقال انت
سید فی الدنیا وسید فی الاخرة حبیبک حبیبی وحبیبی حبیب الله
وعدوک عدوی وعدوی عدو الله والویل لمن ابغضک بعدی یعنی نظر
کرد نبی بسوی علی پس گفت تو سیدی در دنیا و آخرت دوست تو دوست
منست و دوست من دوست خداست و دشمن من و دشمن من دشمن خدا
و ویل که منزلیست از درکات دوزخ جای کسیست که بغض آورد
ترا بعد از من وعن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه وآله

تو دشمن

فقین

یا علی انت معک یوم القیمة عصا من عصی الجنة تذود بها المنا
عن حوضی یعنی یا علی با تو عصاییست از عصاهای بهشت در روز قیامت
که دور میکنی بآن عصا منافقانرا از حوض من عن ابن عباس ما کان احد
اعلم بسر رسول الله وجهره من علی بن ابیطالب یعنی هیچ احدی داناتر
بسر رسول خدا و آشکارا او از علی بن ابی طالب علیه السلم عن الحسن بن علی بن
ابیطالب علیهما السلم ما بعث الرسول علیا قط الا اعطاه الرایه یعنی
هرگز بر نینگیخت رسول صلی الله علیه و آله علی را بکاری مگر آنکه رایت بخشید او را
انچه اخبار از روایت مخالفت و دلالت امامت او ست و خلافت او و ابطال
کار دیگران دلیل سی چهارم علی بن عباس عن رسول الله ص قال انا
الحکمة وعلی بابها ومن اراد الدار فلیاتها من بابها یعنی من سرای
حکمتم و علی در آن سرا ست و هر که اراده دارد که در آید آن سرا را می باید که
از در آن در آید وعنه الله قال انا مدینة العلم وعلی بابها مراد بدین
حدیث آنست که هر که خواهد پای در دایرهٔ شریعت نهد باید که از محبت
و موالات علی و اهل بیت رسول ایمان آورد و منه قوله تعالی واتوا البیوت
من ابوابها یعنی در آیند خانهها را از درهای آن مراد از بیوت
خاندان نبوتست و مراد از در امیر المومنین علی است والا چه فایده باشد
که خدای تعالی گوید از در خانه در آیند و این عیبی نباشد دلیل سی پنجم قال الله
تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر

منکم

منکم یعنی ای آنجاعتی که ایمان آورده اید اطاعت کینه خدا را و اطاعت کینه
رسول خدارا و صاحبان امر را که معصومند مانند و اطاعت خدا و رسول بالاتفاق
مطلقا دایما باتفاق تکلیف واجبست علی کل حال پس باید که بحکم عطف مطلق
اطاعت أُولُو الأَمْر واجب باشد مطلقا علی کل حال و نشاید که حق تعالی
بطاعت جایز الخطا امر فرماید زیرا که او را معصیت فرماید و رسول فرمود
لا طاعة المخلوق فی معصیة الخالق و نیز چون اولو الامر جایز الخطا
تواند بود فرقی نباشد میان ابو بکر و عمر خالد بن ولید و عمرو عاص و سعید بن
سعید و مروان حکم و ابو سفیان و معاویه و یزید پس باید که اولوا الامر
معصوم باشد و عصمت در حق هیچکس ثابت نشد مگر در حق علی و اولاد او
علیهم السلام دلیل سی ششم احمد کتاب سنی صاحب شا سیر صحابه ایراد کرد رسول
گفت من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی
ابراهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی بن ابیطالب علیه السلم یعنی این اوصاف که در انبیا بوجه
کمال بود همه را علی تنها داشت بحقیقت آنچه درین پنج پیغمبر اولو العزم متفرق
بود در علی جمع بود پس او فاضلتر باشد ازین انبیا و ابو بکر که در ایام
بری از شرک و کفر ایمان آورده باشد چگونه نشاید که گویند او فاضلتر است
ازین پنج پیغمبر اولو العزم و اتفاق مخالف که ابو بکر را درجه پیغمبری نبود
و بحدیث ایشان علی فاضلتر ازین انبیا چنانکه موسی و عیسی و ابراهیم در

در زمان خود مقدم بودند و هیچ رعیتی بر ایشان تقدم نکرد و در باب نبوت علی
نیز که از ایشان فاضلترست باید که مقدم بوده باشد ابو بکر و عمر و عثمان او
واما تعطیل و عزلت او چنان بود که تعطیل و عزلت و انزوای هرون در ایام ظهور
سامری و عجبده العجل چنانکه هرون قوت خروج نداشت علی علیه السلام نیز قوت
خروج نداشت و دلیل بر اینکه چون در زمان معاویه قوت پدید آمد خروج
کرد دلیل سی و هفتم رسول صلی الله فرمود که علی خیر البشر من ابی
فقد کفر با وجود خیر البشر نشاید که ابو بکر تقدم جوید و اگر بقوت غلبه کند
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و زود باشد که بدانند آنانکه
ظلم کردند که بکدام بازگشتگاه باز خواهند گشت دلیل سی و هشتم احتیاج
رعیت بامام از بهر انتفاع عصمت ایشان و اگر امام نیز جایز الخطا بود محتاج
بود بامام دیگر و او ابه تسلسل کند و باتفاق مسلمانان ایشان معصوم نبودند
و نزد عقلا عقلاً و شرعاً امامی جایز نیست پس لابد که این امام معصوم علی
بود زیرا که هر که امام را معصوم گفت علی را گفت و اولاد او را علیه السلام و عصمت
ثابت شد دلیل سی و نهم حق تعالی در عقب تعداد انبیا و ذکر اهل بیت
ایشان گفت ذریة بعضها من بعض حق تعالی ذریة را ولایت و امامت داد ابو بکر
حق بودی ذریة او خلیفه بودندی چون وصیت با جنبی میسر وندانیز بدارث
خود و لیلت که به تغلب و نشستند و بغصب نه بشرع و اذن صاحب شریعت
اما صورت علی علیه السلم اگر او بود از ذریة و قرابت رسول صلعم و قرابت

او بود

او بودند و هم وارث وی پس امامت حق ایشان باشد بقول خدا و رسول صلعم علیه
واله دلیل چهارم روایت آمده که از مخالف و مؤلف عن مسروق عن رسول الله
صلی الله علیه واله قال فاطمه بضعة منی یسوئنی من ساءها و یسرنی
من سرها فاطمه پاره ایست از من که هر که با وی ناخوشی کرد و با من ناخوشی کرد
و با من ناخوشی کرده و هر که او را شاد کرد مرا شاد کرد حذیفه روایت کند که
در پیش رسول رفتم مرا گفت ملکی بمن آمد که هرگز پیش من بود از خدای اجازت
خواست و بر زمین آمد و مرا بشارت داد عن الله جل جلاله فان فاطمه
سیدة نساء اهل الجنة والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
بنا برین احادیث هر که فاطمه را رنجانید رسول را رنجانید و هر که رسول را
رنجانید خدای تعالی را رنجانید و هر که خدای را رنجانید مستحق نیابت و خلافت
رسول نباشد و همچنین امیر المومنین از اهل بهشت بود و صادق القول
اگر فاطمه بود از ابو بکر برنجید فدک بغصب از وی باز ستد برخلاف کتاب
خدای تمسک بحدیث مفتری و اگر علی بود شهادت وی مدد کرد و بحدیث
فاطمه بضعة منی و بایه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس عصمت ایشان
ثابت شد پس چگونه شاید که جایز الخطا شهادت معصومانرا رد کند
و این فعل اعظم خطیاتست پیش ما و پیش خصم نیز و هرگز حال وی چنین باشد وی
بخلافت نشاید و چون خلافت بایذای فاطمه باطل شد امامت علی ثابت شد
برای آنکه حق از میان امت خارج نباشد هیچ دلیل دلیل پنجم بر آنکه

هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الا که بعد از و ظلمه ظاهر شدند و دعوی خلافت
کردند و استیصال خاندان رسول میکردند و دلیل برین از چند وجه است وجه
اول رسول گفت کائن فی امتی ما فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و
القذة واقع است در امت من آنچه واقع بود در بنی اسرائیل برابر برابری نعل
بنعل یعنی آنچه در امت من شود بعینه در بنی اسرائیل شده و حق تعالی گفت یحرفون
الکلم عن مواضعه بیرون می برند کلمها را از جاهای خود یعنی تغیر کلام خدا
میکنند چنانکه یهود و نصاری در آخران پیغمبر کردند و اتفاق اهل تواریخ و سیر
که صفورا زن موسی دختر شعیب با دو طاغی یاغی خروج کرد بر یوشع بن نون
وصی موسی چنانکه عایشه با طلحه و زبیر خروج کردند بر امیر المومنین و یوشع بر ایشان
غالب آمد و آن دو طاغی را بکشت و صفورا را باسیری بگرفت وجه دوم
حق تعالی گفت ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم رهبانان
جمعی را گویند که از میان خلق بیرون رفته در بیابان خانه سازند و این
کار ایشان بدعتست ما کتبناها علیهم یعنی ننوشته ایم ما بر ایشان این کار
را یعنی نفرموده ایم و ایشان اختراع کرده اند وجه سیم اتفاق اهل ملت است
که موسی و عیسی با امت خود گفتند شرح حال محمد و هر پیغمبری که بعد از ایشان
خواهد آمدن و مع هذا ایشان نشنیدند و بران کفر و ضلالت اصرار
کردند چندین سال و رسول صلی الله علیه و آله گفت کائن فی امتی ما
کان فی بنی اسرائیل پس باید که اینمعنی اینجا نیز باشند و قال الله تعالی

وجه چهارم

وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ یعنی بشارت میداد و مراد عیسی بود علیه السلم برسول که بیاید بعد از من که نام او احمد بود و نصاری از روی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین مسیح ایم و وجه چهارم حق تعالی در سورهٔ اعراف بعد از ذکر انبیا گفت فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا الْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ پس ماندند بعد از انبیا جمعی که گفتند ما خلیفه رسولیم و وارث کتاب و نبودند و می گرفتند این دنیای فانی را و می گفتند که هر آینه آمرزیده باشد که آمرزنده شویم باین حال بعینه در صورت صحابه رسول ما بعینه است زیرا که جمله کتاب می خواندند و می دانستند و عمل نکردند و خلف آن بودند که کسی گوید که من نایب و خلیفه ام و دروغ گوید و متعرض و منفرای و خاین و دغل باشند و مستحق ذم وجه پنجم در سورهٔ مریم حق تعالی گفت بعد از ذکر انبیا که فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا پس خلافت از بعد ایشان دروغ گوئی کردند و ضایع کردند نماز را و پیروی کردند شهوتها را پس زود باشند که ملاقی شوند جاه دوزخ را چنانکه روز رسول صلعم علیه و آله در خانه نهاده بود و صحابه وی را ترک کرده بودند و نماز بر جنازهٔ او نکرده بودند و بسقیفه بنی سعده بطلب خلافت رفته بودند و بفکر میکردند که اگر نماز بر رسول کنند و بر جنازهٔ او حاضر شوند فرصت از دست برود و امامت بر دیگری

ماشنم قرار بابد اضاعوا الصلوة ونماز برجنازه رسول م بود واتبعوا

الشهوات استعداد کار خلاف وجه ششم واذ قال موسی لقومه

یا قوم لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله الیکم ای قوم

چرا ایذا میکنید مرا وبتحقیق که بدرستی که منم رسول خدا بسوی شما صحابه رسول م

نیز منقبت وقرابت علی وفاطمه واولاد ایشان دانستند ولیکن انکار کردند

وجه هفتم فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به پس دران هنگام که آمد قوم

را آنچه میدانستند که حق است کافر شدند بآن وعرض حق تعم نه حکایه بود بلکه

تنبیه بود باین دلایل برین قوله تعالی ان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب

در حکایات پیغمبرها عبرتهاست مر صاحبان بصیرت را وحق تعم گفت تشابهت

قلوبهم قد بینا لکم الآیات یعنی مانند هست دلهای ایشان بتحقیق که

بیان کردیم ما برای شما نشانها را وحق تعم با رسول گفت قل ما کنت بدعا

من الرسل بگو من نیستم اختراع کننده از رسولان یعنی هرچه رسولان سلف

کردند وامتان ایشان کردند اینجا نیز همان معنی صورت بندد پس چنانکه

چندین هزار سال آن طائفه برکفر باقی ماندند واصرار کردند درین صورت

نیز مجوز باشد که درامت محمد هم چنان باشد وجه هشتم قال الله تعالی

اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله فرا گرفتند

احبار خود را ورهبانان خود را پروردگارهای خود بغیر حق یعنی خدا را

فروگذاشتند چنانکه آن طائفه رهبانان را بالهیت قبول کردند

این امه

واین طائفه مشایخ وبعضی صحابه را باهلبیت قبول کردند ودلیل برین انکه جمله سجده مشایخ میکنند وبوسها برخاک میدهند درعتبه ایشان واگر کفر محض از ایشان مشاهده میکنند آنرا طاعت وعبادت میدانند وجمعی راکه تمسک بخاندان رسول ص کردند بقول خدا ورسول واجماع اهل قبله بد میدانند وایشان را عیب میکنند عجب که جماعتی خدا را جبر[؟] وفاسق وشریر میدانند واکثر انبیا را ازانی وعاصی ومجرم ومشرکان را که باتمام بری اسلام قبول کردند خلیفه ومقتدای عالمیان دانند وامید نجات دارند وخلاص از عذاب خدا وحاشا که هرگز این نباشد وما را که خدا را عادل وپاک ومنزه دانیم وانبیا را معصوم ومقتدایان ما معصوم واز خاندان وامامت باشند بد دانند ورافضی خوانند وبتحقیق ما اینان را رافضی اند وزیاده ازین ناصبی وخارجی ویزیدی ومروانی وقدری وجبری چنانکه ذکر آن گذشت واین وجوه جمله از فیض حق تعالی بسبب حب دل فقیر نازل شده نه آنکه اقتباس از کتابی کرده ونیز بسیاری از دلایل که ذکر آن گذشت

فیمن ظلم العترة وشتمهم اسمعیل الحافظ الاصفهانی المحدث درحکایت اصحاب آورده که سعید بن جبیر گفت بلغ ابن عباس ان قوما یقعون فی علی فقال لابنه علی بن عبد الله خذ بیدی فاذهب بی الیهم فاخذ بیده حتی اتی الیهم فقال ایکم الساب الله فقالوا سبحان الله من یسب الله فقد اشرک فقال ایکم الساب لرسول الله قالوا من یسب رسول الله فقد کفر فقال

ایکم الساب علیا قالو اقدکان ذلک قال فاشهد لقد سمعت رسول الله

یقول من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله ومن سب

الله فقد کفر ومن کفر بالله اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی

رسید با بن عباس بدرستی که قومی ناسزا می گویند علی را علیه السلم پس چون ابن

عباس نابینا شده بود گفت پسر خود را که بگیر دست مرا و برو پیش جمعی که ناسزا

می گویند پس گرفت علی بن ابیطالب عبد الله دست ابن عباس را تا انکه آمد

بسوی آن قوم پس گفت کیست از شما که دشنام دهنده است مر خدا را پس ایشان

گفتند سبحان الله هر که دشنام دهد خدا را بتحقیق که مشرک باشد پس کیست از شما

که دشنام دهنده است رسول را گفتند هر کس دشنام دهد رسول را بتحقیق که

کافرست پس گفت کیست از شما که دشنام دهنده است علی را پس گفتند تحقیق که

بود این گفت ابن عباس پس گواهی میدهم که بتحقیق که شنیده ام از رسول

که گفت هر که سب کند علی را بتحقیق که مرا سب کرده و هر که خدای او را

سب کند مرا بتحقیق که خدا را سب کرده و هر که خدا را سب کند خدای او را

سرازیر در جهنم انداز د وعن رسول الله صلی الله علیه وآله حرمت

الجنة علی من ظلم اهل بیتی وقاتلهم والمعین علیهم اولئک

لا خلاق لهم فی الاخرة وما لهم من نصیب حرامست بهشت بر آن کسی

ظلم کند بر اهل بیت من و قاتل اهل بیت و یاری دهد قاتل اهل بیت ایشان را

نصیب نیست در آخرت وعلما روایت کرده اند از ائمه علیه السلم که الشک فینا

کفر

کفر یعنی هر که در کار امامت ما شکی کند او کافر باشد و از ائمه علیه السلم روایت کرده اند

که نحن اهل بیت لا نقاس بالناس ما عادانا الا خرب و ما نبح علینا کلب الا جرب

لعن الله الداخل فینا من غیر نسب و الخارج عنا من غیر سبب یعنی ما آن اهل بیتیم که

ما را قیاس نتوان کرد بخلایق عداوت نکند با ما خانه یعنی اهل بیت خانه مگر آنکه

خراب شود و نکند لاوه بر ما سگی الا آنکه گر شود لعنت خدای بر داخل شونده

میان ما بغیر نسب و بر خارج از ما بغیر سبب و رسول گفت المنکر الاخر نا کالمنکر

الاولنا یعنی هر که انکار امام آخر الزمان کند چنان باشد که انکار رسول کرده باشد

و اتفاق است در کتب اهل سنت که رسول صلی الله روز غدیر خم در حق علی گفت

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

و العن من ظلمه و هم ایشان ایراد کرده اند که علی علیه السلام گفت و الذی

فلق الحبة و برأ النسمة انه من عهد النبی الامی الی عهدی و لا یحبنی

الا مومن و لا یبغضنی الا منافق سوگند بآنکسی که بشکافت دانه را

و بیافرید انسان را که از عهد رسول تا عهد من دوست ندانست مرا مگر مومنی و

دشمن ندانست مرا مگر منافقی صدق و مشهور است از جابر بن عبد الله الانصاری

که گفت از رسول صلعم شنیدم که گفته بود و اولادکم بحب علی بن طالب

و مما ینسب الی زین العابدین علیه السلم و من سره ان نال منا السرور و من سائنا

ساد میلاده باب فی مناقب علی علیه السلم علی سبیل الاجمال رسول گفت

خلق الناس من شجر شتی و خلقت انا و علی من شجرة واحدة آفرین شدند

خلایق هر یک از درختی و من و علی از یک درخت و محبین گفت خلقت أنا و علی من نور

واحد مخلوق شدیم ما و علی از یک نور علی علیه السلام ابن عم رسول بود هاشمی بود

از جانب مادر و پدر او ابو طالب ابن عبد المطلب بن هاشم و مادر او فاطمه بنت

اسد بن هاشم و قرابت رسول صلحا اعلی المناقب هست و داماد رسول صلعم

بود پدر خرسے چون فاطمه علیه السلام سیدة النساء اهل الجنة و پدر حسن و حسین است

سادات اهل بهشت مثل امام زین العابدین تا مهدی صاحب الزمان صلوات الله

علیهم اجمعین و سادات و نقباء مشرق و مغرب جمله اولاد او یند و رسولرا

وارث و خلف از وی بود و صدق انا اعطیناک الکوثر با وجود وانواء

رسول در حال یتیمی بخانه او بود تا جهل و شش سالگی و مادر و پدر او رسولرا

ترتیب کردند و نصرت دادند بجان و مال و رسولرا پرورد و تعهد کرد

تا باخر عمر خود و در ایام بعث پدر و برادران و عمان او نصرت رسول می

کردند و رئیس و ناصر آن او بودی و در وقت هجرت و غیبت رسول او

جان خود را فدای رسول کرد و بمقام او بخفت و خطبه خدیجه پدر او بخواند

برای رسول و علی الدوام مدد رسول او کردے و غمها از دل رسول صلی الله

علیه و آله و مؤمنان او بر داشتی و مجاهد در راه خدا او بودے و هرگز

چون دیگران نگریخت و رسول هرگز از و نرنجید و باخر عمر جمله صحابه بطلب

بادشاهی رفتند و رسولرا فرو گذاشتند و بجنازه او حاضر نشدند و نماز

بر وے نکردند و علی آنجا حاضر بود که روح مطهر رسول صلعم در کنار علی

علیه السلام

علیه السلام از جسد مفارقت کرد و علی خدمت آنحضرت کرد و بغسل و دفن و کفن
آنحضرت قیام نمود و بر جنازهٔ رسول صم نماز کرد و تعزیت آنحضرت بدینت
و حفظ شریعت میکرد و هر چه بر کلاب ثلثه مشکل شدی او حل کردی
تا گویند عمر هفتاد نوبت تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر و بحضور او هیچ
قضیهٔ نتوانستندی فیصل دادن و بیش از صحابه خدایرا عبادت میکرد
و معصوم بود از صغایر و کبایر و هرگز طلب دنیا نکرد و معزور نشد و همیشه
و همیشه مظلوم بود و مغصوب منبر بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و محسود
در زمان رسول صم و خوشخوئی بود و بعد از رحلت روضهٔ او قبلهٔ عالمیانست
و ملجأ حاجتمندان باب فی الآیاتِ الّتی لم یعلموها در سنهٔ ۶۷۳
که بندهٔ کمینه مصنف این کتاب عتبهٔ جلال خواجه جهان بهاء الدین محمد بن
محمد صاحب الدیوان بود روزی در خدمت جمعی علما بر طریق افاده
بسیاری از مسائل دینیه علماً و عملا دران روز عرض در مذهب شیعه
چون ازانجا برون آمد منظور خواطر حاضران مرفه و مرضی الحال شد لنظام
المذهب و آن روز از وقت زوال تا بغروب آفتاب صد و چهل آیت
قرآنی در خاطر جمع کرد صحابهٔ رسول با آن عمل نکردند اما از برای خوف
کتاب چهل آیه را ضبط کرد و باقی را از برای تخفیف طرح کرد ازین کتاب
آیه اول عمل نکردند بآیهٔ خمس که وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ
خُمُسَهُ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی وَالْیَتَامٰی وَالْمَسَاکِیْنِ یعنی بدانید

ای مؤمنان که آنچه غنیمت گرفتند شما از چیزی پس بدرستی که مر خدای راست
خمس آن و مر رسول و خویشان رسول را و یتیمان و مسکینان را طعنه زدند
درین آیه و خمس از سادات مشرق و مغرب باز گرفتند از دور رسول تا بروز
قیامت و سادات اهل بیت را محروم و محتاج خلق گردانیدند و عاجز و ذلیل
اهل عالم بواسطهٔ عداوت امیر المومنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و مقصود ایشان آن بود که ایشان درویش و محتاج باشند و ایشان را
دوستی نباشد و نه خدمتکاری و نه جای زیرا که میدیدند که آدمی طالع اند و گرد
آنکس گردند که او را چیزی باشد و بدین سبب کار عترت رسول در انحطاط افتد
و بغیر از امیر المومنین و اولاد او هیچکس مستحق این ادرار و انظار و مساهمه
با خدای و رسول نشد در مالهای عالمیان آیه دوم عمل نکردند با آیه قُل لَّا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بگو ای قوم نمیخواهم از شما اجر
برین ارشاد که کردم شما را مگر دوستی با خویشان من دشمنان این آیه عداوت
اهل بیت اختیار کردند و به بدل واجب محظور بر گزیدند و حقوق دینی
چون امامت عالمیان و دنیاوی چون خمس را از ایشان منع کردند
حق تعالی محبت علی و اولاد او علیه السلام و این فخر و منقبتی عظیم است ایشان
را آیه سیم ابو بکر معزول شد بقول خدا و رسول از اداء نه آیه اول سوره
براءة باهل موسم و امیر المومنین علیه السلم منصوب شد باین کار بقول
خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آیه چهارم ابو بکر و عمر معزول شدند

از جمل

از حمل رایت در خیبر و علی علیه السلام منصوب شد باین کار قول خدا و رسول پس انهزام
ایشان ولیلت که عمل نکردند بآیه یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صفا
کانهم بنیان مرصوص دوست میدارد خدای آنانکه جنگ میکنند در راه
خدا صفی گویا ایشان بر بالای همند آیه پنجم عثمان عمل نکرد بآیت ولا تطرد
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه یعنی مران ای محمد آنجنان
کسانی را که می خوانند پروردگار خود را بصباحها و شامها و میخواهند
رضای خدا را و ابوذر غفاری جندب را از شهر براند آیه ششم
عمل نکردند بآیت ولا تقف ما لیس لک به علم حکم مکن برانکه
نیست ترا بآن جز علم چنانکه معلوم است که امیر المومنین مشکلگشای ایشان بود
در حل معضلات آیه هفتم ابوبکر عمل نکرد بآیه الزانیة والزانی
فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و حد نزدند بر خالد بن ولید که با زن
مالک بن نویره زنا کرده بود آیه هشتم عمل نکردند بآیه فاجلدوهم
ثمانین جلدة پس تازیانه زنید آنانکه مست باشند هشتاد تازیانه
و حد نزدند بر ابن شعبه که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده و قی کرده
و همچنین عبدالله عامر که مست بود و صبوحی کرده و نماز بامداد را در جماعت
چهار رکعت بگذارد و او والی بود از قبل عثمان آیه نهم عمل نکردند
بآیه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون آیا برابرند
آنانکه دانش دارند و آنانکه دانشی ندارند و با وجود حدیث اقضاکم

علی واعلمکم علی و با قلت علم ایشان بر علی تقدم کردند آیهٔ دهم عمل نکردند
بآیه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض چون رسول صلعم رحلت کرد علی
که ذی رحم بود او را منکوب کردانیدند وبقهر وظلم بمقام وی جای کرفتند
آیهٔ یازدهم عمل نکردند با فاطمه بآیت یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین وعمل نکردند و ورث سلیمان داود و بآیه فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب وچندین آیات را
باطل کردند بحدیث مفتری نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه
صدقة حاشا وثم حاشا که این حدیث رسول باشد آیهٔ دوازدهم عمل نکردند
بآیه ولا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم بعد از رسول در خانه
رسول شدند و امروز هفتصد سالست که آنجا خفته اند آیهٔ سیزدهم عمل نکردند
بآیه لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا وتسلموا علی اهلها
یعنی داخل مشوید خانهائی که غیر خانهای شما است ما دام که مرخص نشوید و سلام
نکنید بر اهل خانه و در خانهٔ فاطمه علیها السلام شدند بی اذن او و علی را کرفته
بیرون آوردند تا بیعت کند و همچنین در خانهٔ رسول صلعم بی اذن او و بی اذن
فاطمه رفتند آیهٔ چهاردهم عمل نکردند بآیه وآت ذا القربی: ابو سعید
روایت کند که چون این آیه آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فدک را بفاطمه
داد وحکم این آیه که رسول بدان قیام نمود بعد باطل کردند و فدک را
از فاطمه باز کرفتند آیهٔ پانزدهم عمل نکردند بآیه لقد کان لکم فی رسول الله

اسوة

اشقی حنته که بحقیقی که بوده مر شمار را با رسول خدا برابری نیکو و رسول ع
و فاطمه و حسن و حسین را دوست داشتی بعداوت ایشان خروج کردند
و دلیل دو نوع این آیه جمیش و غصب فدک است آیه شانزدهم عمل نکردند بآیه فَلَا وَرَبِّكَ
لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا
مِمَّا قَضَيْتَ پس سوگند بپروردگار تو که ایمان نیارند تا آنکه حکم کننده
سازند ترا در آن چیزی که مناقشه شود میان ایشان بعد ازان نیابند
ایشان در نفسهای خود حرجی ازان قصه که گذشت بر ایشان بلکه بطوع و رغبت
قبول آن حکم کنند چنانکه میان عثمان و یهودی خصومت افتاد از
بهر درعی یهودی گفت پیش محمد رویم بقضا عثمان گفت پیش قاضی یهودان
رویم بقضا زیرا که او دانست که رسول رشوت نگیرد و برشوه مغرور نشود و
قاضی یهودان فریفته شود و یهودی واثق بود که در دعوی حق با اوست
نه با عثمان تا آیت نازل شد بآیه لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآ
خِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ
أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ نمی یابی تو قومی که ایمان آوردند بخدا و روز
قیامت که محبت داشته باشند با آن کسی که مخالفت کرده باشند بخدا
و رسول و اگرچه آن مخالفان پدر یا فرزند یا برادر یا عشیرت ایشان
باشند و عمل نکردند بآیه لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ یعنی بدوستی
مگیرید قومی را که غضب کرده خدای خود را بر ایشان و امثال این

و عثمان مروان لعین را باز آورد و وزارت خود را باو داد با وجود آنکه رسول صلعم
او را رانده بود بوحی سماوی آیه هفدهم عثمان عمل نکرد بآیه ملعونین اینما ثقفوا
اخذوا و قتلوا تقتیلا یعنی آنها ملعونند هر جا که بیابید ایشان را بگیرید
و بکشید کشتنی سردار ایشان مروان لعین را بیافت و نکشت بلکه بر مسلمانان
حکم کردانید آیت هجدهم عثمان عمل نکرد بآیه فلا تطع الکافرین
والمنافقین و مطیع و تابع مروان منافق طرید رسول صلعم صلی الله علیه و آله
می بود آیت نوزدهم عمل نکردند بآیه ان الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات
بغیر ما اکتسبوا یعنی آنانکه ایذا کنند مؤمنان را و زنان مؤمنه را بی آنکه واقع
شود از ایشان امری یعنی ایذا کننده مردود و خواهد بود و ایذای بنی هاشم
کردند با خراج خلافت و امامت از ایشان و ایذای فاطمه و علی و بدفع خمس
از ایشان و از جمله بنی هاشم و غصب فدک و راندن ابوذر جندب
با وجود آنکه رسول در حق بنی هاشم گفت لا یدخل قلب رجل الایمان حتی
یحبکم الله و لرسوله و اگر رسول زنده بودی با یذای این طائفه البته رنجیدی
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
واعد لهم عذابا مهینا : و قال من یعص الله و رسوله فان له نار
جهنم خالدا فیها آیت بیستم ابوبکر عمل نکرد بآیه و لا تقل لهما اف
زیرا که در حال حیاتش پدرش ابوقحافه او خلیفه بود و بر پدر حکم میکرد آیت
بیست دوم عمل نکردند بآیه فتمتع فمن تمتع بالعمرة الی الحج و این فرض خدا

از خلق

از خلق خدا باطل کردند آیت بیست یکم عمل نکردند بآیه متعه فما استمتعتم
به منهن فآتوهن اجورهن پس آن جماعت که طلب تمتع کردید از زنان
بمتعه کردن ایشان پس بدهید بایشان اجرت ایشان تا خلق روی بزنا
نهادند و دلیل برین کلام امیر المومنین علیه السلام است لولا ان
عمر نهی عن المتعة ما زنی بها الا شقی اگر نه این بود که عمر نهی کرد
از متعه زنا نمیکرد مگر کسی که شقی باشد و نیز که عمر گفت متعتان
کانتا علی عهد رسول الله حلالین انا احرمهما و اعاقب علیهما
متعة النساء و متعة الحج فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی
الذین یبدلونه یعنی دو متعه بودند در عهد رسول خدا هر دو حلال
من حرام کردم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو متعه زنان و متعه حج متمتع
پس کسی که بدل کند حکم خدا را بعد از آنکه شنیده باشد پس بدرستی که گناه
او بر کسیست که بدل میکند حکم خدا را و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الفاسقون آیت بیست چهارم عمر عمل نکرد آیه و آتیتم احدیهن
قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا و اثما
مبینا اول آیه را معنی اینست که هرگاه اراده کنید که زنی بخواهید
اگر او را قنطار داده باشید یا یک خروار زر پس مگیرید از و چیزی
که آن بهتان و گناه است روشن عمر گفت لا تغالوا فی مهور نسائکم
باخر گفت هر که مهر زن از چهار صد درهم بیفزاید من او را حد بزنم و

ومال اورا به بیت المال فرستم برزنی که آنجا حاضر بود برخاست و آواز آورد
وگفت حق تعالی قنطاری از زر بر ما حلال کرد و تو حرام میکردانی
سخن تو قبول کنیم یا کلام خدای را و آیه برخواند عمر خجل شد و گفت کلکم
افقه من عمر حتی العجائز وروی حتی المخدرات فی البیوت
آیت از بیت پنجم عثمان عمل نکرد بآیه وَلَا تَكُن لِّلْخَائِنِينَ خَصِيمًا
ومباش از برای خیانت کنندکان خصومت کننده با مردم چون غوغا
بر سر مروان جمع شدن تا او را بکشند که آن لعین خیانتی کرده و نامه
نوشته بقتل محمد بن ابی بکر عثمان مروانرا حمایت کرد و نگذاشت که اورا
بکشند تا خود بدین سبب مقتول شد آیه بیت ششم عمل نکردند بآیه قُلْ
إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ
یعنی اگر هستید شما که دوست میدارید خدارا پس تابع شوید مرا که دوست
دارد شما را خدا و بیامرزد گناه شما را بزعم خصم رسول صلی الله علیه وآله
ومع بی وصیت متوفی شد نعوذ بالله من هذا القول وغرض وی
بدین قول ابطال کار علیست علیه السلم ومخالفت فرمان صلی الله علیه وآله
ومع هذا ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان بی هیچ
کشته شد پس هیچکدام متابعه رسول نکردند پس دوست خدا نباشند
آیه بیت هفتم همه ایشان عمل نکردند بآیه أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ
وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا

ناحه

تا احکام ایشان جمله مختلف افتاده و بیان شرع هر یکی مذهبی مینهادند چون
شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل پس آنچه کفتند اکر از نزد خدای تعالی
بودی درانجا هیچ خلافی نبودی درمیان ائمه شیعه هیچ خلافی نیست
بلکه هر دو از دو بر سنت رسول الله علیه و آله و سلم رفتند آیه هشتم
ابوبکر عمل نکرد بآیه یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله
ورسوله ای آنکسان که ایمان آورده اید تقدم مکنید بر خدا و بر رسول
خدا و در نماز بامداد برغم خصم بر رسول تقدم مکنید بر خدا و بر رسول
تقدم کرد و چون امام بود لا بد که اتباع می باید کرد و تقدم و حق تعالی این
منع کرد او را و اکثر علمای اهل اسلام برانند که عایشه او را مقدم کرد چون
رسول صم آواز او بشنید برخواست و دستی بر دوش علی نهاد و دستی
دیکر بر دوش فضل عباس و بمسجد رفت و التفات بر نماز او نکرد و نماز
در کتاب خود مثل این آورده و مذهب شیعه هم چنین است آیه نهم
ابوبکر عمل نکرد بآیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی یعنی بلند
مکنید آوازهای خود را بالای آواز رسول خدا هم بدین نماز و نیز برغم خصم
و این خاتمه نماز رسول بود پس باید که رسول صم ماموم و مقتدی مرد باشد
و خود را از امامت خلع کرده حاشا من ذلک آیه سی ام عمل نکرد
بآیه ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد
اتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة یعنی آیا حسد میبرند خلایق

پس کرفت و ابوبکر نصف پس رفت و ابن زاهر
ثعلبی کوید صاحب شعوح شوح فی

برانچه داده است خدا ایشانرا یعنی آل ابراهیم را از فضل خود پس بدرستی که
فرستاده ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت و بر علی حسد بردند چنانکه علی
گفت شکوت الی رسول الله حسد الناس لی و اینمعنی در تفسیر
سلمانی دارد و در مصابیح ایشان مثل این وارد است آیه سی و یکم
عمل نکردند بآیه وجاهدوا فی الله حق جهاده یعنی جهاد کنید در راه
خدا حق جهاد کردن او و در روز احد و حنین بگریختن و تا وهنی و منقصی
در اسلام حادث شد تا بحدی که عثمان سه روز گریخته بود و از خدا
سی و دوم اکثر علما برانند که ایشان بودند که طلب میکردند تا بعبد الله
ابی سلول فرستند در روز احد چون آواز آمد که قتل یا محمد باشد که
آواز ابوسفیان از بهر ایشان امان طلب کند تا بمکه روند حق تعالی این
آیه فرستاد وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و امثال
این عهدها که کردند و بدان وفا ننمودند و عمل نکردند بآیه ولقد کانوا
عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا
و بتحقیق که بودند که عهد کردند با خدا پیش ازین که پشت ننمایند در جهاد
و عهد خدا پرسیده خواهد شد و درین حرب گریختند آیت سی و سیم
عمل نکردند ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا یعنی کیست از ایشان
ظالمتر از آنکسی که افترا کند بر خدای دروغ را و بحدیث من کذب
علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار هر که دروغ بندد بر من

عمدا

عمداً ایشان باید که بهبا داند نشستگاه خود را از آتش خود را در فروغ خلیفه رسول خواند
ند امیر المومنین نام کردند با آنکه روایت کنند که مصطفی رسول الله ولم یستخلف
گذشت رسول خدا و کسی را خلیفه نکرد آیت سی چهارم عمل نکردند بآیت
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ حق تعالی امارت و ولایت بعلی داد درین
آیه باتفاق و ایشان برو والی شدند و حاکم آیه سی و پنجم عمل نکردند
بآیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ روز غدیر خم رسول صلعم علی را
نصب کرد بحکم این آیه بامامت و ایشان نزا و را ازان منع کردند و بروی
تقدم جستند آیه سی ششم عمل نکردند بآیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا این آیه در شان علی آمد و حق تعالی
محبت او را بر عالمیان واجب کرد و ایشان با او عداوت پیش گرفتند
پس درحکم این آیه نباشند آیه سی و هفتم عمل نکردند بآیه يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً
یعنی ای آنانکه ایمان آوردید هر گاه مناجات کنید با رسول پس پیش از آنکه
مناجات کنید صدقه بدهید آیه سی و هشتم عمل نکردند بآیه جَاهِدِ الْكُفَّارَ
وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ جهاد کنید با کفار و منافقان و غلیظ
شوید بر ایشان و ایشان دایما با منافقان چون مروان و معاویه
و ابو سفیان و عمرو عاص میساختند و رعایت خاطر ایشان میکردند بحدیث
صحیح مَا كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ إِلَّا بِتَكْذِيبِهِمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالتَّخَلُّفِ

عن الصلوة والبغض لعلی بن ابی طالب ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله ورسوله والتخلف عن الصلوة والبغض لعلی بن ابیطالب ما نشناختیم منافقانرا مگر بدروغ گو
کردانیدن ایشان خدا را و رسول را و تخلف ایشان از نماز و بغض علی بن
ابی طالب علیه السلام بود که هرگز میل بدیشان نکردی و او درست بود در
راه خدا و منه قول الرسول لا تسبوا علیا فانه خشن فی ذات الله
دشنام مدهید علی را که او محکم است در شناخت ذات خدای و بدین سبب
بود که از حق خویش محروم ماند و دیگری بباطل محظوظ آیة سیم و هم
عمل کنند بآیه افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون آیا کسی که راه ماید بسوی حق سزاوار
ترست با آنکه بروی کنند او را یا کسی که راه نیابد مگر آنکه راه بوی نمایند
پس چیست شما را چگونه حکم میکنید ایشان بهدایة علی محتاج بودند بسیار
از احکام دینی و وی هادی ایشان بودی و مع هذا اتباع او نکردند و
دلیل برین انما انت منذر و لکل قوم هاد بدرستی که تو ترسانیده
و هر قومی را هدایت کننده رسول گفت من منذرم و تو یا علی هادی این قوم
و دلیل دوم حدیث مروی از کتب مخالفان وان ولیتموها علیا
فهاد مهتد یقیمکم علی صراط مستقیم و اگر امر ولایت را بعلی باز
گذارند پس او هدایت کننده است راه یافته که براند شما را براه راست و
ضمیر ها بولایت راجع است آیه چهارم عمل کنند و ربک یخلق ما یشاء
ویختار ما کان لهم الخیرة و دعوی کردند که صحابه مارا اختیار کردند

وارین نده

وازیشان اهل حل وعقد وایشان بر امامت کردند واندیشه نکردند که حق تعالی

اختیار را بخود انداخته نه با ایشان وهمچنین عمل نکردند بآیه اِنَّ اللهَ اصْطَفَى

آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ

بَعْضٍ بدرستی که خدای برگزید آدم را ونوح وآل ابراهیم وآل عمران را بر عالمیان

فرزندان که بعضی از ایشان از بعض دیگرند ونگفتند که ما از ذریت محمدیم ومحمد را

ذریت نیست ومع هذا روایت کردند که رسول صلعم گفت اِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَاَنَا

مِنْهُ وقال علی منی وانا من علی ولا یؤدی منی الا انا او علی وبدین

آیه عمل کردند فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِاَيْدِيهِمْ اگر خوف ملال

نبودی این باب را بسطی تمام رفتی لیکن اگر مراد اهلبیت دارد ازین آیات ربع

از قرآن ضبط توان کردن بلکه ثلثان درین باب توان کردن آورد

وَاللهُ يُؤْتِي فَضْلَهُ مَنْ يَشَاءُ وخدای دهد فضل خود را هر کسی را که خواهد

// دربیان اشیائی که در هر یک ازیشان جمع شده

از خصلتهای بد که منافی امامت اول آنکه نکاح مادر ایشان در جاهلیت بود

اما در صورت علی علیه السلام رسول گفت یا علی انا وانت من نکاح لا

من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب علیه السلم یعنی یا علی من وتو

از نکاح در وجود آمده ایم از نزد آدم تا عبد المطلب وقرآن نیز برین دلالت

میکند کما قال تعالی وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ وگردیدن وصول تو در

ساجدانست دوم تربیت غذای ایشان بخمر بود ولحم الخنزیر اما تربیت غذا

علی در خدمت رسول بود سیم چون بالغ شدند عبادت بت کردند ولات

وعزی و محرمات نشو و نما یافتند چهارم کفار قریش ایذای مؤمنان کردند

بتعرب نفی و سلب و احراق و ایشان ایمن بودند دایما زیرا که زندگانی

بنفاق میکردند و همچنین بمردند پنجم اسامی ایشان در صحیفه بود ششم در شعب

نرفتند هفتم مهاجر نبودند بلکه هجرت از برای تزویج فاطمه کردند هشتم از مکه

بهیچ جا نگریختند نه بخشیده و نه لطایف و نه بغزا آن زیرا که بجان و دل با مشرکان بودند

اما صحبت مؤمنان برای طمع ملک دنیا اختیار کردند چنانکه صاحب الامر گفت

از اهل کتاب شنیده بودند که محمد صاحب دولت گردد و حق تعالی بدنیا جزای

سعی و صحبت ایشان بداد وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ نهم در تحت کسا

نیامدند روز انزال آیه تطهیر در خانه ام سلمه دهم رسول در مسجد بر ایشان بر آورده

یازدهم رسول را با ایشان مواخاة نداد ندوازدهم در مباهله حاضر نبودند سیزدهم

صدقه جهت مناجات ندادند چهاردهم از جمله یولون الدبر بودند بنشت میدادند

در جنگ روز حنین و احد و خیبر پانزدهم هرگز دفع مکیده نکردند از رسول

و نه اسلام شانزدهم رسول تقبل مردی خوارج فرمود عصیان کردند

هفدهم ابوبکر معزول شد از ادای سوره برائة هژدهم از رسول

نا رحو هست ونداد زیرا که از طعام بهشت بود آنرا رسول تواند خورد

یا وصی یا سبط رسول در دنیا رسول صلی الله علیه و آله یک نیمه ازان

انار بعلی داد و او لاد و یک نیمه خود خورد لا یاکل هذا الا نبی او وصی او سبط

نوزدهم

نوزدهم مرغ بریان نخوردند با رسول در حینی که دعا کرد که اَللّٰهُمَّ ائتِنِی بِاَحَبِّ الخَلقِ اِلَیکَ یَاکُلُ مَعِی هٰذَا الطَّیرَ و علی از آن تناول فرمود بیستم مستحق خمس نبودند بیست و یکم هرگز امیر سریه نبودند بیست و دوم هرگز ایشانرا بجلب صدقات نفرستاد بیست سیم علی را بر ایشان امیر کرد و بعکس نبود بیست چهارم عمروعاص را بر ابوبکر و عمر امیر کرد حضرت رسول بیست و پنجم رسول از دنیا رحلت فرمود و ایشان در تحت رایت اسامة بن زید رعیت بودند بیست ششم هرگز تجهیز لشکری نکردند بیست هفتم رسول هرگز ایشانرا خلیفه نکرد در مدینه و غیرها بیست هشتم با رسول قرابت نداشتند بیست نهم هرگز جمله قران نخواندند سی ام ابوبکر و عمر هرگز قرآنرا تالیف نکردند برای امت سی و یکم ایشان رسولرا داماد نبودند سی دوم آخر عهد رسول نزد او نبودند سی سیم انجاز مواعید رسول نکردند سی چهارم با جفناء و غسل و دفن رسول حاضر نیامدند و مدد آن کار نکردند سی پنجم بر جنازه رسول نماز نکردند بلکه بسقیفه رفتند تا فرصت جاه دنیا فوت نشود سی و ششم سلاح و رایت و عمامه و ردا و خاتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان نبود سی هفتم رسول ابوبکر را از محراب دور کرد عند الوفات سی هشتم اتفاق بنت امت را بر ایمان و اسلام ایشان سی نهم بنو هاشم و سعد عباده با خزرجیان بر ایشان بیعت نکردند چهلم زبیر بروی ابوبکر شمشیر کشید و ابا از بیعت او کرد چهل و یکم ابوذر و عمار و سلمان

ومقداد بر ایشان بیعت نکردند جهل و دوم بنو حنیفه امامت را انکار کردند و باو
زکوة ندادند و ایشانرا اهل ردّه نام کردند و خالد بن ولید را بحرب ایشان
فرستادند تا با ایشان قتال نمود و مقاتلان ایشانرا بقتل آورد و زن
و فرزند ایشان را اسیر کردند و در همان شب که مالک بن نویره را که بزرگ
ایشان بود بکشت و با زن او زنا کرد و اموال آن قبیله را غارت کردند
و قسمت نمودند جهل و سیم امامت ایشان بنص خدا و رسول نبود جهل و چهارم
حسن بن علی علیهما السلم ابو بکر را از منبر بزیر کشید روز اول که بر منبر رفت
جهل و پنجم بلال بانگ نماز و قامت نگفت برای ابو بکر و بیعت نکرد
جهل و ششم بریده حوش امیر شد بخلاف قول خدا و رسول و پدر او در آن
زمان زن نبود اسلام آورده جهل و هفتم ابو بکر گفت ان لی شیطاناً
یعترینی جهل و نهم هم او گفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم و امثال اینکه
جمله دلالت بطلان خلافت و امامت اوست پنجاه کشف خانه فاطمه کرد
و بی اذن او رفت و فرمود که دیگران در آیند پنجاه و یکم فرمود که فاطمه را
بزدند پنجاه و دوم محسن نام فرزندی را در شکم فاطمه کشتند پنجاه و سیم میراث
رسول از فاطمه باز گرفتند و نحله رسول که آن فدک بود از وی و اولاد او
باز ستدند پنجاه و چهارم انفال و خمس از اهل بیت باز بریدند پنجاه و پنجم فاطمه ع
متوفی شد بر ایشان خشمناک پنجاه و ششم بر جنازه فاطمه حاضر نشدند
پنجاه و هفتم خالد بن ولید را فرمودند تا امیر المومنین را بکشد پنجاه و هشتم

ابو بکر

ابو بکر روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که ان الله نورثون (الانبیاء لا) بخلاف نصوص

قران پنجاه هشتم از اذان دو کلمه کم کردند شصتم بدعت مسح خفین نهادند

برای احیای مذهب یهود شصت یکم در نماز دستها بر سینه گرفتن سنت نهادند

برای احیای مذهب یهود شصت دوم قنوت و رفع یدین عند التکبیر بلند کنند

در نماز شصت سیم پدر را چون جد گردانیدند در میراث شصت چهارم مغیره را

امین ساختند بتالیف قرآن و اکثر روایات آنست که این را عثمان کرد

شصت و چهارم هر که آیتی آوردی ده گواه از وی طلب کردی شصت و

پنجم دری که رسول بر ایشان بسته بود بگشادند شصت و ششم گویند دو

مطلقه را از زمان رسول زن کردند شصت و هفتم بگاه ابو قحافه

بر ابو بکر بیعت نکرد و گفت اِن قلتَ هذا الامر بالرَّسول فاهلُه اَحَقُّ بِه

مِنکَ وَاِن کُنتَ بالشَّرَف فَاَنا اَشرَفُ مِنکَ گفت اگر یافتی این امر را

بنسبت قرابت رسول صلی الله علیه و آله پس اهل بیت رسول احقند باین و اگر بشرف

یافتی من از تو اشرفم بدین سبب بفرمود تا او را بسوختند زیرا که میگفت

اگر خلافت بشرفست من از تو شریفترم و اگر بقرابت رسولست اهل بیت

رسول باین کار اولی اند شصت و نهم اشعث قیس را رها کرد

و او مستحق قتل بود و این حال چنان بود که چون او مرتد شد بگرفتند و پیش

وی بردند اسلام بر وی عرض کردند ابا کرد و قبول ننمود و بر ارتداد

بماند او را نکشت و رها کرد هفتاد خواهر خود را باشعث داد

هفتاد و یکم چون بو حنیفه او را قبول کردند جمله را بجنت و نکفت که اختیار ایشان
نیز حق است هفتاد و دوم چون خضر او را کفت یا خلیفة الناس او را از پیش خود براند
هفتاد و سیوم در وقت مرک را عمر را خلیفه کرد و مردم او را کاره بودند
بو اسطهٔ درشتی خوی او هفتاد و چهارم فرمود که او را پیش رسول دفن کردند
بی اجازت رسول یا وارثان هفتاد و پنجم از دنیا رخت بجهنم کشید و بیست
هزار دینار از بیت المال در ذمهٔ او بود هفتاد و ششم از رسول صلعم هیچ روایت
نکرد و آنچه کفت جمله آن بودی که اقرار علی بودی از مقربات او
هفتاد و هفتم فوت و حد را از خالد ولید دفع کرد هفتاد و هشتم از آنکسان بود
که خدا کفت که و ترکوک قائما یعنی بلهو و لعب رفتند و پیغمبر را در نماز بگذاشتند
در شان ایشان نازل شد هفتاد و نهم پیغمبر مود ما او را خلیفه رسول الله
نام کردند هشتادم اول غاصبی بود بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله
و اول کسی بود که بمقام محمد بناحق بنشست و جمله صحابه درین خصال شریک
بودند بعضی فاعل و بعضی آمر و بعضی راضی الا عباد الله المخلصین و قلیل من
عبادی الشکور اما آنچه عمر خطاب بدان متفرد و متخصص است اول آنکه
قبالهٔ که از آن فاطمه بود درید دوم طپانچه بر روی فاطمه زد چهارم متعهٔ
نسآء بر داشت و عبد الله عباس کفت ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله
بها امة محمد لولا عمر نهی عنها ما احتاج الی الزنا الا شقی و الشقی القلیل
من الناس پس متعه مکر رحمتی که کرده بود خدای بر امت محمد اکر عمر نهی
نکردی

نکرد وی از ان محتاج عزل شد ی مکر بد بختی و کروه اندک از آن میان و این حدیث
جابر ابن عبدالله ایراد کرده در کتاب ترجمه الاخبار منجم متعه حج بنید حضرت جنانکه کفت
متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین انا احرمهما و اعاقب
علیهما متعة النساء و متعة الحج ششم اول کسی که زن گواهی مملوک کرد
کمالی که در اسلام دیوان بنهاد هفتم اول کسی بود که معرفان بکرفت
هشتم اول کسی بود که گواهی مملوک رد کرد نهم اول کسی بود که خراج بنهاد
دهم او بود که مساحت زمین عامر و غیر عامر بکرد یازدهم مسایل زکوة تغییر
بسیار بکرد دوازدهم بدعت نماز جماعت بنهاد سیزدهم تفضیل عرب بنهاد
بر عجم در مواسات در عطا چهاردهم بسیاری از مسائل میراث وضع کرد
و از انکه مشهور بود بکرداینده و بدعتها بنهاد در انجا چون عول و مانند آن
پانزدهم کشتیها را از دریا منع کرد که کندم از مصر می آوردند تا اعراب
شتران بکرایه دهند و بیاورند شانزدهم حجر الاسود را از انجا که
رسول بنهاده بود نقل کرد و بآن موضع برد که در جاهلیت نهاده بودند
هفدهم چون علی علیه السلم امتناع کرد که ام کلثوم را باو دهد حرزها
تغییر کرد هیجدهم در وقت مرگ شوری بنهاد و این سنت یهود است
نوزدهم بنزدیک مرگ آوه میکرد و تحسر میخورد برادر عبدالله کفت
چرا تحسر میخوری کفت حسرتا علی بنی هاشم که میترسم کسی کردن ذلیل
کنند ایشانرا بعد از من بیستم عایشه و حفصه را تفضیل نهاد بر زنان

بود

رسول صلی الله علیه وآله مصباوه فاطمه وعلی علیهما السلم زیراکه این دو زن چون
بدران از اعادی خاندان رسول بودند و دیگر زنان را این صفت نبود بت و
یکم ابوبکر را بران داشت که مردم را بر بیعت او تحریص کند بت و دوم بفرمود
که در سفر روزه بدارند بخلاف قول خدا که وَمَن کَانَ مِنکُم مَّرِیضًا اَوْ عَلٰی
سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ یعنی کسی از شما بیمار باشد یا در سفر باشد بخورد و اعاده
کند در ایام دیگر بت و سیوم تراویح و نوافل شهر رمضان بجماعت کردن
بدعت نهاد بت وچهارم بدعت نهاد که لَا نِکَاحَ اِلَّا بِوَلِیٍّ وَشَاهِدَیْنِ نکاح
صحیح نیست مگر بولی و دو گواه و اجماع امت است که رسول صم گفت الایم املک
بنفسها من ولیها زنان بیوه مالک ترند بنفس خود از ولی خود بت و پنجم
اجازت تطلیقات ثلث نهاد و در عالم ابوذر غفاری گفت رسول
علیه وآله فرمود لَوْ صَلَّیْتُمْ حَتّٰی تَکُوْنُوْا کَالْحَنَایَا مَا نَفَعَکُمْ حَتّٰی تُحِبُّوْا
آلَ رَسُوْلِ اللهِ وَالْحَنَایَا جمع الحنیة وهی قوس بلا وتر وقیل للعقد
المضروب اگر نماز گذارید چندانکه چون کمان بی زه حلقه شوید
سود ندهد تا دوست ندارید آل رسول خدا را که دشمنان علی را
نماز نیست درست اگرچه سینه انشر کنند میانه دعنه لَوْ صَلَّیْتُمْ حَتّٰی تَکُوْنُوْا
کَالْحَنَایَا مَا نَفَعَکُمْ ذٰلِکَ اِلَّا مِنْ نِیَّةٍ صَادِقَةٍ وَوَرَعٍ نیست صادق
او با اهل بیت رسول صم که محبت ایشان بنص قران واجبست این بود که
خواندی که در وقت مرگ میگفت و ورع حق معذور فرمای که در و
نکنجد

متن صحابه پس شنوخ کفتند مات الرسول وما خلف بیضاء وصفراء حتی یوصی یعنی رسول صلعم مرد و نه نقره کذاشت و نه مس تا وصیت بابدش کرد مقصود ایشان عداوت علی علیه السلم بود تا خلق نکویند علی وصی رسول بود و اولی بود بمقام رسول از ایشان رد بر قرآن و سنت رسول و قال ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب الآیه وصیت کرد بآن ابراهیم فرزندان خود را ویعقوب هم و قال واذ قال لقمان لابنه وهو یعظه یا بنی لا تشرک بالله وچون کفت لقمان مر پسر خود را در حالی که پند میداد او را ای پسرک من شرک میار بخدا و قال کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه للوالدین والاقربین نوشته شد بر شما هرکاه حاضر شود شما را موت اکر از شما چیزی ماند این که وصیت کنید از برای والدین خود و نزدیکان خود و قال النبی صلعم من مات بغیر وصیه مات میته جاهلیه هر که بمرد بغیر وصیت بتحقیق که مرده است بمرک جاهلیت یعنی کفر وعن سلمان قلت من وصیک یا رسول الله فقال هل تدری لما کان اوصاه انما کان اوصاه لانه کان اعلم امته بعده ووصیی واعلم امتی بعدی علی بن ابیطالب ع سلمان کفت کفتم کیست وصی تو ای رسول خدا ای پس کفت آیا میدانی که وصی موسی که بود کفتم یوشع بن نون کفت آیا میدانی که چرا وصیت برای او کرد بتحقیق که وصی کردانید او را برای آنکه او دانا ترین امت موسی بود بعد موسی و وصی من و اعلم امت من بعد از من علی بن ابیطالب

وامثال این اخبار نا محصور دلالت وجوب وصایت و باتفاق شیوخ
وصی رسول بودند قال الله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم روزی
که بخوانیم هر گروهی را از مردم راسوی امام شان و قال وکل شیء احصیناه
فی امام مبین و همه را شمردیم در امام روشن کننده و باتفاق رسول گفت
که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق
و همچنین گفت که من اطاع علیا فقد اطاعنی یعنی هر که اطاعة کرده علی را
اطاعت کرده مرا و قال انا مدینة العلم و علی بابها من شهرستان علمم و علی در آن
شهرستان در حدیث اول بیان کردم موضع نجات را و در حدیث دوم موضع
طاعت را و در حدیث سیم موضع علم و اما امت در امامت خلاف کردند
و متفق علیه این صورت التزام باید کردن و ترک دیگران کردن و اکثر منه قوله تعالی
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و خداوندان رحم بعضی اولی
از بعضی دیگرند شیخ مفید در کتاب ارشاد در امامت ذکر کرد که رسول الله متوفی
شد و باجماع علی مومن بود و در غزا و این اجماع حاصل نیامد و همچنین اجماع کردند
که رسول علی را در اداء دیون و عداوت وصی کرد الا آنکه سنیه گویند
بامامت نیز وصیت کرد و رسول نشاید که سنت قرآن ترک کند حیث قال
تعالی یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت
ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین وقوله من بعد وصیة
یوصین بها او دین وقوله ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب

وقال

و قال صلی الله علیه و آله و سلم کاین فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو
النعل بالنعل و القذة بالقذة و نشاید که رسول بچیزی فرماید از خیرات و خود
بی حجتی و اختصاصی ترک آن کند پس اقتدا بمجمع علیه باید کردن نه بمختلف فیه
و آن سخن این اند قال تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و بعثت
و ارشاد با مور دینی و دنیاوی فرمود چنانکه وصیت سنه ترک کرد که ان
اصیب جعفر بن ابی طالب فامیرکم زید و ان اصیب زید فامیرکم عبد الله
بن رواحه اگر جعفر بن ابی طالب را چیزی رسد پس امیر شما زید است و اگر زید
را حادثه دست دهد امیر شما عبد الله بن رواحه است و نفرمود که با شوری
اندازند چنانکه عمر خطاب یا برای خود امیر نصب کنند چنانکه صحابه کردند روز
سقیفه با وجود معطل گذراند کار عالمیان را معطل که است و بی وصیت بمرد
بضرورت که مردم بعد از وی با مام محتاج تر باشند که در حال حیات او چون
وصایت ثابت شد امامت علی علیه السلام ثابت شد که زیرا که اجماع شنوع و حتی
نبودند و نه خلیفه از قبل خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم باب گ

فی مناقب و الاخبار التی افتروها تصدیقا لمخالفتهم
و ترخرفا لاباطیلهم حدیث اول اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر
و عمر یعنی اقتدا کنید با ین دو که بعد از منند ابو بکر و عمر روایت این حدیث این
مفتری بنصب آمد و رفع اما نصب تقدیر چنان بود که یا ابا بکر و عمر و به رفع
چنان بود که اقتدوا ایها الناس من بعدی بکتاب الله و عترتی ابو بکر

فرو گذارند چنانکه عثمان کرد عجب
رسول را و اولاد او را که کار شریعه معطل

وعمر بعد و روایت ایشان نیز ماموربا شند با قتدا کردن بکتاب خدای و عترت
رسول و دلیل بر معنی اتفاق است در کتاب مخالف و موالف که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اِنّی مُخَلِّفٌ فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
وانهما لن یتفرقا حتی یردا علیّ الحوض و بروایتی دیگر آمد خلفت فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلّوا ابدًا و این حدیث
اقتدوا باللذین دعوی مدعیست و بس و این حدیث روایت شیعه است
وتصدیق جمهور اهل سنت پس اینجا معلوم می شود که این حدیث دلالت میکند
بر صحت امامت و خلافت ایشان الجواب ابو بکر نصب کرد بامامت عمر را و عمر
باشوری انداخت و عثمان کشته شد و بامامت دیگر از نصب کردند بشوری
مبند اخت و معطل فرو گذاشت چون در میان ایشان مخالفتی ظاهر شد اقتدا
بهر یکی نقیض اقتداست بدیگری و عمر اشارت کرد با بو بکر تا حد خالد ولید
بزند که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابو بکر ابا کرد و گفت خالد سیف
من سیف الله و ابو بکر متعه حج و نکاح متعه مباح داشت و عمر منع کرد
ابو بکر امضاء قبالهٔ فدک نمود و خطا بفاطمه داد و عمر باز گرفت و بدرید ابو بکر
نماز تراویح بتنها فرمود گذاردن و عمر بجماعت ابو بکر و عمر بموافقت رسول
علیه وآله مروان را براندند و ابو ذر را بخواندند و عثمان بمخالفت ایشان ابو ذر را
براند و مروان را بخواند و امثال اینها جمله منافی قصد اقتدا بهر یک مخالف اقتداست
بدیگری افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا

بعنی

فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا چنانکه در قرآن اختلاف نیست در کلام هرکه بقرآن عمل کند
هم اختلاف نباشد چنانکه ائمه شیعه دوازده اند و آخر ایشان همان گفت که
اول ایشان نه چنانکه ائمه مخالفان که هر یکی مذهبی تجدید می‌نهادند و اغوا
خلق میکردند جواب آخر قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ
حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وقال فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ
و قال مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ و قال أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ پیروی کتاب خدای و عترت رسول می‌باید کردن بنص قرآن و
اجماع مسلمانان حدیث ثانی از مفتریات عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا جواب
قال الله تعالی إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ تو راه نمائی کسی را که خود
خواهی مخالف گوید من احببت مراد ابوطالب است و از اینجا کذب این حدیث
مفتری لازم می‌آید قال الله تعالی وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ
أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ بحدیث خصم مگر ابوبکر مؤمن نبوده است زیرا که اگر مؤمن
بودی بنص قرآن رسول او را دوست داشتی قال الله تعالی لَا يَتَّخِذِ
الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی باید که
نگیرند مؤمنان کافران را بدوستی بخلاف مؤمنان نسبت بیکدیگر و بزعم
خصم معلوم شد که رسول ابوبکر را بدوستی نگرفته بود و عالمیان یا دوست
رسول‌اند یا دشمن یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا عداوت

اما از طرف علماء مخالف روایت کنند بلا اختلاف عندهم عن النبی صلی الله
علیه و آله من اراد ان یحیی حیوتی و یموت موتتی و یسکن جنة الخلد
التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب علیه السلم فانی احبه کسی که
زندگانی کند چون زندگانی من و بمیرد چون مردن من و ساکن شود بهشت
جاودانی را که وعده کرده بمن پروردگار من پس باید که دوست دارد
علی بن ابیطالب را چه بدرستی که من او را دوست میدارم این نص صریحست
و بیانی صحیح که رسول علی را بدوستی گرفته بود و در حیات و ممات رسول ص
مر دوستی علی بود و در سایر کتب اخبار وارد است که رسول ص گفت در حق
در حینی که در خیبر ابوبکر و عمر منهزم باز گشتند: والله لاعطین الرایة
و همه صحابه منتظر بودند که رسول ص رایت بدیشان دهد روز دیگر علی را درد
چشم بود رسول فرستاد او را طلب فرمود و آب دهن مبارک در چشم
او انداخت شفا یافت و رایت باو داد و فتح خیبر بدست او واقع شد
و در مصابیح ایشان وارد است که رسول در حق حسن بن علی فرمود: اللهم
انی احبه واحب من یحبه و حسن را بدوستی گرفت و چون مواخات میان
ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عبدالرحمن و عثمان موجب صداقت
و خلت هست و قال الله تعالی: قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی بگو که برین رسالت اجری و مزدی از شما نمیخواهم مگر دوستی
خویشان من بحکم این آیه بر رسول و عالمیان محبت علی و اهل بیت

واجب شد

وجب شد زیرا که رسول بحکم خدای عالمیان را بدوستی جمعی دعوت کرد
وامر فرمود ونشاید که رسول بحکم خدای عالمیان را بدوستی جمعی دعوت
کند وخود ایشان را دوست ندارد أتأمرون الناس بالبر وتنسون
أنفسكم ونیز حق تعالی فرمود الأخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو
إلا المتقين واین آیه دلیلست که میان متقیان دوستی ومحبت است
واگر ابوبکر متقی بودی رسول او را بخلت گرفتی جواب آخر ابوالفتوح
عجلی واصفهانی وعلمای ایشان اکثر ایراد کردند که از عایشه پرسیدند که
ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت
زوجها عن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای بنیک
احب الیک قال الحسن والحسین کدام یک از فرزندان تو دوستر نزد تو
گفت حسن وحسین در مصابیح آمده که قال اسامة کنت جالسا عند رسول الله
صلی الله علیه وآله اذ جاء علی والعباس یستأذنان فقال رسول الله
أتدری ما جاء بهما قلت لا ادری قال لکنی ادری ایذن لهما فدخلا
فقالا یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک
قال فاطمة بنت محمد قالا ما جئناک نسألک عن نساء اهلک
قال احب اهلی الی من انعم الله علیه وانعمت علیه فقال ا
سامة قالا ثم من قال علی بن ابیطالب فقال عباس جعلت
عمک آخرهم قال ان علیا لسبقک بالهجرة یعنی اسامه گفت نشسته بودم

به نزد رسول م که علی و عباس بدر خانه آمدند و اذن دخول طلبیدند پس رسول گفت
میدانی که بچه کار آمده اند گفتم نی گفت لیکن من میدانم اذن ده ایشانرا تا در آیند
پس در آمدند و گفتند یا رسول الله از اهل بیت تو که نزد تو دوستر گفت فاطمه دختر
محمد گفتند ما نیامده ایم که از زنان اهل بیت سوال کنیم رسول گفت دوستر من از اهل بیت
من نزدیک من آنکسی است که خدای نعمت داده بر وی و من نعمت دادم بر وی پس اسامه
گفت ایشان گفتند که کیست آن رسول گفت علی بن ابیطالب پس عباس گفت
گردانیدی عم خود را آخر ایشان رسول گفت بدرستی که سبقت کرد علی بر تو
هجرت تمت بیان در سنه ۶۷۳ که مناقب الطاهرین تمام باصفهان
تا بخدمت خواجه جهان بهاء الدین محمد صاحب الدیوان رسانم :: و در
مقدمات کتاب اندک تعصبی مکتوب بود داعی دولت با خدای مشورت کرد که
صلاح هست که این کتاب بر اهل عالم نماید که از جمله مقربانست اگر چه بخلاف
مذهب حق است این آیه بر آمد که لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من
المسجونین : اگر بگیری معبودی بغیر من بگردانم ترا از جمله بندیان تا بانفعال
کردم بعالم دیگر از زبان این فال بر آمد ظل وجهه مسودا و هو کظیم
یتوارى من القوم بوقت چاشت شد روی او سیاه و او خشم فرو خورده
که از جرم پوشیده میداشتم حاصل که حق تعالی اجازت نداد تا عاقبت اتفاق
چنان افتاد که بوقت عرض علمای آن دولت و آن دیار جمله حاضر بودند طریق
دیگر ندیدند الا مگر سکوت مگر رسول نیز با خدای مشورت کرده باشند و اجازت

حاصل

حاصل نیامده باشد که او را دوستی گیرد. سیم روایت کردند که علی علیه السلام بر سر
منبر رفت و گفت خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر. اگر این حدیث راست
بودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمرو عاص را بر ایشان امیر نکردی. و امیر المؤمنین
را بر ایشان والی نگردانیدی بس ابای بسیار. و اگر چنین بودی حق تعالی
سوره برات از وی باز نستدی و بعلی ندادی بنابرین معلوم شد که دروغ است
که با امیر المؤمنین منسوب کرده اند و کسی که سجده لات و عزی کرده باشد چگونه
باشد که او را خیر الامة خوانند. و ان کان فلا بد عباس بدین مرتبه اولی باشد که هم
عم رسول است و هم بزرگ زاده و هم قریشی و هم هاشمی و ابو بکر قریشی بود و ابو بکر
گفت ان لی شیطانا یعترینی. و عمر گفت من شاکم در اسلام خویش چنانکه در
کتاب سواد و بیاض آمد از کتب نواصب در جزء اول که و کرت از حذیفه بپرسید
که من منافقم یا نه جماعتی که برین اوصاف باشند چگونه شاید که خیر الامة خوانند
باشند و علی علیه السلام گفت. انا اولی بمجلس رسول الله منی ببعضی. و لکنی اشفقت
وان یرجع الناس کفارا یعنی من اولی ام بمجلس. رسول خدای و لیکن بترسیدم
که مردم بکفر خود راجع شوند. و همچنین گفت لو لا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم
یعنی اگر مردم قرب العهد بکفر نبودندی بتحقیق که با ایشان جهاد کردمی و گفت
انا نکونان خیر امة. و قد عبدت الله قبلهما و عبدته بعدهما. گفت کی ایشان
بهتر امت توانند بود و من عبادت کردم پیش از ایشان و بعد از ایشان
و دلیل بر کذب این حدیث قول ابو بکر است که گفت. ولیت بخیر کم

وعلی فیکم: و برین اتفاقست که علی علیه السلام هرگز خیر انشان نگفت و چون ذکر
ایشان کردی خبر شکایت نکردی که با من خیانت کردند و بر من ظلم کردند اگر
خیر الامة بودندی بر خاندان طهارت ظلم نکردندی و اگر ایشان خیر الامة اند
جمله مشرکان خیر الامة اند مخالف در حق علی علیه السلام روایت کنند که رسول
گفت چنانکه صاحب کتاب مناقب الصحابه احمد السمعی گوید که مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ
الی آدم: الخ: آنچه درین پنج پیغمبر اولوا العزم: متفرق بود: در علی بقول
او جمع بود چگونه نشاید که بحضور چنین شخصی منزلت نایب خیر الامة باشند
سُبْحَانَ اللهِ سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ حدیث چهارم گویند ابوبکر در
بر خویشتن بست و گفت هل من مستقیل باقله فقال علی علیه السلام رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم: فمن ذا یوخرک: آیا کسی باشد که پشیمانی من قبول
کند که من اظهار پشیمانی کنم: پس علی گفت ترا تقدیم داد رسول خدای پس
کیست که ترا موخر سازد الجواب اگر این روایت بعوی علی بروی رفته ترا از
جمله صحابه و کار او بسقیفه بنی ساعده محتاج نبودی اما بمذهب ما علی مظلوم
و مغصوب عن حقه بود مخالفان گویند تا فاطمه زنده بود علی با وی بیعت
نکرد: و جمعی گویند که علی بعد از شش ماه بیعت کرد و جمعی گویند که بعد از
چهل روز بمذهب ما خود هرگز بروی بیعت نکرد: و اگر علی دانستی که او
مقدم است بقول رسول از بیعت او تاخیر نکردی زیرا که رسول هر چه کرد
و گفت بوحی الهی بوده بنا برین ابوبکر را در بر خود بستن از اعظم گناهان

و نیز اگر رسول او را مقدم کرده بود
با بیعت که استقاله کرد

اوبوه

او بود وعصیان از قول خدا [illegible] وَمَنْ یَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَاِنَّ لَهُ

نَارَ جَهَنَّمَ خاصه که در زمان رسول صم اجابت کرد و بعد از وفات او امتناع

نمود پس مجرم باشد بمخالفت این آیه که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا

لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ اِذَا دَعَاكُمْ : ومع هذا مخالف میگوید مات رسول الله ولم

یستخلف پس این حدیث او لست ونیز خصم امامت او باختیار صحابه گوید و باجماع

اهل حل وعقد و از ینجا بود که چون عثمان را خلع میکردند قبول نکرد تا باخر باجماع

بکشتند ونیز اگر رسول او را مقدم کرده بود چرا بیعت می ستاند ونیز دلیل

بر انکه مقدم نبود از قبل رسول آنست که گفت رضیت لکم احد هذین الرجلین

اباعبیده وعمر و اگر وی مقدم رسول بودی بنی هاشم و زهاد صحابه و سعد عباده

باخر زجیان از بیعت او تخلف نکردندی وکلام امیر المومنین موج

میزند که فرمود که بعد از رسول دایما مظلوم بودم مرا را لاتحی کشته و آن قول

مراتب خطبه شقشقیه است حدیث پنجم روایت کنند از عمرو عاص که او گفت

یَا رَسُولَ اللهِ مَنْ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَیْكَ فَقَالَ عَائِشَةُ فَقَالَ مِنَ الرِّجَالِ

قَالَ اَبُوهَا الجواب این حدیث باطلست بحدیث طیر چنانکه مخالفان روایت

کرده اند از انس که او گفت رسول را مرغی بریان آوردند دعا کرد وگفت

اَللّٰهُمَّ ائْتِنِی بِاَحَبِّ خَلْقِكَ اِلَیْكَ لِیَاْكُلَ مَعِی هٰذَا الطَّیْرَ این حدیث از

روایت او مکذب حدیث اول است اگر صدق بودی ابو بکر حاضر شدی

واین حدیث معارضست باحدیثی که وارد است از طرف مخالف چنانکه

در حدیث دوم بسطی تمام کردم که از عایشه پرسیدند که احب الخلق بنبی رسول ص
که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و در باقی احادیث ذکر
ابوبکر بنت با آنکه کدام مرد باشد که بنتی فاسقی فاجری چون عمرو عاص بنشیند
و گوید من زن خود را دوست دارم و انبغی از غیرت نباشد و نفرت آورد
از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد و مع هذا رسول دائما از دست
عایشه و حفصه در رنج بود و حق تعالی عتاب کرد با رسول بسبب ایشان
و سوره یا ایها النبی لم تحرم گواه این حالت و خدای تعالی رسول را منع کرد
که رضای این دو زن نگاه دارد و فرمود که رضای ایشان نگاه دار کما قال تعالی
تبتغی مرضات ازواجک و رسول از ایشان ماهی اعتزال کرد و سوره نور
گواه این بابست که رسول از منافقان بسبب عایشه چه سخن گفت مو خوش باش
بشنید و اگر تفسیر قرآن از طوائف مطالعه کنند باز یابند که رسول از دست
عایشه و حفصه چه غصها خورد و صبر کرده و اگر از من باور نداری در
مصابیح احیا را از کتب مخالفه مطالعه کن در باب عترت اهل بیت و ازواج
تا شرح بدانی جواب آخر آنکه حق تعالی دوستی او واجب کرد و عترت
و اهل بیت او بحکم آنکه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
دوم مخالف و موالف گویند آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند زود
باشد که بگردانند برای ایشان دوستی در شان علی آمد و آیه یحبهم

و یحبونه

ویحبونه اعزة علی المؤمنین اذلة علی الکافرین در مصابیح مخالفان
آمده که رسول در حال غیبت علی گفت اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا خدایا
مرا میران تا علی را بمن نمائی جواب آخر حق تعالی گفت ان من ازواجکم
واولادکم عدوا لکم فاحذروهم مگر راوی قران نخوانده بود واگر
خوانده بود این آیه را فهم نکرده که حق تعالی از زبان چند فرموده که
وقد قیل حبک الشیء یعمی ویصم امیر المومنین گفت اتقوا اشرار الناس
اشرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر و رسول با عایشه گفت در مرض
موت در ان حین که او بی اجازت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پدر را مقدم
کرده بود برای نماز که ان کن کصویحبات یوسف وصاحبات یوسف
بودند که حق تعالی در شان یوسف بیان فرموده انه من کیدکن ان کیدکن
عظیم وهمچنین واستغفری لذنبک ومذهب اکثر علمای شیعه آنست که
رسول صلی طلاق زنان خویش در دست علی کرده بود اگر نافرمانی کنند
وعلیه السلام عایشه را در جنگ جمل طلاق داد واگر باور نداری در کتاب
فتوح ابن اعثم مطالعه کن که اگر او از علمای کبار مخالفانست که رمزی
ازین باب طلاق گفته است در ذکر عایشه اگرچه زهره نداشت که تمام
بگوید الحر تکفیه الاشارة مگر که رسول عایشه را دوست داشت از
عالمیان برای آنکه غازیه بود ومجاهده فی سبیل الله در جمل وپدر را
دوست داشت تا بر اولاد واهل بیت او ظلم کند وهزار سال بلی

بی اجازت او در خانهٔ او بخسپید بخلاف قول خدا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم حدیث ششم روایت کنند که علی گفت من فضلنی علی
ابی بکر و عمر جلدته جلد المفتری مخالف روایت کند از ابن مسعود از
رسول صلعم که فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر حدیث اول روایت
مدعیست و انکار خصم و حدیث دوم که معارض آنست که روایت مخالفت
و تصدیق خصم پس دوم صادق بود کاذب و هم مخالف روایت کند که رسول الله
گفت که اعلمکم علی و افضلکم علی و باقی حدیث طیر و حدیث خیبر و آیه
مباهله و آیه فضل الله المجاهدین والقاعدین و آیه تطهیر و آیه حسن
و آیه محبت قرابت و حدیث لضربة علی خیر من عبادة الثقلین که مخالف روایت
کرد مکذب این حدیث مفتریست و نیز آنچه موجب جلد است محصور است
و تفضیل کسی برکسی موجب حد نیست و نشاید که امام بدروغ حد زند و علی
چون ذکر ایشان کرده گفت زرعوا الفجور و سقوا الغرور و حصدوا الثبور یعنی
تخم فجور کاشتند و آب غرور دادند بهرهٔ نکبت و عذاب درویدند
و چون ذکر ابو بکر کرد بتخصیص گفت و طفقت ارتای بین ان اصول بید
جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء و اگر او افضل بودی از وی حمله بردن
بروی چه معنی دارد و حواله زرع فجور و سقی غرور و حصد ثبور بدیشان
کردن یعنی چه و نیز باتفاق ابو بکر گفت ولست بخیرکم و علی فیکم
اگر راست گفت او فاضلتر از همه صحابه نباشند و اگر دروغ گفت

لابق

لایق امامت نباشد ندانم که تفضیل او بچه نوعست مخالف خبر صاحب غاز نقوانید بعد
کفت با وی عبد الله ار یقط شریک بود و نیز علی علیه السلام مر صاحب خلوا
فرائش بود و اینمرتبه زاید برانست واگر کوید پدر زن بود رسول را جده پدر زن
بود از انجمله یکی او بود و رسول را از دختران ایشان فرزند نبود و اگر او پدر زن
علی علیه السلام برادر زن بود بام هانی بنت ابی طالب و داماد و ابن عم
مادری و پدری حدیث هفتم روایت کنند رسول کفت که ابو بکر و عمر سید
الکهول اهل الجنة اتفاقست که در بهشت پیر و کهل نباشد و مشهورست که عجیبه
بخدمت رسول حاضر شد رسول بر سبیل ظرافت و خلق حسن کفت لا یدخل
الجنة عجوز پیرزن در کریه افتاد رسول کفت یقول الله انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی ما انشاء تازه کنیم آن زنان را پس
بکر و انیم ایشان را دختران بکر یعنی آنجا چون شوند و از ینجاست که رسول صلی الله
علیه و آله کفت انی لامزح ولا اقول الا حقا من مزاح میکنم اما بجز حق نمیکویم
اما غرض ایشان آن بود که ایراد نقیض حدیث مشهور کنند که اهل قبله اتفاق
کردند بصدق او وعن رسول الله صلی الله الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة من الاولین والآخرین وابوهما خیر منهما و بروایتی
دیگر ان اهل الجنة من الاولین شباب کلهم وانه لا یدخلها العجز
پس بنا برین احادیث و قرآن که در بهشت همه جوان باشند و حسن و حسین
مهتر ایشان باشند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود الدنیا سجن المؤمن

والقبر بيته والجنة ماواه والدنيا جنة الكافر والقبر حبسه والنار
ماواه بدرستی که دنیا زندان هر مومن را و قبر خانه اوست و بهشت جایگاه
و دنیا خواسته باشند والا او بهشت بران بنا شنند واگر باعتبار عمر یا سال
دنیا مراد است از پیغمبران نوح ولقمان وابراهیم واز صحابه سلمان منا اهل البیت
اولی بامیر تبه باشند حدیث هشتم روایت کنند که رسول گفت لو لم ابعث
فیکم لبعث عمر اگر من مبعوث نشدم در میان شما عمر مبعوث شدی و همچنین
روایت کنند که رسول گفت ما ابطاء عنی جبرئیل الا ظننت انه قد بعث الی
عمر هرگز دیر نکرد از من جبرئیل مگر اینکه گمان بردم که بسوی عمر مبعوث شده
و بروایتی دیگر ما حبس عنی الوحی الا ظننته قد نزل علی عمر هرگز بسته نشد از
من وحی مگر اینکه گمان بردم که بر عمر نازل شد الجواب در کتب ایشان مکتوبست
که عمر گفت من شاکم که منافقم یا نه و دو کرت از حذیفه این بالتماس پرسید
وعلی صلوات الله علیه گفت حذیفه کان عرافا بالمنافقین حذیفه نیک
شناسنده منافقانست کسی که در اسلام خویش شاک بود شاید که وحی بوی
نازل شود و شریک محمد گردد که خاتم الانبیاست واگر چنین بود باشد رسول
عمر را عظیمترین دشمنی و بزرگترین عداوتیست زیرا که اقصی المراتب والدرجات
والمناقب درجه نبوت و این درجه بدین عظمت بسبب محمد از عمر فوت
شد و محمد را نیز دشمن عظیمتر عمر بود باشد رسول صلی الله علیه وآله زیرا که
از جهت طریق جبلت انسانیت هرگاه وحی متأخر افتاده باشد رسول صلی الله

علیه وآله

علیه وآله متاسف شده باشد بر عمر خشم کرفته وازین حال وایها از دست عمر رنج
مستغرق شده باشد زیرا که هر روزی ده کرت دشمن خود را می بایست دیدن
وبمذهب مریدان عمر که خطای صغیره وکبیره بر انبیا وائمه روا دارند عجب دانم که عمر این
درجه چه یافته است با آنکه نزدیک بری بود که از خدمت لات وعزی بیرون آمده
بود ونیز بنزد سفیان ومریدان عمر خلاف ما علم الله محالست پس اگر خدا تعالی
عمر را رسول دانست در ازل آیه ولایزال دروی رسول نشد خلاف ما علم الله است
واگر وی را رسول ندانست وقوع آن محال باشد ورسول امین است که محال واقع
نیاید وداند که این هرگز نباشد ونیز حق تعالی گفت وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ
مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وچون
کرفتیم ما از پیغمبران عهد ایشان را واز تو واز نوح وابراهیم وموسی وعیسی بن مریم
وقال إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ
ما وحی فرستادیم بتو چنانکه بنوح فرستادیم وانبیا که بعد از نوح بودند
پس چکونه شاید که حق تعالی میثاق عهد نگرفته بود از عمر وحی فرستد حدیث
نهم روایت کنند که نظر الرسول الی عمر یوم عرفه فتبسم وقال ان الله
تعالی باهی بعبادة عامة وباهی بعمر خاصة رسول بعمر نظر کرد وکفت
خدا تعالی مباهات میکند به بندکان خود عموما ومباهات میکند بعمر
خاصة جواب محال باشد که حق تعالی رسول را بکذارد ومباهات ومفاخرت
بعمر کند با آنکه عمر در جاهلیت چندین کناهان کرده بود وچندین سال کافر

خدای کرده در اسلام خویش بشکست بعد و محمد را که عزت قاب قوسین یافته و سزا

و محل قسم الهی شد لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون ؛ و خاک قدم او حلف عزت

آمده لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد سوکند میخورم باین شهر و حال آنکه

تو فرو آینده باین بلد و حشتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بعدی کرده و فرو کذاشته

و بوی فخر نیاورده و او را در تحت امتان آورده و بادنی الناس و عامه خلق فخر آورده

شرم باد ایشان را ازین دروغها ؛ و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هرگاه

شرم نداری هرچه خواهی بکن و نیز حق تعالی از بندگان میثاق توحید بستاند حیث

قال و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم و اشهدهم علی انفسهم

الست بربکم قالوا بلی و ابوبکر و عمر آنجا بودند زیرا که چندین سال در انکار

توحید و عدل بوده‌اند و سجده لات و عزی کردند لیکن ایشان را مذهب چنانست

که چون رسول صلعم به بهشت رسید آواز نعلین بلال حبشی شنید در بهشت که پیش

از رسول در بهشت رفته بود چون غلام ابوبکر یعنی بلال فاضلتر است از رسول

اگر عمر فاضلتر باشد از رسول عجب نباشد پیش او و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت

حدیث و هم روایت کنند که رسول گفت لو نزل العذاب ما نجا منه الا عمر بن

الخطاب اگر عذاب خدای نازل شود نجات نیابد از آن مگر عمر خطاب

بنابرین اگر حادثهٔ عذاب نازل شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدندی

و بدین خطاب که مذهب مخالفت رسول نیز هلاک شدی و حاشا ازین اعتقاد

و نیز حق تعالی بشارت عام داد که ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون

نیست که خدای عذاب کند ایشانرا و تو در میان ایشان باشی و نیست خدای عذاب
کننده ایشان در حالی که استغفار کنند باشند حق تعالی وجه رسولرا امام عالمیان
ساخت اگر حاضر باشند و اگر غایب باشند استغفار مومنانرا اگر ابو بکر و عمر و عثمان
استغفار نکردند حاصل که چون رسول صم بوحی سماوی ایمن شد از نزول عذاب
نشاید که این سخن گویند و عمر چون در نزع افتاد و حال خود نامرضی یافت
از اعمال نامقبول میگفت : واویلاه واثبوراه یا لیتنی کنت ترابا
یا لیت امی لم تلدنی و دائما گفتی لیتنی کنت شعرة فی صدر ابو بکر او تمنا
آن کرد که او مولی بودی در سینه ابو بکر پس ابو بکر باین درجه اولی باشد از عمر و رسول
نجات باهل بیت حواله کرد بحدیث مشهور میان خلایق مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
ع : و رسول صم گفت النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل
الارض : وامثال این اخبار مرویه از طرف باشند **حدیث** یازدهم
گویند که رسول صم گفت ابو بکر فی الجنة : وعمر فی الجنة : وعثمان فی الجنة :
وعلی فی الجنة : وطلحة فی الجنة : والزبیر فی الجنة : وسعید بن زید فی الجنة : وابو
عبیدة الجراح فی الجنة **جواب** عمر روزی با حذیفه می گفت نشدتک بالله
امن المنافقین انا یعنی ترا سوگند میدهم بخدای که آیا من از جمله منافقانم یا نه
پس اگر رسولرا تصدیق کرده بودی بدین بشارت در کار خود بشک نبودی
و از حذیفه محتاج پرسیدن نبودی و بمذهب خصم روا نبود که او رسول را
صادق داند و بشک از حذیفه پرسید این حال را پس معلوم شد که این

حدیث دروغیست و افترای بر رسول و اکر ابو بکر بعد کفت: انّ لی شیطاناً
یعتری کسی که او صاحب شیطان باشد چکونه شاید که او از منبران باشد و بزعم
خصم مومنی علی ثابت شد اما ازان باقی مسلم نیست و دلیل بر کذب این حدیث
آنکه صاحب فتوح ابن اعثم کوفی کوید که عمر در سکرات موت با پسر خود عبد الله
کفت: لو رایت اباک یقاد الی النار لفدیته: اکر او بهشتی بودی از بهر
خود این استغاثت نکردی که مرا فدیه بده و حدیث مصابیح است که فاطمة بضعة منّی
فمن اغضبها اغضبنی و باتفاق ابو بکر و عمر و عثمان فدک را از فاطمه باز کرفتند
و او را رنجانیدند پس بدین سبب رسول رنجیده باشد قوله تعالی انّ الّذین
یؤذون الله و رسوله و رسول ایشان را دعوت بقتل مردی از خوارج
کرد سخن رسول قبول نکردند و کفتند ما او را نکشیم که او قرآن می خواند و همچنین
ابو بکر شیرازی کوید که رسول صلی الله علیه و آله عمر را در روز حدیبیه باهل مکه می فرستاد
قبول نکرد و ابا نمود و کفت بمزوم عثمان را بفرست و حق تعالی کفت یا ایها الّذین
آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم: اکر عمر مومن بودی اجابت رسول
کردی و میان خاص و عام مشهور است که عمر کفت ما شککت منذ اسلمت
الّا یوم قاضی فیه رسول الله علی اهل مکة فاتیت الیه و قلت
یا رسول الله الست بنبی فقال بلی فقلت السنا بالمومنین قال بلی
فقلت له فعلی لم نعطی الدنیة من نفسک فقال انها لیست بدنیة و لکنها
خیر لک فقلت له الیس وعدتنا ان ندخل مکة قال بلی قلت فما لنا

نعلام

ان

ان لا ندخلها قال وعدتك ان تدخلها العام قلت لا قال فستدخلها
انشاء الله تعالی یعنی شک نکردم از وقتی که مسلمان شدم مگر روزی که حکم کرد
در رسول خدای آیا تو پیغمبر نبودی پس گفت بلی گفتم ما مؤمنان نیستیم گفت بلی
گفتم پس چرا دادی دنیه از نفس خود پس گفت این نه دنیه است ولیکن خیر است
برای تو گفتم آیا وعده نکردی بما که داخل شوی مکه گفت بلی گفتم پس چه شد
ما را که داخل نمی شویم گفت وعده کردم ترا که داخل شوی درین سال گفتم
نه گفت زود باشد که داخل شوی انشاء الله و در تفسیر سلمانی آمده که رسول
گفت یا علی انت فی الجنة وشیعتک فی الجنة در دعاوی اقرار و اعتراف
مدعی فتحی عظیم بود و باغی طلحه و زبیر چون بر امام زمان خروج کردند مرتد شدند
چنانکه اهل رده که بر ابو بکر خروج کردند بمنع زکات هذا اکذا اکیلا بکیل رده
برد در بوم با آنکه بصورت علی ولایت بچند وجه اول علی معصوم بود دوم
علی بآیه مباهله نفس رسول بود سیوم آنکه با نفاق رسول با علی گفت حربک
حربی وسلمک سلمی و محارب رسول کافر است پس محارب علی همچنین باشد
چهارم ابو بکر باختیار خلق و علی باختیار خدا و رسول بود و ابو سعید
اسمعیل بن علی السمان الحافظ الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورده که
سعید بن زید بن عمرو ابن نفیل این حدیث روایت کرد در مسجد رسول صلی الله
علیه و آله بخدمت مغیره بن شعبه و خلق از وی روایت میکنند
اگر راوی در تحت این دعوی متهم نمیکن که مظنه قبول بودی ولیکن

جون حضور را درمیان کشید کذب این حدیث معلوم شد حدیث دوازدهم
کویند که رسول گفت ان الشیطان یفر من ظل عمر ایشان کویند که
شیطان وسوسه آدم کرد جنانکه در قرآن وارد است فوسوس الیه
الشیطان و وسوسه موسی کرد که هذا من عمل الشیطان وایوب گفت انی
مسنی الشیطان بنصب وعذاب کویند هیچ رسولی نبود الا او را وسوسه
شیطانی بود وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا
تمنی القی الشیطان فی امنیته وما نفرستادیم از پیش تو هیچ رسولی
وهیچ پیغمبری مگر آنکه هرگاه آرزوی کرد انداخت شیطان وسوسه خود را
در خواهش او وکویند محمد صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام نماز میکرد
بجماعت ومشرکان حاضر بودند و رسول صلعم سورۀ والنجم میخواند تا بدین آیت
رسید ومنات الثالثة الاخری شیطان القا کرد بوی تلک الغرانیق
العلی ان شفاعتهن لترجی مشرکان جون این کلمات بشنیدند خرم شدند
وگفتند محمد تعظیم بتان ما کرد واثبات شفاعت ایشان نمود رسول صلعم
علیه وآله وسلم ازین الفاظ بغایت حزین شدند و بر بخشید حق تعالی این
آیه فرستاد وما ارسلنا من قبلک من الخ عجب که بر جمله انبیا وسوسه
شیطان روا دارند و با آنکه ایشان هرگز بت پرستیدند وعمر جندین
سال بت پرست بود ومشرک شیطان از و میگریخت واگر بحقیقت در
نگرند این حدیث نقصان حال عمر است زیرا که بافواه میکویند بحقیقتی است که

دیوار

دیو از وی بگریزد یعنی او دیو تر است **حدیث** سیزدهم گویند رسول صلی الله علیه و آله فرمود وضعت فی کفة المیزان و وضعت امتی فی اخری فرجحت ثم وضع مکانی ابو بکر فرجح بهم ثم وضع عمر فرجح بهم ثم رفع المیزان یعنی مرا در کفهٔ ترازو نهند و امت مرا در کفهٔ دیگر پس من زیاد شوم پس بنهند در جای من ابو بکر را پس او نیز بر ایشان زیاد شود پس بجای ابو بکر عمر را بنهند او نیز زیاد شود بر جمیع امت پس ترازو بر دارند

الجواب در دنیا از آن ترازو آسانتر از دروغ گفتن چیزی دیگر نیست ابا بکر و عمر در اسلام خویش لنگ بودند چگونه بر جمیع امت راجح آمدند رجحان ایشان اگر بعلم بود معنی ابا نداشتند و عمر در هفتاد قضیه فرو ماند علی علیه السلام حل آن مفصلات میکرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و بر منبر رفت و گفت کلکم افقه من عمر حتی العجائز و انجمله در کتب مخالفان مسطور است و مدت عمر خویش را که سورة البقره یاد کرد معدود است و تعلم بران بدید باشد که بکجا رسد و رجحان یا بزهد و ورع بود یا بحسن خلق بود یا بجهاد و او بحمد الله بدین هیچ مشهور نیست بلکه ازین جمله عاری بود یا بسبب قرابت و اگر قرابت بود و اگر شجاعت و اگر علم و اگر خلافت و اگر ورع در علی جمع بود با وجود او اگر عمر تمنی کرد که یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر کاشکی من موئی بودمی در سینهٔ ابو بکر گفت لیتنی کنت شعرة فی صدر مومن و نیز عمل عمر نیست قابل وزن نباشد و نیز خصم او را علی بدید نتواند کرد که آن عمل ادنی صحابه را نبوده باشد و اگر از وزن حجم خواهند بیقین عمر بدین گرانی نبوده باشد

بر عالمیان بحر بد وگرانی بدن از گران جانی بود حدیث چهاردهم گویند که رسول
گفت نزل علی جبرئیل فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول لک اقرأ
منی علی ابی بکر السلام وقل له انی عنک راض فهل انت عنی راض گفت جبرئیل
بر من نازل شد پس گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند ومیگوید که سلام
من با بی بکر برسان وبگو که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی الجواب
مگر مفتری این حدیث را بدانست که حق تعالی عالم بجزویات عالم است
اگر ابو بکر از خدا راضی باشد خدای آنرا داند ونیز اگر خدای تقدیر رضا کرده
بود وقوع آن واجب باشد والا وقوع ممتنع وباریتعالی از محال نپرسد
ونیز بمذهب خصم وی مالک الملک است شاید که وقت مرگ آن رضا از وی
باز ستاند وسخط ولعنت بوی دهد واز وی تعالی این معنی حسن زیرا که
حسن وقبح عقلیین پیش خصم اعتباری ندارد ونیز حق تعالی در حق رسول گفت و
ومن اللیل فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثک ربك مقاما محمودا
واز جمله شب تهجد بگذار که آن نافله است مر ترا باشد که برانگیزد خدای تو ترا
بمقام ستوده یعنی همه شب بعبادت بیدار باش که ما بر تو رحمت بکنیم که بحرف
عسی گفت اگر این حدیث درست شود مگر ابو بکر مؤمن نبوده باشد زیرا که
حق تعالی بچند موضع گفت بندگان مؤمن از من راضی باشند ومن از ایشان
راضی ونگفت بندگان از من پرسند یا من از بندگان پرسم یکی از آن موضع
رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی ربه مرا اینجا ظاهر میرسد که جمیع این

افترانا

که افترا میکنند جمله دهری اند کما حکی تعالی وما یهلکنا الا الدهر ۰ و ابوبکر که
شیب او در شرک بود و گوشت و پوست و عروق و امعا و احشا بخمر و زمر و
ذبیحه بنام لات و عزی پرورده باشد و با خاندان رسول آن کرده که بر عالمیان
مخفی نماند که چگونه شاید که امثال چنین حواله او بوی کنند و این دروغ چنانست که روایت
کنند که روزی رسول صلعم سواره میرفت و ابوبکر پیاده جبرئیل آمد که تو شرم
نداری که سواره روی و ابوبکر پیاده بایستی که تو پیاده و ابوبکر سواره حق تعالی
گفت لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول وقال
ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی وقال لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم
اذا دعاکم بعضکم بنابرین حق تعالی فرمود تواضع کردن در خدمت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم و خود را پیش خاک قدم ذلیل و خوار کردن خضوع
بافعال و خشوع باصوات پس چگونه شاید که رسول را توبیخ کنند که تو پیاده
شو تا ابوبکر سوار شود در کتب هفتاد و سه گروه مسطور است روایت از
علی علیه السلام که چون ذکر بساط مجلس رسول کردند گویند کان گفتند مجلس
حلم و حیای باجماع چگونه شاید که او شوخی کند و مع هذا رسول را فرموده
که واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین اگر مخالف این را است میگوید
مگر ابوبکر مومن نبود و نه تابع رسول و نیز حق تعالی از رسول حکایت
کرد فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق یعنی تو شرم میداری از ایشان و خدای از ایشان

از حق شرم نداند حق تعالی رسول را الحیا خواند و مخالف بی شرم به تعیین خدای تعالی

رسول را الحیا خواند و مخالف لی شرم به تعیین خدای تعم بصدق اولی از مخالف

حدیث یازدهم گویند برین گفت رسول در غزا بود چون باز کردید

زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کردم که اگر تو بسلامت باز

کردی من دف بزنم و سرود بگویم رسول صه گفت اگر نذر کردی بزن

والا ترک کن زن دف میزد و ابو بکر در آمد و عثمان در آمد هم دف میزد

چون عمر در آمد ترک کرد ثم دخل عمر فالقت الدف تحت استها ثم قعدت

علیها فقال ان رسول الله ان الشیطان لیخاف منک یا عمر انی کنت جالسا

وهی تضرب فلما دخلت انت والقت الدف چون عمر داخل شد زن دف را

در زیر کون نهاد و بران نشست پس رسول صه گفت بدرستی که شیطان از

تو میترسد یا عمر من نشسته بودم و این زن دف میزد پس ابو بکر داخل

شد وی میزد پس عثمان دف میزد پس علی در آمد و وی دف میزد پس چون تو در آمدی

وی دف میزد بینداخت الجواب دف زدن زن طاعت بود یا معصیت

اگر طاعت بود نشاید که بحضور مردم ترک عبادت کنند و اگر دف زدن

او و فوت و فع و منع آن دارند و آنچه گفت شیطان از تو میترسد شیطان

از خدا نترسید و از هیچ پیغمبر نترسید و بزعم مریدان عمر از هیچ پیغمبر را این

معاصی روا دارند عمر مرتبه چنین از کجا یافته بود و نیز رسول چگونه شاید که

بلهو و لعب مشغول شود افحسبتم انما خلقناکم عبثا و قال الذین اتخذوا

وهی تضرب ثم دخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل

علی وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب

وبینهم لهواً ولعباً الخ: چندانکه مدح عمر میکنند نقص ابوبکر و عثمان میکنند

سبحانک هذا بهتان عظیم حدیث شانزدهم عن سعد بن ابی وقاص استاذن

عمر بن الخطاب علی رسول الله علیه وآله وسلم وعنده نسوة من قریش عالیة

اصواتهن فلما استاذن عمر تبن فبادرن الحجاب فدخل عمر ورسول الله

یضحک فقال عمر اضحک الله سنک یا رسول الله فقال النبی عجبت من هولاء اللاتی

کن عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب فقال عمر یا عدوات انفسهن

اتهبنني ولا تهبن رسول الله فقلن نعم انت افظ واغلظ فقال رسول الله صم

علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک

فجا غیر فجک یعنی سعد ابی وقاص گفته عمر خطاب اذن طلبید که بخدمت

رسول آید در حالیکه نزد رسول زنان قریش بودند و ازان باواز بلند

سخن میگفتند پس چون عمر اذن خواست ایشان برخاستند و در حجاب شدند

پس عمر داخل شد و رسول صلی الله علیه وآله میخندید پس عمر گفت خدای دندان

ترا بخنداند ای رسول صلی الله علیه وآله گفت در عجب شدم ازین زنان

که نزد من بودند که چون آواز تو شنیدند به پرده در دویدند پس عمر گفت

ای دشمنان نفسهای خود از من میترسید و از رسول نمیترسید زنان

گفتند آری تو بدخو و درشتی پس رسول گفت بحق کسی که نفس من بقدرت

اوست که ملاقات نکرد شیطان با تو هرگز در راهی که تو میرفتی مگر آنکه شیطان

از وادی دیگر رفته باشد الجواب این حدیث نسبت رسول الله

خلاف قول خدایست زیرا که حق تعالی با رسول کفت قل للمؤمنات یغضضن من

ابصارهن بمذهب خصم سکر رسول تقصیری کرده بود و این آیه بر زنان نخوانده

بود با ایشان آوازها آهسته کردندی چنانچه من ذلک قال ان الذین یغضون

اصواتهم عند رسول الله و قال لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا

له بالقول چندین آیات بر رسول نازل شد تا رسول اصحاب را از آوازهای

بلند در بساط نبوت و غیر آن باز داشت شاید که رسول این وحی را نرساند

و بخلاف قول خدا با زنان بحکایات مشغول شده پس بنا برین رسول را

کار با عمر می بایست کرد تا کار شریعت راست میداشت زیرا که رسول

بزعم خصم تقصیر میکرد با آنکه حق تعالی کفت لعلک باخع نفسک ان لا یکونوا مؤمنین

و امثال این آیات و نیز اکر رفع صوت ایشان طاعت بود رسول بحضور

عمر عبادتی منع میشد از آن زنان و اکر عصیان بود رسول آن منع

اولی بود بهمه حال و آنچه کفت اهیبتنی حق تعالی در هیچ موضع نکفت از عمر

بترسید یا از رسول بلکه کفت از خدا بترسید فاتقوا الله ما استطعتم و نیز

کفت فاتقوا الله و اطیعون : این لفظ نه بصواب افتاد : و آنچه کفت فظ

غلیظ : این نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقان

و کافران نه صفت مؤمنان و این حدیث کواهی میدهد بر آنکه عمر مؤمن نبود زیرا که

رسول الله کفت المؤمن الف مألوف و حق تعالی کفت فبما رحمة لنت لهم و رسول

کفت المؤمن هینون لینون و مؤمن با مؤمن مستانس باشد کما قال تعالی

رحماء بينهم و قال اعزة على المؤمنين اذلة على الكافرين حديث هفدهم عن عايشه
قالت كان رسول الله صلى الله عليه و آله جالسا فسمعنا لغطا و صوت الصبيان
فقام رسول الله صلى الله و آله فاذا حبشية تزفن في الصبيان حولها فقال
عليه السلم يا عايشه تعالى فانظرى فجئت فوضعت يدى على منكب رسول الله فجعلت
انظر اليها ما بين المنكب الى راسه فقال لي اما شبعت فجعلت اقول لا لانظر
منزلتي عنده واذا طلع العمر فارفض الناس عنها فقال رسول الله انى لانظر
الى شياطين الجن والانس قد فروا من عمر يعنى روزى حبشيه رقص ميكرد
و كودكان بسيار و خلق جمع شده بودند چون آواز خلق برآمد رسول صم
برخاست و تماشاى رقص ميكرد و مرا نيز گفته يا عايشه ترا ميل هست بدين بازى
من خاستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج آن رقص ميكردم رسول صم
عليه و آله وسلم سه گفت اى عايشه آيا سير شدى من گفتم نه و مقصودم آن بود كه
منزلت خويش نزد رسول بدانم ناگاه عمر در آمد شياطين جن و انس كه از عمر ميگريزند
الجواب رسول گفت ان الله يحب السهل الطلق و همچنين گفت اول ما وضع فى الميزان
الخلق الحسن و الله تعالى رسول را منت نهاد بخلق و حسن حيث قال و انك لعلى
خلق عظيم و درشت خوئى را از صفات ذميمه نهاد و رسول صم گفت ان الله
سبغض العفية النفرية پس معلوم شد كه بندگان خدا را خوش خلق خواهند نه
درشت خو بلكه درشت خوئى صفت اهل دوزخ است و دليل بر كذب
اين حديث قول رسول است كه ان الشيطان يجرى من ابن ادم مجرى الدم

زیرا که عمر بغیرت ملک نبود و پری و دیو نبود بلکه آدمی بود پس باید که شیطان
از وی بگریزد خاصه بر مذهب سنیان شیطان وسوسه جمله پیغمبران
کرد و حاشا ازین اعتقاد و مخالف گوید که رسول گفت ان الله یغار للمسلم
فلیغر بدرستی که خدای غیرت میکند از برای مومن پس باید که مومن خود غیرت
کند و نیز گفت الرب غیور پروردگار غیور است و همچنین گفت ان سعداً
الغیور و انا اغیر منه والله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستیکه
سعد غیور است و من از وی غیورترم و خدای از ما غیورتر و از غیرت
اوست که فواحش را حرام کرده اینک کدام عاقل روا دارد که زن خود را
گوید بیا نظاره کن و چشم بمردان بیگانه افکند و بمعصیت مشغول شو
بالله العظیم که اگر این نوع خبر ما نقل ساختی حلف ادنی الناس رندی نباشی
حواله کنند هم زشت باشد خاصه بر رسول صلعم **حدیث** هجدهم عن ابن عمران
رسول الله صلی الله علیه و آله خرج ذات یوم و دخل المسجد و ابو بکر
و عمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله و هو آخذ بایدیهما فقال
هکذا نبعث یوم القیمة ابن عمر گفت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد رفت
دست راست با بو بکر داد و چپ بعمر گفت همچنین مبعوث خواهم شد
روز قیامت **الجواب** این حدیث مخالف کتاب خدا است حیث
قال و کلهم آتیه یوم القیمة فرداً و قال وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ
كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُم مَّا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ

دهم

و همه ایشان آیینه اند بسوی ما فرو فرستاد و نیز گفته اند که بتحقیق که شما آنچه
ما در پس پشت خود و رسول گفت اذا اوردتم علیکم حدیث فاعرضوه علی
کتاب الله ان وافق فاقبلوه والا فردوه علی الحایط یعنی هر گاه حدیثی
از من بر شما وارد شود پس عرض کنید آنرا بر کتاب خدای اگر موافق باشد
قبول کنید و اگر نباشد در پس دیوار افکنید چون این حدیث مخالف
کتاب الله است رد کردن واجب بود و نیز چون دختران رسول زن
شوند الا که نزدیک رسول روند و ابوبکر و عمر را از انجا دور باید زدن
پس صلاح دران باشد که بعزت بگویید این حدیث موضوع است و فارغ
شود و از روایت خاص و عام آمده که ابوذر غفاری گفت انه سمع رسول الله
یقول لعلی انت اول من صافحنی یوم القیمة و انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق
الاعظم تفرق بین الحق والباطل و انت یعسوب المومنین والمال یعسوب
الکفار گفت شنیدم از رسول خدای که میگفت مر علی را که توئی اول کسی که
با من مصافحه کند در روز قیامت و توئی راست گوی بزرگتر و توئی یک
فرق کننده که جدا میکنی میانه حق و باطل و توئی وسیله مومنان و مال
وسیله کافران بدین حدیث مشهور کذب آن روشن **حدیث** نوزدهم
گویند رسول گفت ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء و وزیران
من اهل الارض فاما وزیران من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل و اما
وزیران من اهل الارض فابوبکر و عمر هیچ پیغمبری نبود مگر اینکه او را وزیر

بودند از آسمان و دو وزیران از زمین اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل
ومیکائیل اند و وزیران من از اهل زمین ابوبکر و عمر **الجواب** هم مخالف گوید
رسول گفت ان اخی و وزیری وخیر من اترکه من بعدی تقضی دینی وینجز وعدی
علی بن ابی طالب بدرستی که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که من میگذارم
از پس خود که حکم کند دین مرا یا ادا کند قرض مرا و وفا کند وعدهٔ مرا علی بن
ابیطالب ابوبکر شیرازی گفت ابن عباس گفت عن اسماء بنت عمیس سمعت
رسول صلی الله علیه وآله یقول اللهم انی اقول کما قال موسی ابن عمران اللهم
اجعل وزیرا من اهل علی ابن ابیطالب گفت خدایا من میگویم آنچه موسی بن
عمران گفت خدایا بگردان برای من وزیری از اهل من علی ابن ابیطالب
واز روایت ما که شیعه ایم احادیث بسیار درین باب وارد است اما
حدیثین مذکورین بروایات رواد ایشان ثابت شد **حدیث** منتهم
مخالف گوید که رسول گفت اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن
خطاب **الجواب** مقارنت خلیفهٔ دوم با ابوجهل فخر نباشد مخالف را
وابوبکر الشیرازی البنی در تفسیر سورهٔ حج ایراد کرده که رسول ابوبکر را فرمود
که این شمشیر من برگیر در مسجد رو و فلان شخص فتان که صاحب بدعتست
در اسلام اورا بکش تا فتنه و بدعت او از میان عالمیان برخیزد ابوبکر
چون بمسجد رسید اورا در رکوع یافت باز آمد و گفت یا رسول الله من اورا
در رکوع یافتم نا بنا بعمر داد و بفرستاد باز آمد و گفت یا رسول الله من اورا

در سجده بایستم نا لننا بعلی داد و گفت یا علی تو صاحب او باش اگر او را در یابی بکش و الا که باز گرد چون امیر المومنین علیه السلم بمسجد رفت آن لعین را گریخته بود ابو بکر شیرازی گفت علی او را در صفین بکشت ای دوستان اعزاز دین این بود که رسول گفت فتنهٔ عالم و بدعت ازین مرد ظاهر شود سخن رسول را قبول نکردند کسانی که در قصص خویش گفت مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته ابو بکر شیرازی گفت هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین یعنی علی بن ابی طالب و هم ابو بکر گفت و انزلنا الحدید فیه باس شدید شمشیر علیست که ذو الفقارست که حق تعالی آدم فرستاد از بهشت و حق تعالی آن را از ورقی از اوراق آس بهشت آفرید و بر ذو الفقار نوشته بود لا یزال الانبیاء یحاربون به نبی بعد نبی صدیق بعد صدیق حتی یرثه امیر المومنین همیشه پیغمبران محاربه کردندی باو پیغمبری بعد از پیغمبری و صدیقی بعد از صدیقی تا انکه بمیراث بامیر المومنین رسید پس گفت و لیعلم الله من ینصره و رسوله بالغیب این نام علیست بذو الفقار عزت اسلام بنصر و جهاد علی بود و نصرت عمر و جهاد او هیچ نشنیده اند که فلان روز کاری کرد قبل الهجرة و نه بعد الهجرة و باقی اگر مسلم داریم که رسول چنین گفت عمر ملکی بود یا رئیسی یا شجاعی که از وی بترسند بلکه در میان اهل شرک فتنه می انگیخت و مردی محیل بود و مکار و غدار و طرار مسلمانان از کید او ایمن نبودند رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که تا حق تعالی زحمت وی از سر مسلمانان باز داشت با ظهار اسلام حدیث دیگر گویند که رسول گفت ما طلعت

الشمس علی رجل خیر من عمر یعنی آفتاب طلوع نکرد مگر مردی بهتر از عمر الجواب خیریت

یا بحسب و نسب باشد و اینمعنی بضرورت علی را بود یا بعبادت بود و بزعم خصم

علی و المستغفرین بالاسحار بود و پیش از ایشان و بعد از ایشان عبادت خدای

کرد و بسخا و عطا و جهاد و هر چه فرض کنی بیشتر از ایشان بود یا بعلم بود و علی بود

در مدینه علم رسول الله عن الصحیح عن رسول الله صلی الله علیه و آله وحی الله تعالی

فی علی ثلثا انه سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین کسی که سید

مسلمان و امام متقیان باشد در دنیا باید که حاکم باشد بزعم خصم بر عمر و بهتر از و

باشد اگر ایشان باین صفت موصوف باشند و در اسلام ایشان شکی بغلط اگر بهشت

روند باید که ما علی قاید ایشان باشد مخالفان را خلافی نیست که ابو هریره گفت که

فاطمه گفت روزی یا رسول الله زوجتنی من علی بن ابی طالب و هو فقیر لا مال له

فقال اما ترضین ان الله تعالی قد اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم بعلک رجلین احدهما

ابوک و الآخر بعلک و روی ان الله تعالی قد اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم

اباک فاتخذه نبیا ثم اطلع ثانیا فاختار منهم بعلک گفت مرا بعلی بن ابی طالب زوج

کردی و او فقیر است و او را مالی نیست پس رسول گفت آیا تو راضی نیستی

برین که خدای تعالی بر اهل عالم نظر کرد پس برگزید دو کس را یکی از ایشان پدر

تو و دیگر شوهر تو روایت کرده اند که خدای تعالی با اهل دنیا مطلع شد پس

دوم باره و برگزید از ایشان شوهر ترا و اظهار حدیث مفتری اگر صدق باشد

حفص را رسد که گوید عمر بهتر از رسول بود و هیچ مسلمی این اعتقاد نکند و این نگوید

دیگر

وهرچه مؤدی بود بمحال محال پس این حدیث مفتری بود حدیث سیوم آنکه گویند که
رسول صلی الله علیه وآله گفت ان الله تعالی وضع الحق علی لسان عمر وقلبه خدای تعالی
نهاد حق را بر زبان عمر در شأن عباس وعقیل ابوبکر گفت خلاص باید داد وعمر
گفت بباید کشتن ورسول سخن ابوبکر قبول کرد پس اگر حق بر زبان او موضوع
بودی وبر دل او رسول قول واشارت او نگردانیدی ونیز هرچه رسول فرماید
حق باشد بحکم استجیبوا لله وبموجب وما آتیکم الرسول فخذوه اجابت قول او
واطاعت وی واجب پس رسول صلی الله علیه وآله که عمر وابوبکر را گفت که آن
آن مبتدع را که در مسجد است بکشند وشمشیر بدیشان داد وفرمان رسول نزدند
واگر حق بر زبان ودل عمر نهاده بودی از حذیفه نپرسیدی که من منافقم
یا نه ودر اسلام خود شک نبودی وبدین سخن باطل میشود آنچه مخالف گوید که
رسول گفت بینا انا نائم رأیت الناس یعرضون علی وعلیهم قمص منها ما یبلغ الثدی
ومنها دون ذلک وعرض علی عمر بن الخطاب علیه قمیص یجره قالوا فما
اولت یا رسول الله قال الدین گفت در خواب بودم دیدم که آدمیان را
بر من عرضه میکردند وایشان جمله در پیرهنی بودند که به پستان ایشان میرسید
وبعضی کمتر از آن وعرض کردند بر عمر بن خطاب را بر وی بود کرته تمام
چنانکه همه بدن وی پوشیده بود گفتند تعبیر این چیست گفت جامه دینست جواب
آخر این باطلست زیرا که اگر وی را تمام دین بودی در اسلام خود شک نبودی
چنانکه گفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم قاضی فیه رسول الله اهل مکه وشرح

این در حدیث یازدهم گفته شد حدیث سی و سیوم که رسول گفت بینا انا
نائم ثم اتیت بقدح لبن حتی لاری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب
قالوا فما اولته یا رسول الله قال العلم گفت در خواب بودم و دیدم که قدحی
شیر بمن دادند و من از ان شیر بخوردم چنانچه از ناخن من بیرون میرا دید پس
فاضل آنرا بعمر بن خطاب بخشیدم گفتند یا رسول الله تعبیر آن چه بود گفت
علم الجواب اتفاقست مخالف را که علی علیه السلم روز اول از خطبه کردن او
بر منبر رسول بعد بعد از عثمان گفت سلونی عما دون العرش سلونی عن طرق
السماء فانی اعلم بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من هر چه در زیر
عرش است سوال کنید از من راههای آسمان را چه بدرستی که من داناترم با آن
از راههای زمین پس گفت لو وطئت لی الوسادة وجلست علیها لحکمت بین
اهل التوراة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم
و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله و ما من آیة نزلت فی بحر و لا بر و لا سهل
و لا جبل و لا سماء و لا ارض الا و انا اعلم فیمن نزلت و فی ای شیء نزلت اگر بالش
نهند و من بروی بنشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توریة بتوریت ایشان و میان
اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان
بفرقان ایشان بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشد نه در دریا و نه در بیابان
و نه در هموار و نه در کوهها و نه در آسمانها و نه در زمین مگر آنکه من میدانم
که در شان که نازل شده و از برای چه نازل شده و در کتب طوایف این حدیث

توان یافت که وابوبکر شیرازی گوید: فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
بپرسید از اهل ذکر اگر شما ندانید این اهل ذکر علیست که او اعلم صحابه بود ومخالف
گوید رسول گفت انا مدینة العلم وعلی بابها وگفت اقضاکم علی و قضا بجمله
علوم محتاج باشد کسی که او اسلام خود بیقین نداند وی از کجا وعلم از کجا واگر
عالم بودی معنی فاکهة وابا وانستی حدیث بیست وچهارم گویند که رسول در مرض
موت با عایشه گفت ادعی لی ابابکر واخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف
ان یتمنی متمن ویقول قائل انا ولا غیری ویابی الله والمومنون الا ابابکر یعنی
بخوان برای من ابوبکر وبرادر خود را تا بنویسم کتابی بدرستی که من می
ترسم که تمنا کنند وبگوید گوینده که منم نه غیر من وخدای اباکرده وجمیع مؤمنان
الا ابابکر را وهم چنین گویند زنی بنزد رسول آمد وسخن چند از چند باب
بگفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که دیگر بار به پیش او آید زن گفت
اگر بیایم ونیابم ترا گفت با بوبکر روی بدین عبارت ان امرأة فکلمته
فی شیء فامرها ان ترجع الیه قالت یا رسول الله ان جئت ولم
اجدک قال ان لم تجدنی فاتی ابابکر الجواب اتفاقست میان مخالف
را که رسول صلی الله علیه وآله از دنیا برون شد ودر کار امامت وصیت
نکرد اگر اجماع راستست حدیث عایشه وچیزی نوشتن دروغ است وآنچه
گفت ویابی الله والمومنون الا ابابکر این نص است بر خلافت او وخصم دعوی
اختیار میکند بنص اگر این صدقست اختیار باطلست باقی آنچه گفت المومنون

جمله نوهاشم با جمله تبع و شیعه ایشان و اکابر صحابه چون ابوذر و سلمان و مقداد
و عمار و محمد ابوبکر و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و سعد عباده خزرجی
با قوم خویش و جمله نوحنیفه مومن بودند و انکار کردند و میسکنند و تبع ایشان
و نیز علمای مخالف را اجماع است بحدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی حدیث مجمع علیه لا مختلف
فیه فیم و لا مشکوک فیه نخوان فسر و ختن و آنچه کعند با آن زن گفت به جنب ابوبکر و
و باطلست بحدیث مصابیح حیث ورد عن ابن عباس قال سالت رسول الله
اذا کان ما نعوذ بالله منه فالی من نرجع فاشار الی علی فقال هذا فانه مع الحق
والحق معه ثم یکون من بعده احد عشر اماما مفترضة طاعتهم کطاعته گفت سوال
از رسول خدای که هرگاه واقع شود آنچه ما ازان پناه بخدای بریم پس بکه
رجوع کنیم پس آنحضرت اشارت بعلی کرد و گفت باین مرد چه بدرستی که او با حقست
و حق با اوست و پس از و یازده امام خواهد بود جمله مفترض الطاعه که خدای تعالی
طاعت ایشان برخلایق فریضه گردانیده و همچنین گویند که عمرو عاص گفت آن
النبی بعثه علی جیش ذات السلاسل قال فاتیته فقلت ای الناس احب الیک قال
عائشه فقلت من الرجال قال ابوها بدرستی که پیغمبر او را بلشکر ذات
السلاسل تعین کرد گفت نزد او شدم پس گفتم از مردم ان گفت پدر او
که نزد تو دوستر و بهتر گفت عایشه گفتم از مردم آن گفت پدر او جواب
نوشته شد حدیث معارضست بحدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که

سجوب طاعت اوصم

رسول کرا

که رسول کرا دوستر داشتی گفت فاطمه را گفتند از مردان گفت شوهر ترا و در کتب

مخالفان این حدیث مشهور رتبت بدین عبارت ای الناس احب الی رسول الله

قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها و همچنین گویند که رسول گفت

اول من ینشق الارض انا ثم ابو بکر ثم عمر اول کسی که بشگافد زمین از بهر او منم پس

ابو بکر پس عمر جواب این گفته شد که ابو ذر گفت ان الرسول قال علی اول من

آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیمة بدرستی که رسول گفت علی اول کسی که

ایمان آورد بمن و اول کسی که مصافحه کند با من در روز قیامت رسول در حال

حیات در جمله صحابه بر آورد از مسجد الا از آن علی چنانکه در مصابیح آمد عن رسول الله

صلی الله علیه و آله لا یحل لاحد یجنب مسجدی غیری و غیرک حلال نیست هیچ

مسلمان را که از مسجد من بگذرد و جنب بود غیر من و غیر تو قال حماد بن جرد

معناه لا یحل لاحد یستطرقه جنبا غیری و غیرک چون رسول در حال حیات

خویش در بر ایشان بر آورد و در علی نگشود از کجا فردای قیامت برسول

میرسند با آنکه باحتضار و غسل و تکفین و دفن و جنازه رسول حاضر

نیامدند و بی اجازت رسول و فاطمه در خانه او بخفتند چند سال جواب

آخر در کتب الفصول بجلی آمد که فاطمه را رسول بشارت داده بود که

اول کسی که بمن رسد از اقربای من تو باشی و فاطمه اول شوما نشم بود که

متوفی شد بعد از رسول چون بزعم خصم فاطمه بدر رسید چگونه شاید که

مرد اجنبی آنجا حاضر شود قال الله تعالی والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم

بایمان الحقنا بهم ذریتهم آنانکه ایمان آوردند و تابع ایشان شدند و فرزندان
ایشان بایمان ملحق ساختیم ما بایشان و آن فرزندان از اچون فاطمه با پدر با
ایشان آنجا کاری ندارند و اتفاق مخالفانست که چون فاطمه در عرصهٔ قیامت
آید منادی برآید که یا اهل الموقف غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد
بگذرند و اگر مخالف گوید میان رسول و ایشان تفریق افتد عند حضور فاطمه
نعوذ بالله از ان و از حال آنکس که فردای قیامت میان او و میان رسول
تفریق اندازند زیرا که راه بهشت باشد و دوزخ و اگر مخالف گوید مبغض
ایشان از مبغض رسول دور باشد درین باب نزاعی نیست و این نوع
زبان مخالف باشد حدیث بیست و پنجم گویند رسول گفت اتانی جبرئیل فاخذ
فارنی باب الجنة الذی یدخل منه امتی فقال ابو بکر یا رسول الله وددت انی
کنت معک حتی انظر الیک فقال رسول الله اما انک یا ابا بکر اول من یدخل
الجنة من امتی جبرئیل بمن آمد پس دست من بگرفت و در بهشت بمن نمود آن دری
که داخل شوند امت من ور ان در پس ابو بکر گفت یا رسول الله می خواهم
که من نیز با تو باشم تا بسوی تو بنگرم پس رسول گفت آیا تو ای ابو بکر اول
کسی که داخل می شوی بهشت را از امت من الجواب این حدیث منقوض است
بحدیثی که سلمانی و زمخشری از علمای اهل سنت در تفاسیر خود نوشته اند
عن علی شکوت الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تکون رابع
اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت والحسن والحسین و ازواجنا عن ایماننا

دشمنانیا

ونسائنا وذريتنا خلف ازواجنا وشيعتنا من ورائنا این حدیث مکذب

حدیث اولست و روایه سفیانست و تصدیق شیعه وحدیث اول روایت

سفیانست وتکذیب شیعه باآنکه قرآن مکذب این حدیث است قال تعالی

ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة یعنی آیا طمع دارد هر مردی از ایشان که داخل

شود در نعیم بهشت بطمع بر نیاید بلکه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم

واموالهم بان لهم الجنة یعنی خدای تعالی بخرید از مؤمنان بهشت نفسهای ایشان

ومالهای ایشانرا باین که در عوض بهشت مر ایشانرا باشد **حدیث** بیست و

ششم گویند رسول گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره یعنی سزاوار

نیست قومی را که ابوبکر در میان ایشان باشد که امامت کند آن قوم را

الجواب این حدیث باطلست بروایه خصم که گوید رسول گفت صلوا خلف

کل بر و فاجر رسول رخصت داد که اقتدا بصالح و فاسق بتوان کرد بنا بر این

شاید که ابوبکر از فاسقان باشد و نیز رسول م گفت بزعم خصم اصحابی کالنجوم

بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل ننهاد هیچ صحابه را بر دیگری بلکه گفت بهر کی

از ایشان اقتدا کنی شاید پس تخصیص با و از جمله مفتریاتست و این حدیث

عام مطلق است زمان حیات رسول و بعد از ان بعد از وفات او را

منتا ولست پس باید که رسول ابوبکر را امامت کرده باشد بحکم اتامرون

الناس بالبر و تنسون انفسکم و نشاید که رسول بامت گوید و خود نکند و هیچ

مسلمی این نکند **حدیث** بیست و هفتم روایت کنند عن الصحابه

کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله لا نعدل بابکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک
اصحاب النبی صه لا نفاضل بینهم وروی کنا نقول ورسول الله حی افضل امة النبی
بعده ابوبکر ثم عمر ثم عثمان یعنی صحابه گفتند که ما در زمان پیغمبر احدی را با ابی بکر
برابر نمیکردیم پس بعمر پس بعثمان و برگردانیدیم پس اصحاب نبی را میگذاشتیم
چنانکه تفضیل در میان ایشان نمینهادیم ونیز روایت کرده اند که ما میگفتیم
در حالی که رسول خدا زنده بود که افضل امت بعد از ابوبکر است پس عمر پس
عثمان **جواب** این حدیث باطلست بروایة مخالف که گوید رسول در حق علی
گفت اعلمکم علی وافضلکم علی ودر کتاب نکت آمد که عایشه گفت کنت عند النبی
اذ اقبل علی فقال هذا سید العرب فقلت بابی انت وامی الست سید العرب
فقال انا سید العالمین وهو سید العرب نزد پیغمبر بودم که علی بیامد پس
گفت رسول که این سید ومهتر عربست گفتم فدای تو باد پدر و مادر من
نه تو سید عربی رسول گفت من سید اهل عالمم و او سید عربست و در تفسیر
سلمانی آمد و در تفسیر زمخشری که رسول گفت سباق الامم ثلثة لم یکفروا بالله
طرفة عین علی بن ابیطالب وصاحب یس ومومن آل فرعون وهم الصدیقون
وعلی افضلهم گفت پیشگیران امم سه کس اند علی بن ابیطالب و صاحب یس
و مومن آل فرعون وایشان جمله صدیقانند و علی افضل ایشانست و آنچه
گفت در میان اصحاب تفضیل مینهادیم این سخن خلاف قول خداست ان
اکرمکم عند الله اتقیکم بزرگترین شما نزدیک خدای پرهیزکارترین شماست

بلا فرق

بضرورت که در تقوی جمله متساوی بودندی والا این کلام بی فایده بودی
و وجود منافقان کالعدم بودی و قال تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و قال هل یستوی الاعمی والبصیر و قال الذین اوتوا العلم درجات و آنانکه
داده شده اند علم ایشان زیادت درجات و قال لا یستوی منکم من انفق من قبل
الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة یعنی برابر نیست از شما کسی که نفقه کرده مال خود را
پیش از فتح و قتال کرد آنان بزرگترند از روی درجه و مرتبه والسابقون
السابقون اولئک المقربون و پیشینان که پیشینانند آنانند که مقربان
درگاه والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا آنانکه
ایمان آوردند و مهاجرت نکردند نیست شما را ولایت ایشان چیزی تا آنکه مهاجرت کنند
و قال والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار و سابقانی که اولند از مهاجر
و انصار که ایشان از غرف تقدمست و درجه اولیت قرآن در باب تفضیل بعضی و اجماع
اهل قبله است که رسول از بهر اهل بدر بر پای خاستی و ایشان را احترام زیاده تر کردی
از دیگران و در مسجد رسول بر رسول نزدیکتر بودندی و در حق صحابه اگر مسلمان بود
گفت سلمان منا اهل البیت و در حق عمار گفت خالط الایمان لحمه و دمه و یدور
مع الحق حیث ما دار و در حق ابوذر همچنین و در حق علی علیه السلام اظهر من الشمس است
چنانکه شرح این گفته شود پس قرآن و اجماع دلالت میکند بر کذب این حدیث
و اتفاقست که عثمان بری بود حدیث بیست و هشتم گویند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در حق ابوبکر گفت انت صاحبی فی الغار و صاحبی فی الحوض جواب

و بمذهب قایل این دلیل خطاب حق است و چون او صاحب غار است باید که صاحب

غیر غار نباشند و رسول انسب علی را صاحب فراش خویش ساخت تا در حق او این

آیه آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله درجه صاحب فراش باید

باشد از درجه صاحب غار زیرا که هر آحادی بدین خدمت نشاید و لیکن بدان

خدمت نبی باید یا وصی نبی و دلیل برین آنکه عبد الله ارقط از جمله صحابه رسول بود

در غار صحبت و رجه نباشند که بفخر باز گویند که جمله سباع و حوش و ابالسه مرده

صاحب نوح بودند در سفینه چند ماه و حال اصحاب کهف با سگ همچنین و شرح

این باب گفته شود با آنکه علی نیز هاشمی و قرشی و ابن عم و داماد و ناصر و این

الکنام برادر رسول بود که انت اخی فی الدنیا والاخرة چنانکه در مصابیح آمد

و نجی رسول الله بود همچنانکه در مصابیح آمد که دعا رسول الله علیا یوم الطایف

فانجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم ما انتجیته و لکن الله انتجاه بتحقیق که دراز کشید مناجات او

با پسر عم رسول بشنید و گفت من برنگزیدم او را بمناجات بلکه او را حق تعالی

برگزید بنا برین حدیث چنانکه موسی کلیم الله بود علی نجی رسول الله بود و سلمان

گفت رسول الله فرمود اولکم ورودا علی الحوض اولکم اسلاما علی بن ابیطالب

علیه السلم عن ابی سعید عن رسول الله یا علی معک یوم القیمة عصا من عصی الجنة

تذود بها المنافقین عن حوضی اول کسی از شما در ورود بر حوض اول شماست

در اسلام علی بن ابیطالب علیه السلم ابو سعید گفت که رسول گفت یا علی با تو

عصا ست

عصائیست در روز قیامت از عصاهای بهشت که باز میداری و دور میکنی با آن
عصا منافقان را از حوض من امیر المؤمنین با حارث همدانی گفت اسقیک بارد
من ظماء بحاله فی الحلاوة والعلا اما احادیث که از طریق شیعه وارد شد صادق
علیه السلام شد روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله گفت یا علی انت و
وشیعتک علی الحوض تسقون من احببتم وتمنعون من کرهتم وانتم الآمنون یوم الفزع
الاکبر فی ظل العرش یفزع الناس ولا تفزعون ویحزن الناس ولا تحزنون
فیکم نزلت الآیة ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون وسئل
رسول الله صلعم عن الحوض فقال ان الحوض عرضه ما بین صنعا الی ایله وان فیه من
الاباریق عدد النجوم السماء وعلیه امیر المؤمنین یسقی منه اولیاءه ویبعد عنه اعداءه
بالعصا التی معه وهی عصا من عوسج یسمی نفعه گفت تو و شیعهٔ تو بر سر حوض میذ
آب میدهید هر کس را که خواهید و باز میدارید آنرا که نخواهید و شما اید ایمنان از روز
فزع بزرگ در سایهٔ عرش مردمان جزع و فزع کنند و شما جزع نکنید و مردمان غمگین
باشند و شما را غمی نباشد و در شان شما نازل شده آیه ان الذین الآیة یعنی آنها که
سابقهٔ ایشان را به نیکوئی یاد کردیم ایشان از عذاب و نکال دورند و سوال
کردند از رسول صلعم خدای از حوض پس گفت حوض را پهنای او ما بین صنعاست
تا ایله و در باشد ابریقها بعدد ستارهای آسمان و بر سر او باشد امیر المؤمنین
و آب دهد از آن دوستان خود را و دور کند از آن دشمنان خود را
بعصائی که با اوست و آن عصاست از چوب عوسج که آنرا نفعه نامند

علی بن الحسین علیهما السلام فرماید لنحن علی الحوض ذوّاده نذود ونسعد ورّاده

وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده ومن سرنا نال منا السرور ومن

ساءنا ساء میلاده ومن کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده حدیث

بیت ونهم عن حفصة بنت عمر قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ذات یوم جالسا قد وضع ثوبه عن رکبته فجاء ابو بکر فاستاذن له فاذن له رسول

علی هیئته ثم جاء عمر وکان علی هیئته ثم جاء علی ثم ناس من اصحابه وکان علی

هیئته ثم جاء عثمان یستاذنه فاخذ رسول الله ثوبه فتجلله قالت فتحدثوا فخرجوا

فقلت یا رسول الله جاء ابو بکر وعمر وعلی وناس من اصحابک وانت علی هیئتک

فلما جاء عثمان تجللت بثوبک فقال صلی الله علیه وآله وسلم اما استحی

ممن تستحی منه الملائکة وفی روایة صاحب المصابیح ان عثمان رجل حیی وانی

خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة ان لا یبلغ الیّ فی حاجته حفصه بنت عمر

گفت رسول ص روزی نشسته بود وجامهٔ خود بر سر زانو نهاده بود پس

ابوبکر در آمد و اذن خواست پس اذن داد و حضرت بهمان حالت خود بود

پس عمر در آمد و همچنان بر هیأت خود باقی بود پس علی در آمد و وی

همچنان نشسته بود پس بعضی از اصحاب در آمدند و همچنان نشسته بود پس

عثمان در آمد و اذن خواست پس جامه بگرفت و در خود پوشید حفصه

گفت پس حدیث کردند و بیرون رفتند من گفتم یا رسول الله ابو بکر آمد

و عمر و علی و گروهی از صحابه و تو بر هیأت خود بودی و چون عثمان آمد

جامه در پوشیدی پس رسول گفت چگونه شرم ندارم از کسی که ملائکه از وی شرم
دارند و در روایت دیگر از صاحب مصابیح آمد که گفت عثمان مرد با شرمیست
و من ترسیدم که اگر او را درین حالت ببینم از شرم در وقت احتیاج
بمن نرسد الجواب آنروز که از حرب اُحُد گریخته این حیا کجا بود ابوبکر شیرازی
گوید که اول کسی که از حرب احد بگریخت عثمان بود و حمزه سید الشهدا را که کشتند
وهنی در لشکر اسلام ظاهر شد که ابتدای حمله از وی بود و عثمان تا سه روز
بیدا نبود و در غار گریخته بود و در روز حرب حنین که گریختند این حیا کجا بود
و چون میان او و یهودی دعوی افتاد و قصد قاضی جهودان کردند و جهود
بمحمد راضی بود و عثمان راضی نبود تا آیه لا تجدون فی انفسهم حرجا مما قضیت نازل شد
این حیا کجا بود آنروز که طرید رسول مروان را باز آورد و ابوذر را از شهر برون
کرد و براند این حیا کجا بود آنروز که بیت المال را تلف میکرد این حیا کجا بود
آنروز که خمار ازرا با امامت لشکرهای مسلمانان میفرستاد تا نماز با مداد را
از سرمستی چهار رکعت میکردند و او را معلوم بود و منع نمیکرد این حیا
کجا بود آنروز که بنی امیه را بر مسلمانان مسلط میکرد این حیا کجا بود در کتاب
فتوح ابن اعثم کوفی آمد که عثمان عطا بهر که دادی صد هزار درهم دادی از بیت
المال عبد الله بن خالد بن اسید بن العاص بن امیه ششصد هزار درهم از بیت
المال بوی داد پس بحکم بن ابی فرستاد و بمدینه آمده و وی طرید رسول بود
و صد هزار درهم از بیت المال مسلمانان بوی داد درین روز که بیت المال

اموالرا بدین صفت تلف میکرد و اولاد مهاجر و انصار و بنو هاشم که قرابت
رسول م بود گرسنگی میخوردند این حیای او که مخالف بی حیا روایت میکند
کجا بود بنو هاشم که قرابه رسول م بود که گرسنگی میخوردند این حیای او که بی حیا
روایت میکند کجا بود صاحب فتوح گفت چون صحابه جور عثمان و اتلاف
مال مسلمانان که میکرد بدیدند و اولاد مهاجر و انصار را در ذلت میدیدند
و بنو امیه را در اوج سلطنت و رفاهیت باتفاق نامه نوشتند و بر ابجاد عمار را
بوی دادند و بعثمان فرستادند و عمار را چندان بزد که از خود برفت
و نماز پیشین و عصر و شام و خفتن از وی فوت شد نیم شب بخود آمد و قضای نمازها
بکرد اصحاب بدین اشغام کردند و او را نکشتند؛ صاحب فتوح سنی بزرگ بود
حاصل که آن روز که مؤمن را میزد این حیای او کجا بود با آنکه رسول گفت
بقول مخالف اشتاقت الجنة لی الی ثلث علی و سلمان و عمار و این حدیث
در کتب علما وارد است صاحب فتوح گوید که بروزگار عثمان ابوذر بشام
افتاد و علی الدوام مساوی عثمان گفتی و دشنام بوی دادی و حالهای
او باز گفتی معاویه این حال بعثمان نوشت عثمان فرمود که ویرا بپالان
چوبین بر شتر نهند و بمدینه فرستند معاویه او را بپالان چوبین بست
و بمدینه فرستاد و گوشت ران ابوذر جمله بر بالای پالان کشته شده
بود چون بمدینه رسید مروان را فرمود که ویرا بر شتر برهنه نشانید
و بربذه فرستند و منادی کردند که نباید که هیچکس تشییع ابوذر کنند

عثمان عمار را زد

امر ابوذر

امیر المومنین علی و حسن و حسین و عبد الله و عمار و مقداد و جمعی دیگر سوار شدند
و به تشییع جنازه ابوذر رفتند امیر المومنین ابوذر را تسلی میداد و نصیحت
و وصیت میکرد بصبر و شکر و برای ابوذر مومنان گریه میکردند و امیر المومنین
علیه السلام با بوذر هرچه تمامتر وداع وی کرد و در راه می آمد مروان گفت
یا علی نشنیدی منادی که عثمان فرموده کردن که کسی به تشییع ابوذر بیرون
نرود امیر المومنین تازیانه بگوش شتر مروان زد که و گفت الیک عنا یا ابن
الزرقا امثلک یتعرض علینا فی الذی نصنع دور شو از ما ای پسر زن زرقا
آیا مثل توی اعتراض میکند بر ما در کاری که میکنیم مروان پیش عثمان رفت
و این حال باز گفت عثمان امیر المومنین را بخواند و با او سخن چند آغاز کرد
از طریق عتاب امیر المومنین گفت لیس کل ما تامر به انت نحب ان نفعل وان
کان صوابا : یعنی نیست تو هرچه امر کنی ما خواهیم که قبول کنیم اگرچه صواب
باشد عثمان گفت نه تو او را بزوی گفت من او را نزدم اما تازیانه بر گوش
شتر او زدم عثمان گفت نه او را دشنام دادی امیر المومنین گفت ما شتمته
لان مروان لیس لی کفو فاشتمه و دشنام ندادم زیرا که مروان نه همسر منست
که یکدیگر را دشنام دهیم علی در خشم شد و از آنجا متوفی شد چون خبر مرگ
بعثمان رسید گفت رحم الله ابا ذر عمار آنجا حاضر بود گفت وارحم الله ابا ذر
من کل قلوبنا رحمت کناد خدای ابا ذر را از همه دلهای ما عثمان در خشم
شد و گفت اما تظن انی ندمت علی تسییره الی الربذه آیا گمان میبری

که من پشیمان شدم از روان ساختن او بربذه و در حال گفت زود باشند
و عمار را بیا بانند برید تا آنجا ببرد و گفت تو که عماری بمقام و مکان ابوذر
اولیتری: عمار گفت والله ان جوار السباع لاحب الی من جوارک بعد از آنکه عثمان گفت
تو و از پس او بیرون شد: بنو مخزوم مپش علی رفتند او را تشفیع ساختند
پس عثمان گفت با علی اینجا تو میکنی و ایشان از بحث تو با من چنین میکنند
تمام شد سخن صاحب فتوح ای دوست ورنگر بنظر عبرت شرم و حیا چنین
باشد که با عمار آن کند که شنیدی و با ابوذر آن کند که دیدی و با علی این کند که
می شنوی سبحان الله ازین دروغها که بر رسول می بندند سبحانک هذا بهتان
عظیم تا آنجه گفت رسول رکبتین ظاهر کرده بود بمذهب سنی رکبتین پوشیدن
واجبست چگونه شاید که رسول بحضور خلایق کشف عورت کند و آنجه اجماع علماء است
که ان مجلس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: مجلس حلم و حیا و گواهی میدهد
که این حدیث دروغست شوخ چشمی باید کرد که دروغی چنین بر رسول نهد
و گوید عثمان صالحتر بود و شرم کننده تر از رسول که حق تعالی رسول را بشرم کن
خواند حیث قال فیستحیی منکم: والله لا یستحیی من الحق و در حق عثمان هیچ آیتی
نازل نشد در حیای او صدق الله حیث قال اتخذوا احبارهم ورهبانهم
اربابا من دون الله کردند علمای خود را و عباد خود را بخدای خدا را
بگذاشتند حدیث سی ام گویند که رسول گفت چون مرا بآسمان می بردند
بر هر آسمانی نام ابوبکر نوشته بود دیدم بدین عبارت لما عرج بی الی السماء

مانم از

مامررت بسماء الاّ وجدت مکتوبا محمد رسول الله ابو بکر زوّجه ابنته وحمله الی

دار هجرته: واعتق بلالاً من ماله وما نفعنی مال فی الاسلام کمال ابی بکر ورحم الله

عثمان لتسبیح تسبیحه الملائکه: وجهز جیش العسرة وزاد فی مسجدنا حتی وسعنا چون

مرا باسمان بردند کذشتم باسمان که در انجا مکتوب بود محمد رسول الله وابو بکر

دختر خود بوی داده واو را شهو مند نمود مرا در اسلام چون مال ابو بکر وخدا رحمت

کند عثمان را که تسبیح او تسبیح ملائکه است وآشکارا کرد لشکر عسرت را وزیاده کرد

در مسجد ما تا وسعت یافتیم الجواب اجماع محققان علمای اسلام است که بر ساق

عرش مکتوبست لا اله الاّ الله محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته وپیش علمای امامیه

مشهور است که چون رسول از معراج باز آمد گفت من چون میرفتم جوق جوق

ملائکه می آمدند وسلام میکردند وخبر علی میپرسیدند باین عبارت که گفت

کیف ابن عمک علی بن ابیطالب ع وچون باز می آمدیم جمله میکفتند اقرا علی

ابن عمک السلام یعنی پسر عم تو علی را از ما سلام بخوان علی علیه السلام گفت

یا رسول الله مرا انجا شناسند رسول گفت یا علی انت معروف فی السماء ومشهور

فی الارض وابو بکر شیرازی کوید رسول گفت چون بعرش رسیدم در پیش

خویشتن در زیر عرش علی را دیدم که تسبیح وتقدیس خدا میکرد با جبرئیل

گفتم سبقنی علی بن ابیطالب علیه السلام گفت یا محمد لکنی اخبرک بدانکه خدای

تعالی ثنا وصلوات بر علی بن ابیطالب بسیار میگفت جمله مشتاق

دیدن او وخدای تعالی ملکی بیافرید بصورت او در زیر عرش تا حملهٔ عرش

برو زن خسته برادر هجرت آمد و بلال را
از زنان هو ارا زاد کرد وصیح با او

گفت د

اورا می بیند و بر او تسکین حاصل میشود و بدین عبارت لکنی اخر کم اعلم یا محمد ان الله
عزوجل یکثر من الثناء والصلوات علی علی بن ابیطالب فوق عرشه فاشتاق
العرش الی علی بن ابی طالب فخلق الله عزّ وجل هذا الملک علی صورت علی بن
ابیطالب ع تحت عرشه لینظر الیه العرش فیسکن شوقه وجعل تسبیح هذا الملک و
وتمجیده ثوابا لشیعته وشیعة اهل بیتک یا محمد گردانید خدای تعالی تسبیح
فرشته را وتمجید او را ثواب برای شیعهٔ او وشیعهٔ اهل بیت تو یا محمد ثم قال
یا محمد احب علی بن ابیطالب علیه السلام فان الله یحبه ویحب من یحبه انه لا یحبه
الا مومن تقی ولا یبغضه الا منافق ردی یا محمد ان حملة العرش والکرسی والصافون
حول العرش والکروبیون اشد معرفة لعلی بن ابی طالب ع من اهل الارض له
یا محمد من احب ان ینظر الی یحیی بن زکریا فی زهده والی المسیح فی صومه والی
سلیمان فی سخائه والی موسی الکلیم فی غلظته والی داود فی حلقه وبکائه
فلینظر الی وجه امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام پس گفت یا محمد دوست
دار علی بن ابیطالب را بدرستی که خدای او را دوست میدارد ودوست
میدارد کسی که علی را دوست میدارد بدرستی که دوست ندارد علی را
مگر مومن پرهیزکار و دشمن ندارد علی را مگر منافق مردود ای محمد بدرستی
که دارندگان عرش وکرسی و آنان که در گرد عرش صف زده اند و
کروبیان وروحانیان بیشتر شناسند مر علی بن ابی طالب را از اهل
زمین یا محمد کسی که دوست دارد که نظر کند یحیی بن زکریا و زهد او و عیسی

دارد و زهد

در روزهٔ او و بسلیمان در سخای او و بموسی کلیم در زهد او و بعیسی در روزهٔ
او و بسلیمان در سخای او و بموسی کلیم در غلظت و سخاوت او و بداود علیه السلام
در خلق او و کریه او باید که نظر کند بروی امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
و مخالف گوید عمر را در میزان نهادند سه کرت بر رسول و ابوبکر و جمله عالمیان
راجح آمد پس عمر بر آسمانها نوشتن اولی بود از ابوبکر ظنم چنانست که اگرنی
که این دروغ بر رسول نهاد آن دروغ بوی رسیده بود و آنچه گفته است
که دختر محمد داد عمر نیز دختری بوی داد و بزعم حفص عمر از وی فاضلتر بدلیل
کرانی عمر بوی در میزان و رسول را هجده زن بود بزرگترین زنان خدیجه
بود پس ام سلمه بود و عایشه آن بود که بر شتر سوار شد و لشکر برگرفت و در میان
خلایق استاد و میمنه و میسره راست کرد چنانچه گفته شد و اهل جمل ملعون شدند
و بیشتر شیعه مرتد و کافر چون افتخار خواهند کرد فاطمه او ولی باتفاق مفسران
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و قصه این
حدیث چنان بود باجماع مفسران من حیث المعنی والاختلاف فی الالفاظ
که روزی نوبت ام سلمه بود و او برای رسول طبیخ میکرد رسول را خواب
در ربوده حسن و حسین در خانه ام سلمه شدند و با پایین پای رسول بنشستند
فاطمه در آمد و نزدیک رسول بنشست پس علی علیه السلام بعقب ایشان
در آمد رسول چون بیدار شد و ایشان را بدید برگرفت و ایشان را بدامان
کسا بپوشانید و گفت اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هولاء اهل بیتی

جمل

نغایت خرم شد و در شب تمام رسول را
کلیم خیبری و بدانجا نهاده صم

نبیّ ام

فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا خدایا همه کس را اهل بیت و اهل بیت

من اینانند پس ببر از ایشان رجس را و پاک دار ایشانرا پاک داشتنی در حال

جبرئیل آمد و این آیه آورد ام سلمه گفت یا رسول الله لست من اهل بیتک یعنی

نیستم من از اهل بیت تو رسول گفت انک الی خیر و انما اهل بیتی هولاء

بدرستیکه تو بسوی من خیری لیکن اهل بیت من اینانند ابو عبد الله دامغانی

و وی از جمله اصحاب حدیث در کتاب سوق العروس این ابیات ایراد

و شرح این آیه نوشته شعر ان یوم الطهور یوم عظیم فاز بالفضل

اهل کساء قام فیه النبی مبتهلا علا و دعا ای ربه لحسن الرجاء قال رب

انهم اهل بیتی فبهم انی دعاء اذهب الرجس عنهم و عن الابناء عنهم و عن بنی

الابناء رحمة الله و السلام علیکم و صلوة الابرار و الانقیاء و تزویج فاطمه

بعد در آسمان و در بهشت باختلاف روایات مخالف و مؤلف و من شرح

این مجلس کرده ام در کتاب مناقب الطاهرین اما درین کتاب اگرچه

لایق این نوع است باحصر عبارتی گفته شود عموم عامه را ابو بکر شیرازی

گوید که جابر بن عبد الله انصاری گفت روزی در مسجد بخدمت رسول صلعم

حاضر بودم ابو بکر در آمد و گفت یا رسول الله تو دانی محبت من ترا و از بهر تو

از قوم خود هجرت کردم و مال خود را صرف خدمت تو کردم و بلال را از

بهر تو آزاد کردم میخواهم که فاطمه را بزنی بمن دهی رسول گفت تا وحی تعالی

برسد من این کار نکنم ابو بکر از پیش رسول بیرون رفت عمر خطاب اورا

در راه

فانتجب

در راه دیده واحوال پرسید گفت نبی رسول بعوم وچنین گفتم رسول جواب داد
عمر بخدمت رسول آمد وهمه احوال خود از هجرت ومحبت در کار اسلام باز گفت وخطبت
فاطمه کرد رسول جواب داد که بوحی خدای تعالی کنم واگر وحی نباشد فایده نکند
عمر گفت از انجا برون آمدم علی را در راه دیدم بمن رسید گفت یا باحفص کجا بودی
گفت بخدمت رسول رفتم وخطبت فاطمه کردم حواله بوحی کرد امیر المومنین
گفت من بخدمت رسول شدم ودر پهلوی او نشستم وگفتم یا رسول الله انک
تعرف حقی ٭ وحق ابیطالب علیک ٭ وتعرف قرابتی منک ٭ وجهادی الکفار ٭
رسول تبسم کرد وگفت یا علی هل من حاجة امیر المومنین گفت خطبت فاطمه کردم
رسول گفت با تو چیزی هست از درهم ودینار گفتم یا رسول الله ناقه دادم
درزهی گفت از ناقه چاره نباشد بفروش وبهای آن بمن آور زره را ببازار
بردم وچهارصد وهشتاد درهم بفروختم ودر دامن رسول ریختم جمله صحابه حاضر
بودند امیر المومنین گفت رسول مرا گفت خطبه برخوان خطبه برخواندم ورسول
صحابه را بر خود گواه گرفت باخر رسول گفت ای معاشر اصحاب من بدانید که
فاطمه را بعلی دادم باجازت خدای تعالی جبرئیل بمن فرود آمد وگفت خدای تعالی
ترا سلام میرساند ومیگوید فاطمه را بعلی دادم بد وهزار سال پیش از آفریدن
آسمانها خطیب آنجا جبرئیل بود وگواهان حمله عرش وحق تعالی وحی کرد بشجره طوبی
که من ترا برای امروز آفریدم بار گیر برای کرامت فاطمه چندانکه طاقت داری
از در ویواقیت وحلل وانواع زیورها وحق تعالی بحوریان بهشت خطاب

بردو زره دارم

گرد بر فاف فاطمه حاضر شوید و در زیر درخت طوبی جمله آمدند خطاب آمد بدرخت

طوبی تا هر حلی که داشت بریخت و نثار حوریان کرد حوریان جمله برچیدند و بهدیه

بیکدیگر میفرستادند و میگفتند هذا من نثار فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله

رسول قبضهٔ از درهم از بهای درع بسلمان داد گفت بیا زار رو جامهای و مایحتاج

خانه بخر و قبضهٔ دیگر بمقداد داد که برای فاطمه مشک بخر و ابو ذر را گفت این را بام

هانی بر خواهر علی تا این را بر فرق فاطمه نهد چون ازین مصالح فارغ شد علی را گفت

برو بمنزل فاطمه ◦ و ایاک ان تمسها حتی اتیکم یعنی دست باو دراز مکن تا من بنشما

رسم چون ساعتی بر آمد رسول برخاست و بدر خانه فاطمه رفت و در بزد ام هانی

جواب داد رسول گفت یا ام هانی برادرم علی اینجاست ام هانی گفت یا رسول الله

این ساعت که دختر خود را بعلی داد برادرت گفتم نعم یا ام هانی ان الله اوقع

الاخوة بیننا کما اوقع المحبة بین موسی وهارون ناگاه رسول در آمد و امیر المومنین

برخاست و رسول را بنشاند رسول گفت یا علی اینک جبرئیل حاضرست با هفتاد هزار

ملک بر دوست رسالت فاطمه را بر تو جلوه میدهند پس رسول گفت یا ام هانی

قدحی پر آب کن و بیاور ام هانی قدحی آب حاضر کرد رسول کفی آب از انجا

برداشت و میان پستان فاطمه ریخت و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها

من الشیطان الرجیم ◦ و کف دیگر برداشت و میان هر دو کتف علی ریخت

و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم ◦ پس کف دیگر برداشت

و میان هر دو کتف علی ریخت و گفت اللهم انی اعیذ اخی علی بن ابیطالب ع

و ذریته

و ذریته من الشیطان الرجیم پس گفت بارک الله فیکما و بارک لکما و بارک علیکما
پس گفت یا علی شانک فاطمه و آنچه گفته اند حمل الی دار الهجرة ابو بکر بود دلیل با نفاق
و ابو بکر را در مدینه وطنی نبود که وی را آنجا برده باشند و باقی ابو بکر ز ضعیف
انصاریان بودی و بمذهب ما چنانست که رسول وی را با خود برد و دلیل کذب
حدیث قوله تعالی اذ یقول لصاحبه و نگفت لحامله اگر حامل گویند عبد الله
ارتیقط اولی باین نام زیرا که وی دلیل بود درین راه حق تعالی گفت اذ
اخرجه الذین کفروا البصیر و حدیث گفت نه بلفظ هما پس باید که کافران رسول را
بیرون کرده باشند و ابو بکر فضله بود اگر خصم معاند بود ما را رسد که گوئیم مگر حامل
مراد ازین اخراج بوده باشد کما قال تعالی و اذ یمکر وابک الذین لیثبتوک و یقتلوک
او یخرجوک و اگر با رسول بودن و حمل او بر مدینه مدحی بودی و در ان بهر او باشی
که حق تعالی چنانکه مدح نامران گفت حیث قال و الذین اووا و نصروا بایستی که
مدح حاملان نیز گفتی و چون یاد نکرد بحکم حدیث فاسکتوا اعما سکت الله
عنه خاموش باید شدن و اما آنچه گویند رسول گفت احفظونی فی اصحابی
فانهم خیار امتی و قال من احب جمیع اصحابی و تولاهم و استغفر لهم جعل الله یوم
القیمة معهم فی الجنة و قال مثل اصحابی مثل النجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی
فقال تعالی و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و قال تعالی
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و امثال این آیات
و اخبار که در مناقب مهاجر و انصار وارد شده جمله دلالت میکند

که جمله ایشان را خبر میباید گفت آمنا و صدقنا استغفار برای صحابه خاص لازمست و واجب کوجوب الصلوة والصیام اما طایفه شیعه که با جمعی بر باشند جمعی بعد نفر با سم ونسب که بر خاندان طهارت ظلم کردند ظلم صریح و بیدادی فضیح وحق تو گفت الا لعنة الله علی الظالمین تا به برهان قاطع معلوم نشود حال کسی که سب وی از اعظم الخطیات والمعاصی است اما ربی از قرآن ناطق است در باب منافقان و آنانکه با رسول خیانت میکردند و رسول احوست که حال ایشان بعرض رساند و ظاهر کند اجازت نیامد حضرت حق تعالی گفت لا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذاهم یعنی ایشان از مرنجان و اطاعت ایشان مکن و قال لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم و قال فما للذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین و عن الشمال عزین ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة النعیم الذی فی قلوبهم مرض منافقانند و در آیت دوم ایطمع کل امرئ منهم ناچار که کافر نبوده اند زیرا که کافر را طمع دخول بهشت نباشد و کافران ملازمت رسول نکردند تا حق تو گوید عن الیمین و عن الشمال عزین پس طائفه اند که ملازم رسول بودم و طمع بهشت داشتند لیکن چیزی میکردند که مستحق بهشت کردند در مصابیح ایشان آمد که رسول در حجة الوداع گفت لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و قال انه فرطکم علی الحوض من مر بی شرب و من شرب لم یظمأ ابدا

وارد و ن

ولیردن علی قوم اعرفهم ویعرفوننی ثم یحال بینی وبینهم فاقول انهم منی فیقال
انک لاتدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقاً سحقاً لمن غیر بعدی قال تعالی ومن
ینقلب علی عقبیه رجوع میکنید بعد از من بکفر خود که گردن میزده باشید بعضی از
شما بعضی دیگر را ونیز در حجة الوداع گفت من شما را احبه اکنم در کنار حوض هر که بمن
گذرد سیراب شامد وهر که سیراب شامد هرگز تشنه نگردد وهر آینه وارد شوند
بر من قومی که شناسم ایشان را وایشان مرا شناسند پس حایلی میان ما و
ایشان واقع شود پس من گویم ایشان از منند گویند تو نمیدانی که ایشان بعد
از تو چه کردند پس گویم هلاک باد هلاک باد هر کسی را بعد از من تغیر کرد وامثال
این که در قرآنست مبنی از ارتداد امت رسول اگرچه بزعم خصم مدح جمله صحابه
گفت اما عموم را صیغه خاص نیست بنا برین واجب بود که حمل کردن بر جمعی که صلاحیت
ایشان متیقن بود یا خود حال او معلوم نباشد با آنکه از روایه مخالف رسول گفت
احفظونی فی عترتی فانهم خیار اصحابی فانهم خیار عترتی واما آنچه گویند
که رسول گفت ان لکل نبی رفیق وان رفیقی فی الجنة عثمان جواب این حدیث
مخالف قرآنست برای تخصیص زیرا که حق تعالی گفت ومن یطع الله والرسول
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا کسی که اطاعت کند خدا را پس ایشان که
با کسانی که نعمت داد خدای بر ایشان از پیغمبران وصدیقان وشهیدان
وصالحان امت وآنجا عبارت از روی رفاقت یعنی مطیعان با ایشان در بهشت

خواهند بود و رفیق انبیا و صدیقان و شهدا و صلحا باشند آنجا در بهشت نیز

حجاب خواهد بود زنان را چنانکه وجه اول حدیث فاطمه که علمای قبله گویند چون

فاطمه عبور کند از بطنان عرش منادی بر آید که غضّوا ابصارکم حتی تجوز

فاطمة بنت محمد دوم قال الله تعالی و عندهم قاصرات الطرف عین چون چنین

باشند مرفیق رسول نتوانند بود برای بنات رسول و زنان او بس با رسول

نباشند الا ذریتا و کما قال تعالی والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان

الحقنا بهم ذریاتهم با آنکه رسول گفت انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة و اشار

بالسبابة والوسطی اشارت با نگشت شهادت و وسطی کرده و گفت

من و نگاه دارنده یتیم چون این دو انگشتیم در بهشت بضرورت رفیق

در این مرتبه نباشند که کافل ستم راست و در بلاد اسلام هیچ محله نیست

که یکی و دو نباشند از کفلاء یتیم که هر یکی را مرتبه زاید بر مرتبه عثمانست

اگر حدیث عثمان ثابت شود آن سلم نیست انکه جمعی میگویند عدوا الانس

فی قوله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الجن والانس

یوحی بعضهم الی بعض ابوبکر و عمر و عثمان اند و ایشان بودند که دایما کید

و مکری میسگالیدند با رسول و هم می انداختند دفع کار رسول را جمعی چنان

میگویند که صلاح در آنست که حدیثهای دروغ که بر رسول افترا کرده اند

ترک نکنند و آنچه مخالف روایت کرد که رسول گفت اول من یدخل الجنة

انا و انت والحسن والحسین مکذّب این حدیثست و در کتاب مثنی لعبد الله

ابن عبد الله

بن عبد الله الاعلی القطان الاصفهانی و مناقب ابو بکر مردویه الاصفهانی
و تفسیر ابو بکر شیرازی آمده که رسول ص روزی با عمر گفت درختیست در بهشت
که شاخهای آن بجمله آن بهشت برسد و اصل آن در بهشت می باشد روز
سیم گفت درختیست در بهشت چنین چنین و چنین و اصل آن درخت
در خانه علی باشد عمر گفت یا رسول الله تو گفتی فلان روز که اصل آن درخت
در بهشت من باشد و امروز میگوئی در خانه علی باشد رسول گفت با عمر
تو دانی که خانه من در بهشت و خانه علی یکی باشد و بهشت و قصر و ایوان
و غرف ما یکی باشد و اما آنچه گویند محمد بن حنفیه گفت قلت لابی
ای الناس خیر بعد النبی قال ابو بکر قلت ثم من قال عمر و خشیت ان یقول
عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمین جواب اگر این راست بود
چون حسن دامن ابو بکر گرفته از منبر فرو کشید و اگر این راست بود
چرا امیر المومنین از بیعت ابو بکر تقاعد نمود شش ماه چون این بسر آمد و
فاطمه متوفی شد ابو بکر علی را به بیعت خود آورد و این نزعم خصم است
و الا پیش شیعه آنست که هرگز علی بیعت نکرد و اخبار متواترست از طرف
مخالف که علی خیر الخلق است و دلیل برین حدیث در کتاب نکت الفصول
مجملی آمده که چون رسول ص حکایت ذو الثدیه کرد گفت تقتله خیر الخلق
و روی خیر الخلق هذا الامة و ذو الثدیه را علی بکشت و این حکایت در
جوامع الدلایل و الاصول فی امامة آل الرسول نوشته ام به بسط تمام بوجهی

و اسمعیل اصفهانی در اربعین خود ایراد کرده که علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر نقایر کتب
هفتاد و سه مذهب بمنقبت علی ناطق است و سورهٔ هل اتی بانفراد در شان وی
آمد و در اسلام و در هجرت سابق آمد و چندین آیه در شان سابقان آمد این
همه مناقب چگونه شاید که علی گوید من یکی ام از مسلمانان اگر حدیث راست است
پس فی الحال چرا او را خلیفه چهارم میخوانند و چرا علی در اکثر خطب خویش مساوی
و مذهب و مذمت ایشان میگوید ظلم جبالت که هرکه برین احادیث و اخبار
که اقرار کرده اند واقف کرده و جوابها را مستحضر شود هیچ حدیثی نشنود و نیابد
الا که قادر باشد و متمکن و مستعد بدفع آن و ازالهٔ شبهه آن ابو الفتوح حسین
بن علی بن محمد الخزاعی چون از منقبت ابو بکر و عمر و عثمان فارغ شد که نقیض
هریک نوشته اند بتوفیق الهی ختم باین بحث کرده در منقبت علی و آن اینست
روی عن ابن عباس انه قال من حاضر بودم در موسم و برای مردمان احادیث
ایراد میکردم مردی حاضر شد عمامهٔ سیاه بسته و عطفی چند بگفت و بآخر
گفت هرکه مرا نمی شناسد منم صاحب رسول جندب بن جنادهٔ البدری
الغفاری ابوذر رسول خدا را در موضع دیدم که میگفت و اگر دروغ
گویم خدایا چشمم کور باد و گوشم کر که ان الله اصطفی آدم و نوحا وآل ابراهیم
وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض اما الذریة فمن نوح والال من
ابراهیم والسلالة من اسمعیل والعترة الهادیة والذریة الطاهرة من محمد صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی خدای تعالی برگزید آدم و نوح وآل ابراهیم وآل

عمران را

عمر نزا بر عالمیان ذرّیه و نتاجی که در بعضی گفته اند از بعضی دیگرند اما ذرّیه از نوح
و آل از ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عترت راه نماینده و ذرّیه پاک از حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و الصدّیق الاکبر علی بن ابیطالب فانها الامّة
المتحیّرة بعد نبیّها لو قدّمتم من قدّمه الله و رسوله و اخّرتم من اخّره الله و رسوله
لما طال ولیّ الله و لا طاش سهم فی سبیل الله و لما اختلف الامّة بعد نبیّها فی
شیء الا کان تاویله عند اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلموا الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و صدّیق اکبر علی بن ابیطالب است پس ای امت متحیر بعد از
پیغمبر خود اگر در پیش دارید آنکس را که خدای تعالی و رسول در پیش داشته
و در پس دارند آنکس را که خدای تعالی و رسول در پس داشته هرگز دوست
خدای کم نگردد و هرگز کم نگشته تیری در راه خدای و هرگز اختلاف امت
پدید نشود بعد از پیغمبر در هیچ چیز مگر آنکه شما تاویل آن نزد اهل بیت
پیغمبر است پس بچشید آنچه کسب کرده اید و زود باشد که بدانند آنانکه ظلم
کردند که بکدام بازگشتگاه خواهند گشت قال احنف بن قیس ذهبت لانصر
هذا الرجل فلقینی ابو بکر فقال این ترید قلت انصر هذا الرجل قال ارجع
فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا التقی المسلمان بسیفیهما
فالقاتل و المقتول فی النار قلت یا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول
قال انه کان حریصا علی قتل صاحبه گویند احنف بن قیس گفت رفتم تا نصرت
کنم این مرد را پس ملاقات کردم با بو بکر گفت بکجا خواهی رفت گفتم

تا نصرت کنم این مرد را کفت بر کرد که بدرستی که من شنیدم از رسول صلعم که قاتل ملعون است
مقتول را چه کناه کفت او نیز حریص بود در قتل صاحب خود جواب این راوی
ظاهر الحال آنست که از اعادی اهل البیت رسول بود خاصه از آن علی علیه السلام
خواسته که خلق را منع کند از نصرت علی با آنکه عمار در حرب صفین شهید شد
و در حرب و در صحیح بخاری محمد بن اسمعیل آمده عن ابی سعید انه قال کنا ننقل
لبن المسجد لبنة لبنة کان عمار لبنتین لبنتین فمر به النبی صلعم علیه و آله و مسح راسه
الغبار فقال ویح قوم یدعوهم عمار الی الجنة و یدعونه الی النار یقتله الفئة
الباغیة کفت ما خشت مسجد میکشیدیم و عمار دو دو می کشید پس حضرت رسول
بر وی بکذشت و دست بر سر او مالید و غبار را از روی وی دور کرد و کفت
وای بر آن قوم که عمار ایشان را به بهشت خواند و ایشان او را بدوزخ خوانند
و بکشند او را کروه کمراه شده حدیث دوم مناقض حدیث اولست با آنکه
حدیث دوم مجمع علیه است و متلقی بقبول و در صفین عمار شهید شد و خزیمة
بن ثابت ذو الشهادتین و ابو الهیثم بن التیهان و عبد الله بن بدیل
الخزاعی و هاشم بن عتبه پسر برادر سعد وقاص و صعصعة بن صوحان و اویس
قرنی با هفتاد تن دیگر و شهید شدند در خدمت علی علیه السلام بشمشیر معاویه
و این جماعت بقول رسول همه بهشتی اند و بنص قرآن جواب آخر بنص
سورهٔ هل اتی و آیه تطهیر و آیه مباهله حسین از اهل جنت است و رسول صلعم
کواهی داد که وی سید جوانان اهل بهشت است و احادیث بجد از طرف

خالف

مخالف وموالف درین باب وارد شده وهمچنین عترت او بحدیث مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح الخ واجماع مسلمانانست که شهدای کربلا مومنند واز اهل
بهشت وملایکه میروند فوز زیارت حسین و اصحاب وعترت او میکنند وآن مقام
قبله حاجات عالمیانست وهیچ سال نیست که معجزات وکرامات دران
روضه طاهر ظاهر نمیشود با آنکه بدست مسلمانان کشته شدند جواب آخر مهاجر وانصار
اتفاق کردند بقتل عثمان اگر خبر صدق باشد باید که قاتل ومقتول صحابه تا آخر
ایشان جمله دوزخی باشند ونص قرآن گواهی میدهد که ایشان مومنانند
واهل بهشت خاصه بمذهب شیعیان جواب آخر طلحه وزبیر بمذهب خصم از
عشره مبشره اند بلا خلاف عندهم وبشمشیر مسلمانان کشته شدند وهمچنین امیر المومنین
علیه السلام از عشره مبشره است وبمذهب سنیان بشمشیر مسلمانان کشته شد
جواب آخر این حدیث مخالف کتاب خدا است حیث قال وان طائفتان
من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا
التی تبغی حتی تفیء الی امر الله اگر طائفه از مومنان مقاتله کنند پس شما
در میان ایشان اصلاح کنید پس اگر معلوم شود که یکی از ان دو از روی
بغی وظلم بدیگری مقاتله نموده پس شما نیز بامداد مظلوم با طایفه باغیه قتال
کنید تا وقتی که رجوع کنند بامر خدا جواب آنکه اجماع مفسرانست از عبدالله عباس
که رسول بر خر سوار شد ومحفلی از محافل انصار حاضر آمد خر حضرت رسول
بول براند عبدالله ابن سلول بینی در گرفت وگفت خر را از ما دور کن

که کند بول و ما را می رنجاند عبد الله بن رواحه کفت خر او از تو فاضلتر بعد و بول
خر او خوشبوی تر از مشک تو رسول از انجا برفت اوس و خزرج بهم بر آمدند بدست
و نعل و شاخهای خرما یکدیکر را میزدند خصومت عظیم بپا شد و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم باز آمد و میان ایشان صلح داد و این آیه نازل شد **جواب** آخر
بخاری روایت کند از عایشه که بعد از رحلت رسول فاطمه ع با بو بکر فرستاد
بسوال و طلب میراث رسول مما افاء الله علیه بالمدینه و فدک و ما بقی من خمس خیبر
ابو بکر کفت رسول فرمود ما را میراث نباشد و آنچه در عهد رسول بود من تغییر
نکنم پس کفت فابى ابو بكر ان يدفع منها شيئا فوجدت فاطمة على ابى
بكر فى ذلك وهجرته فلم تتكلم حتى توفيت وعاشت بعد النبى ستة اشهر
پس ابا بکر ابا کرد از انها که چیزی به فاطمه دهد پس فاطمه از ینجهة از ابی بکر دوری
اختیار کرد و با وی سخن نکرد تا انکه فوت شد و شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود
و چون متوفی شد علی ورا پنهان از ابو بکر دفن کرد و در حال حیات فاطمه
علی جائی داشت چون فاطمه متوفی شد علی با بو بکر فرستاد که بنها حاضر شو
زیرا که کاره بود که عمر حاضر شود با او عبارت بخاری فلما توفيت دفنها
وصلى عليها زوجها على ولم يؤذن ابا بكر وكان لعلى من الناس وجه حياة
فاطمة فلما توفيت فاطمة استنكر على على وجوه الناس فالتمس مصالحة ابى بكر
ومبايعته ولم يكن يبايع تلك الاشهر فارسل الى ابى بكر ان ائتنا ولا ياتنا احد
معك كراهية ان يحضر عمر فقال عمر لا والله لا تدخل عليهم وحدك چون فاطمه
متوف

متوفی شد زوج او علی او را دفن کرد و بر نماز کرد و ابو بکر را اعلام نکرد و در
حیات فاطمه را نزد مردم اعتبار تمام بود بوی باز گشت میکردند چون
چون فاطمه متوفی شد علی از نظر مردم ساقط شد پس التماس مصالحهٔ ابو بکر کرد
و آنکه با وی بیعت کند و در ان ماهها که فاطمه زنده بود بیعت نکرده بود پس
با ابی بکر دو فرستاد که نزد ما آی چنانکه هیچکس با تو نیاید چرا که مکروه میدانست
که عمر حاضر شود پس عمر گفت که نه بخدا که داخل نشو بر ایشان تنها **الجواب**
عصمت و طهارت و صدق لهجه فاطمه بر عالمیان مخفی نماند **عماد الدین** شفروه
حنفی مذهب گوید روایة الی عائشة اذا ذکرت فاطمة بنت النبی قالت ما رأیت
احدا کان اصدق لهجة من رسول الله منها الا ان یکون هو الذی ولدها ثم قال
انی رسول الله ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها وقال فاطمة
بضعة منی یسرنی ما سرها یریبنی ما رابها ویؤذونی ما اذاها از عائشه منقول است
که چون نزد او ذکر فاطمه دختر پیغمبر کردند عائشه گفت هرگز هیچ احدی
را ندیدم راست لهجه تر بر رسول خدا از فاطمه مگر آنکه حضرت رسول والد او بوده
پس گفت از رسول خدا گفت خدای تعالی غضب میکند بر هر که فاطمه
بر وی غضب کرد و راضی می شود برای رضای فاطمه و گفت رسول صلعم
که فاطمه پاره ایست از من و ایذا میکند مرا هر که وی را برنجانید بنا برین
حدیث کذب بر فاطمه مجوز نباشد و رد کردن فاطمه با عصمت و طهارت
او و بر وی خشم گرفتن ما ترو زمرکه لیست که ابو بکر بر وی ظلم کرد

و وی ظلم کرد و وی مظلوم بود وکفت یا بنت رسول الله حق با جانب تو نیست

و ابو بکر صادقست زیراکه معلوم بود که فاطمه مظلومه است نعوذ بالله از این آ

فاطمه همچنین عما کفت که عایشه در مرض موت فاطمه آمد او را پیش خود راه نداد

و اسماء بنت عمیس را بیرون فرستاد که اجازت نیست که پیش من آیی مخلص الدین

محمد بن معمر در صدر مسند فاطمه ایراد کرد که از خشم عایشه فاطمه وصیت کرد که

کور وی پنهان کنند تا عایشه نکوید که خانه از منست و باید که مرا در خانه من

دفن کنند و وصیت کرد که کور او را پنهان کنند وکفت باید که ابو بکر بر من

نماز نکند عاقلان دانند که رنجیدگی او بچه حد بود که چنین وصیت کرد

و کلام بخاری دلیلست برین که فاطمه در جوار رسول مدفونه است از جانب

منبر و دلیل برین کلام علیست که با فاطمه در سول در حال دفن بوجه مساره میکوید

بی کلام طویل ستنبئک فاحفها السوال و استخبرها الحال و لم یطل العهد و لم یخل

الذکر الجواب آخر علی بمذهب خصم از جمله خلفاء راشدین است بس تخلف

و تقاعد او از بیعت ابو بکر دلیلست که او دانست که ابو بکر مستحق این کار نیست

خاصه که تا فاطمه زنده بود بجاه او مستظهر بود چون فاطمه متوفی شد علی علیه السلام

از مردم ترسید بدین سبب صلح کرد و از لفظ بخاری روشنست که

عمر از اعادی علی بود و میان او و علی عداوتی بود اکر خلافت

ابو بکر بنص رسول م بودی علی چندین مدت از ان تقاعد نکردی زیرا که

در کتب اهل قبله و علمای اهل اسلام از هیچکس منقول نیست که علی از نص

اسود

رسول و نفی تقاعد کرد یا تخلف جست بلکه بر جمله سابق بودی و متفق و اقف فخالف

علی مع الحق و الحق علی پس باید که آنچه کرده است حق باشد و خلافت ابو بکر

باطل و اگر امامت ایشان باجماع بود بحمد الله و المنه که بنی هاشم مشهور بودند

بحسب و نسب و قرابت با رسول و علو منصب و جمله عالم و عابد از آنجمله بودند

که التفات با ایشان نکنند بلکه در صدد آن بودند که حل و عقد بدیشان باشد

و از اکابر مهاجر بودند چون ایشان حاضر بودند و آن کار را کاره دلیل است

که اجماع نیز نبود با آنکه خزرجیان بر متهم آنجا حاضر نبودند و بر ایشان متبع نکردند

و عمده انصار ایشان بودند حدیث بخاری گوید عن ابی هریره انا انی

اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ما اقلت الغبراء

و لا اظلت الخضراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر و اذا اردتم ان تنظروا

الی اشبه الناس بعیسی بن مریم نسکا و زهدا و برا فعلیکم به و بروایة اخری

من سره ان ینظر الی سیرة عیسی بن مریم خلقا و خلقا فلینظر الی ابی

ذر گفت من گواهی میدهم که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

که میگفت هرگز زمین خوش نشد و سایه نینداخت درخت سبز از خداوند

لهجه که راست تر باشد از ابی ذر و هرگاه شما خواهید که نظر کنید بشبیه

ترین مردمان بعیسی بن مریم از روی عبادت و زهد پس بر شما ست

که بوی نگرید و در روایت دیگر آمد کسی که خوشحال کند او را دیدن مانند

عیسی بن مریم در صورت و سیرت پس باید که نظر کند با بوذر چون حال

ابو ذر چنین بوده حال امثال که عثمان ویرا از حرم رسول براند با آنکه بروی
هیچ جرمی نباشد و روشن نکرد بحضور مهاجر و انصار و جمله را معلوم بود درجه
او و زهد او و احترامی که رسول در شان او فرمود و در شان او نازل شد که
و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی بخاری گوید از رسول صلی الله
علیه و آله قال یرد علی الحوض رجال من اصحابی فینحون عنه فاقول یا رب اصحابی
فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری
وارد شوند بر من مردانی از اصحاب من پس ایشانرا از من دور کنند پس من گویم
خدایا اینان اصحاب منند پس گویند که تو نمیدانی که ایشان چه کرده اند بعد از تو
بدرستی که ایشان مرتد شدند و بجانب پشت خود گشتند بازگونه خبر رسول در رفع
شوان بودند لابد که روزی علی را کشتند و روزی سلمان را ایذا کنند و روزی
ابو ذر را از شهر بیرون کنند و هم روایت کنند که رسول گفت اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم چون صحابه بر خاندان ظلم کنند که رسول کردند و صلحای
اصحاب را ایذا کردند اصحابی کالنجوم مخصوص باین طایفه خواهد بود و حدیث
اول مخصوص بمودیان و ظالمان این طایفه حدیث رواه النجاری حافظ
ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری گوید عن ابی اصحاب ابن عباس لما
اشتد بالنبی ص وجعه قال ائتونی بدواة اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده
قال عمران النبی ص غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا فاختلفوا و کثر اللغط
قال صلی الله علیه و آله قوموا عنی و لا ینبغی عند التنازع فخرج ابن عباس

یقول

یقول ان الرجل لیهجر یعنی ماحال بین رسول الله وبین کتابه وفی روایة اخری فقالوا انما یهجر
استفهموه گفت چون درد بر پیغمبر سخت شد گفت دوات و قلم بمن آورید تا بنویسم
برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید عمر گفت درد بر پیغمبر غلبه کرده
و کتاب خدای نزد ماست و آن ما را بس است پس اختلاف در میان اصحاب پدید
آمد و لفظهای بسیار گفتند تا حضرت گفت از پیش من برخیزید که نزد من تنازع
سزاوار نیست پس ابن عباس بیرون آمد و گفت چه خواری و مصیبت است
که پیدا شد میان رسول و کتاب او و گویند رسول گفت ان فی الامم المحدثین
المروعین کلمهین وان عمر منهم وروی ان الحق لینطق علی لسان عمر بدرستی
که میان محدثین جمعی اند چون کسانی که ملهم می‌شوند و بدرستی که عمر از آنجاست
و نیز روایت کرده اند که حق سبحانه سخن میکند بر زبان عمر جواب
مشهور است که در آن حال عمر گفت ان الرجل یهجر و روی یهذی یعنی مرد گ
میگوید عاقلان دانند که رسول چون دوات و قلم طلب میکرد تا چیزی
بنویسد که بعد از آن کسی را ضلالت نباشد آن کلمه هرزه گفتن باشد اگر
حدیث ان الحق لینطق علی لسان عمر راست بودی رسول را هرزه گو نخواندی
و این کلمه کفر از روی این هم چنانست که خوارج گفتند که لا حکم الا لله امیر المؤمنین
کلمه حق یراد بها باطل حق تعالی گفت ما آتیکم الرسول فخذوه و نگفت و نگویید
انه یهجر او یهذی و گفت ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً
ان یکون لهم الخیرة یعنی نیست هیچ مؤمن و مؤمنه را که چون حکم کند خدای

ورسول او امری را الیشان را وران کار اختیار نماند و گفت یا ایها الذین امنوا استجیبوا
لله وللرسول اذا دعاکم بدین آیات استماع و عمل آن بدان وجیب و اگر عمر ناطق بحق
بودی چرا بر رسول رد میکرد و بزعم خصم ما رسول ایشانرا از انجا دور کند و براند
و گفت قوموا عنی و حق تعم در حق مومنان گفت با رسول ص و اخفض جناحک لمن
اتبعک من المومنین و قال و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه اگر عمر با اصحاب مؤمن بودندی رسول ایشانرا از پیش خود نراندی و حق تعم
گفت یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی عمر با اصحاب در بساط
نبوت جرات و بی ادبی کردند و شغب در نهادند تا رسول گفت قوموا
عنی و للفظ و شطط بسیار شد مخلص الدین محمد بن معمر اصفهانی و ترمذی و قزوینی
و امثال ایشان ایراد کردند که رسول ص گفت لا الفین احدکم متکیا از تکیه
یاتیه الامر مما امرت به او نهیت عنه فیقول لا ادری ما وجدنا فی کتاب الله
اتبعنا بتحقیق که یکی از شما تکیه کند بر بالش خود که باو ایزد امری از انچه من
فرمودم یا نهی از انچه من بازداشتم پس گوید من این نمیدانم آنچه در کتاب خدای
یافتیم پیروی آن کردیم این حدیث مکذب سخن عمر هست پس روشن شد که
حق ناطق نیست بزبان او و نیز کتاب خدای اکثر آنست که محتاج بیانست
از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و مجمل و عام و خاص و امثال آن پس رسول ص
باید که بیان کند که چگونه شاید که گویند ما را سخن رسول در خور نیست و
بر رسول رد کنند و انکار جواب آخر میان ایشان خلاف افتاد حکم ایزدی

بران

بران جمله بود که با حکم رسول کردند اما چون عمر کلام رسول را هجری می خواند و هرزه
چگونه با حکم وی کردد قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما ای پروردگار
تو سوگند که ایمان نمی آورند تا حکم کردانند ترا درمیان خود دران کاری
که ایشان روی دهد پس نمی یابند در نفسهای شان هیچ شکی در انچه تو درمیان
خود درمیان ایشان حکم کرده باشی و تسلیم کنند فرمان ترا تسلیم کردنی
حدیث بخاری گوید جائی رجل من اهل مصر وحج البیت فرأی قوما جلوسا فقال من هؤلاء
فقالوا هؤلاء قریش قال فمن الشیخ فیهم قالوا عبد الله ابن عمر قال یا ابن عمر
انی اسئلک عن شیء فحدثنی هل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم فقال الله
اکبر قال ابن عمر تعالی ابن مالک اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه
وغفر له واما تغیبه عن بدر فانه کانت تحته بنت رسول الله وکانت مریضة فقال له
رسول الله ان لک لاجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه واما تغیبه عن بیعة
الرضوان فلو کان احدا اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه مکانه فبعث رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم عثمان فضرب بها علی یده فقال هذه لعثمان فقال له
ابن عمر اذهب الآن گفت مردی از اهل مصر بمکه آمد و طواف خانه کعبه کرد
پس دیگر که قومی نشسته اند پرسید که اینها کیستند گفتند اینها قریشند آن مرد
گفت بزرگ ایشان کیست گفتند عبد الله ابن عمر خطاب مرد عجمی
گفت ای ابن عمر از تو سوالی دارم از چیزی که [illegible] آن خبر دهی آیا

میدانی که عثمان از جنگ اُحُد گریخته گفت آری گفت میدانی که در بیعة رضوان
حاضر نبوده و غایب بود گفت آری حاجی گفت الله اکبر پس عمر گفت بیا که من بر تو
آسان کنم اما آنکه عثمان در روز اُحُد گریخته گواهی میدهم که خدا تعالی آنرا از
روی عفو کرد و بیامرزید و اما غیبت او از بدر آن بود که دختر زن رسول الله
علیه و آله در خانهٔ وی بود و در آنوقت بیمار بود پس رسول خدای گفت
بر سر بیمار باشی بدرستی که مزد مردی که در بدر حاضر بوده باشد و سهمی مردی
از غنیمت و اما از غیبت او از بیعت رضوان از آنست که اگر کسی در مکه
عزیزتر از عثمان بودی او را بجای عثمان فرستادی چون عزیزتر از و نبود
وی را رسول الله بمکه فرستاد و بیعة رضوان بعد از رفتن عثمان واقع شد بجانب
مکه پس رسول خدای اشارت بدست راست کرد و گفت این دست عثمان است
و بر دست دیگر نهاد و گفت از برای عثمان پس ابن عمر گفت حالی برو که جواب
شنیدی عثمان است و بر دست دیگر نهاد و گفت از برای عثمان پس ابن عمر
گفت حالی برو که جواب شنیدی الجواب عماد الدین شرف اصفهانی
دو اعتراض ایراد کرد برین جمله اول آنکه گفت ابن عمر که جواب مصری گفت
هیچ ایراد حجتی نکرد نه از قرآن و نه از اخبار و نه گو امان عدل یا غیر عدل
مجرد قول او حجت نباشد لی استناد با امری از امور دینیه دویم آنکه عثمان
خلیفه پدر او بود و مرضی پدر او میان مهاجر و انصار و پیراهن آینه تصویب
رای پدر از جمله لوازم باشد و دفع مکروهات از ساحت او از روی
جملت

جبلت بشریت وطبیعت زیرا که تخطیهٔ عثمان تخطیهٔ پدر او خواهد بود چون موضع

تهمت افتاد که او باید بر تخلیه رفع شبهه را و عماد گفت من از شیخ رشید الدین

عبد الله محمد بن عبد الواحد بن ابی سعد المدنی پرسیدم که چگونه بود که با عثمان

آن حالت رفت و مهاجر و انصار جمله حاضر بودند و هیچکس انکاری نکرد

و نه خروجی از بهر او و نه بزبان و نه بدست و مددی نکرد او را تا بجدی

که من روزی از تو خواجه رشید الدین عبد اللهی شنیدم که میگفتی در

آن روز علی علیه السلام در مسجد رسول حاضر بود و از بهر مردم فتوی میداد مشغله

عظیم بر آمد علی گفت اینجا چه حال افتاده است گفتند قتل عثمان علی گفت قتل

ومضی فی کلامه من غیر اکتراث به ولا اعتراض له علیه و هیچ التفاتی بدان

نکرد شیخ عبد الله گفت معضله عظیم ایراد کردی یا عماد ولیکن ترا معلوم هست

که روزی خروج عایشه بر علی اهل کوفه نامه بامیر المومنین نوشتند و از وی

سبب قتل عثمان پرسیدند و از حال قتله او عماد گفت من گفتم بلی مرا معلوم است

جواب نامه نوشت بدین عبارت اما بعد فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی یکون

سمعه کعیانه ان الناس طعنوا علیه وکنت رجلا من المهاجرین اکثر استعتا

به واقل عتابه وکان طلحة والزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف وارفق حدیثهما

العنیف وکان من عایشة فیه فلتة غضب فاتیح له قوم فقتلوه وبایعنی الناس

غیر مستکرهین ولا مجبرین بل طایعین مخیرین واعلموا ان دار الهجرة قد

قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جیش المرجل وقامت الفتنة علی القطب

فاسرعوا الی امیرکم و باد رواجها دعدوکم بدرستی که من شما را خبر دهم از امر
عثمان تا آنچه شنیده باشید بر شما عیان شود بدرستی که مردم بر وی
طعن کردند و من مردی بودم از مهاجرین که بسیار خشنودی داشتی
وی میخواستم و با وی سخن درست و صحبت کم میکردم و طلحه و زبیر
آهسته ترین سیر ایشان شتاب بود و حدیث نرم ایشان درشت و عایشه
را از وی ذخیره غضبی بود پس جمعی برو گرد آمدند و او را بکشتند و بیعت
مردمان بغیر اکراه دستم و بلکه از روی رغبت در حالی که مختار بودند
در بیعت کردن و بدانند که سرای هجرت یعنی مدینه بر کنده شد اهل
او و او را بر کنده دلشکر کشیدند چون لشکر دیگر جوشیدن و فتنه راست
شد پس شتاب کنید بجانب امیر شما و بیتی که مدینه شیخ رشید الدین المدنی
گفت برای حق صحبت و خدمت من که واجب و لازمست این شبهه از تو
بر داشتن بدانکه شیخ مخلص الدین محمد بن معمر در جامع العلوم ایراد کرده که عثمان
چیزی چند صادر شد که مردم را بر قتل او داشت بدین عبارت نعم
کانت لها اسباب و انما نقموا علی عثمان حرکات و عثرات و منکرات
و از عثرات او اول آنکه عبد الله بن مسعود را بند و دوم عمار را بزد چندانکه
غشی کرد و یا نصد هزار دینار بمروان بداد و ابوذر را بربده فرستاد
و اقطاع سنت نهاد و صد هزار دینار بحکم بن عاص و او بسکد فعه و لید بن
عتبه را که برادر مادر او بود بر کوفه حاکم کرد ایند و ولید بن عتبه شراب

خوار

خوان بود تا بجدی که نماز بامداد چهار رکعت بگذارد و سلام باز داد و روی
بخلق کرد و گفت از یدتکم و گویند که چون نماز ابتدا کرد و فاتحه برخواند
ولیس و از مستی ندانست که چه می باید کرد گفت عشق القلب ربابا بعد
ما شاب و شابا: چون سلام باز داد گفت لا زیدتکم فانی طرب:
و آن جاءکم فاسق بنباء: در شان ولید آمد: و آیه افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا هم در شان او آمد: و فاسق اوست اینجا: و مومن علی
و حرم عثمان ایوا مطرده رسول و ابو بکر و عمر بود زیرا که رسول مروان
و پدر او حکم بن العاص را از شهر مدینه بدر کرده بود و عمر هم جهت منت
رسول هر یکی بیت فرسنگ مزید برانده بودند و مروان پسر عم عثمان بود مع
هذا او را باز آورد و در اسلام و اسلامیان و مهاجر و انصار حاکم کردانید
و وزارت باو داد باستصواب و رای او کار کردی و مروان مقدم
رسول را موخر کردی و موخر رسول را مقدم و امانت و اذلال صلحای صحابه
کردی و تعظیم و توقیر فساق و استهزا بدین و شریعت کردی و اما
زدن او عمار را ازین سبب بود که عثمان بسیار گفتی آن رسول الله صلی الله
علیه و آله کان یونر قریشا علی سایر الناس اشعار را با بنی امیه منهم رسول
اختیار کردی قریش را بر سایر آدمیان از جهته از آنکه بنی امیه زنشان بنت
عمار بروی کرد و گفت نه چنین است که میگوید بدین سبب او را در لگد
گرفت و بسیاری بزد چنانکه گفته برد و اما حال قتل او را سبب آن بود که

ابن ابی سرح از قبل عثمان والی مصر بود و او برادر رضاعی عثمان بود و دیگر
اظهار ظلم کرد مردی تظلم بنزد عثمان آورد و عثمان توبیخ بسیار باو نوشت
سودی نداد تا بحدی که از متظلمان یکی را بکشت دل بسیار بر آن بود و ادب که
هفتصد مرد از مصر بیرون آمدند و روی بمدینه نهادند و بزرگ ایشان
عبد الرحمن بن عدیس البلوی و عمرو بن الحمق الخزاعی و کنانه بن بشر الکندی
و سوار بن حمران المرادی بود بیامدند و وقت نماز بود که برسیدند و تظلم
بسیار کردند و تشنیع زدند امیر المؤمنین علی و طلحه و عایشه درین باب از
بهر ایشان وسیله شدند عثمان شفاعت قبول کرد و گفت یا علی با ایشان
بگو که شخصی را که اراده ایشان باشد اختیار کنند تا من بحکم بدیشان فرستم
مردم مصر گفتند محمد بن ابی بکر را اختیار کردیم عثمان مصر را با ولایت تابع
بمحمد داد و جمعی از مهاجر و انصار او را فرمود که با محمد بروید چون بمصر رسید
حالها برسید تا چگونه است آنچه اهل شهر شکایت ابن ابی سرح میگویند راست
میگویند یا نه اهل مصر با محمد بن ابی بکر از مدینه بیرون آمدند چون سه شبانه
روز راه براندند سواری دیدند که بر هیئات کسی که گریخته باشد یا گم
شده جوید ازو برسیدند که توجه کجا می میگفت قاصد عثمان گاهی میگفت
از آن مروان جواب مشوش میگفت گفتند کجا میروی گفت نزد والی
مصر مردم گفتند والی مصر اینجاست گفت برسالتی بیش والی قاصد مردم
نه بیش این مرد گفتند مکتوبی داری گفت نه بار و بنه او طلب کردند

نامه بود

ابن

نامهٔ نبوه باخر درمشک خسک شده نامهٔ یافتند بدین عبارت من عثمان الی ابی سرح

اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله وابطل کتابه وقرّ الی عملک واحبس المنطلقین

حتی یاتیک کتابی این مکتوب از عثمانست به ابی سرح چون محمد بن ابی بکر

به نزد تو آید حیله برانگیز بکشتنش و باطل کن حکم او را که داده ایم و تو قرار گیر

بر عمل خود و محبوس ساز آنرا که شکایت تو کردند تا آنکه دوم باره حکم من

صادر شود مصریان که مکتوب بخواندند روی بمدینه نهادند و بدست امیر المومنین

نامه بوی سپردند و نشاندند عثمان گفت الخاتم خاتمی والله ما کتبت ولا املیت

ولا امرت ولا احتمت این مهر منست و بخدا سوگند که من ننوشتم و املا نکردم

و نفرمودم امیر المومنین گفت ان الناس ورائی وقد استسفرونی بینک و بینهم

فوالله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه

انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه

وقد رایت کما راینا وسمعت کما سمعنا وصحبت رسول الله کما صحبنا وما ابن

ابی قحافة ولا ابن الخطاب اولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله و

شیجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا فالله فی نفسک والله لا تبصر من عمی

ولا تعلم من جهل وان الطرق لواضحة وان اعلام الدین لقائمة فاعلم ان افضل

الناس عند الله امام عادل هدی وهدی فاقام سنة معلومة وامات مجهولة بدعة

وان السنن لنیرة لها اعلام وان البدع الظاهرة لها اعلام وان شر الناس

عند الله امام جایر ضل وضل به فاقام سنة ماخوذة واحیا بدعة متروکة

و انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجایر
و لیس معه نصیر و لا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما یدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها
و انا انشدک الله ان تکون امام یفتح لها باب القتل و القتال الی یوم القیمة و
یلبس امورها علیها و یبث الفتن فیها و لا یبصرون الحق من الباطل یموجون
فیها و یمرجون مرجا فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال السن
و تقضی العمر بدرستی که مردم مرا بتو فرستادند و مرا در میان تو و خود میانجی ساختند
پس بخدا سوگند که نمیدانم چه گویم ترا چیزی نشناختم که تو جاهل بآن باشی و ترا
دلالت نمیکنم بر کاری که تو آن ندانی بدرستی که تو میدانی آنچه ما میدانیم
و ما پیش از تو نبودیم تا از چیزی که دیده باشیم ترا خبر دهیم و در هیچ چیزی خلوت
نکردیم که آنرا بتو رسانیم و بتحقیق چنانچه ما دیدیم و شنیدی چنانکه ما شنیدیم و
صحبت با رسول خدای داشتی چنانکه ما داشتیم و نه ابن ابی قحافه و نه ابن خطاب
اول بودند از تو بعمل حق که خلافتست و حال آنکه تو نزدیکتری به پیغمبر آنچه ایشان
از روی رگهای رحم از ابی بکر و عمر و بتحقیق دریافتی از خویشی پیغمبر آنچه ایشان
در نیافته بودند پس بترس از خدای برای نفس خود بخدا سوگند که بینا نمی‌ دادند
نمی‌شوی از کوری و تعلیم داده نمیشوی از جهل بلکه خود می‌بینی و میدانی
و بدرستی که راههای روشنست و علمهای دین استاده پس بدانکه فاضلترین
مردم نزد خدای پیشوای با انصافست که راه یافته باشد و راه نموده
پس بر پای کرده باشد سنتی را که معلوم باشد و میرانده باشد بدعتی را که

تنبوده

مجهولست و بدرستی که شبها پر نور و روشنست و مرآنرا علامات و بدعتها
ظاهر است و مرآنرا اعلامات است و بدرستی که بدترین خلق خدا نزد خدا پیشوای
ظالم است که خود گمراه شده باشد و مردم بسبب او گمراه شده برپای کرده
باشد سنتی را که خود گرفته باشد و زنده کرده باشد بدعتی را که ترک آن
فرموده باشند و بتحقیق من شنیدم از پیغمبر که میگفت امام ظالم را بیارند
در روز قیامت و نباشد او را نصرت کننده و عذرخواهی پس بیندازند او را
در جهنم که دور میگرده باشد چنانکه آسیا دور میکند باز او را در قعر جهنم
بند کنند و من سوگند میدهم ترا بخدای که نباشی امام این امت که کشته خواهی
شد در میان این امت امامی که بگشاید کشته شدن او باب کشتن و مقاتله
کردن را تا روز قیامت و پوشیده شود کارهای امت بر ایشان و پیدا
شود فتنه در میان ایشان پس نه بینند حق را از باطل در حالی که موج زنان
باشند دران فتنه و قدم زنند قدم زدنی پس مباش مر مروان را مطیع
و فرمان که بهر کجا خواهد ترا بکشد بعد از آنکه سال تو بالا گرفته و عمر گذشته
حال مکتوب در عالم فاش شد مالک اشتر از کوفه بیامد با دویست مرد حکیم بن
جبله با دویست مرد و خانهٔ او را حصار گرفتند و نگذاشتند که بنماز آید
ابوهریره را میفرستاد تا نماز میکرد بجماعت و وقتی عبدالله عباس را
و وقتی ابوایوب را و آب شیرین را از و باز گرفتند و وقتی امیرالمومنین
قربهٔ آب باو فرستادی بدست بنی هاشم و بدان سبب چند کس را مجروح

میکردند از بنی هاشم و بنی امیه و مع هذا میکذاشتند که آب شیرین با و رسانند چون

کار بر و سخت شد امیر المومنین امام حسن و امام حسین را بخواند و گفت اذهبا

بسیفکما حتی تقوما علی باب عثمان و امنعا الناس عنه و طلحه و زبیر و جمعی از اصحاب

را مدد عثمان فرستاد و اصحاب حصار بر ایشان غلبه کردند و سوراخ در خانه

او کردند و در او را ببستند و همچنین عبد الله بن عامر بن کریز خالی عثمان بعد بصره

و اهواز و خوزستان بوی داده بود و او سخت ظالم و نزدیک بود که ممالک را

خراب کند و اما حال ابو ذر در شام بود و بروز کار عثمان و معاویه در دمشق

خضرای دمشق بنا نهاده بود روزی ابو ذر را در انجا برد و گفت یا ابا ذر کیف

ترای ما بنیها او گفت ان بنیتها من مال الله فانت من الخائنین وان بنیتها

من مال نفسک فانت من المسرفین گفت اگر از مال خدا ساختی از جمله خیانت

کنندگانی و اگر از مال خود ساختی از جمله مسرفانی معاویه را این سخن بیک نیامد

شکایت او بعثمان نوشت گفت او را نزد من فرست چون بمدینه رسید آن جرات

و دلیری مروان بدید در کار دین و شریعت او را نصیحت کرد و ملامتها

بسیار مروان شکایت او بعثمان بگفت او را بربذه فرستاد و چون بیرون

میکردند علی علیه السلام بوداع او از شهر بیرون میکرد آید آمد و گفت یا ابا ذر

انک غضبت الله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم و

خفتهم علی دینک فاترک ما فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم

علیه فما احوجهم الی ما منعتهم وما اغناک عما منعوک و سیعلم من الرابح

بربذه

غداً

عدا من اکز حسدا فلو ان السموات والارض کانتا رتقا علی عبد ثم اتقی الله
سبحانه لجعل الله له منها مخرجا لا یونسنک الا الحق و لا یوحشنک الا الباطل
فلو قبلت دنیاهم لاحبوک و لو قرضت منها مفتوک گفت ای اباذر بدرستیکه
تو غضب کرده شدی در راه خدای پس امید وار از کسی که از برای
او بر تو غضب کردند بدرستی که قوم ترسیدند از تو بر دنیاشان و تو ترسیدی
از ایشان بر دین خود پس بگذار آنچه در دست ایشانست از آنچه بجهت آن
از تو ترسیدند و بگریز از ایشان با آنچه تو از ایشان بسبب آن ترسیدی
پس چه عجب محتاجند ایشان با آنچه تو ایشانرا باز داشتی از او و چه مستغنی
تو از آنچه ایشان ترا از آن باز داشتند و نعو باشد که معلوم شود که سود
کرده کیست و که بیشتر حسود است بدرستی که اگر آسمانها و زمین جمله بهم آیند
بر بنده پس او از خدا بترسد هر آینه خدای تعالی بگرداند برای او بیرون شدی
باید که انس نگیری مگر بحق و وحشت نکنی مگر از باطل پس اگر قبول کنی دنیای
ایشانرا ترا از نعم کنند یا دوست دارند و اگر ببری از آن ترا لمبر انند یا دشمن
دارند و علی در حق ابوذر گفتی ابوذر وعاء علم اذکی فلم یخرج منه شیء
حتی قبض یعنی ابوذر ظرف علمیست که سر او بسته شده از و چیزی بیرون نمی
آید تا وقتی که قبض روح او شود عماد شغروف باسانید صحیحه روایت کرده
که عبد الله عباس روزی پیش معاویه حاضر بعد مروان حکم در آمد و گفت
اقض حوائج یا امیر المومنین فو الله ان مؤنتی لعظیمة انی اصحبت ابا عشره

واخا عنزه وعم عنزه گفت برآور حاجت مرا ای امیرالمؤمنین که بخدا سوگند که کفاف
من نزد گشت بغایة چه بدرستی که من امروز پدر ده پسرم و ده برادرم و ده برادرزاده
چون مروان از انجا بیرون آمد معاویه گفت یا بن عباس اما تعلم ان رسول الله
صلی الله علیه وآله قال فاذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا اتخذوا اموال الله بینهم
دولا وعباد الله خولا وکتابه دغلا فاذا بلغوا تسعة وتسعین واربعمائة
کان هلاکهم اسرع من التمرة آیا میدانی که رسول خدای گفت هرگاه فرزندان
حکم بسی مرد رسیدند بگیرند مالهای خدای را بجهة دولت خود بگیرند بندگان
خدای را به بندگی و کتاب خدای را بافسانه و بازی پس هرگاه چهارصد و
نود و نه مرد رسند هلاک ایشان زودتر است از هلاک میوه رسیده قال
ابن عباس اللهم نعم پس معاویه گفت انشدک الله یا بن عباس ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ذکر هذا یعنی مروان فقال ابو الجبابرة الاربعة
پس معاویه گفت بخدا سوگند میدهم ترا که رسول خدا یاد کرد این مروان
را پس گفت پدر چهار جبار است عبدالله عباس گفت اللهم نعم و روز جمل مروان را
اسیر گرفتند حسن و حسین علیه السلام را آن لعین پیش امیرالمؤمنین شفیع
ساخت امیرالمؤمنین علیه السلام شفاعت ایشان را قبول نمود و او را رها کرد
حسن و حسین گفتند یا امیرالمؤمنین یرید ان یبایعک فقال اولم یبایعنی
بعد قتل عثمان فانه کان بایع بیده مع طلحة والزبیر لا حاجة لی فی بیعته
انها ید یهودیة لو بایع بیده لغدر بسبته وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی

الامة منه

الامر منه موتا احمر ولكني لا احب ان تلي هذه الامة سفهاؤها وفجارها فيتخذوا مال
الله دولا وعباده خولا والصالحين حربا والفاسقين حزبا گفتند میخواهید
که تبو بیعت کنند گفت آیا بیعت نکرده بمن بعد از قتل عثمان بلکه با طلحه و زبیر
بیعت نکرده بمن سعد از کرده بود مرا به بیعت او حاجت نیست که دست او دست
یهودیه است اگر بدست خود بیعت کند هم در سال بشکند و او بدر چهار
قوم است و زود باشد که برسد این امت را از وی مرگ سرخ یعنی بدترین
مرگی ولیکن من خوش ندارم که والی شود این امت را سفیهان این امت
و فاجران است پس بگیرند مال خدایرا بدولت و بندگان او را بنده
و فاسقان را لشکر و با صالحان حرب کنند ثوبان گفت وعن ابی هریره
قال رسول الله رایت فی النوم بنی الحکم او بنی العاص ینزون علی منبری کما تنزو
القردة والخنازیر قال فاصبح کالمتغیظ فما رؤی رسول الله ص مستجمعا
ضاحکا حتی مات رسول گفت در خواب دیدم بنی الحکم را یا بنی العاص را
که بر منبر من می جهند چون جستن بوزینه و خوک گفت پس صباح خشمناک
برون آمد و دیگر روایت نکردند از رسول خدا که جمعیت کرده باشد
و خندیده تا وفات یافت ثوبان گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله
رایت بنی مروان یتعاورون علی منبری فساءنی ذلک بنی مروان را دیدم که
بر منبر من بالا میروند و مرا این بدحال کرد این حدیث بر منتها از نقل
حدیث بخاری گوید عن عائشه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مات

وابو بکر بالسنح یعنی بالعالیه فقال عمر یقولون مات رسول الله فقال عمر والله مامات
رسول الله وقال عمر ماکان یقع فی نفسی الا ذاک ولیبعثنه الله فلیقطعن ایدی
رجال وارجلهم فجاء ابو بکر فکشف عن رسول الله فقبله فقال بابی وانت وامی
طبت حیا ومیتا والذی نفسی بیده لا یذیقک الله الموتتین ابدا ثم خرج
وقال علی رسلک ایها الحالف علی رسلک فلما تکلم ابو بکر جلس عمر فحمد الله ابو بکر
جلس عمر فحمد الله ابو بکر واثنی علیه وقال من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات
ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وقال انک میت وانهم میتون
وقال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم بخاری از عایشه نقل کرد که رسول وفات یافت وابو بکر در سنح
بود یعنی در عالیه پس عمر گفت میگویند که رسول خدای بمرد پس عمر گفت
بخدای سوگند که رسول نمرد ودر خاطر من نبود مگر این وبتحقیق که خدای
برانگیزد اورا تا ببرد دستهای این مردم را و پایهای ایشان را پس ابو بکر
بیامد وبرد از روی رسول برداشت وبوسه بر روی داد وگفت
فدای تو شوم پدر ومادر خوش بودی در زندگی ودر موت بحق
آنکس که جان تو بقبضهٔ قدرت اوست که خدای نچشاند بتو مرگ اول
ونه مرگ دوم هرگز پس بیرون آمد وگفت ای سوگند خورنده بر رسول
تو چون ابو بکر سخن کرد عمر بنشست پس ابو بکر حمد خدای بگفت وثنا گفت
وگفت هر که بندگی محمد میکرد اینک محمد بمرد وهر که بندگی خدای کند پس خدای

انزدیک

زنده است و نمیرد و این آیه بخوان: انک میت و انهم میتون: و آیت
دیگر بخواند و ما محمد الا رسول الخ یعنی نیست محمد مگر رسول خدای را که پیش از وی
رسولان رفتند آیا اگر محمد بمیرد و یا کشته شود شما بعقب خود باز خواهید
گشت و کافر شد مردم در گریه افتادند و انصار جمع شدند پیش سعد بن
عباده در سقیفهٔ بنی ساعد فقالت منا امیر و منکم امیر فذهبت الیهم ابوبکر
ثم تکلم ابوبکر و عمر بن الخطاب و ابوعبیدة الجراح فذهب عمر یتکلم فاسکته
ابوبکر و کان عمر یقول والله ما اردت بذلک الا انی قد هیات کلاما
وحسنت وان لا یبلغه ابوبکر ابی ان قال نحن الامراء و انتم الوزراء و قال
حباب بن المنذر لا والله لا نفعل منا امیر و منکم امیر قال لا و لکنا الامراء و
وانتم الوزراء هم والله اوسط العرب دارا و اقربهم حسابا فبایعوا عمر و ابا
عبیدة فقال عمر الامراء وانتم الوزراء هم والله اوسط العرب بل نبایعک
فانت سیدنا و احبنا الی رسول الله فاخذ عمر بیده فبایع و بایعه الناس
فقال قائل قتلوا سعد بن عباده پس انصار گفتند از ما امیری و از شما امیری
پس ابوبکر بسوی ایشان رفت و ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جراح سخن کردند
پس عمر خود خواست که سخن گوید ابوبکر او را خاموش کرد و عمر میگفت
که والله که باین سخن که اراده گفتم داشتم نخواستم مگر آنکه مهیا کرده بودم
سخنی و ترسیدم که ابوبکر بآن نرسد تا آنکه گفت ما امیران باشیم و شما
وزیران پس حباب بن منذر گفت نه بخدا که چنین نمیکنیم از ما امیری

و از شما امیری ابو بکر گفت نه اما ما امرا باشیم و شما وزرا ایشان که مهاجرند بجدا

که اوسط عرب‌اند و بزرگتر ایشان از روی سرا و مقام و نزدیکترند و بعضی از روی

حسب پس همه بعمر بیعت کنید یا با ابو عبیده و پس عمر گفت بلکه ما تو بیعت کنیم که تو

مهتر مائی و دوستری از ما نزد رسول خدا پس عمر دست ابو بکر گرفت و بوی

بیعت کرد و مردم نیز بوی بیعت کردند پس یکی از ان میان گفت بکشید

سعد بن عباده را **الجواب** چون عمر را یقین شد رحلت رسول سوگند خورد

که والله ما مات محمد غیبت بود زیرا که حضرت ظاهر نبود خللی در اسلام از اعدا

ظاهر نشده بود نه در شهر و نه در خارج پس بی سببی سوگند غیبت بود تا ابو بکر

او را گفت علی رسلک ایها الحالف و نیز بایستی که تعجیل نکنند باستعداد کار خلافت

و بدفن رسول حاضر شدندی که این نوع بهتر و بین خلق بحرمت تر و اگر کار امت

محتاج الیه بعد است امت را ناچار بایستی که رسول بدان قیام کردی که اولی

باین کار و لایق بدین عمل خدا و رسول است و چون بزعم خصم رسول نصب

امامی نکرده معلوم شد که محتاج الیه نیست یا موکول است باجماع صحابه پس بایستی

که تعجیل نکردندی تا بنو هاشم و خزرجیان نیز با ایشان حاضر شدندی

و مشورتی بکردندی و رای بزدندی بحکم و شاورهم فی الامر زیرا که این کار

عظیم بزرگ بود و چیزی متعلقست بعالمیان و صلاح خلق بجمله دستها

بر آید چون صبر نکردند و این طایفه را مشاور باز نگرفتند معلوم شد که

فرصت نگاه داشتند تا کار خلافت از دست نرود چنانکه مذهب اهل

السنة

البته هست و ایشان برسیدن که اگر بنی هاشم از کار رسول صلی الله علیه و آله فارغ شوند
آن کار ایشان را متمشی نگردد و ازین سبب بود که فتنها ظاهر شد که منا امیر
و منکم امیر و ابوبکر گفت بایعوا عمر او ابا عبیده و قیل قتلتم سعدا و گفتند کشتند
سعد را و قیل قتل الله و قیل بیعة ابوبکر فلتة وقی الله المسلمین شرها و ابوبکر گفت
اقیلونی و لست بخیرکم بی اندیشه و مشورت با عاقلان کاری کردند این ثمره آورد
و نیز چون خبر سقیفه بامیرالمؤمنین رسید و آنچه ایشان کرده بودند در وقت
اشتغال او بغسل و کفن و دفن رسول الله صلی الله علیه و آله گفت انصار چه گفتند
گفتند انصار گفتند منا امیر و منکم امیر گفت هلا احتججتم علیهم بان رسول الله
صلی الله علیه و آله وصی بان یحسنوا الی محسنهم و یتجاوزوا عن مسیئهم و ما فی هذا من
الحجة علیهم آیا حجت نیاورید برایشان باین که رسول وصیت کرد باین که احسان
کنند بنیکوکاران ایشان و درگذرند از بدی ایشان و آنچه درین حدیث
از حجت بر ایشان گفت لو کانت الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم یعنی اگر امارت
در ایشان بودی وصیت جهت احسان در حق ایشان نفرمودی یعنی چون
رسول برای انصار وصیت کرد معلوم شد که امیر و وصی و خلیفه ایشان نباشند
زیرا که شخص هم وصی و هم موصی الیه نباشند پس گفت ما قالت قریش گفتند
احتجت بانها شجرة رسول الله قال احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة یعنی حجت
آوردند باین که قریش شجرهٔ رسولند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت
حجت بشجره آوردند و ثمره را ضایع کردند چون ایشان تمسک بصحابه کردند

علی علیه السلام گفت الکون الخلافة بالصحابة ولا تکون بالصحابة والقرابة گفت آیا خلافت

بصحبت تنها می شود و بصحبت و خویشی هر دو نمی شود و هم او گفت لما احتج

المهاجرون علی الانصار یوم السقیفه برسول الله فلجوا علیهم فان یکن الفلج به فالحق

لنا دونهم وان یکن بغیره فالانصار علی دعویهم گفت چون حجت آوردند

مهاجر و انصار در روز سقیفه برسول الله و بر ایشان غالب شدند امیر المومنین

گفت پس اگر غلبه ایشان بقرابة بود پس حق ما را بود نه ایشان را و اگر بغیر قرابة

بود پس انصار بر دعوی خود باقی باشند لامیر المومنین علیه السلام فی هذا الباب

فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب وان کنت

بالقربی حججت خصومکم فغیرک اولی بالنبی واقرب یعنی پس اجماع و مشاورت مالک

شدی امارت مسلمانان را چگونه شدی که صاحب مشورت غایب بودند و اگر

بنزدیک پیغمبر غالب شدی بر خصمان خود پس غیر تو به پیغمبر اولی و اقرب است چون

مردم بر ابو بکر بیعت کردند عباس و ابو سفیان و زبیر عوام در خدمت علی

شدند و گفتند تو بدین کار اولی تری دست بیار تا با تو بیعت کنیم فانک والله

اولی بهذا الامر یعنی سوگند که تو اولی باین امری علی گفت ما حال السقیفه

قالوا بویع ابو بکر علی گفت اطلع نجوم الفتن ایها الناس شقوا امواج الفتن

بسفن النجاة وعرجوا عن طریق المنافرة وضعوا تیجان المفاخرة افلح

من نهض بجناح او استسلم فاراح ماء آجن ولقمة یغص بها آکلها ومجتنی الثمرة

لغیر ایناعها کالزارع بغیر ارضه فان اقل یقولوا حرص علی الملک وان اسکت

یقولوا

یقولوا جزع من الموت هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن ابی طالب
آنس بالموت من الطفل بثدی امه بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم
اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة علی گفت حال سقیفه چه شد گفتند بیعت
کردند با ابوبکر علی گفت ستارهای فتنه پدید آمد ای مردم بشکافید موجهای
فتنه را بکشتیهای نجات و بگردید از طریق منافره و از سر بنهید تاجهای بزرگی
رستگار شد کسی که بال خود فرو هشت یا تسلیم شد و راحت رساند آبیست
تلخ و لقمه ایست که گلوی خورنده بگیرد و چیننده میوه در وقتی که نارسیده است
چون زراعت کننده است در غیر زمین خود پس اگر میگوییم میگویند برای
حرص ملک و سلطنت میگوید و اگر خاموش می‌شویم میگویند از مرگ ترسید چه
دور است بعد از ضبط غلط بزرگ و کوچک بتحقیق که پسر ابوطالب را بمرگ
رغبت بیشتر است از رغبت طفل به پستان مادر بلکه من آگاهم و واقفم از علم
پنهان که اگر آشکارا کنم مضطرب شوید شما چون اضطرابی که ریسمانی دلو در چاه
دور میکند ابوسفیان گفت ما هذا الا اخوفا والله ملأنها خیلا ورجلا
یعنی این سخن نیست مگر از روی ترس بخدا سوگند که برایشان گرد آورم
سوار و پیاده را علی علیه السلم گفت لقد علمتم والله انی احق بها من غیری
والله لاسلمن امور المسلمین ما لم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک
وفضله وزهدا فیما تنافستموه من زخرفه وزبرجه ولا یعاب المرء بتاخیر
حقه وانما یعاب من اخذ ما لیس له دیگر علی گفت بتحقیق که شما میدانید بخدا که

من احق و سزاوارترم باین کار از غیر خود و بخدا که من تسلیم میکنم امارت مسلمانان را
بادرمی که در انجا جوری و ظلمی نباشد مگر بر من تنها از برای خواستن اجر و مزد
آن و فضیلت آن و از روی زهد و پرهیزکاری از آنچه شما را آرزوی
آنست از زخارف و زینتهای او و هیچ عیب نیست مرد را در تاخیر حق خود
و بتحقیق که عیب آنست که بگیرد آنچه از و نباشد پس روی بروضه رسول کرد
و گفت بابی انت و امی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من الانبیاء
و اخبار السماء خصصت حتی صرت مسلیا عمن سواک و عممت حتی صار الناس فیک
سواء و لولا انک امرت بالصبر و نهیت عن الجزع لانفدنا علیک ماء الشئون و لکان
الداء مماطلا و الکمد محالفا و قلا لک و لاکنه ما لا یملک رده و لا یستطاع
دفعه بابی انت و امی اذکرنا عند ربک و اجعلنا من بالک ثم بکی بکاء شدیدا
و قال ان الصبر لجمیل الا عنک و انه قبلک و بعدک لجلل گفت فدای تو باد
پدر و مادر من بتحقیق که منقطع و بریده شد بمردن تو آنچه بمردن غیر تو منقطع
نشد از پیغمبری و اخبار آسمانی خاص گشتی تا آنکه گردیدی اعتراض کننده
از ما سوای خود بشفقت عام گشتی باید کردند آدمیان جمله در نزد تو برابر و
اگر نه آن بودی که تو امر بصبر عام کردی و از جزع منع فرمودی هر آینه تمام کردمی
آب رگهای که سرچشمه نهاده است و هر آینه داء دور و دراز کشیده است
و اندوه پنهانی با ما سازگار و این دو مر ترا کم است و لیکن کاریست که قدرت
نیست بر رد او و استطاعت نیست بر دفع او پدر و مادر من فدای تو باد

مارا یاد کن به نزد پروردگار خود و بگردان مارا در خاطر خود پس بگریست گریه با آواز
بلند و گفت بدرستی که صبر بسیار نیکو است مگر از تو و بدرستی که جزع از تو و پس از
تو خللها است پس عباس از خدمت او بیرون آمد و جمعی قریش پیش عباس آمدند و
احوال پرسیدند عباس گفت شعر ما کنت احسب ان الامر منحرف عن هاشم
ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلی لقبلتکم و اعلم الناس بالآداب
والسنن واقرب الناس عهدا بالنبی و من جبرئیل عون له عند الغسل والکفن
من فیه ما فی جمیع الناس کلهم ولیس فی الناس ما فیه من الحسن ما ذا الذی
ردکم عنه فنعرفه ها ان بیعتکم من اول الفتن حدیث عن البخاری عن عایشه
لما مرض رسول الله صلی الله علیه و آله من مرضه الذی مات فیه وحضرت
الصلوة فاذن لها بلال فقال مروا ابا بکر فلیصل بالناس فقیل له ان ابا بکر رجل
اسیف اذا قام مقامک لم یستطع ان یصلی بالناس واعاد و اعاد و اعاد له
الثالثه فقال انکن صواحب یوسف مروا ابا بکر فیصل بالناس فخرج ابو بکر
یصلی فوجد النبی من نفسه خفه فخرج یتهادی بین رجلین کانی انظر الی رجلیه
تخطان من الوجع فاراد ابو بکر ان یتاخر فاومی الیه النبی یصلی و ابو بکر
یصلی بصلوته والناس بصلوة ابی بکر فقال برأسه نعم و زاد ابو معاویه
جلس عن یساری ابی بکر فقال ابو بکر یصلی قائما و فی روایة عبد الله
عن عایشه فخرج بین الرجلین تخط رجلاه الارض فکان بین العباس و رجل
آخر قلت عن ابی عبدالله من الرجل قال علی بن ابیطالب علیه السلام و

وعن البخاری عن مصعب بن سعد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه و آله
خرج الی تبوک فاستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء قال الا ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی بخاری روایه کند
از عایشه که چون بیمار شد رسول صلی الله علیه و آله بیماری که در آن فوت
خواسته شد و وقت نماز حاضر شد پس بلال اذان بگفت رسول گفت امر
کنید ابو بکر را که نماز کند با مردم پس گفتند مر او را که ابا بکر مردی با تاسف است
هرگاه در مقام تو باشد نخواهد توانست که با مردم نماز کند و باز اعاده کردند
و حضرت همان جواب گفت تا سه کرت پس رسول صلی الله علیه و آله گفت
بدرستی که شما زنان مصاحب یوسفید یعنی در باب آرزوی خود امر کنید ابا بکر
را که نماز کند با مردم پس ابو بکر بیرون رفت که نماز کند پس رسول در نفس
خود سبکی یافت بیرون رفت تکیه کرده در میان دو مرد گویا که نظر میکنم
بهر دو پای او که بر زمین میکشید از بسیاری درد تا بمسجد آمد پس ابو بکر
خواست که موخر شود یعنی در پس رسول آید و اقتدا کند پس رسول بدست
اشارت کرد که تو در جای خود باش پس بیامد بجانب ابو بکر و در پهلوی وی
بنشست از اعمش پرسیدند که آیا رسول صم خود نماز میکرد و ابو بکر نماز
خود باقی بود و مردم با ابو بکر نماز میکردند پس اعمش سر خود فرود آورد که آری
و ابو معاویه برین روایت زیاده کرده که پهلوی چپ ابو بکر بنشست
پس ابو بکر گفت که ایستاده نماز میکرد روایه عبد الله از عایشه آنست که

رسول الله

رسول بیرون رفت در میان دو کس که پاهای او خط بر زمین میکشید پس بود
میان عباس و مردی دیگر پس از عبد الله پرسیدند که آن مرد دیگر که بود گفت علی بن
ابیطالب علیه السلام و نیز بخاری روایه کرده از مصعب بن سعد از پدر او
که رسول بجانب تبوک بیرون رفت و علی را خلیفه می سازی در میان
کودکان و زنان رسول گفت آیا راضی نیستی که بوده باشی از من بمنزله هارون از
موسی یعنی چنانکه هارون خلیفه موسی بود در وقت مناجات بطور تو نیز
خلیفه و قایم مقام من باشی و در جمیع مقام امور چون من باشی مگر آنکه پیغمبر
بعد از من نیست این هر دو حدیث از صحیح بخاریست الجواب بدانکه این
حدیث باطلست از چند وجه اول آنکه عایشه عداوت ظاهر داشت با علی علیه السلام
و دلیل برین آنکه نام او روشن نکرد و چنانکه نام ابن عباس ظاهر کرد و علی را بر جمل
خوانده دوم آنکه با وی عداوت نداشتی بر جمل سوار شده از اقلیمی با قلیمی بجنگ
وی نیامدی سیوم آنکه میان عایشه و فاطمه علیه السلام عداوتی بود و دلیل
برین آنکه چون بعیادت فاطمه رفتی اسما را بیرون فرستاد تا او را باز گردانند
و نگذاشت که پیش آید و چنانچه بخاری آورده چهارم عایشه دایما ایذای
رسول کردی برای خدیجه و کار بجایی که رسول نام خدیجه بردی بخیر چنانکه
در مصابیح ایشان مسطور است پنجم: آنکه ابو بکر بر فاطمه ظلم کرده بود
و فدک از وی باز گرفته و بر علی تقدم کرده و او را معزول ساخته بعد و نت
که عایشه را عذر بدر خواستن لازم بود پس ممکن که عایشه جذب نفع خویش

خود گفت پس علی گفت آیا مرا خلیفه

میکند جذب نفع درینصورت زیاده تر باشد که آن صورت رجحیست
زیرا که موازنه آنجا ببیبست و ممکن الاقتراف اما در صورت عایشه کسی است
لازم الانفصال و دیگر بخاری گوید عن الزهری قال قال لی الولید بن
عبد الملک ابلغک ان علیا کان فیمن قذف عایشة قلت لا ولکن اخبرنی
رجلان من قومک ابو سلمة بن عبد الرحمن و ابو بکر ابن عبد الرحمن بن الحارث
ان عایشة قالت لهما کان علیا مسلما فی شانها بخاری از زهری روایت
کرد که گفت ولید بن عبد الملک که از ملوک بنی امیه است بمن گفت آیا رسید
بتو این که علی در میان آن جماعت بود که عایشه را دشنام میدادند زهری
گفت نه لیکن خبر دادند مرا دو مرد از قوم شما یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن
و دیگری ابو بکر بن عبد الرحمن ابن الحارث که عایشه با ایشان گفت که علی
علیه السلام بد گفتی در شان عایشه و قول او و بجای خود نشستن رسول
دلالت برانست که ابو بکر امام نبود با آنکه در ضمن حدیث ایمنعی موجود است
و نیز رسول صم با رنجی و ضعفی چنان دستها در گردن مردم کرد و بمسجد
رفت دلالت برانست که بامامت او راضی نبود و نیز گر رسول صاحب
شرع است چگونه شاید که صاحب شرع شخصی را بمهم دینی فرماید
و آن شخص بران کار قیام نماید و پیش از شروع و اتمام آن وی را معزول
فرماید اگر این نوع صادق باشد که رسول صم با او کرد در ادای آیت
از سوره براءة که ابو بکر را داد تا بموسم رساند چون بعضی از راه

رفت

برفت و او را معزول کرد و علی را بدان کار فرستاد تا مردم را معلوم شود که او لایق
این کار نیست و راوی این حدیث جز عایشه کسی دیگر نبود اما راوی حدیث دوم
که دالست بر خلافت علی چنانکه حق تعالی در حق هارون گفت واذ قال موسی لاخیه
هارون اخلفنی از طریق ابن مردویه است در حق علی و طریق سعد بن وقاص و مصعب
بن سعد و عایشه و سعید بن مسیب و سعید بن زید و عقیل بن ابی طالب و ابو
سعید الخدری و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو هریره
و جنبه بن جنادة السلولی و انس بن مالک و جابر بن سلمه و مالک بن الحرب
و ابو ایوب الانصاری و زید بن ابی اوفی و زید بن ارقم و البراء بن عازب
و عبد الله بن اوفی و معاویه بن ابی سفیان : و عبد الله بن عمر و بریده
بن الحصیب الاسلمی و خالد بن عرفطه : و حذیفه بن الاسید الغفاری
و نافع و ابو الطفیل و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و فاطمه بن حمزة بن عبد المطلب
عماد الدین شفروه روایت کند از امام برهان الدین المطرزی صاحب المغرب
والایضاح فی شرح المقامات عن مشایخه عن ابی سعید الخدری عن النبی صم
انه یوم دعا الناس الی غدیر خم وامر بما کان تحت الشجرة من الشوک
فقام بذلک یوم الخمیس ثم دعا الناس الی علی فاخذ بضبعه فرفعها حتی نظر الناس
الی بیاض ابطیه ثم لم یتفرقا حتی نزلت هذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم ورضیت لکم الاسلام دینا فقال رسول الله صلی الله علیه وآله الله اکبر
اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالتی والولایة لعلی ثم قال اللهم

وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فقال حسان بن
ثابت یا رسول الله ائذن لی ان اقول ابیاتا قال قل برکة الله قال حسان یا شیخة
قریش اسمعوا شهادة رسول الله ثم انشاء از رسول صلی الله علیه وآله روایت کرد
که روزی رسول صلی الله در موضع غدیر خم مردم را بخواند و بفرمود تا خار های
زیر درخت پاک کردند پس بایستاد و آن روز پنجشنبه بود پس مردم را بجانب
علی خواند و دست علی بگرفت و برداشت تا مردم را چشم بر سفیدی زیر
بغل وی افتاد و هنوز از هم جدا نشده بودند که این آیه نازل شد الیوم
اکملت لکم دینکم الآیه یعنی امروز کامل ساختیم برای شما دین شما را و تمام کردم
بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را که دین شما باشد پس رسول صلی الله علیه و سلم
گفت الله اکبر بر اکمال الدین واتمام نعمت و رضای پروردگار برسالت
من و ولایت علی علیه السلام پس گفت خدایا دوست دار هر که علی را دوست
داند و دشمن دار هر که علی را دشمن داند و نصرت کن هر که علی را دست
و نصرت کند و خوار گردان هر که علی را فرو گذارد پس حسان بن ثابت
گفت یا رسول الله مرا رخصت ده تا بیتی چند بگویم ❊ رسول گفت بگو برکت
خدا پس حسان گفت ای پیران و بزرگان قریش بشنوید شهادت رسول
خدای را و این ابیات انشا کرد ❊ ینادیهم ❊ یوم الغدیر نبیهم ❊ بخم واسمع
بالرسول منادیا ❊ بالی مولکم ❊ ونعم ولیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا ❊
الهک مولانا وانت ولینا ❊ ولا تجدن فی الخلق الامر عاصیا فقال له قم

ثبت فی غدیر خم [illegible]

نزول آیه

یا علی فانّی رضیتک من بعدی اماماً وهادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا
له انصارا صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادا علیّا معادیا
روایة کنند از ابن مردویه در تفسیر آیة الیوم اکملت لکم دینکم روایة عن ابی
هریرة من صام یوم ثمانیة عشر من ذی الحجة وهو یوم غدیر خم لمّا اخذ رسول الله
صلی الله علیه وآله بید علی قال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا نعم یا رسول الله
قال من کنت مولاه فعلی مولاه قال عمر بن الخطاب بخ بخ یا ابن ابی طالب
اصبحت مولای ومولا کل مسلم ومسلمة فانزل الله الیوم اکملت لکم دینکم الخ
فقال من صام سبعا وعشرین من رجب کتب له صیام ستین شهرا من رجب
وهو الیوم الذی هبط فیه جبرئیل بالرسالة اول یوم هبط فیه از ابو هریره روایت
که گفت کسی که روزه دارد روز هجدهم ذی الحجه را و آن روز غدیر خم است که چون
رسول دست علی بگرفت گفت آیا نیستم من اولی بمؤمنان در کار ایشان از
نفسهای ایشان گفتند آری یا رسول الله گفت هر که من مولای اویم پس علی
مولای اوست پس عمر خطاب مر علی را گفت مبارک باد مبارک باد ترا ای پسر
ابو طالب گردیدی مولای هر مسلم ومسلمه پس خدای تعالی این آیه فرستاد الیوم
اکملت لکم دینکم پس گفت هر که روز بیست وهفتم رجب روزه دارد بنویسند
برای او روزه شصت ماه و آن روزیست که جبرئیل علیه السلام بحضرت
رسول فرود آمد اقل روزی که فرود آمد در دوراد بآن حدیث غدیر را عمر است
والبراء بن عازب وسعد بن ابی وقاص وطلحه بن عبد الله وعباس وابن

[illegible]

عبدالله و حسن بن علی بن سعد و عمار بن یاسر و ابوذر و ابو ایوب و ابن عمر و عمران

بن حصین و بریده الخطیب و جابر بن عبدالله و ابوسعید الخدری و ابو رافع مولی

النبی صم و اسامه اسلم و حبشه بن جناده و ابو برده الاسلمی و جریر بن عبدالله البجلی

و انس و حذیفه بن اسید الغفاری و زید بن ارقم و ابو الحمرا خادم رسول الله

صلی الله علیه و آله و عبدالرحمن بن عمیر الدیلمی و عمر بن الحمیق الخزاعی و یزید بن شراحیل

و ناجیه بن عمرو و جابر بن سمره و مالک بن الحارث و ابو ذویب الشاعر

و عبدالله بن ربیعه و عبدالله بن ابی اوفی و عامر بن عمیر النهدی العامری

و عامر بن وائله و ابو الطفیل و سعد بن عباده و حافظ ابو موسی در کتاب

تتمة المعرفه ایراد کرد عن اصبغ بن نباته کانی انظر الی احدهم قال انشد

علی علیه السلام فی الرحبة من سمع رسول الله صم یوم غدیر خم ما قال

الا قام و لا یقوم الا من سمعه من الرسول فقام بضعة عشر رجلا قال الاصبغ

بن نباته کانی انظر الی احدهم علیه ازار الی انصاف ساقیه منهم اصبغ

بن نباته گفت علی علیه السلام سوگند داد در رحبه که هر که شنیده در روز

غدیر خم آنچه رسول گفت برخیزد و ادا کند و برنخیزد مگر آنکس که از رسول خود

شنیده پس دوازده کس بر پای خاستند اصبغ گفت گویا نظر میکنم بیکی

از ایشان که بر وی بند های جامه تا به نیمه ساقها و در میان ایشان

بود این جماعتند که اسامی ایشان مذکور میشود ابو ایوب انصاری

و ابو عمره بن عمرو بن محصن و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت الانصاری

و حبیب بن

وحبشی بن جنادة السلولی وعبد الله بن عازب الانصاری والنعمان بن عجلان

الانصاری وعبد الرحمن ابن عبد رب وثابت بن ودیعة الانصاری

وابو فضالة الانصاری قالوا نشهد انا سمعنا رسول الله واخذ بیدک یوم غدیر

خم فرفعها حتی رای بیاض ابطیهما فقال رسول صلی الله علیه وآله الستم تشهدون

انی بلغت الرسالة ونصحت وقالوا نشهد انک قد بلغت ونصحت فقال ان الله

عز وجل ولیی وانا ولی المؤمنین الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم

وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه واعن من

اعانه فشهدوا انهم سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وآله وکتم قوما فما

خرجوا من الدنیا حتی عموا واصابتهم آفة منهم واین جماعت جمله گفتند گواهی

میدهیم که از رسول خدای شنیدیم در حالتی که دست تو گرفته بود روز غدیر

خم پس بر داشت دست ترا تا سفیدی زیر بغل هایان گشت پس گفت رسول

خدای آیا نیستید شما گواهی دهنده که من رسانیدم رسالت خدا را ونصیحت کردم

وگفتند گواهی میدهیم که بتحقیق رسانیدی ونصیحت بجای آوردی پس گفت بدرستی که

خدای عز وجل ولی منست ومن ولی مؤمنانم وبدانید هر کرا من مولا باشم

پس این سخن علی مولای اوست خدایا دوست دار که علی ویرا دوست دارد

ودشمن دار هر که علی را دشمن دارد وبرگزین هر که علی را برگزیند وببر از

هر که از علی ببرد ویاری ده هر که علی را یاری دهد پس جمله گواهی دادند که از

رسول خدا شنیدند وقومی که کتمان شهادت کردند پس از دنیا برون

نرفتند تا کور گشتند و آفتی بدیشان رسید و از ایشان‌اند که آن جماعت که مذکور میشوند
عبدالله بن خدیج و یزید بن ودیعه و فی روایة ابن مردویه و عمر بن الحمق و یزید بن
شراحیل و عامر بن لیلی و دو تن که کور گشتند چنانکه روایت کردند عماد
الدین ایراد کرده عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان علیا مع الحق والحق معه
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض که با علی حقست و حق با علیست و از هم جدا نشوند
تا وارد شوند بر من بر حوض کوثر و از وی حدیث عایشه است و ام سلمه و ابو
موسی و ابی سعید الخدری و سهل بن شهب النهمی و ابی رافع و حذیفه و عمار
و زید بن صوحان عماد الدین شفروه ایراد کرده این حدیث را و بآخر گفت
و لذا الزم البیت و ترک البیعة و لم یکن لاحد ان یطالبه بها و گفت از جهت
بعد که علی در خانه بنشست و ترک بیعت ابوبکر کرد و نمی‌رسید کسی را که ازو طلب
بیعت کند عماد الدین گوید چون بنی حنیفه امتناع کردند از ادای زکوة
علی بنفس خویشتن بیرون آمد و بحرب ایشان شد و چون فتح کرد گفت سنی
انتار حکایة بنوع من شکایة ان الله بعث محمدا نذیرا للعالمین مهیمنا
علی المرسلین فلما مضی تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما کان یلقی
فی روعی و لا یخطر علی بالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعده عن اهل بیته
ولا انهم منحوه من بعده فما راعنی الا و اتیان الناس علی ابی بکر یبایعونه
فامسکت یدی حتی رایت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام و اهله
ان رای ثلما او هدما تکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم التی انما

هی متاع ایام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب او کما یتقشع السحاب
فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل وزهق واطمان الدین وتنهنه
حکایت از شکایت کفت بدرستی که خدای بفرستاد محمد را تا بیم دهد عالمیان را

چون در کذشت مسلمانان منازعه کردند که امارت بعد از وی از آن کیست بخدا
سوکند که هرکز در ضمیر و خاطر من نرسیده بود که عرب بجنبانند این امر را از بیت
رسول صلی الله علیه وآله از اهل بیت او ونه آنکه منع کنند و باز دارند
ایشان را پس از وی این کار پس نترسانید مرا مکر برون رفتن مردم بر ابو بکر
که بیعت میکنند پس من نکاه داشتم دست خود را تا دیدم بازکشت مردم را که
بازکشتند از اسلام و اهل او که اکر نه بینم رخنه یا ویرانی مصیبت آن بر منی
بزرکتر است از فوت و ولایت و حکومت شما اینست و جز این نیست که حکومت
دنیا خوار و ذلیل است و چند روزیست که زایل می شود چون زایل شدن
سراب یا پراکنده می شود و چون پراکندکی سحاب پس برخاستم درین حوادث
تا برطرف شد باطل و قرار یافت دین جواب علی دایما طلب حق خود
کردی و معاتبه نمودی با آن طائفه و مذهب اهل البیت چنانست که امیر المومنین
علی در روزکار ایشان بهیچ حرب نرفت و هیچ قتل و قتال بخویشتن نکرد
و بحرب بنی حنیفه خالد ولید قیام نمود و اصحاب تواریخ را درین باب منازعتی
نباشد اما حجت ما را درین حدیث در ابطال کار ایشان که وی علی الدوام
مطالبه کار خویش کردی چنانکه عماد الدین کوید روزی در ملاء خلق از فرط ضجر

والانصار عمر با علی علیه السلام گفت انک علی هذا الامر یا ابن ابیطالب لحریص فقال بل انتم
والله احرص وابعد وانا اخص واقرب وانا طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه و
تضربون وجهی دونه فوالله ما زلت مدفوعا عن امری مستاثرا علی منذ قبض الله
نبیه حتی یوم الناس هذا بدرستی که تو حریصی برین امر ای پسر ابو طالب علی علیه السلام
گفت بخدا سوگند که شما حریص ترید و دورترید و من مخصوص ترم و نزدیکتر بتحقیق
که حق خود طلب نمودم و شما حایل می شوید در میان من و حق من و بر روی من میزنید
بغیر حق بخدا سوگند که همیشه مدفوع شده ام از کار خود و اختیار کردند بر من
غیر مرا از روزی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد تا امروز حدیث
بخاری گوید عن الزهری از حمید بن عبد الرحمن اخبره ان المسور بن مخرمه اخبره ان
الرهط الذین ولاهم عمر اجتمعوا فتشاوروا قال لهم عبد الرحمن لست بالذی انافسکم
عن هذا الامر ولکنکم ان شئتم اخترت لکم منکم فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فلما ولو
عبد الرحمن حتی قال ما اری احدا من الناس یتبع اولئک الرهط ولا یطا عقبه
ومال الناس علی عبد الرحمن یشاورونه قال المسور طرقنی عبد الرحمن بعد هجع
من اللیل فضرب الباب حتی استیقظت فقال اراک نائما فوالله ما اکتحلت
هذه الثلث بکثیر نوم انطلق فادع الزبیر وسعدا فدعوتهما فشاورهما ثم
دعانی فقال ادع لی علیا فدعوته فناجاه حتی ابهار اللیل ثم قام علی من عنده
وهو علی طمع وقد کان عبد الرحمن یخشی من علی شیئا ثم قال ادع لی
عثمان فناجاه حتی فرق المؤذن بینهما بالصبح فلما صلی الناس فاجتمع

اولئک

اولئك ازهها عند المنبر فارسل الى من كان حاضرا من المهاجرين والانصار وارسل
الى امراء الاجناد وكانوا وافوا تلك الحجة مع عمر فلما اجتمعوا اتشهد عبد الرحمن
ثم قال اما بعد يا علي اني قد نظرت في امر الناس فلم ارهم يعدلون بعثمان احدا
فلا تجعلن على نفسك سبيلا فقال لعثمان ابايعك على سنة الله ورسوله والخليفتين
من بعده فبايعه عبد الرحمن فبايعه الناس من المهاجرين والانصار والمسلمين وامراء
الاجناد وروي انه لما اجتمع اهل الشورى قبل ان ينعقد امر عثمان ويتكلم عبد

الرحمن

قال طلحة والزبير لعلي عليه السلام نبايعك على انا شريكاك في هذا الامر
فقال لا ولكنكما شريكان في القوة والاستعانة وعونان على العجز والاود فتكلم
عبد الرحمن ومال الى عثمان لمصاهرته واراد ان يبايعوه وابى علي عليه السلام
وتكلم كما روى ابو عبد الله المدني عن مشايخه عن عامر بن واثلة قال كنت على الباب
يوم الشورى وعلي عليه السلام في البيت فسمعته يقول استخلف ابو بكر وانا في نفسي
احق بها منه فسمعت واطعت واستخلف عمر وانا في نفسي احق بها منه فسمعت واطعت
وانتم تريدون ان تستخلفوا عثمان اذن لا اسمع لا اطيع وجعلني في خمسة انا سادسهم
لا يعرف لي عليهم فضل فنحن سواء اما والله لاحاجّهم بما لا يستطيع عربيهم
ولا عجميهم المعاهد منهم والمشرك ان ينكر منها فضيلة قال انشدكم بالله ايها
الخمسة امنكم واحد له عم مثل اخي رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا اللهم
لا قال امنكم واحد له عم مثل عمي حمزة بن عبد المطلب اسد الله واسد رسوله غيري
قالوا اللهم لا قال امنكم احد له ابن عم مثل ابن عمي رسول الله قالوا اللهم لا قال

امنكم احد له اخ مثل اخي المزين بالجناحين يطير مع الملائكة في الجنة قالوا اللهم لا قال
امنكم احد له زوجة مثل زوجتي فاطمة بنت رسول الله سيدة نساء هذه الامة
غيري لا قالوا اللهم لا قال امنكم احد له ابناء مثل الحسن والحسين سبطا هذه الامة
ابنا رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال امنكم احد ردت عليه الشمس بعد غروبها حتى
صلى العصر غيري قالوا اللهم لا قال امنكم احد سكن المسجد يمر فيه جنبا غيري قالوا
اللهم لا نعلم قال امنكم احد قال رسول الله صلى الله عليه وآله قرب اليه الطير فاعجبه اللهم
ائتني باحب خلقك اليك ياكل معي هذا الطير فجئت وانا لا اعلم ما كان من قوله فدخلت
وقال والي يا رب والي يا رب غيري قالوا اللهم لا وكذا روى المدلي عن ابي
الطفيل عامر بن واثلة قال كنت على الباب يوم الشورى فارتفعت الاصوات
بينهم فسمعت عليا عليه السلام يقول بايع الناس ابا بكر وانا والله اولى بهذا الامر
منه واحق به منه فسمعت واطعت مخافة ان يرجع الناس كفارا يضرب بعضهم
رقاب بعض بالسيف ثم بايع ابو بكر لعمر وانا والله اولى بالامر منه فسمعت واطعت
مخافة ان يرجع الناس كفارا ثم انتم تريدون ان تبايعوا عثمان اذن لا اسمع
اذن لا اسمع ولا اطيع ان عمر جعلني في خمسة نفر انا سادسهم لا يعرف لي فضلي
عليهم في الصلاح ولا يعرفون لي كانما نحن فيه سواء وايم الله لو شاء ان اتكلم
لا تستطيع عربهم وعجمهم لا المعاهد ولا المشرك ارد خصلة منها ثم قال انشدكم
بالله ايها النفر جميعا افيكم احد اخو رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال فنشدتكم
بالله ايها النفر افيكم احد صلى القبلتين قبلي قالوا اللهم لا قال فنشدتكم بالله

ايها

ايها النفر افيكم من له عم مثل حمزه اسد الله واسد رسوله وسيد الشهدا غيرى
قالوا اللهم قال افيكم من له اخ مثل اخى جعفر ذى الجناحين المزينين بالجوهر يطير بهما فى
الجنة حيث شاء قالوا اللهم لا قال افيكم احد له ابنان مثل الحسن والحسين سيدى
شباب اهل الجنة قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان اقتل المشركين عند كل شدة
تنزل برسول الله صلى الله عليه وآله غيرى قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان اعظم
عناء عن رسول الله صلى الله عليه وآله اضطجع على فراشه ووقيته بنفسه وبذل مهجة دمه
غيرى قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان ياخذ الخمس غيرى وغير فاطمة قالوا اللهم
لا قال افيكم احد كان له سهم فى الخاص وسهم فى العام غيرى قالوا اللهم لا قال افيكم
احد يطهر كتاب الله ويعرف تنزيله وتفسيره وتاويله غيرى قالوا اللهم لا قال افيكم
احد فتح النبى بابه فى المسجد حين انسد ابواب المهاجرين والانصار حتى قام اليه عماه
حمزة والعباس فقالا يا رسول الله سددت ابوابنا وفتحت باب على فقال
النبى صلى الله عليه وآله ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابكم بل الله فتح بابه وسد ابوابكم
قالوا اللهم لا قال افيكم احد تمم الله نوره حين قال وآت ذا القربى حقه
قالوا اللهم لا قال افيكم احد ناجى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ستة
عشر مرة غيرى حين نزل: يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا
بين يدى نجويكم صدقة قالوا اللهم لا قال افيكم احد تولى غمض رسول الله
غيرى قالوا اللهم لا قال افيكم احد عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى وضعه
فى حفرته غيرى قالوا اللهم لا: بخارى گويد از زهرى روايت كرده اند كه

مثل زوجتى فاطمة بنت رسول الله قالوا اللهم
لا قال افيكم احد صح

غيرى صح

از حمید بن

روایت کرده عبد الرحمن که خبر داده او را مسود بن مخرمه که خبر داده او را که
جماعة که عمر کار خلافت بایشان انداخت جمع شدند و بایکدیگر مشورت کردند
عبد الرحمن گفت من نه آنست که با شما درین کار مزاحمت کنم و لیکن اگر از شما
خواهید برای شما یکی از شما را اختیار کنم پس ایشان اختیار این کار را
بعبد الرحمن باز گذاشتند تا هر کرا اختیار کند خلیفه او باشد پس چون
کار بعبد الرحمن باز گذاشتند تا آنکه گفت نمی بینم کسی را از مردان که پیروی
کند این گروه را و نه آنکه گام زند در عقب ایشان و مردم میل بعبد الرحمن
کردند و با وی بیعت مشورت کردند مسعود گفت عبد الرحمن بخانه من آمد و زد
چندانکه بیدار شدم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود پس در آمد و گفت
در خوابت می بینم والله که درین سه شبانه روز سرمه خواب بچشم کشیده
نشده برون رو و زبیر و سعد را بخوان پس ایشان را برای وی
بخواندم و با ایشان مشورت کرد پس دیگر باره مرا بخوان و گفت علی را برای
من بخوان پس بخواندمش پس با وی مناجات کرد تا وقتی که بسیاری
از شب بگذشت پس علی از پیش وی برخاست و حال آنکه بطمع آن بود که کار
بر وی قرار گیرد و بتحقیق که عبد الرحمن از علی می ترسید اندکی پس گفت عثمان
را برای من بخوان بخواندم پس با وی مناجات کرد تا وقتی که میانه ایشان
موذن تفرقه کرد از جهت بانگ صبح پس چون مردم نماز صبح بگذاردند
و آن جماعت جمله نزدیک منبر حاضر شدند پس بفرستاد تا هر که از مهاجر

والقتار

و انصار حاضر بوده اند جمع شدند و نوشتاده با مراء اخیار تا جمله حاضر شوند و بوده اند
جمله اخیار که وفا کرده بوده اند با عمر درین حجت پس چون جمع شدند عبد الرحمن
ادای شهادت کرد و گفت اما بعد یا علی بدرستی که من نظر کردم در کار مردم
پس ندیدم ایشانرا که برابر کنند با عثمان کسی را پس تو بر نفس خود برای خلافت
راهی مکردان و طمع مبر پس بعثمان گفت که بیعت میکنیم بر تو بسنت خدا و رسول
او و دو خلیفه او که بعد از و بوده اند یعنی ابو بکر و عمر پس عبد الرحمن بعثمان
بیعت کرد و جمله مردم از مهاجر و انصار و مسلمانان و علماء و خیار بیعت
کردند و روایت کرده اند که چون جمع شدند اهل شوری پیش از آنکه منعقد
شود کار عثمان عبد الرحمن سخن کند طلحه و زبیر بعلی علیه السلم گفتند ما بتو بیعت
میکنیم باین شرط که شریک تو باشیم درین کار پس علی علیه السلام گفت نه لیکن
شما شریک بید در قوت دادن من و یار و معاون میشوید در عجز و ناتوانی
پس عبد الرحمن سخن کرد و میل کرد بجانب عثمان از جهت مصاهرت و دامادی
او و اراده کرد که بوی بیعت کند و علی علیه السلام ابا کرد و سخن گفت چنانکه
روایت کرد ابو عبد الله المدنی از مشایخ خود از عامر بن وائله که گفت در روز
خانه بودم در روز شوری و علی علیه السلام در خانه بود پس شنیدم که میگفت
ابو بکر را خلیفه کردند و من در نفس خود سزاوار ترم بخلافت از وی بخلافت
پس شنیدم و اطاعه کردم و عمر را هم خلیفه ساختند و من میدانستم که سزاوار
ترم بآن از وی پس شنیدم و اطاعه کردم و شما میخواهید که عثمانرا کنید حال

نمی شنوم و اطاعه میکنیم دعمر کردانید مرا در میان پنج کس که من ششم ایشانم
و او را نشناخت فضل مرا بر ایشان پس من با ایشان برابر باشم و بخدا سوگند
که من حجت آورم بر ایشان بحجتها که فوقی ایشان و مشرک ایشان نتوانند که انکار
کنند از ان هیچ فضیلتی را گفت شما را بخدا سوگند میدهم ای پنج نفر که در شوری
شریک میند آیا از شما کسی باشد که برادر رسول خدا باشد غیر از من گفتند
خدایا نه گفت آیا از شما کسی هست که او را عمی باشد چون عم من حمزه بن عبد المطلب
شیر خدا و رسول غیر من گفتند خدایا نه گفت هیچ کس از شما باشد که او را
ابن عمی باشد چون ابن عم من رسول خدای گفتند نه گفت آیا از شما کسی باشد
که او را برادری باشد چون برادر من که زینت یافته است بدو بال که در بهشت
با ملائکه طیران میکند گفتند نه گفت آیا از شما کسی باشد که او را جفتی باشد
چون فاطمه دختر رسول خدا ستین زنان این امت غیر من گفتند نه گفت آیا
از شما یکی باشد که او را دو پسر باشد چون حسن و حسین که پسرهای رسول این
امت و دو پسر رسول خدا اند غیر من گفتند نه گفت آیا از شما یکی باشد
که برای او آفتاب برگشته باشد بعد از فرو رفتن تا نماز عصر گذارده باشد
غیر من گفتند نه گفت آیا از شما یکی باشد که ساکن مسجد پیغمبر باشد و جنب
در ان مسجد گذشته غیر من گفتند نه گفت آیا از شما یکی باشد که گفته باشد
رسول صلی الله علیه و آله وقتی که مرغ بریان نزد او آورده بودند و آنحضرت را
شگفت آورده که خدایا بفرست بسی دوسترین خلق را بسوی تو تا با من

در خوردن

در خوردن این نوع موافقت کنند پس من رفتم و نمیدانستم که چه بوده و قول او که بعد از
که داخل شدم و رسول گفت و الی یا رب و الی یا رب یعنی بسوی من ای
پروردگار غیر من گفتند نه و همچنین روایه کرده مدنی آنرا از ابی الطفیل
عامر بن واثله که گفت من بر در خانه بودم روز شوری که آوازها بلند گشت
در میان ایشان پس شنیدم از علی که میگفت مردم بیعت کردند بر ابو بکر
و من والله که سزاوارترم بآن امر از وی و دوستحق تر از وی پس شنیدم
و اطاعت کردم از ترس آنکه مبادا مردم بکفر خود بر گردند و بعضی گردن
بزنند بشمشیر پس ابو بکر از برای عمر بیعت ستاند و من والله که اولی بودم
از وی باین کار پس شنیدم و فرمان بردم از پس آنکه مبادا مردم بکفر خود
برگردند باز شما می خواهید که بیعت کنید بعثمان و من حال نمیشنوم و فرمان نمی
برم بدرستی که عمر مرا در میان پنج کس گردانید که من ششم ایشانم و نشناخت
که مرا بر ایشان زیادتی و فضیلت در صلاح و ایشان نیز نمی شناسند فضل مرا
گویا که ما همه در آن کار برابریم و بخدا سوگند که اگر خواهیم که سخن کنم و خصایل
خود بیان نمایم عرب ایشان و عجم ایشان و ذمی و کافر ایشان نتوانند
که رد کنند خصلتی را از آن باز گفت سوگند میدهم شما را بخدای آیا در میان
شما کسی باشد که برادر رسول خدا باشد غیر من گفتند نه گفت سوگند میدهم
شما را بخدای جماعت همه را آیا در میان شما یکی باشد که بدو قبله نماز کرده
باشد پیش از من گفتند بار خدایا نه گفت سوگند میدهم شما را که ای جماعت

که آیا در میان شما باشد که کسی که او را عمی باشد مثل حمزه شیر خدا و شیر رسول

خدا و سید الشهدا غیر من گفتند بار خدایا نه گفت آیا در میان شما کسی باشد که

او را برادری باشد چون برادر من جعفر دو بال که زینت یافته شده بجواهر

که آن دو بال در بهشت پرواز میکند هر جا که می خواهد گفتند بار خدایا نه

گفت آیا در میان شما کسی باشد که او را زوجه باشد مثل زوجه من فاطمه دختر

رسول خدای گفتند نه گفت آیا در میان شما کسی باشد که او را دو پسر باشد

مثل حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشت اند گفتند خدایا نه گفت آیا در میان

شما کسی هست که روی مشرکان آورده در هر سختی که نازل شدی بر رسول

خدای غیر من گفتند نه گفت آیا کسی باشد در میان شما که بزرگتر باشد

رنج او از جهت رسول خدای که خوابیده باشد بر فراش او و او را نگاه داشته

بنفس خود و جان خود و خون خود بوی بخشید غیر من گفتند خدایا نه گفت آیا

در میان شما کسی باشد که او را دو سهم داده باشد رسول خدای سهم

از خاص و سهم از عام غیر من گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما کسی باشد

که ظاهر کند کتاب خدا را و داند سبب نزول آنرا و تفسیر و تاویل آنرا

غیر من گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما کسی باشد که پیغمبر در خانه

او را بمسجد گشاده باشد وقتی که درهای خانهای مهاجر و انصار همه

مسدود شد تا بحدی که دو عم رسول حمزه و عباس نزدیک وی

رفتند و گفتند یا رسول الله درهای خانهای ما بستی و در خانه علی گشادی

بی بیم

پس پیغمبر گفت نه من گشودم در خانهٔ علی و بستم در خانهٔ شما را بلکه خدای فتح
باب او کرد و بست ابواب شما گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما
یکی باشد که خدای تعالی تمام کرده باشد نور او را وقتی که آیهٔ وات ذا القربی
حقه بازل شد گفتند بار خدایا نه گفت آیا در میان شما کسی باشد که مناجات
کرده باشد با رسول خدای شانزده بار غیر من در وقت نزول آیهٔ یا ایها
الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول الآیه گفتند خدایا نه گفت آیا در میان شما
یکی باشد که متولی چشم پوشیدن رسول خدا باشد غیر من گفتند خدایا نه
گفت در میان شما یکی باشد که تعهد رسول خدای کرده باشد تا وقتی
که در قبر نهاده باشد گفتند بار خدایا نه جواب آخر چون ابوبکر
علی و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
موکول الیهم بودند که عمر وصیت کرد بایشان که این طایفه لایق خلافتند
یکی را از ایشان اختیار کنید و اختیار باطل جواب آخر چون
ابوبکر در مرض خود احساس مرگ کرد و وصیت کرد و عمر را خلیفه
ساخت و بر وی بیعت کرد و عمر نیز خلیفه بود چرا امامت را با شوری
افکند و مخالفت ابوبکر کرد و هم مخالفت رسول ان رسول الله مضی
ولم یستخلف وابوبکر مضی واستخلف وعمر مضی واوصی امره فی الشوری
بنا بر آنکه رسول درگذشت و خلیفه نصب کرد و ابوبکر درگذشت
و خلیفه گذاشت و عمر درگذشت و کار را بشوری انداخت پس

بس مخالفت او با رسول و با خلیفه اول دلالت بطلان کار اوست جواب
آخر عمر بمذهب سنیان در میزان بدو کرت بر رسول و عالمیان راجح
آمد و بمذهب ایشان عالمترین عالمیان بود ناجار او باحوال هر یکی عالمتر
بوده باشد از دیگران چرا خلیفه را بجهة اختیار نکرد و با شوری انداخت
جواب آخر در خلافت افضلیت شرطست و بقول عمر باید که این
شش تن متساوی بوده باشند و بیکدرجه پس هیچ یکی از دیگری اولی
نبوده باشد و اختیار هم موجب قتل بمذهب او پس باید که هیچ یکرا اختیار
نکند جواب آخر چون عمر صفت این طایفه که عمر اهل شوری بودند میگوید
گفت اما عثمان فکلف باقاربه و اما علی ع فرجل فیه دعابة اما الزبیر
فوعقة لقس یعنی بدخوی باشد و اما طلحة فرجل فیه باه و یعنی جماع دوست
باشد و اما سعد فذاک مقنب من مقانبکم یعنی توبره باشد از صیاد
که صید در وی نهد و اما عبد الرحمن فرجل صالح الا انخلو عن نوع قصور
فی الاستبداد بهذا الامر اما عبد الرحمن مرد صالحست که خالی نیست از
نوع قصور در انکه او تنها باین کار اقامت کند چون صفت این طایفه
این بود و لایق این کار نبودند یعنی خلافت چرا اختیار میکرد قومی
بدر از عم او و این عین خیانتست رشید الدین ابو عبد الله المدنی
با باسانید خویش ایراد کرده ابی الحسن انه قال بانت اصحاب محمد نابتة
تجمعهم عمر فقال لعلی تکلم فانت خیرهم الجواب آخر عمر دانست

که علی علیه السلام مستحق امر خلافت است و مقصدی این کار چنانکه ابو عبد الله المدنی روایت
کرده که ان عمر بن الخطاب قال من تستخلفون بعدی فقال رجل من القوم نستخلف
علیا قال انکم لعمری لا تستخلفونه والذی نفسی بیده لو استخلفتموه لاقامکم علی الحق
ان کرهتم مدرستی که عمر بن الخطاب گفت کرا خلیفه خواهند ساخت بعد از من
پس مردی گفت علی را خلیفه خواهیم ساخت عمر گفت بعمر من سوگند که شما
وی را نخواهید کرد بخدا که جان من بدست اوست که اگر خلیفه کنید او را ابپای دارید
شما را بر حق و اگر چه شما را خوش نباید بنابر قول چون وی دانست که علی مستعد
این کار است و مردم را براه حق دارد چرا او را در میان جمعی دیگر کرد و چون او
بودند شبک کرد و خلق را در ضلالت انداخت بحقیقت که اگر علی را اختیار
کردی هیچکس از وی ابا نخواست کردن براه جاده خلافت و اعتقاد خلق بدو بس
چون او که خلیفه بود احتشاما مستحق نکرد و چگونه طمع آن داشت که رعیت اختیار
کنند و هذا مثل ما قال تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم **الجواب** آخر مندی
روایه کرد ابن مردویه الی ابن عباس قال دخلت علی عمر فتنفس نفسا شدیدا
فقلت ما اخرج هذا الا هم قال هم شدید لهذا الامر الذی لا ادری من له بعدی
قال ثم اقبل علی فقال لعلک ترضی صاحبک لهذا اعنی علیا فقلت و ما یمنعه من ذلک
الیس بمکان ذلک فی قرابته من رسول الله صلی الله علیه واله و سوابقه فی الخیر
و مناقبه فی الاسلام فقال ان اخری من ولیها و حملهم علی کتاب الله و سنته
منهم صاحبک و فی روایه اما ان الاجل جلح من احق القوم علی المحجة البیضاء

یعنی یا اجلح علیا گفت بمنزل عمر داخل شدم پس نفسی کشید نفس سخت پس گفتم بیرون
نیاورد این نفس را مگر غمی سخت از برای این امری که از برای که خواهد بود بعد از من
گفت پس عمر روی بمن کرد و گفت شاید که بصاحب خود راضی باشی برای این کار
پس گفتم چه باز میدارد او را ازین کار آیا منت او و بجای این کار بنا بر قرابت
او از رسول خدا و سوابق او در خیرات و مناقب او در اسلام پس عمر گفت
بدرستی که همچنین است بنیاد کردم مرا و را نزد جماعتی پس عمر روی بمن کرد
و گفت بدرستی که سزاوار ترکسی که والی سازند او را و ایشان را حمل کند
بر کتاب خدای و سنت رسول صاحب شماست و در روایتی دیگر هست که
گفت بدرستی که اجلح سزاوار ترین قومست باینکه حمل کند شما را بر محجت بیضاء
و خواسته از اجلح علی را و مراد از محجه بیضا شرع و اسلامست اگر او را فهم و غمی
بعدی که او را رنجه داشتی دیگری را خلیفه نکردی زیرا که بر قول او منکری نبود
د نه را دور پس هیچکس و هیچ جز مانع او نشد الا حسد بر علی و جاه او و قرابت
او با رسول و بر علم او و هم بدین روایت عبد الله عباس روایت کند قال
اقبلت یوما الی عمر بن الخطاب فالقیته فی جماعة من بطانته و خالص جلسائه
و عاشیته فاذا هو و هم فی ذکر شعراء اهل الجاهلیة و ساق الحدیث الی
ان قال عمر و ما احد احق بهذا الفخر من بنی هاشم لقیام رسول الله صلی الله علیه و آله
منهم فقلت و فقک الله و سدد منطقک قال فکانه استقال له فقال
تدری ما منع قومکم ان تعقدوا یعنی بالخلافة مع سلطان محمد فیکم قال ابن عباس

فکرهو

فكرهت ان استخرج عفوته فقلت له وان كنت لا ادري فامير المومنين يدري

فقال انهم كرهوا ان يجمعوا لكم مع النبوة الملك والخلافة فتجحوا بذلك على قومهم

بجحا فاختار قريش لانفسها فاصاب في اختيارها ومع ذلك فما لنا ان نتقدمكم

ونحن نحذ منكم لها كافيا فقلت سبحانه الله للعجب العاجب اليس من بني هاشم

المختص بعد النبي في الدين بمعظمه وفي السبق باقدمه وفي العلم بغاتيه وفي الحكم

بارجحه وفي الراي باسره وفي الجهاد باشده قال اعلى قال ايها الله انه على

اخو النبي في المناكحة ونفسه في المباهلة ووزيره الخاص من اهله وشريكه في امره

الا النبوة فان الله ختمها بمحمد اولم يخبرنا يا امير المومنين عموداً بعد بدا ان

رسول الله خلفه عام تبوك ولا نبي بعدي قال بلى قال اولم يخبرني ان

رسول الله قلده الراية يوم خيبر وقد تولى الناس بها ثانية بعد اولى

فتح تعالى على يده قال اللهم نعم فما احببت الامارة بعد اليوم قال ابن

عباس اخذ عمر بيدي وانا اريد ان اقتص مناقب ابي الحسن فقال حفص عليك

يا ابن عباس فان عليا شرك اصحاب محمد في فضايلهم وبان عنهم بفضايل او

مناقب كريمة لا نعد عليه بها او بمثلها احداً منهم گفت روزی نزد

عمر خطاب رفتم پس یافتم او را در میان جمعی از اصحاب سرا او و همنشینان

خاص او و تابعان او پس دیدم که با ایشان در ذکر شاعران زمان

جاهلیت بود و شاعران زمان کفر را یاد میکردند تا سخن ایشان بکشید

با آنجا که عمر گفت هیچکس با این فخر سزاوارتر از بنی هاشم نیست بر آنکه

نصرة قال الا ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی ۳

رسول خدای از میان ایشان برخاست پس گفتم خدای ترا توفیق دهد و محل نطق
ترا استوار گرداند گفت پنداشتی که پشیمان شد پس گفت میدانی که چه منع
کرد قوم شما را که از خلافت بی بهره شدند با وجود حجت قوی که با شما بود
ابن عباس گفت که نخواستم که آزار وی کنم بعقوق آن بیرون ایم پس گفتم
اگر من ندانم امیرالمومنین میداند پس عمر گفت بدرستی که این قوم ندانستند
که جمع شود شما را پیغمبری یا سلطانی پس بواسطه این درآویختند با قوم خود
درآویختنی و اختیار کردند قریش را برای نفس خود پس صواب بود اختیار
ایشان و با وجود این نخواستیم که شما را مقدم سازیم و حال آنکه تجمت
خود پسندیده بودیم گفتم سبحان الله چه عجب تعجب آرند بیت و آیا نیست
از بنی هاشم کسی که مختص است بعد از پیغمبر در دین معظم او و در پیش بودن
بیشتر همه و در دانش مهابته و در حکم کردن بآنچه بهتر باشد و در رای و تدبیر
از همه محکم تر و در جهادها از همه سخت تر گفت علی گفت برای خدای [illegible]
او علی است برادر پیغمبر در مانندگی و نفس پیغمبر در مباهله و وزیر خاص
او در اهل او و شریک او در [illegible] او مگر در پیغمبری که خدای ختم کرد
آن را بر محمد آیا خبر دادند ما را ای امیرالمومنین بعد از آنکه ظاهر شد که رسول
خدای او را خلیفه ساخته در سال جنگ تبوک در میان اهل خود گفت
مر او را که آیا راضی نیستی که بوده باشی از من بمنزله هارون از موسی
مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست عمر گفت بلی گفت آیا خبر ندادند ما را آنکه رسول الله

خدای

خدای رایت بوی داد و در روز خیبر و بتحقیق که نسبت کرده مر بودند مردم فرقه
بعد از دیگری پس خدای تعالی بدست وی بگشاد عمر گفت خدایا آری پس
من امارت دوست ندارم بعد ازین ابن عباس گفت عمر دست من بگرفت
و من میخواستم که تعداد فضایل و مناقب ابو الحسن کنم پس گفت کوتاه
شد بر تو ای ابن عباس بدرستی که علی نسبتیست با اصحاب محمد در فضائل ایشان و ممتازست
از ایشان بفضائل و مناقب بزرگ که هیچ یک از ایشان بآن مناقب شمرده
نشد **الجواب** آخر و چون عمر دانست که خلافت و نبوت در یکخانه است جمع نباید
چرا علی را در میان اهل شوری داخل کرد **جواب** آخر اگر راستست که خلافت
و نبوت در یکخانه جمع نباید چرا مهاجر و انصار طوعا و رغبة و اختیارا منهم بیعت
کردند بر علی و اعتراف نمودند بامامت او و بحکم حدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة
که مخالف روایت کند جایز نباشد که جمله امت جمع شده باشند بر باطل او به تنهائی
و صادق باشد پس خلافت علی حق باشد و نشاید که خلافت و نبوت در یکخانه
جمع شوند و اجماع امت و انصار حق باشد الا آنکه عمر ان کلمه نه بر وجه راستی و انصاف
گفته باشد و مشهورست که در میان علی و عمر عداوت ظاهر بودی و حق تعالی
خبر داد که حکم خلافت و نبوت در یکخاندان جمع آمد کما قال تعالی ام یحسدون
الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم
ملکا عظیما آیا حسد میبرند مردم بر آنچه خدای تعالی بایشان داد بفضل خود
پس بتحقیق که دادیم ما آل ابراهیم را کتاب و علم و دادیم ایشانرا سلطنت

جواب آخر چون کار خلافت با شوری انداخت و جمله را در استحقاق خلافت
متساوی گردانید عجب که باخراج او اخذ بعبد الرحمن حواله کرد و گفت این پنج تن
تابع او باشند و آنچه او اختیار کند این حال چنان بود که استهزا داشته باشد بدین
پنج کس دیگر و این فعل می ماند آنچه شیعه گویند که عمر را معلوم بود عداوت عبد الرحمن
و علی که بچه حدیست و میل او بعثمان باشد برای مصاهرت این صفت بکرد اول
تا بظاهر پیش عامه مستحق ملامت نباشد و آنچه تشفی نفس اوست حاصل شود و علی
از کار خلافت معزول کرده و چنین بصفت خوبی و از نجابت که عقلا گفته اند
داهیان عرب چهار تن بودند از انجمله یکی عمر خطاب این فعل از انجمله بود
عجب که عبد الرحمن منقبت و فضیلت علی نشناخت و دین را بدنیا فروخت چنانکه
ابن مردویه روایت کند از مصعب بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عوف قال
لما افتتح رسول الله مکة انصرف علی الطایف فحاصرهم سبع عشرة او ثمان عشرة
فلم یفتتحها ثم اوغل غدوة او روحة ثم نجر فقال ایها الناس انی لکم فرط
و اوصیکم بعترتی خیرا و ان موعدکم الحوض و الذی نفسی بیده لتقیمن الصلوة و
لتؤتون الزکوة او لا بعثن الیکم رجلا منی او کنفسی لیضربن اعناق مقاتلکم
ولیسبین ذراریهم قال فرای الناس انه ابوبکر و عمر و قال فاخذ بید علی
فقال هو هذا قال فقلت ما حمل عبد الرحمن بن عوف علی ما فعله قال انا من ذلک
عجب گفت چون رسول خدای فتح مکه کرد بطایف بازگشت و ایشان را
محاصره کرد هفده روز یا هجده روز پس طایف گشوده نشد پس صباحی

بلشکر

پادشاهی اراده برگشتن کرد و گفت ای مردم بدرستی که من این کار برای شما کردم
و وصیت میکنم شما را که بعترت و خویشان من نیکوئی کنید و آنکه وعده گاه
شما حوض است و بخدا که نفس من بعترت اوست که بتحقیق که بپای دارید نماز
را و بدهید زکوة را و من انگیزم بر ایشان مردی را از من یا همچو نفس من که بزند
گردن مقاتلان ایشان را و اسیر کند فرزندان ایشان را گفت پس مردم گمان بردند
که ابوبکر و عمر باشند گفت پس دست علی بگرفت و گفت آنکس اینست پس من گفتم پس
چه برین داشت عبد الرحمن عوف را بر آنچه کرد یعنی اختیار عثمان گفت من
نیز از ین در عجبم ایشان دانستند و چنان کردند از حسد چنانکه قوم سامری
مرتبهٔ هارون دانستند و بران عمل نکردند و برادران یوسف منزلت و مرتبهٔ
یوسف دانستندی و چنان کردند از حسد و چنانکه قوم موسی دانستند
کما قال تعالی و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله
الیکم یعنی چون گفت موسی مر قوم خود را که ای قوم چرا ایذا میکنید مرا و بتحقیق
که میدانید این را که من رسول خدایم بسوی شما و دانستن چیزی بدان
عمل نکردند سبب مزید عقوبت ایشان باشد و عمر نیز فضیلت علی چنانکه
باید میدانست روزی گفت لولاک لافتضحنا یعنی اگر تو نبودی ما رسوا
شده بودیم و نزدیک قضیه گفت لولا علی لهلک عمر و هم او گفت العلم
ستة اسداس فلعلی خمسة اسداس و للناس سدس واحد و لقد شارکنا
فی سدسنا حتی هو اعلم به منا گفت علم شش دانگست و مر علی راست پنج دانگ

وسایر مردم را بکذارند و تحقیق که دران بکذارند نیز با ما نزدیکست تا حدی که او ران

نیز از ما دانا ترست **جواب** آخر چون عبد الرحمن امین خلیفه بود بایستی که خیانت

و مداهنه نکردی و رو ندیدی و چون فضیلت علی دانست بجدیث مذکور او را

اختیار کردی و جانب راستی مراعات ننمودی و مستحق امر الکفتی یا علی

نظرت فی امر الناس فلم ارهم یعدلون بعثمان احدا فلا تجعل علی نفسک

سبیلا و امانه از کردن خود ساقط کردم وای بر ایشان جمله در روز قیامت

بدانچه با خاندان رسول کردند بعد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم **جواب**

آخر اما آنچه در حق علی کفت اما علی فرجل فیه دعابة یعنی مزاح میکند این عیب و قدح

کار خلافت او نیست زیرا که رسول نیز مزاح میکند بسیار و لیکن کفتی انی

لامزح ولا اقول الا حقا یعنی مزاح میکنیم و بغیر از حق نمیکویم و روزی

با انس کفت یا ذا الاذنین یعنی ای صاحب دو کوش نخی کفت بر طریق سوال

احملنی علی جمل یا رسول الله فقال احملک علی ابن الناقة کفت ترا بر بچه شتر ماده

سوار میکنیم کفت مرا بر بچه شتر ماده سوار مکن که مرا بیندازد و قوله صلی الله علیه و آله

لغلام له عصفور یا ابا عمیر ما فعل بک النغیر و قوله کنز اما للحسن و الحسین ع خرقه

خرقه ترق عین بقه و قوله صلی الله علیه و آله لسلمان عند وجع بطنه اشکم

درد العنب دود دود این حکایتست که کویند عمر و عاص کفت ان علیا

ذو دعابة فبلغ ذلک علیا فکان قد تاذی من قوله و قال عجبا لابن النابغة

یزعم لاهل الشام ان فی دعابة و انی امرو تلعابة اعافس و امارس لقد قال

ادا کردن حق علی [illegible] و بس [illegible] نعم

باطل

باطلا ونطق کاذبا وشر القول الکذب انه لیقول فیکذب ویعد فیخلف ویسأل فیبخل ویخون العهد ویقطع الال فاذا کان عند الحرب فای زاجر وامر هو مالم تأخذ السیوف مآخذها واذا کان عند الحرب ذلک اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبّته اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت وانه لیمنعه من قول الحق نسیان الآخرة سخن عمر باطل شد بقول علی علیه السلام جواب اخر متواتر شد یا شبیه بمتواتر که علی دایما تظلم کردی از دست ایشان ومطالبت حق کردی وبزبان فصیح بر ایشان اعتراض کردی وایراد تمام ارد ورا ابوبکر حبسا که از بیعت تقاعد کرد وشنیده بزعم خصم وهمچنین در روزگار عثمان بآن مطالبت وشکایت او از ایشان برحق بود یا باطل اگر حق بود چرا اصحاب احتجاج نکردند وبرهان وحجج بروی ایراد نکردند تا او نیز خاموش شدی ومعلوم گشتی که وی صاحب حق نیست واجماع حاصل آمدی زیرا که مثل علی شاید که قول واتفاق ورا اعتبار عظیم نهند ومع هذا عصمت وطهارت او خود ویرا مانع شدی از طلب کردن چیزی که ویرا در ان حق نیست اگر نبودی صاحب بعد وصحابه بانصاف وبشرع کردندی وطریق راستی نگاه داشتندی چرا حق بوی ندادند ومدد نکردند تا در دنیا مستحق مدح دائم بودندی ودر آخرت مستحق ثواب در جامع العلوم که از تصانیف قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد بن معمر بن الفاخر القرشی است در حدیث الخامس والثلثین از مسند برا

از روایت بخاری آمد عن زهیر عن علاء المسیب عن : الله قال ابن اخی انک لاتدری
ما احدثنا قلت للبراء بن عازب طوبی لک انت ممن رضی الله عنه وبایع تحت الشجرة قال
قال ابن اخی انک لاتدری ما احدثنا بعده یعنی گفتم مر براء بن عازب را که خوشحال
تو توی از کسانی که خدای راضی شد از ایشان وبیعت کردند در تحت شجره گفت
پسر برادر من بدرستی که نمیدانی که ما چها پیدا کردیم بعد از گواهی ازین عادل تر
نباشد ونشاید در سنه ست وخمسین وستمایة در ولایت دامغان یکی
از علمای وقت بر طریق عتب وتقریع گفت بعد ازانکه اعتقاد داعی مسلمان
مصنف این کتاب الحسن بن علی بن المازندرانی ویرا معلوم شد بعه که جمعی
چندین سال باشد که گذشته باشند از ایشان هیچ چیزی بشما و آبا و اجداد
شما نرسیده باشد چرا از افعال ایشان تبرا باید کردن که ~~بعد از ششصد وپنجاه~~
~~پنج سال جوانان هفتاد ساله~~ را چرا کاری باید کردن داعی مسلمانان بجواب
گفت که بران هفتاد ساله را چرا کاری باید کردن که بعد از ششصد وپنجاه وپنج سال
جوانان سی سال روا از افعال ایشان تبرا کنند آن سایل متفرع خاموش شد
در وقت شنیدن ایراد بروی ودلیل برین کلام حدیث براء بن عازب است
که این ساعة نوشته شد از روایت بخاری وابن معتمر قرینی حدیث عن النجار
کما ورد فی جامع العلوم عن عبد الله بن عمر قال کنا نتحدث علی عهد رسول الله
خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر ثم عمر ثم عثمان گفت ما حکایة میکردیم در زمان
رسول خدای باین که بهترین این امت بعد از پیغمبر ابو بکر است پس عمر پس عثمان

جامع العلوم از تصنیفات حافظ ابو عبد الله محمد بن
محمد بن الفقام ... بلفظ ... نقل ...
انتهی ... سنة

تبلد

جواب حافظ ابو عبد الله محمد بن معمر القرشی من علماء اصفهان صاحب جامع العلوم
از ابن مردویه از مشایخ او عن ابی وائله عن حذیفه روایه کنند قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله علی خیر البشر من ابی فقد کفر گفت رسول ص که علی بهترین
مردمست هر که اباکند و منکر شود کافر بود و عن ابن مردویه الی سلمان قال
اتی رسول الله فنادانی فقلت لبیک فقال اشهدک الیوم ان علی بن ابیطالب
خیرهم و افضلهم سلمان گفت که روزی رسول خدای مرا بدید و بخواند گفتم لبیک
پس گفت ترا گواهی میگیرم امروز که علی بن ابیطالب بهترین است و فاضلترین
ایشانست بهذا الاسناد و عن عقبه بن عامر قال اتیت النبی ص ظهیرة فقال لی
ما جاء بک یا جهنی فی هذا الوقت قال قلت امر عرض لی قال رسول الله و ما ذاک
یا جهنی قال قلت یا رسول الله ما تقول فی هؤلاء القوم الذین یقاتلون معک
منهم من یقول ابو بکر خیر هذه الامة من بعدک و منهم من یقول عمر خیر هذه الامة
من بعدک فان حدث بک اتبعناه فقال صلی الله علیه و آله اتبعوا من اختاره الله
من بعدی و من اشتق له اسما من اسمائه و من زوجه الله ابنتی من عنده و من وکل
به ملائکه یقاتلون مع عدوه قلت و من هو یا رسول الله قال علی بن ابیطالب
و عن ابی بکر بن مردویه الی ابی اسحق عن الحارث قال قال علی نحن اهل بیت
لم نقس بالناس فقام رجل فاتی عبد الله بن عباس فاخبره بذلک فقال ابن عباس
صدق علی اولیس کان النبی حیا لم نقس له بالناس فقال ابن عباس نزلت
هذه الآیه فی علی بن ابیطالب علیه السلام ان الذین امنوا و عملوا الصالحات

اولئک هم خیر البریه عقبه بن عامر کفت نزدیک پیغمبر رفتم میان روزی پس بمن
کفت بچه کار آمدی ای جهنی در ینوقت کفتم مرا کاری پیش آمد رسول کفت آن
کار کدامست ای جهنی کفتم ای رسول خدا چه میکوئی در باب این قوم که در خدمت
تو بقال میکنند بعضی از ایشان میکویند ابوبکر بهترین این امت بعد از تو اکر ترا
حادثه پیش آید ما برولی آن کنیم پس رسول خدای کفت بروی کینید کسی راکه خدای
او را برکزیده بعد از من و آنکس را که اشتقاق کرده برای او اسمی از آسماء خود
وکسی راکه خدای تعالی تزویج کرده با دختر ترا مرا از نزد خود وکسی راکه موکل
ساخت با و ملائکه را تا با دشمنان او حرب کنند کفتم کیست ادای رسول
خدای کفت علی بن ابیطالب و از ابی بکر بن مردویه روایتست که از اسحق
روایت کرده وی از حارث کفت که علی کفت ما اهل بیتیم در میان مردم
پس مردی برخاست و نزدیک عبد الله عباس رفت و او را ازین سخن خبر
داد عبد الله کفت راست کفت علی آیا علی نبود که پیغمبر زنده بود و ما او را
بسایر مردم قیاس میکردیم پس کفت این آیه در شان علی بن ابیطالب
علیه السلام نازل شد که ان الذین آمنوا الآیه یعنی بدرستی که آنانکه ایمان
آوردند و عمل صالح کردند آنانند بهترین خلایق و عماد الدین شنفره در بعضی
تصانیف خویش ذکر کرده عن شیخه المدنی القرشی صاحب جامع العلوم عن
ابن مردویه عن الباقر و آبائه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله
قال کفت انا و علی نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعه عشر

الف عام

الف عام فلما خلق الله آدم سلک ذلک النور فی الاصلاب فلم یزل ینقله
من صلب الی صلب حتی اقره صلب عبد المطلب ثم اخرجه من صلب عبد المطلب
یقسمه قسمین و صیر قسما فی صلب عبد الله و قسما فی صلب ابیطالب فعلی منی و انا
منه لحمه لحمی و دمه دمی فمن احبه فاحبنی و احبه و من ابغضه فبغضنی و ابغضه
و شبهه گفت که بودم من و علی نوری در پیش خدای پیش از آنکه آدم آفرید شد
بچهارده هزار سال پس چون آدم را خدا بیافرید آن نور را در اصلاب
روان ساخت پس همیشه نقل کردی از پشتی به پشتی دیگر تا از صلب عبد المطلب
بیرون آورد و دو قسمت کرد قسمی در صلب عبد الله نهاد و قسمی در صلب
ابوطالب نهاد پس علی از منست و من از و و گوشت او گوشت منست و
خون او خون منست پس هر که دوست داشت علی را پس مرا دوست میدارد
و من او را دوست میدارم و هر که دشمن داشت او را پس دشمن میدارد مرا
و من او را دشمن میدارم و مانند این حدیث که در حدیث بخاری است
مکرر شد لیکن خایف نیز مزید شد عماد الدین در کتاب تناقضات اخبار
بخاری آورد در حدیث دوازدهم و همچنین در مصابیح آمد عن جابر بن سمره
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله قال لایزال هذا الدین عزیزا منیعا
الی اثنا عشر خلیفه فقال کلمة فقلت لابی ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم قال قال کلهم من قریش گفت شنیدم که رسول خدای گفت همیشه این دین
عزیز و بلند مرتبه باشد بدوازده خلیفه پس کلمه دیگر گفت از پدر خود پرسیدم

که رسول چه گفت که همیشه ایشان از قریش باشند و عماد مخالف بود و دلیل

بر آنکه در حدیث دوازدهم معاویه و عمر و بن عبد العزیز را از جملهٔ خلف نهاد و امام حسن

و امام حسین را در میان خلفا ذکری نکرد و گفت که از جملهٔ خلفا نیستند و چون

هم در حدیث ذکر ائمهٔ شیعه میکرد گفت واما تعین الشیعة الاثنی عشر فانه

تحکم محض لم تخرج من آل ولم ینفض من غبار غل لاخراجهم عن الخلافة الخلفاء الثلاثة

گفت اما تعین شیعه ائمه اثنی عشر پس آن تحکم محض است که برون نیامده از علت

و فساد و شسته نشده از غبار کینه چه ایشان برون کرده اند از خلافت

خلفاء ثلاثه را تا معلوم شود که وی حنفی مذهب بود چون معتزلیان خوارزم

پس کلام وی حجت باشد و او درین حدیث روایت کرد عن ابی

سلمان الراعی عن الرسول صلی الله علیه و آله قال سمعت رسول الله صلعم

یقولون لیلة اسری الی السماء قال لی الجلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل

الیه من ربه فقلت والمومنون قال صدقت یا محمد من خلفت فی امتک

قلت خیرها و قال علی بن ابیطالب قلت نعم یا رب قال یا محمد انی طلعت

علی الارض اطلاعة فاخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی فلا اذکر فی

موضع الا ذکرت معی فانا المحمود و انت محمد ثم اطلعت ثانیة فاخترت منها علیا

واشتققت له اسما من اسمائی فانا الاعلی و هو علی یا محمد انی خلقتک علیا

و فاطمه والحسن والحسین والائمة من ولده من شبح نور من نوری و عرضت

ولایتکم علی اهل السموات والارض فمن قبلها کان عندی من المومنین

ومن

ومن جحدها كان عندی من الكافرین یا محمد لو ان عبداً من عبیدی عبدنی ثم ینقطع

ویصیر كالشن البالی ثم اتانی جاحداً لولایتكم ما غفرت له حتی یقر بولایتكم یا محمد

تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال لی التفت عن یمین العرش فالتفت

فاذا بعلی و فاطمه والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد و موسی بن

جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن المهدی

فی ضحضاح من نور قیام یصلون وهو فی وسطهم یعنی المهدی كانه كوكب دری

فقال یا محمد هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتك وعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة

لاولیائی المنتقم من اعدائی گفت شنیدم از رسول صم كه میگفت شبی

كه مرا باسمان بردند خدای جلیل جل جلاله بمن گفت آمن الرسول بما انزل

الیه من ربه ایمان آورد رسول بانچه نازل شد باو از پروردگار او پس من

گفتم مؤمنان نیز گفت راست گفتی ای محمد كرا خلیفه كردی در امت خود گفتم

بهترین امت را گفت علی بن ابیطالب گفتم آری ای پروردگار من گفت

ای محمد بدرستی كه توجه كردم بر روی زمین توجه كردنی پس ترا برگزیدم

از اهل زمین پس گرفتم برای تو اسمی از اسمای خود را پس من مذكور نشوم

در هیچ موضعی مگر آنكه تو نیز با من مذكور شوی پس منم محمود و تو محمد باز

توجه دیگر كردم دوم بار پس برگزیدم از اهل زمین علی را و برای

او اسمی از اسماء خود گرفتم پس منم اعلا و او علی ای محمد بدرستی كه من آفریدم

ترا و آفریدم علی را و فاطمه را و حسن و حسین را و ائمه را كه از اولاد حسین اند

از پارهٔ نور از نور خود و عرض کردم دوستی شما را بر اهل آسمانها و زمینها
پس هر که قبول کرد او نزد من از جملهٔ مومنانست و هر که انکار کرد او نزد
من از جملهٔ کافرانست گفت ای محمد اگر بنده از بندگان من بندگی کند مرا
تا بریده شود و چون زندان پوسیده گردد پس به نزدیک من آید و او منکر
ولایت شما باشد او را نیامرزم تا آنکه اقرار بولایت شما کند گفت ای محمد
میخواهی که آن ائمه را ببینی گفتم آری ای پروردگار پس من گفت که التفات
کن بجانب راست عرش پس نظر کردم علی بود و فاطمه و حسن و حسین و علی بن
الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد بن و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن حسن مهدی در میان ضاحی از نور
ایستاده نماز میکردند و در میان ایشان بود یعنی مهدی که بنده است
کوکب ستاره است درخشان پس گفت ای محمد اینانند حجتهای من و اوست
از عترت تو بعزت و جلال من سوگند که اوست حجت واجبه مر دوستان
مرا انتقام کشنده از دشمنان من و در عقب این حدیث روایه کرد عن
سلیم بن القیس الهلالی عن سلمان المحمدی قال دخلت علی النبی صلعم علیه و آله
و بالحسین ابن علی علی فخذه و هو یقبل عینیه و یلثم فاه و یقول انت
سید ابن سید ابو السادة انت امام ابو الائمه انت حجة ابو حجج تسعة من
صلبک تاسعهم قائمهم گفت داخل شدم بر پیغمبر و در آنوقت حسین بن علی
بر ران مبارک وی بود و حضرت رسول صلعم بوسه بر چشم وی نهادی

و دهن

واهن وی بهادی وبیکفنی توئی مهتر ابن مهتر بدر مهتران توئی بینوائی بسر بینوای
بدر امامان توئی حجت بسر حجت بدر حجتها که عدد ایشان نه نهست از صلب تو که
نهم ایشان قایم ایشانست وهم او کفت روایه عن امیر المومنین انه قال ان الذین
ظلموا انهم الراسخون فی العلم دوننا وکذبا علینا ان رفعنا الله ووضعهم
واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم بنا یستطفی الهدی ویستجلی العمی ان الائمه
من قریش غرسوا فی هذه البطن من هاشم لا تصلح الامامه علی سواهم ولا
تصلح الولاة من غیرهم روایه امیر المومنین که کفت بدرستی که آنانکه کمان
بردند که ایشانند راسخان در علم نه بهتان و دروغ بستند برما اکر خدای
ما را برآورد باله و ایشانرا بنهاد و بخشد ما را و محروم کند ایشانرا و ما را
داخل کند و ایشانرا برون کند بما یافته میشود راه راست و بما جلامی یابد
کوری بدرستی که امامان از قریشند نشانده اند درین بطن از هاشم صالح
نیست امامت بر غیر ایشان و صالح نشند والیان حکم از غیر ایشان این
جمله اخبار دلالت میکنند که خیر الخلق بعد رسول الله علیه السلام بعد ابو العلاء الحافظ
الهمدانی روایت کرد الی ابن عباس قال رجل یا ابن عباس ما اکثر مناقب
علی علیه السلام وفضائل انی لا احسبها ثلثه الاف فقال ابن عباس اولا تقول
انها الی ثلثین الفا اقرب یعنی مردی کفت یا ابن عباس چه بسیارست
مناقب وفضائل علی بن ابی طالب من کمان برم که سه هزار باشند پس
ابن عباس کفت چرا نمیکوئی که تا بسی هزار نزدیکست حافظ مدنی روایت

احمد بن حنبل

کرد عن احمد بن حنبل انه قال ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله من الفضایل ما جاء لعلی
علیه السلام احمد بن حنبل گفت نیامد برای هیچ یک از اصحاب رسول خدای
از فضایل آنچه آمد برای علی علیه السلام گویند که در صحاح آمد از ابن مسعود کنا
جلوساً عند النبی صلی الله علیه و آله فقال یطلع علیکم رجال من اهل الجنة فدخل
علی وسلم وصعد گفت نشسته بودیم نزدیک پیغمبر پس گفت در آید بر شما مردی
از اهل بهشت پس در آمد علی و سلام کرد و بالا رفت و در صحاح است از
مسند عبد الله بن عمر قال قال رسول الله علیه و آله وسلم علی اخی فی الدنیا
والاخرة یعنی علی برادر منست در دنیا و آخرت حدیث مخالف روایت
کند عن ابی هریره قال ابناء العاص مؤمنا عمرو وهشام وفی روایة اخری
اسلم الناس وآمن ابناء العاص یعنی دو پسر عاص دو مومنند عمرو و عاص
وهشام و در روایت دیگر مسلمان ترین مردم و مومن ترین مردم دو پسر
عاصند جواب این حدیث متناقض است هم بحدیث ابو هریره از روایت
مخالف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله رایت فی النوم بنی الحکم
او بنی العاص ینزون علی منبری کما ینزو القردة والخنازیر قال فاصبح کالمتغیظ
فما رای رسول الله صلی الله علیه و آله مستجمعاً متبسماً بعد ذالک حتی مات
گفت که رسول خدای گفت که در خواب دیدم بنی الحکم را یا بنی العاص را که
بر منبر من می جهند چون جستن میمونها و خوکها گفت پس صباح بیامد چون
مرد خشم گرفته و پس از آن روایت نکردند که دیده باشند رسول را

سکفته

سلمانان آن زشر او ایمن بعد ص

واو افتنت فی روایه بین بحری و نحری

ولا اکره شده الموت ص

نشکفته وخندان تا بر دل ابشک که اگر مؤمن بعد نذی خاصه خاندان رسول که
خاندان عصمت و طهارت هشتاد سال در شرق و غرب ما شرا بر ایشان
فرمودند جواب در جامع العلوم آمد از مسند عایشه قالت قبض رسول الله
صلی الله علیه و آله و انه بین حاقنتی لا احد بعد الذی رایت من رسول الله
وفی روایه انها قالت ما اغبط احدا یهون علیه الموت بعد الذی رایت
من شده موت النبی عایشه گفت که قبض روح رسول خدای کردند در حالی
که سر او بر زانوی من و دهن من بود و من مکروه نمیدارم سختی مرگ را بعد از انچه
دیدم از رسول صم و در روایه دیگر جه فا بر دکسی که آسان بود بر و مرگ
بعد از انکه دیدم سختی مرگ پیغمبر را جواب هم در جامع العلوم آمد از مسند ام
سلمه قالت والذی تحلف به ام سلمه ان اقرب الناس عهدا برسول الله علی
ولما کان غداة قبض رسول الله وکان فی حاجة فجعل یقول جاء علی علیه السلام
ثلث مرات فجاء قبل طلوع الشمس فلما ان عرفنا ان له الیه حاجة خرجنا من البیت
وکنت فی آخر من خرج من البیت ثم جلست ادناهن من الباب قالت علیه
علی وکان آخر الناس به عهدا جعل یساره و یناجیه که گفت آنچه سوگند
می خورند بان ام سلمه اینست که نزدیکترین مردم از روی عهد برسول خدا
علی بود و چون صباح شد قبض روح رسول صلی الله علیه و آله واقع شد
و او را بعلی حاجتی بود پس میگفت علی آمد سه بار که علی در آمد پیش از طلوع
آفتاب پس چون ما دانستیم که حضرت را بعلی حاجتی هست از خانه بیرون

برون رفتیم و آخر کسی که برون رفت از خانه من بعد من پس نشستم در جای که
از زنان دیگر نزدیکتر بعدم از در گفت علی او را بنشاند و علی آخرین مردم
بود برسول از روی عهد که او را در پهلوی چپ خود بنشاند و با وی مناجات میکرد
عن ابی مردویه عن عایشه قالت قال رسول الله صلعم وهو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا
الی حبیبی فدعوت ابابکر فنظر الیه رسول الله ثم وضع راسه ثم قال ادعوا الی
حبیبی ویلکم فقلت ویلکم ادعوا له علی بن ابیطالب علیه السلام فوالله ما یرید
غیره فلما راه فرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه فلم یناجیه حتی قبض وید
علیه ابن مردویه از عایشه روایه کند که رسول خدای گفت در حالی که در خانه
من بود چون مرگ حاضر شد او را بخوانید برای من دوست مرا پس من ابابکر
را بخواندم پس رسول خدای بوی نظر کرد و باز سر خود بنهاد و باز گفت
حبیب مرا برای من بخوانید وای بر شما پس گفتم وای بر شما بخوانید برای او
علی بن ابیطالب را که بخدا که بغیر او کسی را نخواهد پس چون علی را بدید بگشود
جامه را که بر وی بود و علی را داخل ساخت و همیشه بوی راز گفتی تا قبض
روح او شد و دست رسول بر وی بود و روی ابوبکر بن مردویه
ایضا قال لما کان الیوم الذی توفی فیه رسول الله صلی الله علیه و آله
کان جالسا وظهره الی صدر عایشه فهی مسنده والناس مجتمعون فی
المسجد فقال نبی الله ادعی اخی وصاحبی فقالت عایشه ادعی ابی باجازته
فلما دخل قال النبی صلی الله و آله ادعی لی اخی وصاحبی فقالت حفصه

ادعی

ادعى لى باجازته فلما دخل عمر قال نبى الله ادعى لى اخى وصاحبى فدعى على فلما
دخل على عليه السلام و راه عمر قام ليخرج او يخرج من البيت فسلمه عايشه حتى
وضعت راسه على المرفقه و قامت فاخبر نبى الله عليا عليه السلام بالف باب
يكون يوم القيمه يفتح من كل باب و ابوبكر مردويه روايه كرد ايضا چون بيايد
روزى كه وفات كرد و در رو رسول خداى حضرت نشسته بود و پشت
مبارك او بر سينه عايشه بود و حضرت تكيه بر عايشه داده و مردم در مسجد
جمع شده بودند پس پيغمبر گفت بخوان بسوى من و برادر من و صاحب مرا پس حفصه
گفت بخوان پدر مرا باجازه او پس چون عمر داخل شد پيغمبر گفت بخوان بسوى
من برادر و يار مرا پس على را بخواندند پس چون على عليه السلام داخل شد
عمر او را بديد برخاست كه بيرون رود يا از خانه بيرون رود پس عايشه سر او را
بروى سلام كرد تا چنانكه نهاد عايشه سر او را بر مرفقه برخاست
پس خبر داد پيغمبر خداى على را بهزار باب از علم كه بگشايد از روز قيامت
كه از هر درى هزار در ديگر بگشايد عن ابن مردويه الى الارقم بن شرحبيل
عن ابن عباس قال ان رسول الله لما مرضه الذى توفى فيه قال ادعوا
الى عليا فقالت عايشه الا ندعو لك ابابكر يا رسول قال ادعوه ثم قالت
حفصه الا ندعوك عمر قال ادعوه ثم قالت ام الفضل الا ندعو عمك العباس
قال ادعوه فلما حضروه رفع راسه فلم ير عليا فسكت و لم يتكلم فقال
عمر قوموا عن النبى صلى الله عليه و آله و سلم فلو كانت له الينا حاجة لذكرها

ففعل ذلک ثلث مرات وکذلک روی من جابر ان علیا علیه السلام کان عند
النبی حین حضرته الوفاة فامره وعهد الیه بما یشاء فلما کان زمان عمر جاء کعب
الاحبار ونحن جلوس عند عمر فقال امیر المؤمنین ما کان آخر ما تکلم به فقال سل
علیا قال این هو قال ها هو فاذا اسندته الی فوضع راسه علی منکبی فقال
الصلوة الصلوة قال کعب ذلک آخر عهد الانبیاء وبه امروا وعلیه یبعثوا قال
فمن غسله قال سل علیا فلما ساله قال کنت غسلته وکان عباس جالسا
وکان اسامة بن زید وشقری مولی رسول الله یختلفان بالماء وبهذا افتخر
علی علیه السلام ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد انی لم ارد علی الله ولا
رسوله ساعة قط ولقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها الابطال وتتأخر
الاقدام اکرمنی الله بها ولقد قبض رسول الله وان راسه علی صدری ولقد
سالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی ولقد ولیت غسله والملائکة اعوانی
فضجت الدار والافنیه ملأ یهبط وملأ یعرج وما فارقت سمعی هینمة منهم
منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه فمن ذا احق منی حیا ومیتا گفت
بدرستی که رسول خدای چون مریض شد مرضی که دران فوت شد گفت
بخوانید بسوی من علی را پس عایشه گفت آیا بخوانیم برای تو عمر را گفت بخوانید
پس مادر فضل گفت آیا بخوانیم عم تو عباس را گفت بخوانید پس چون ایشان
حاضر شدن سر خود را برداشت و علی را ندید پس ساکت شد و سخن نکرد
پس عمر گفت برخیزید از پیش پیغمبر اگر او را با ما حاجتی بودی بگفتی پس سه بار

همچنین

همچنین کرد و همچنین روایت کردند از جابر که علی علیه السلام نزد پیغمبر بود در
وقتی که حاضر شد او را وفات پس امر کرد او را و عهد کرد بوی او هرچه خواست
پس چون زمان عمر شد کعب الاخبار بیامد و ما نشسته بودیم نزد عمر پس گفت
گفت یا امیر المؤمنین چیست این کلام که آخرین سخنان پیغمبر بود گفت از
علی بپرس گفت کجاست علی گفت اینک علی پس از وی پرسید گفت بمن تکیه
کرد و سر خود را بر دوش من نهاد پس گفت الصلوة الصلوة یعنی برشماست
که اقامت نماز کنید و او را معظم دارید پس کعب گفت اینست آخر عهد جمیع
پیغمبران و همه باین امر کردند و باین برانگیخته شدند پس گفت کیست که او را
غسل داد گفت از علی بپرس چون پرسید علی گفت من وی را می شستم و عباس
نشسته بود و اسامة بن زید و شقری که آزاد کردهٔ رسول خدای بود
رفت و آمد میکردند باب و باین علی فخر میکرد و بتحقیق که دانند
مستحفظان اصحاب محمد که رد نکردم بر خدا و رسول او ساعتی هرگز و بتحقیق
که مواسا و یاری کردم با وی بنفس در مواضع بسیار که مردم شجاع
دران موضع فرو شکستند و قدمها باز پس نهادند براه راستی که خدای
مرا بآن اکرام کرد و بتحقیق که قبض روح رسول خدا شد و سر او بر سینه
من بود و آب دهن او بر کف دست من ریخت من آنرا بر روی
خود مالیدم و بتحقیق مباشر غسل او شدم و فرشتگان معاون من
بودند پس فریاد و آواز بر شد از فرشتگان در سرا و خانه که گرد

فرود می آمدند و گروهی باسمان بر میشدند و من جدا نساختم گوش خود را در لحظه
از ایشان که صلوات میفرستادند بر پیغمبر تا وقتی که پوشیدیم او را در قبر او
پس گفت سزاوارتر از من در زندگی و مردگی رسول حدیث عایشه متعارضست
بحدیث ام سلمه از جملهٔ محذرات بعد با وجود که صلاحیت ام سلمه زاید بود بر صلاحیت
عایشه زیرا که ام سلمه از جملهٔ محذرات و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج
الجاهلیة بود یعنی قرار گیرید در خانهای خود را مپیارائید چون آراستن زنان
جاهلیت و عایشه بدین آیه عمل نکرد و عاصیه شد دوم آنکه عایشه بزعم خصم
باغیه شد بسبب خروج بر علی و ام سلمه نه چنین بود با وجود آنکه عادت
چنین باشد که چون مرد از عمر باخر رسد معالجهٔ کار او هم مردان کنند خاصه
که درین صورت چون عایشه را از رسول میراث نبود زوجیت نیز منتفی
باشد زیرا که ارث بزوجیت ثابت شود و ارث منفی است که مسبب است
پس سبب نیز نباشد پس عایشه آنجا نتواند بود ن حدیث بخاری گوید ابوادریس
سمع حذیفه الیمانی یقول کان الناس یسالون رسول الله عن الخیر وکنت
اساله من الشر مخافة ان یدرکنی فقلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة
وشر فجانا الله بهذا الخیر من شر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت
قال نعم وهل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قلت وما دخنه
قال قوم یهدون بغیر هدی تعرف منهم وتنکر قلت هل بعد ذلک الخیر
من شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت

یا رسول الله

یا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا ویتکلمون بالسنتنا قلت فما تامرنی
ان ادرکنی ذلک قال الزم جماعة المسلمین وامامهم قلت فان لم یکن جماعة ولا امام
قال فاعتزل تلک الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت وانت
علی ذلک وفی روایة عبد الله عمر قال کنا عند رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم فذکر الفتن حتی ذکر فتنة الاحلاس فقال قایل یا رسول الله وما
فتنة الاحلاس فقال هی حرب وحرب ثم فتنة السراء دخنها من تحت
قدمی رجل من اهل بیتی یزعم انه منی ولیس منی انما اولیاءی المتقون
ثم یصطلح الناس علی رجل کورک علی ضلع ثم فتنة الدهیماء لا تدع
احدا من هذه الامة الا لطمته: ابو ادریس گفت که شنیدم از حذیفة ابن
یمانی که میگفت که مردم سوال میکنند میکردند رسول را از خیر و من از شر از ترس
آنکه مبادا مرا دریابد پس گفتم یا رسول الله ما بودیم در کفر و بدی پس حق آمد
ما را باشد گفت آری گفتم آیا بعد از آن شر هیچ خیری باشد گفت آری
و دران خیر تیرگی نیز باشد گفتم آن تیرگی چه باشد گفت قومی رهنمائی
کنند بغیر راه بعضی مشروع و بعضی نامشروع گفتم آیا بعد ازان خیر هیچ
بدی باشد گفت آری خوانندگان بر درهای جهنم هر که اجابت کند
ایشان را پس بخیند ازان گفتم یا رسول الله ایشان را صفت کن
برای ما گفت ایشان از قبیلهٔ ما اند یعنی قریش و سخن میکنند بزبان ما
یعنی بظاهر شرع گفتم چه میفرمائی ما را اگر دریابد آن بدی ما را گفت ملازم شو

جماعة مسلمانان را و امام ایشان را کفتم اکر امام نباشد و جماعت نباشند کفت ازان

فرقها کناری کیر از همه ایشانان و اکرچه بدندان کیری بیخ درخت تا اکه دریابد

ترا مرک و تو بران باشی و محمد بن معمر در جامع العلوم ایراد کرد و کفت قوله

فتنة الاحلاس شبهها بالحلس لظلمتها او لرکودها و دوامها او لورک

لا یستقر علی ضلع فکانه جعله مثلا فیمن لیس له الملک والاستقلال به و مصنف

این کتاب لحسن بن علی بن محمد بن لحسن طبری میکوید فهل بعد هذا الخیر شر اشارتست

بزمان اوای وحی و وجود رسول در میان خلق قوله من شر اشارتست

بزمان خلفای ثلث که جمله شر عترت بعد و ایذای مؤمنان و فتنه عام قوله

وهل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم اشارتست بزمان ولایت علی علیه السلام

قوله و فیه دخن اشارتست بمعاویه لعین و محاربه او و بغی او بر امام زمان

امیر المومنین علی علیه السلام وهل بعد ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة الی

ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها اشارتست بزمان ملک بنی امیه

و عباسیان قوله هم من اهل جلدتنا یعنی من قریش یتکلمون بالسنتنا

یعنی یتمسکون بظاهر شرعنا نظاما للملک قوله جماعة المسلمین و امامهم یعنی

التابعین لاهل البیت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی قوله

تلک الفرق کلها اشارتست بزمان غیبت قایم علیه السلام عما الذین ینفرق

این را شرح کرده بسخت فاحش دور از عقل و نقل در باب حدیث

سابع عشر در کتاب التناقض و از بهر رکاکت معنی و افترا که بر رسول

کرده

کرده ترک ذکر آن کردم اگر از سر اعتقاد گفته است یفوض امره الی الله ولیکن
من اظلم ممن افتری علی الله کذبا وامیر المومنین علی علیه السلام درین باب
بیانی لطیف فرموده است در بعضی از خطب که او راست ثم انکم معشر العرب
اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوایق النقمه
وتثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند طلوع جنینها وظهور کمینها
وانتصاب قطبها ومدار رحاها تبدو فی مدارج خفیة وتؤول الی فظاعة
جلیة شبابها کشباب الغلام وآثارها کآثار السلام تتوارثها الظلمة
بالعهود اولهم قاید لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم یتنافسون فی دنیا دنیة ویتکالبون
علی جیفة مریحة وعن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع والقاید من المقود فیتزایلون
بالبغضاء ویتلاعنون عند اللقاء ثم یاتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف
والقاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة وتضل رجال بعد سلامة
وتختلف الاهواء عند هجومها وتلتبس الآراء عند نجومها من اشرف لها
قصمته ومن سعی فیها حطمته یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد
اضطرب معقود الحبل وعمی وجه الامر تغیض فیها الحکمة وینطق فیها
وتدق اهل البدو بمسحلها وترضهم بکلکلها تضیع فی غبارها الوحدان
ویهلک فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء وتحلب عبیط الدماء
وتثلم منار الدین وتنقض عقد الیقین یهرب منها الاکیاس وتدبرها
الارجاس مرعاد مبراق کاشفة عن ساق تقطع فیها الارحام ویفارق

عليه الاسلام بربتها سقيم وطاعتها مقيم واين را روشن بکرد فقال ان
اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها
وخصت بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها واخطأ البلاء من عمی عنها وایم
الله لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها
وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم
الا نافعا لهم او غیر ضائر ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم
الا مثل انتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه ترد علیکم فتنتهم شوهاء
مخشیة وقطعا جاهلیة لیس فیها منار هدی ولا علم یری نحن اهل البیت
منها بنجاة ولسنا فیها بدعاة ثم یفرجها الله کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفا
ویسوقهم عنفا ویسقیهم بکاس مصبرة لا یعطیهم الا السیف ولا یحلسهم
الا الخوف فعند ذلک تود قریش بالدنیا وما فیها لو یروننی مقاما واحدا
ولو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونه ترجمه
سنت خدا و رسول او امیر المؤمنین آن بعد که رموز و اشارت میکنند
غیبه را و اظهار حجت را و دعوت عام را و افاضت خیر کما قال تعالی
فمال الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین ایطمع
کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم یعنی ازین باب گفته شد حدیث روایت
کنند ان امرأة النبی فکلمته النبی فامرها ان ترجع الیه فقالت یا رسول الله
ان جئت فلم اجدک یعنی بالموت قال فان لم تجدنی فاتی ابابکر زنی

بنزدیک

بنزدیک رسول آمد و چیزی گفت حضرت آن زن را امر کرد برجوع او بوی بار
دیگر پس زن گفت یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم یعنی تو فوت شده باشی
چه کنم گفت اگر مرا نیابی بنزد ابو بکر آی جواب این بابرا جواب گفته شد
الا آنکه اینجا مزید بران آمد نقلا عن کتاب المناقضات من طرق المخالف
عن الاصبغ بن سلمان انه سئل عن علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام فقال
سمعت رسول الله صلی الله و آله یقول علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم
فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا
دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت
لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته از اصبغ ابن سلمان روایتست که گفت
از رسول سوال کردند از علی و فاطمه علیها السلام پس گفت شنیدم که رسول ام
در جواب میگفت که بر شماست ملازمت علی بن ابی طالب چه بدرستی که او
مولی شماست پس دوست دارید او را و بزرگ شماست پس پیروی کنید او را
و دانای شماست پس عزیز دارید او را و اکرام کنید او را و کشنده
شماست بسوی بهشت پس عزیز دارید او را و هرگاه شما را بخواند اجابه کنید
و هرگاه فرمان کنید اطاعت کنید او را بکرامت من نگفتم شما در حق علی مگر آنکه
پروردگار من مرا بآن امر کرده که بزرگست بزرگی او تعالی شانه
پس حدیث اول حکم خاص است بالنخص خاص در امر خاص و حدیث دوم
حکم عامست با ملا عام در امور عامه چون چنین باشد استدلال ساختن

امر عام بر امر خاص اولی واحق باشد از استدلال بامر خاص بر امر عام و امامت
عام است در اشخاص مکلفان نه خاص بشخصی معین حدیث ابو سعید خدری گوید
قال ابو بکر الست احق الناس بها الست اول من اسلم ابو بکر گفت آیا نیستم من سزاوار
ترین مردم بخلافت آیا نیستم من اول کسی که مسلمان شد صدر الائمه ازز مخشر
اززمخشری روایت کند الی ابی ذر الغفاری قال لما کان اول یوم فی البیعه
لعثمان لیقضی الله امرا کان مفعولا لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن
بینة قال ابو ذر فاجتمع المهاجرون والانصار فی المسجد فنظرت ابا
محمد عبد الرحمن بن عوف وقد اغتجر بریطة وقد اختلفوا اذا جاء ابو الحسن
بابی هو وامی قال فلا ابصروا ابا الحسن علی سر القوم طرا فانثالوا علیه
وقال ان احسن ما ابتدا به المبتدیون ونطق به الناطقون وقال به
القائلون وحمد الله وثنا الله بما هو اهله الحمد لله المتفرد بدوام البقاء
المتوحد بالملک والمجد والثناء الی ان قال فانشدتکم بالله یا معشر
المهاجرین والانصار ان جبرئیل نزل علی بن النبی فقال یا محمد ان الله
تعالی یامرک ان تحب علیا وتحب من یحبه فان الله یحب علیا ویحب
من علیا قالوا اللهم نعم قال فانشدتکم بالله هل تعلمون ان رسول الله
قال لما اسری بی الی السماء السابعة رفعت الی رفارف من نور
ثم رفعت الی حجب من نور النبی الجبار لا اله الا الله اشیاء فلما رجع
نادی منادی نادی من وراء هو عد الحجب نعم الاب ابوک ابراهیم ونعم

الاخ

الاخ اخوک علی فاستوص به قال تعلمون معاشر المهاجرین والانصار کان
هذا فقال ابو محمد من بینهم یعنی عبد الرحمن بن عوف سمعتها عن رسول الله والا
فصمتا ثم قال تعلمون ان احدا کان یدخل المسجد غیری جنبا قالوا اللهم لا قال
فانشدکم بالله تعلمون ان ابواب المسجد سدها وترک بابی قالوا اللهم
نعم قال هل تعلمون انی کنت اذا قاتلت عن یمین رسول الله صلی الله
علیه وآله قال انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا اللهم
نعم قال فهل تعلمون ان الحسن والحسین حین اخذ عند رسول الله ان الحسین
اصغر واضعف رکنا منه فقال لها رسول الله صم الا ترضین ان اقول انا هی
یا حسن ویقول جبرئیل هی یا حسین فقالوا اللهم نعم ثم قال فهل خلق لکم مثل هذا
المنزلة ونحن الصابرون لیقضی الله فی هذا البیعة امرا کان مفعولا یعنی گفت
چون درآمد اول روزی که برای عثمان بیعت میخواستند تا خدای حکم کند
کاری را که کرده شده است تا هلاک شود هر که هلاک شد از بینه و گواه
ابوذر گفت پس جمع شدند مهاجر و انصار در مسجد پس من نظر کردم بجانب
ابی محمد عبد الرحمن بن عوف که دستاری جنگ بسته بود و مردم خلاف
داشتند که ناگاه ابوالحسن درآمد پدر و مادر من فدای او باد گفت پس چون
ابوالحسن علی را بدیدند همه قوم بدحال شدند پس علی علیه السلام این کلمات
انشا کرده و گفت بدرستی که بهترین چیزی که ابتدا کنند بآن ابتدا کنند نکن
وگویا شوند بآن ناطقان و سخن کنند گویندگان سپاس خدای و ثنا

جعل رسول الله یقول هی یا حسن نفعات
فاطمة یا رسول الله صم

خدمت با نچه او اهل اوست شکر مر خدایرا که منفرد است بدوام بقا و بکبریت
سلطنت و بزرکی و ستایش تا انکه کفت سوکند میدهم شما را ای کروه مهاجر
و انصار که جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر پس کفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی
امر میکند ترا که دوست دار علی را و دوست دار کسی را که علی را دوست
دارد چه بدرستی که خدا دوست میدارد علی را و دوست میدارد هر که علی او دوست
میدارد کفتند خدایا آری کفت که سوکند میدهم شما را آیا میدانید که رسول
خدا کفت چون مرا در شب بآسمان هفتم بردند رفع کردند بسوی من رفرفها
را از نور پس رفع کردند بسوی من حجابها از نور پس وعده داد نبی را
جباری که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مکر او جز ما پس چون برکشت
نذا و نداکنند که از پس پرده ها نداء میکرد چه نیکو پدر است پدر تو ابراهیم
و چه نیکو برادر است برادر تو علی پس اندرز داد که کفت آیا میدانید ای
کروه مهاجر و انصار که آنچنین بود پس ابو محمد یعنی عبد الرحمن بن عوف کفت
از میان ایشان که شنیدم که این را از رسول خدای و اکر نشنیده ام
کر شوم پس کفت آیا میدانید که احدی در زمان پیغمبر داخل مسجد می شد
جنب غیر من کفتند خدایا نه کفت سوکند میدهم شما را آیا میدانید که
درها بجانب مسجد بسته شد و در خانه من کذاشته شد کفتند خدایا آری
کفت آیا میدانید که هرکاه قتال میکردم از جانب رسول خدا
کفتی تو مرا بمنزله هارونی از موسی مکر آنکه بعد از من پیغمبری نیست کفتند
خدایا

خدایا آری گفت آیا می‌بینید که حسن و حسین در وقتی که یکدیگر را گرفته بودند
به نزدیک رسول خدای میگفت یا حسن اینک های پس فاطمه گفت یا رسول الله ص
بزرگتی که حسین چون تر و ضعیف تر است در دست و بازو از حسن پس رسول
گفت مر فاطمه را که آیا راضی نیستی که میگویم من اینک یا حسن و جبرئیل گوید
اینک یا حسین پس گفتند خدایا آری پس گفت هیچ مخلوقی از شما را مثل این
منزلت هست و ما صبر کنند کانیم تا خدای حکم کند درین معنی کار بر اکرده شده است
جواب کلام ابوبکر که گفت من اولیترم بدین کار برای سبق اسلام و این را دلالت
امامت خویش ساخت و دلالت امامت باید که مجمع علیها باشند و در سبق اسلام
خلافست علی میگوید من سابقم و ابوبکر میگوید منم و زید بن حارثه میگوید منم و
بلال میگوید منم و خدیجه میگوید منم عبد الله المدنی روایة میکند از ابن مردویه
عن معاذة بنت عبد الله العدویة قال سمعت علیا و هو علی منبر البصرة یقولون
ان الصدیق الاکبر آمنت قبل ان یومن ابوبکر هم ابن مردویه روایت کند
از جابر بن عبد الله الانصاری انه قال اول من آمن خدیجه ثم علی بن ابیطالب ع
ثم زید بن حارثه ثم ابوبکر جواب آخر اگر سبب استحقاق خلافت بمجرد سبق اسلام
بودی بایستی که خلافت عثمان سابق بودی بر خلافت عمر زیرا که اسلام او سابق
بود بر عمر و بایستی که علی بعد از ابوبکر خلیفه بودی زیرا که باتفاق خصم علی در اسلام
سابق بود بر عمر و عثمان و نه چنین است پس ثابت شد که مجرد سبق اسلام موجب
تقدم و خلافت نیست جواب مخالف گوید عن علی علیه السلام قال ذکرت الامر د

عند رسول صلی الله علیه و آله فقال ان تبایعوا ابا بکر تجدوه ضعیفا فی نفسه قویا
فی امر الله وان تبایعوا عمر تجدوه قویا فی نفسه قویا فی امر الله وان تبایعوا علیا
ولن تفعلوه تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم الطریق المستقیم گفت ذکر امیران کردم
نزدیک رسول خدای پس گفت اگر بیعت کنید بر عمر بیابید او را توانا هم در کار
نفس خود و هم در کار خدای و اگر بیعت کنید بر علی علیه السلام و هرگز نخواهید
کرد او را بیابید راه نماینده و راه یافته که میبرد شما را براه راست جواب
صاحب کتاب مناقضات بخاری بر همین خاصه در احد و حنین و بدر
و بدر اول و آنچه در حق علی گفت که ولن تفعلوا دلیلی و صحت که صحابه او را
ترک کنند و دیگری را اختیار کنند و او هادی و مهدی است و چون دیگران
ضال مضل بیت و صراط المستقیم در فاتحه اوست و متابعه او جاده دین
اسلامست جواب آخر هر دو حدیث از روایت علمای ایشانست و در حدیث
اول معین و مبرهن نیست بصحت خلافت ایشان و دلیل دوم نصی است صریح
بامامت و خلافت علی آخر مذهب مخالفانست که علی افضل و اولی الامر
بعد از ایشان این باب بسیار توان یافت خاصه من که مصنف این کتابم
سالی در شهر یزدجرد [illegible] بعوم شیخی که مشارالیه علمای آن بقعه بعد
میان من و او بحثی میرفت در مذهب روزی در اثنای بحث گفت رسول
[illegible] ما چون انگشت ابهامست و ابوبکر چون سبابه و عمر چون وسطی و عثمان
چون بنصر و علی خنصر همچنین ایشان کهترست بهمه نوع واما عجب که اگر ابوبکر

ضعیف است و عمر دو مرتبه داند و علی زین هر دو بچند مرتبه مزید و این حدیث
عین نقصان ایشانست و باین دروغ رسوا شد و اگر تقدیم مفضول
بر فاضل روا بود ممکن که رسول اولی الامه باشد و اجماعست که او و افضل
امتست و جل انبیا بانفراد و دلیل برین که عمر گفت عجزت النساء ان تلدن
مثل علی بن ابیطالب عاجز شدند زنان که بزایند مثل علی بن ابیطالب عاجز
شدند زنان که بزایند مثل علی بن ابیطالب گفت لا ابقانی الله بعدک یا علی
خدای مرا باقی مگذارد بعد از تو ای علی و گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لم یکن بها
علی بن ابیطالب حیا خدایا مرا باقی مگذار در واقعهٔ مشکلی که علی در ان
واقعه زنده نباشد جواب بخاری گوید عن ابی سعید الخدری قال رسول الله
صلی الله علیه و آله لا یبقین فی المسجد باب الا سد الا باب ابی بکر در برا مگذارید
در مسجد مگر بسته مگر در خانه ابی بکر جواب ابوبکر این مرد و یا از مشایخ خویش
از عیسی الملار روایت کنند که اتیت المدینه فدخلت علی علی بن الحسین
علیه السلام زین العابدین فقلت جعلنی الله فداک رجل من موالیک ارید
ان اسئلک فحدثنی به فقال و ما ذاک قلت حدثنی فی شان الابواب
سمعت فیها شیا من ابیک قال حدثنی ابی الحسین بن علی عن علی بن ابیطالب
علیهما السلام قال اخذ رسول الله صم بیدی فقال ان موسی بن عمران سال
ربه ان یطهر مسجده لهارون و ذریته من بعده و انی سالت ربی ان
یطهر مسجدی لک و لذریتک من بعدی ثم لم یکن الا قلیلا حتی ارسل الی

ابی بکر ان سد بابک فاسترجع ابو بکر ثم قال هل فعل هذا باحد قبلی قال لا فقال سمعاً وطاعة

ثم فعل ثم ارسل الی عمر ان سد بابک فاسترجع وقال هل فعل باخر قبلی قالوا بابی بکر

قال بابی بکر اسوة ففعل ثم ارسل الی العباس ان سد بابک فغضب غضبا شدیدا

ثم قال ارجع الی رسول الله فقال الیس عم الرجل صنو ابیه فقال بلی ولکن ارجع

انظر ما یرسل الیها ابو ما لبث الباب فخرج العباس ینتظر لسد باب علی فرای

فاطمة جالسة والحسن والحسین علیه السلام معها فلما رای العباس قال اخرجت وبسطت

ذراعیها مثل الاسد واخرجت شبلیها وقال وخاض الناس فی سد ابوابهم

وترک باب علی فلما سمع النبی بذلک صعد المنبر فقال ما الذی خضتم فیه وما انا الذی

سددت ابوابکم ولا فتحت باب علی ولکن الله سد ابوابکم وفتح باب علی

گفت بمدینه رفتم پس داخل شدم بر علی بن الحسین زین العابدین پس گفتم خدای

مرا فدای تو گرداناد مردی ام از دوستان تو میخواهم که از تو سوال کنم

پس مرا از ان خبر ده گفت آن چه سوالست گفتم حدیث کن مارا از شان درها

که بمسجد وامی [illegible] من چیزی اذان از پدر تو شنیدم گفت خبر داد مرا پدر

من حسین بن علی از علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول خدای دوست

من بگرفت پس گفت [illegible] رستی که موسی بن عمران درخواست از پروردگار

خود که پاک گرداند مسجد مرا از برای تو واز برای ذریه تو از پس من پس بنامد

مگر اندکی که نفرستاد بسوی ابو بکر که ببندد در خانه خود را پس ابو بکر بازگشت

وگفت آیا این حکم بر هیچ یک کردند پیش از من گفتند نه گفت شنیدم واطاعت

کردم

کردم و درخانه بگرفت پس بعمر فرستاد که درخانه به بند عمر برگشت و گفت آیا این کار
بکسی واقع شد پیش از من گفتند بلی با ابو بکر گفتند مرا با ابا بکر بروی و متابعت
به بندم پس بعباس فرستاد که درخانه به بند عباس در غضب شد شد غضب سخت
پس گفت باز گرد برسول خدای و بگو که آیا حیث عم مرد برادر و پدر او رسول گفت
بلی عباس گفت من بر میگردم و انتظار میکشم تا به بینم که چه خواهد فرستاد
بسوی آن زن یعنی فاطمه پس عباس برون آمد و انتظار می کشید به بستن درخانه
علی که دید فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نشستند پس چون عباس بدید گفت
برون تا دستها بر درخانه نهم چون شیر و برون کرد و گفت مردم فرو رفتن
در بستن باب ایشان و ترک باب علی ع پس چون پیغمبر ص بشنید بمنبر بر آمد و گفت
حیث اگر شما فرو رفتید در و نه منم اگر بستم درهای شما را و نه اگر گشادم
درخانه علی را ولیکن خدای درخانه شما به بست و درخانه علی بگشاد و مثل
این در مصابیح ایشان مسطورست فصل درکتاب شرف النبی ص از تصانیف
استاد ابو سعید عبد الملک بن ابی عثمان الواعظ که ابو بکر در حال جاهلیت
بخواب دید بعد که ماه بزمین آمد و در شهر مکه هبوط کرد و بر بام کعبه افتاد
پاره پاره شد و در حجرات مکه افتاد و پاره از آن در حجره او افتاد و آخر آن
پارهای ماه بهم آمدند و ماه تمام شد و ابو بکر این خواب بکسی نگفت تا آن سال
رسول بتجارت بشام رفت بمال خدیجه و ابو بکر در میان آن قوم بود
چنین نزدیکی دیر بحیرای راهب نزول کرد بحیرا آن ابر که کله بسته بود بر سر رسول

بدید آن خلق را ضیافت کرد و رسول را با بوطالب سپرد و گفت زنهار که این کودک را از کینه یهود محفوظ دار ابو بکر چون چنین دید خواب خویش را با بحیرا گفت بحیرا گفت این کودک را برسالت بخلق فرستاده و ترا بعد از و امارتی و خلافتی بدست افتد ابو بکر را فرحی در دل افتاد و این خواب و تعبیر پنهان میداشت برای طمع خلافت و چون رسول را وحی رسید ابو بکر را بدید و دعوت کرد بدین ابو بکر گفت بچه دلیل گفت بخوابی که دیدی بودی بحیرای راهب تعبیر آن کرد از بهر تو و استاد ابو سعد واعظ از جمله نواصب بوده شیی بزرگ **جواب** علمای شیعه برانند که اسلام او برای طمع ملک بود و خلافت و بدین سبب بود که دختر خود عایشه را نشفاعه بسیاری از اکابر عرب بر رسول داد و در رسول از مردمان خجالت می برد تا آخر ان کار بکرد و اما کید کردی و مکر نمودی بقتل و هلاک رسول از برای طمع خلافت اما من که مصنف این کتابم تردّدی داشتم اما چون برین حکایه مطلع شدم از کلام ناصبیان مرا این باب محقق شد که اسلام ایشان بجهت ملک بوده از روی اخلاص و محبت رسول و آن ماه که دید رسول بود و آنچه دید که در حجرات مکه افتاد و متفرق شد دولت محمد بود که درمیان قریش ظاهر شد و هر یکی را حظی بود و بعضی دین و بعضی دنیا و بعضی دنیا و دین و پاره و از آن در حجره اد افتادن بینه بود او را که تو نیز یکی از ایشانی و تو نیز دیگر مشرکانی قریشی و تفضل نداری و رعیتی چون ایشان و آنچه دیدی که آخر بهم آمد معنی آن بود که اگرچه نور دولت هر یکی حظ بردارند اما آخر الامر جمله هلاک شدند و آن

تعبیر خواب ابو بکر

مطلقا

وآن ظلمات کفر با ایشان بماند فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم

فی ظلمات لا یبصرون چون روشن کند آنچه در حوالی اوست ببرد خدای نور

ایشان را و واگذارد ایشان را در ظلماتی که نه بینند و امامت و خلافت نخاند ان

رسول افتند یعنی مهدی آخر الزمان حجت خدا وارث انبیا و اوصیا و کتاب

سماویه و جهان بعدل او منور گردد و زمین و زمان عدل بگیرد و نواصب جمله مؤمن

گردند و محبت دیگران از دل برون کنند انقدر نوشته تا تحقیق گردد

که ایمان ایشان ایمان حقیقی نبود بلکه ایمان طمع بدنیا فتند لکن ما لهم فی الآخرة من نصیب

کما قال تعالی اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و استمتعتم بها به بردید شما طیبات

خود را در زندگی دنیا و تمتع گرفتید با آن باب فی بدع الذی ابدعه

ابو بکر و رسیلاد بعد الرسول صلی الله علیه و آله و سلم بدعت اول از وی

آن بود که گفت من امیر المؤمنین و بر اهل اسلام حاکم بی اذن و اجازت

و نصب کردن خدا و رسول بدعت دیگر بیعت استدن او بود از صحابه بر آنکه وی

خلیفه رسولست و سبب این آن بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند و با وی

یکدست شده عزم مصمم کرده بودند بهدم و ابطال اسلام کما قال تعالی قالت الاعراب

آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اعراب گفتند

که ما ایمان آوردیم بگو که شما ایمان نیاوردید و لیکن بگوئید مسلمان شدیم

و حال آنکه ایمان در دل شما داخل نشده جماعت یکدل شدند از طریق موافقت

و مناصحت و اتفاق و جمعی از خوف تلف مال و نفس و حفظ عرض در ساختند

برای قلت خود و کثرت اعدا و جمعی بتلبیس ایشان مغرور شدند و باطل ایشان را بصورت
حق میدیدند و چنان بود قوم اول کافر شدند و قوم دوم مؤمن و قوم سیم اگر
فطنت و کیاست را طلب دلیل و تمیز میان صحیح و فاسد داشتند و نکردند بنا چار هالک
اند و اگر قوت دفع داشته شبهه نداشتند بنظر استدلال حکم ایشان حکم مجانین
بود و صبیان و جمعی گویند حکم ایشان در مشیت حق تعالی بود اگر خواهد عفو کند و اگر
خواهد عذاب کند اما فرقهٔ اول از صورت بعضی شریعت بیرون نشدند برای
ترویج کار دنیا و امارت و سلطنت و دانستند که بدین صورت انتظام بدر
و چنین توانند کرد و باهستگی و تأنی و سکوت قوانین جاهلیت را تجدید میکردند
و ابتداء بدع نمودند اگر این دین و ملت باصل اول باز گردد و دانستند که
خلق صورت پرستند نه معنی طلب و اسرار جوی و بر عنوانهای نامه مینوشت که
من خلیفهٔ رسول الله این افترا میکرد بر رسول و قد خاب من افتری و مع هذا
اسلامیان را میکشت و نقل می آورد که ایشان را که اهل ردّه اند و بفرمود که طلب
زکوة و اخماس کنند با قبیح وجهی بقهر و استیلای و بهر قبیله امیری و لشکری
نامزد کرد و کس نبود که ازو سؤال کند که بزعم تو رسول متوفی شد و خلیفه نصب کرد
و تو این اسم بچه وجه بر خود بستی و آنچه آلت و اسباب خلافت بود از نص و
عصمت و علم و ورع هیچ در تو نیست بنا برین اگر کافری جهل و نسخ سالم
اسلام آورد و هیچ اسباب امامت روی بنا شد از معجزات و نص و عصمت
و علم و دعوی خلافت کند و را خلیفه رسول الله نشاید خواندن که رسول گفت

من کذب

من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده فی النار هر که دروغ بندد بر من پس باید که مهیا
کند نشستگاه خود را در آتش دوزخ و اول کسی که دروغ بر رسول نهاد این بزرگ
بود و اتباع او و روایت کنند که مفی رسول الله و لم یستخلف درگذشت رسول
خدای و خلیفه تعیین نکرد و این حدیث میان ایشان فاش شد اگر گویند مهاجر
و انصار آنچه کرده اند از اجماع بروی برای حفظ دین حق و ثبات ملت اسلام و
و نظام کردند جواب ثبات ملت و اجتماع بقول خدا و رسول ولی بود نه اجتماع
بعضی از اسلامیان و اگر این اجتماع صلاح دین بود اجماع اهل ملت اسلام بقتل
عثمان باید که حق بود بنا بر مبنی بر کلام خصم و قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء
و یختار ما کان لهم الخیرة پروردگار شما میکند آنچه می خواهد و اختیار میکند
آنچه ایشان را نیکوئی در آن باشد و هیچ حدیثی مقطوع وارد نشده بر آنکه ایشان
مرخص بوده اند بدان فعل بلکه نهی وارد شد از آن و اگر گویند امت بنا بر شایسته
این کار دیدند جواب خدا و رسول بخلاف آن دیگری را شایسته این کار دیدند
با آنکه ابو بکر بقول خود نفس شایسته این کار نبود از آنجا که گفت اقیلونی و لست
بخیرکم و ان لی شیطانا یعتر بنی با آنکه اکابر اصحاب از مهاجر و انصار
از مهاجر خالد بن سعید و مقداد بن اسود و ابی بن کعب و عبد الله بن عباس
و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده
اسلمی و محمد بن ابی بکر و از انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
بود و سهل بن حنیف و ابو ایوب و ابو الهیثم بن تیهان این چند نفر که اکابر

ثبات

صحابه و معروف و مشهور بودند بعلم و زهد و ورع چون احوال قوم معلوم کردند و

بدانستند که بنا حق بیعت می ستانند جمیع برخاستند الا عبدالله عباس و محمد بن

ابی بکر و بخدمت امیر المؤمنین آمدند و اجازت خواستند تا بروند با نفاق و بر

جواب او بگویند امیر المؤمنین آمده اجازت نداد و گفت اگر چنین کنید جمله را در میان

گیرند بغوغا و ازدحام خلق همه شما را یکبار بکشند یکیک بروید و چون یکی در میان

بود دیگران بروی غلبه نتوانند کردن یکیک بیرفتند و نصیحتها میکردند و قصه غدیر

و وصیت رسول و نصوص یاد میدادند و الزام تاکید حجت میکردند ولیکن از جهة

آن شیطان که وی بخود خوانده کرده بود و مفید و ملامت پذیر نبود جمله قبایل

عرب از سر جهل یا از سر رغبت بمال یا از رهبت شر ایشان امر و نهی قبول کردند

الا آن یک قبیله که گفتند رسول ما را نفرموده که زکوة و خمس بتو دهیم و ایما فرموده

که بوصی و امام مسلمانان علی بن ابیطالب دهیم و تو مستحق این کار نیستی حجت بیار

از خدا و رسول و الا ما را بتو چیزی نمی باید دادن از جواب عاجز شد و حکم کرد با تاراج

ایشان و خالد بن ولید را با لشکری بحرب ایشان فرستاد خالد چون

حرب در پیوست مؤذن بانگ نماز بگفت جمله قبیله ترک حرب گرفتند و روی

بنماز نهادند و صحابه بر خالد انکار کردند خالد نشنید و گفت مرا حرب فرموده

ایشان در نماز شروع کرده بودند که لشکر در سر ایشان افتاد و جمله را بکشت

و مالک بن نویره که رئیس آن قوم بود خالد وی را بکشت و سری وی را

در زیر دیگدان نهاد جهة آنکه میان او و خالد در جاهلیت عداوتی بود

آنش

منع مالک بن نویره

و همبز

و همان شب با زن مالک زنا کرد و فساد نمود و این خبر در لشکرگاه فاش شد و عاقلان
بران انکار کردند پس زنان و دختران و اموال ایشان را بغارت بردند و آنرا
غنیمت نام کردند و جمله مهاجر و انصار آنجا بناشایست مشغول شدند با دختران
مسلمانان مگر جمعی اندک و چون بمدینه آمدند آن زنان حوامل را باقصای عالم بردند
و بفروختند و میان عمر خطاب و مالک مظلوم صداقتی بود در قدیم چون بمدینه
آمدند و اموال و زنان و کودکان را قسمت کردند عمر نصیب خود قبول کرد اما تصرف
ننمود و در میان مال قریش بنزد تا بدان روزگار خلافت بوی رسید و مالها را
و بردگان را باز فرستاد باقصای عالم و هر جای چیزی باقی بود بستد و با خداوندان
مال فرستاد و بورثه ایشان که زنده بودند چون عمر احوال خالد بشنید
پیش ابابکر انکار تمام کرد و زجر و توبیخ هرچه تمامتر و اشارت کرد با ابوبکر خالد را
بکش که زنا کرد و قصاص التماس کرد بخون مالک و ابوبکر را گفت که این خلاف
قول خدا و رسول بود که کردند زیرا که ایشان مسلمانان بودند و من و تو
ابوبکر و عمر هر دو از رسول شنیدیم که گفت امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله و انی رسول الله فاذا قالوا عصموا بها دماؤهم و اموالهم
الا بحقها و حسابهم علی الله و ابوبکر برای سلامتهای وی هیچ جوابی نداشت
الا که گفت اگر یک زانو بند شتر از آنکه برسول میدادند از حقوق نقصان
کنند من با ایشان حرب کنم و بیشتر لشکر از آن حرب پشیمان اما تلاشی
و تدارک ممکن نبود و عمر فرصت نگاه میداشت تا خالد را بکشد و خالد

از وی عظیم متحرز بودی و خود را در همه حالها از وی نگاه داشتی و عمر را قتل وی
میسر نشد و عصبیت و محبت مالک در اندرون عمر غلیان میکرد تا چون خلافت
بعمر افتاد روزی در باغی از باغهای مدینا ن بود ناگاه خالد انجا پدید شد
عمر گفت یا خالد تو آنی که مالک بن نویره را بکشتی و با زن او زنا کردی
خالد برسید و گفت یا امیر میان من و مالک عداوتی قدیم بود از برای
تشفی نفس خویش ویرا بکشتم اما از برای تشفی نفس تو و ابو بکر و تشفی نفس تو که عمری
سعد عباده را بکشتم چون عمر این را بشنید دست از قتل خالد کوتاه کرد اما [illegible]
و او را بنواخت و در کنار گرفت و بوسه بر هر دو چشم او داد و گفت یا خالد
انت سیف الله و سیف رسول الله و خالد بدین لقب میان عوام معروف و مشهور شده است
و عمر گفت یا خالد اگر رنجی بدل ما رسانیدی بقتل مالک لیکن مرهم نهادی
بقتل سعد و جمعی گویند که چون عمر با ابو بکر گفت که خالد را بکش یا حد بزن از
وی بشنید و گفت خالد سیفی من سیوف الله آن روز این لقب بر وی افتاد
بمرد و روایت این لقب که یافت بقتل مؤمنان یافت جواب سعد بن عباده
و او رئیس قبیله خزرج بود از نقبای انصار بود و انصار دوازده نقیب بودند
چون مردم در بیعت ابو بکر شروع کردند انصار گفتند ترک نص خدا و رسول
کردید و اتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولی نیست که انصاریم بعدد و شوکت
و حسب بیشتر از جمله ایم سعد بن عباده را رئیس خلیفه خویش میکنیم سعد گفت
من دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و خدای و رسول را

خصم خود

خود نکنم و این کار قبول نکنیم تا میان ما و دیگران بیش چند افترقی باشند چون سعد
چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت
طلب کردند ابا کرد و گفت این دروغ بخود نخواستم بدیگری هم نخواهم و از برای
خاطر دیگران بد و خزرج نزوم و سعد با قوم خویش بر ابوبکر بیعت نکردند و بزبان
عمر که عمر الحاح کرد قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بروی اکراهی نتوانستند
و زهره اجبار نبود بظاهر با وی می ساختند و در تحصیل بیعت او مسعود نبودند تا چنین
تا قیس بن سعد عباده روزی عمر و را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن
و از سر شفقت لجاج سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از و بیعت
بجبر نتوان گرفتن و از قبیله وی خزرج بیعت نتوان گرفتن الا بعد از قتل
وی و قتل خزرج منوط است بقتل اوس و قتل اوس جمله منوط است بقتل جمله
بطون یمن و اینقدر بر شما نباشد و بیش از وسع شماتت با وی بسازید
تا بروزگار عمر سعد بتهمتی بر منبر شام رفت و خالد ولید آن روز در شام بود
سعد شبی از دهی بدهی میرفت بر بنی از دو خالد این حال بدانست که او شب
آنجا میرود خالد مردی سخت کماندار و تیرانداز بود دیناری چند بداد و تیر
اندازی چند با جرئت بگرفت و بر راه سعد برفتند و او را به تیر بکشتند و از
خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت انشا
کردند قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ❊ و رمیناه بسهمین فلم
نخطئ فؤاده ❊ و خالد کین و انتقام وی بکشید از امتناع وی از بیعت

ابو بکر و عمر و فی کتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه قلت عن سعد بن
عباده قال ابو علقمه قلت لابن عباده فان مال الناس الی بیعة ابی بکر قال فقلت
لا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فو الله لقد سمعت رسول الله یقول
اذا انا مت تضل الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله
بیده لم تبایع احدا غیره فقلت له اهل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله فقال
اناس فی قلوبهم احقاد و ضغاین قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر
لک دون الناس کلهم فحلف له لم یهم و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا کان اول
اول من بایع سعد از سعد بن عباده روایت که گفت ابو علقمه که گفتم مر پسر
عباده را که بتحقیق میل کردند مردم به بیعت ابو بکر گفت پس گفتم آیا تو داخل
نمی شوی در آنچه داخل شدند در ان مسلمانان گفت دور شو از پیش من که بخدا
سوگند که شنیدم از رسول خدای که میگفت چون مردم من مرده باشم
گم شود میلهای مردم برگردند بکفر خود پس حق در ان روز با علی بود و کتاب
خدای در دست او باشد و بیعت مکن با احدی غیر او پس گفتم مر او را که آیا شنیده
این خبر را غیر از تو از رسول خدای گفت شنیده اند مردمی که در دلهای ایشان
حسدها و کینهاست گفتم بلکه منازعت کرده با تو نفس تو که بایستی
این امر از تو باشد نه از سایر مردم پس سوگند یاد کرد که غرض وی آن نیست
و این اراده نکرده و دراینکه اگر بعلی بیعت کردندی اول کسی که بیعت کردی
سعد بودی و سعد رئیس و ملک انصار بود بمخالفت شیخین متوفی شد و بعد از و

بر رقی

بسر قیس بن سعد از شجاعان عرب بوده هم بر ایشان بیعت نکرد و آن جمع که بیعت کردند
برای طمع بوده بدنیای ایشان یا از برای عداوت اهل البیت رسول یا از خوف
سطوت ایشان زیرا که چون رسول متوفی شد صحابه را در آن در دین وهنی ظاهر شد
زیرا که تقلید ایشان بتحقیق بدل نشده بود مگر جمعی از اندک که محققان و مؤمنان
بودند و در دین رسوخی داشتند و شریعت رسول بدیشان قایم بود و قرآن
که در میان خلق است و امروز اسلام و شریعت و سنت رسول از برکت آن
نفر اندکست و بمذهب شیعه حفاظ شریعت رسول امیر المومنین بود با سایر
ائمه اثنی عشر و امروز حافظ شرع قایم آل محمد است **حکایت** چون
خلق بیعت کردند بر ابوبکر عمر گفت این کار تمام نشد و نشود اگر مرا خلیفه خود
میکنی بعد از مرگ خویش و وصیت بمن میکنی من تدبیر اتمام این کار کنم ابوبکر
با او عهد کرد و بر جمله گواه بر خود گرفت که بعد از و خلیفه وقت بوصیت
وی عمر باشد در حال گفت ما را منازعی دیگر نیست الا علی و اولاد او و سخن
و دعوی ایشان عظیم قدری دارد پیش خلق و طریق دفع ایشان آن بود که
معیشت فاطمه از وی باز ستانی و ظلم بر ایشان اظهار کنی تا اگر چیزی
گویند مردم گویند که میان ایشان عداوتست و ایشان طلب ملک میکنند
نه طلب دین و کلام ایشان به نزدیک عامه درین دعوی وقعی نداشته
باشد زیرا که ابوبکر نصیحت او قبول کرد و فدک را از فاطمه باز ستاند
فاطمه پیش او در شد و بر آنوجه که نوشته شد ابوبکر رد کلام وی کرد

و فاطمه بخویشتن پیش ابوبکر نرفت بلکه وکیل او رفت چنانکه در کتاب بدعتست تا فاطمه
خشمناک بر ایشان از دنیا برفت و وصیت کرد که ایشان بجنازهٔ او حاضر نشوند
به نزد این حال مردم بر ایشان رد کردند و زبان طعن و ملامت دراز کردند
و گفتند این ملک حق فاطمه است و او در حال حیات خود تسلیم او کرده بود ابوبکر
از این تشنیع خایف شد و با عمر مشورت کرد عمر گفت من صورت دران می بینم
که بفاطمه فرستی و ازو بینه طلب کنی امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین و ام ایمن
اقامت شهادت کردند ابوبکر دفع آن بکرد امیرالمؤمنین گفت یا ابابکر اگر شخصی
پیش تو آید و دعوی کند و گوید مدعی علیه من بغیر حق وصفتی متصرف شده تو چه کنی
بینه از مدعی طلب کنی یا از مدعی علیه ابوبکر گفت رسول فرموده البینة علی المدعی
والیمین علی من انکر گواه بر مدعیست و سوگند بر منکر از مدعی بینه طلب میکنم دو گواه
عدل که نه از مدعیان باشند و اگر مدعی را بینه نباشد سوگند بمدعی علیه دهم امیرالمؤمنین
علی علیه السلام گفت پس مدعی فدک تو بودی و رادی تو بودی و گواهم تو بودی
و جمعی که تصدیق تو کردند و صاحب این دعوی اند رادی و بینه بایستی
که خارج از اهل این حق بودندی و آن بنی هاشم اند که صدقه باتفاق بر ایشان
حرام است بحدیث رسول صلی الله علیه و آله نحن اهل البیت لا تحل لنا الصدقه و چون
ترا بر دعوی خود گواه نبود سوگندی بفاطمه میبایست دادن این هیچ نکردی
و امثال این تفریع فرمود بسیار پس گفت اگر دو گواه اقامت شهادت
کنند بر فاطمه بچیزی که موجب باشد حد بروی برانی گفت بلی حد برانم براو

امیرالمؤمنین

امیرالمومنین علی فرمود آنگاه از اسلام بیرون آمده باشی و قرآن را تکذیب
کرده ابوبکر گفت چگونه امیرالمومنین گفت از آنجا که در قرآن وارد شد بعصمت
وطهارت فاطمه آیه تطهیر ابوبکر خجل شد و برخاست و از میان صحابه بیرون رفت
و در خانه رفت و از خجالت آن روز بیرون نیامد و غرض امیرالمومنین ازین
کلمات الزام حجت بود بر وی و نشدید عقوبه ایشان و اگرچه دانست که وی
قبول نکند عجب که مخالف گوید وورث سلیمان داود و امثال این میراث نبوت
خواند که میراث بعد از موت باشد و سلیمان در حال حیات پدر صاحب نبوت
بود کما قال تعالی وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم
وکنا لحکمهم شاهدین و داود و سلیمان هر دو حاکم حکم کردند در باب کشتی
که گوسفندان قوم چریده بودند و ضایع کرده و ما بودیم حکم ایشان را شاهدان
و آدم را چند پسر بود و نبی بزرگتر شیث هبة الله دیگری نبود و باقی رعیت بودند
اگر نبوت میراث بودی اولاد آدم جمله انبیا بودندی و چون آن جمله پیغمبر و یا نبی
که هرگز زمان فترت نبودی زیرا که اولاد انبیا دایما در میان خلق بوده‌اند
و بایستی که اگر رسول را اولاد بسیار بودی نبوت میان ایشان مشترک
بودی و فاطمه به تنهایی بودی و بعد از اولاد وی نبی بودندی بدعت
دیگر ابوبکر خالد را گفته بود که چون از نماز بامداد فارغ شوند و سلام باز دهند
علی را بکشد و وی از آن پشیمان شد که شاید او برین حرکت قادر نبود
و فتنه ظاهر شود که تدارک و تلافی آن ممکن نبود و قرار بران بود که بعد از

سلام بکند ابو بکر قبل از سلام کفت لا تفعلن یا خالد ما امرتک به یعنی ای خالد آنچه ترا فرموده ام بعضی از مخالفان کویند که سلام پنهان باز داد و این قدح نماز

نماز جماعت بود که سلام پنهان باز دهند و جمعی از ایشان کویند که این فعل سنت

ابو بکر بوده است و ما که شیعه اهل بیت ایم افعال ایشانرا جواب نکوییم و اما جواب

ما اینست که منفر بالی بود که اکاذیب بر رسول نهند و رسول ازان بری باشد و شرح

این کفته شد بدعت دیکر ابو بکر هر روز سه درهم کرفتی از بیت المال و بیت المال

اکر خمس بود حق اهل البیت بود نه حق ابو بکر و عمر و اکر زکوة بود مستحقان ظاهر بود

هشت صنف و ابو بکر از انجمله نبود و اکر خصم کوید که عامل بود دروغ باشد زیراکه

اکر عامل وی نایب نبود بطلان خلافت باشد و نیز عامل و نایب و کماشته خلیفه

وقت باشد نایب و منوب یک شخص نبوده باشند و اکر آن مال مال مصالحت

بود و مال مصالحت مال جزیه را کویند که از جهود و ترسا که در میان مسلمانان

باشند و اختلاط با اهل اسلام کنند بستانند و ابو بکر این مالرا نیز مستحق نبود

جهت آنکه اهل مکه بتجارت و معامله با مشرکان مستظهر بودند حق تعالی ما سلے

صلح را بدیشان داد چون زجر مشرکان کرد و منع کرد ایشانرا که در مسجد الحرام

روند حیث قال انما المشرکون نجس فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا

و ان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله بدرستی که مشرکان نجس اند بس

باید که نزدیکی نکنند مسجد حرام را بعد ازین سال و اکر برسید شما از عیال مندی

و افلاس زود باشد که غنی کرداند خدای شما را از فضل خود آنچه بوجه تجارت

بایشان

بایشان میرسید برایکان از فضل و کرم خود بدیشان داده و این مذهب شیعه است
مخالفان کویند این مال و صدقات یک حکم دارد و مستحق این هم مستحق زکوة است
و این مال را ما صدقات نکوییم تا فرق باشد میان آنچه از مسلمانان بستانند
و آنچه از کافران بستانند و ابوبکر مستحق این مال نیز نبود و میراث من لا وارث له
و امثال آن حق فقرا و مساکین عالم بود چگونه شاید که خلیفه مسلمانان خود بخود
و درویشان بی اجازت ایشان هر یکی از اقصای عالم محتاج باز مانند و اگر مال
غنیمت بود ابوبکر از جملهٔ غزات نبود و وقت غزا اندرنشست چگونه عمل نا کرده مستحق اجرت
کردد و اگر کویند چون ساعی بود در کار دین و خلیفه وقت مرخص بود بدین وجه بخورد
این مال **جواب** کوییم هیچ نصی نیامد از قرآن و سنت رسول که خلیفه را
اجرت باشد بنا برین اجر اهل اسلام بود باشد نه خلیفه و رسول کفت من سنّ
سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من
العامل بها شیئاً من ثوابه و من سنّ سنّة سیئة فعلیه وزرها و وزر من
عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من العامل بها شیئاً من وزره
هر که سنتی نهد سنت نیکو پس مر او راست اجر و مزد آن و مزد کسی که بآن
سنت عمل کند تا روز قیامت بی آنکه از مزد عمل کننده تا روز قیامت
چیزی کم شود از ثواب و هر که سنتی بدی نهد پس بر وی است وزر آن
و هر که بآن سنت بد عمل کند تا روز قیامت بی آنکه از وزر و وبال عمل
کننده چیزی کم شود بنا برین هر چه بعد از وی خلفا از مال مسلمانان

خورده اند خطیه آن در گردن ویست و مال مسلمانان و فقرای عالم بی
اذن ایشان چگونه شاید خوردن و قال تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل
و قال و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و مخورید اموال خود را
در میان خود بباطل و هر که حکم نکرد بآنچه خدا فرستاد پس آنان کافرانند چون
کار خلافت برایشان مقرر شد جمله جمع شدند از آن طایفه که ترتیب این کار
میدادند و مشورت میکردند با یکدیگر و گفتند ما را ظن بود که این کار بنظام
آید و علی از این کار چنین محروم ماند امروز او را حجتی نماند الا که قرآن در دست
ویست و علم قرآن او میداند ما را طریقی باید ساخت که وی اظهار قرآن نتواند
کرد و بر ما غلبه نتواند کرد و بقرآن پس منادی کردند که هر که آیتی یا سورتی
داند بیاید با دو گواه و سوگند بخورد که آنرا تغییر و تبدیل نکرد و عجب از آن
جاهلان بکر نخوانده بودند قل لئن اجتمعت الجن و الانس الخ و بنا برین
آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون چگونه مزیدی نتوانند کرد و عجب که
اثبات قرآن بگواه و سوگند میکردند حالی که ایشان بتنزیل قرآن عالم
نبوده باشند بتاویل آن چگونه شروع توانند کرد و عجب از قومی که در عقب
چنین بردند و چنین جهال را امام و مقتدای سازند و مثل امیر المومنین
را که عالم بود بتنزیل و تاویل از حق خویش معزول گردانیدند [illegible]
دیگر رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را در تحت فرمان ولایت
اسامة بن زید کرد دران رنجوری که در وی متوفی شد امیر المومنین

علی را فرمود که تو نفس من باش که وصی منی بعد از من توئی باید که روز مرگ حاضر باشی
و اسامة بن زید از مدینه بیرون رفت و لشکر جمله خیمها بیرون زدند بجرب
بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین و رسول هر روز بکرات و مرات
گفتی لنفذوا جیش اسامة و ابوبکر و عمر نمیرفتند و گفتند که محمد بمیرد و خلافت
از دست ما برود تا رسول آخر گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة لعنت خدای
بر کسی که از جیش اسامه باز ماند چون رسول صلعم متوفی شد و مردم بر ابوبکر بیعت
کردند با سامه فرستاد که مردم بر من بیعت کردند و مرا قبول کردند بخلافت
بمن راضی شدند و من بخلاف ارادت ایشان نتوانستم کردن و من محتاجم
بعمر تو فرصت که عمر را بگذاری تا نفس من باشد اسامه گفت مرا فرستاد ابوبکر را
که عجب از او که او رعیت منست بقول خدا و رسول و بی اجازت من امیر شد
و دیگر برا طلبید و بفرستاد که اگر برسول ایمان داری برخیز تو با عمر بحکم رسول
بیائید و مدتی بدین قال و قیل بماندند تا بهزار شفاعة و حیله و رشوت
اسامه را راضی کردند و بفرستادند و ایشان بخلاف فرمان رسول بازایستادند
قال الله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و قال و من یعص الله و رسوله
فان له نار جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا مهینا
و هر که عاصی شود خدای را و رسول او را پس بدرستی که مرا درست آتش جهنم
که دران باشد دایما و غضب خدا برو باد و لعنت خدای برو و مهینا
ساخته خدای تعالی برای وعذاب اهانت کننده و فرمان رسول صلعم

در حال حیات و ممات یکی باشند و مخالفت او کفر و این دلیل روشنست که ایشان
رعیت بودند نه امام و خلیفه **بدعت** دیگر چون اجل نزدیک شد ابوبکر را
خواست که بار گناه خود سبک کرداند عمر را بخواند و خلافت را باو تفویض
کرد و خلق را بجبر و قهر بر بیعت او فرمود و نصیحت خیار صحابه که میگفتند
این ظلم را مدار که تو بناحق و ناواجب استغفار و توبه است بهیچ وجه این
نصایح قبول نکرد و قوله تعم ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس
بدعت دیگر رسول در حجرهٔ عالم خادحنت رکد و بعد برای خویشتن خانه
آنرا گورستان خود ساختند و نخواستند که ابد الدهر رنج ایشان منقطع گردد
از رسول م بعد از مرگ نیز چنانکه در حال حیات رنجه میداشتند اگر میراث
دختران ایشان بعد تسع ثمن در آنخانه رسد باقی غاصب باشند و ظالم و اگر
صدقه بود جمله مسلمانان تا روز قیامت در ان شریک باشند اگر از اهل
اسلام یک کس راضی نباشد پای ایشان بباید گرفتن و از انجا برون
کشیدن لا تدخلوا بیوت النبی در حال حیات اجازت بود که در آنجا روند
بعد از مرگ ندانم که اجازت که داده است ایشانرا و حدیث مشهورست
که من اغتصب بقعة من الارض جعلت یوم القیمة من الارض السفلی الی الارض
السابعة العلیا طوقا الی عنقه الی ان یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعلها
فی النار هر که غصب کند بقعه از زمین بگردانند از زمین هفتم زیرین
بسوی زمین هفتم زبرین طوق در گردن او تا وقتی که خدای تعالی

از حساب

از حساب خلایق فارغ شود پس بگردانند آنرا با آن نمودن در آتش دوزخ این و امثال
این بدعتها نهادند در حال حیات خویش و بعد از حیات ایشان اشیاع و اتباع ایشان
احیای آن کنند تا عقوبت آن بواضع و محی و عامل برسد ایشان باتفاق روایة
کنند که رسول گفت کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار
فردای قیامت تابع و متبوع باهم بدوزخ روند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم
وما کانوا یعبدون من دون الله فاهدوهم الی صراط الجحیم حشر کنید آنانکه
ظلم کردند و ازواج ایشانرا براه دوزخ بدعت دیگر ابو بکر در زمان خلافت
خویش گفت مراغسل پایها و مسح کردن و سر بهتر می آید و تبدیل قرآن و سنت
رسول کرد و رسول م فرمود لاصلوة الا بوضوء و گفت بین الکفر والایمان
ترک الصلوة فمن لاصلوة له فهو کافر پس چون وضو بخلاف امر خدا بود
لابد که نماز درست نباشد و مسح برخفین بدعت نهاد و باتفاق خبر بهایم
خواهد بودن و حق تعالی خواست مسح پایهای مکلف کرده فردای قیامت که ثواب
وضو باید گرفتن ترک مسکین با ستنی شریک باشد در عبادت و عجب از طایفه
که قول خدای ترک کنند و اقتدا بخلق کنند جایز الخطاب باشد و جاهل و جهل و
شش سال بجز بت کرده و امروز بعد از ایمان بتکذیب خدای و رسول مشغول
شد و صدق الله حیث قال اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله
بگرفتند دانایان خود و عابدان خودشان را بخداوندی و خدا را گذاشتند
بدعت دیگر ابو بکر باتباع محفلی ساختند و گفتند مردم ترک غزا کردند و

بدعت ابو بکر

ترک حی علی خیر العمل

و میگویند قد نماز خیر العمل است و بهترین کارهاست و چون بانگ نماز بر آید [illegible]
ترک میکنند و روی بنماز می آورند این لفظ اسقاط باید کردن و چنان کردند
و عوض این در نماز بامداد الصلوة خیر من النوم مزید کردند رسول ص گفت نماز بهترین
عملهاست ایشان گفتند نماز بهتر از هیچ و بیقین کذب بر طرف ایشان اولی
باشد و غرض ایشان تخریب بود و تجدید و احیای سنن جاهلیت بدعت
دیگر رسول ص گفت ابتدای نماز بتکبیر بود و انتها بتسلیم ایشان ابطال کردند تحیت
و سلام و تشهد مقدم کردند چنانکه گویند التحیات لله والصلوة والطیبات
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون سلام باز داد
نماز وی باطل شد پس نماز کرده شد بی شهادتین باتفاق نماز بی تشهد
صحیح نیست بدین طریق ابطال نماز کردند و همچنین باخر فاتحه آمین زیاد کردند
تا در میان نماز کلامی گفته باشند که نه از نماز باشد تابعان وی لابد که این
کلمه بگویند برای آنکه گمرهند باشد که آمین مهتدی کردند ولیکن شیعه علی براه
راست دارند بمحبت و تنزیه خدای و توحید و عدل و نبوت و امامت
بدلایل با آمین محتاج نشوند و رسول گفت نحن بنوت اهل البیت بیت لا انقبل
من لنکنا ما اهل خانه ایم که گمراه نشود هر که در ما آویزد بدعت دیگر دستها
برهم نهادن وضع کردند و تمسک باین آیه کردن و قوموا لله قانتین و ندانستند
که از قنوت و تواضع و غیر این خوشنود نیست و غیر این نز ابمعنی حاصل می آید

و این

این فعل یهود است که در نماز ایستاده دستها برهم نهند عمر روزی گفت یا رسول الله
چند چیز است که جهودان میکنند و آن جمله بخت نیکوست از آنجمله یکی دستها برهم
نهادنست رسول متغیر شد و گفت از سر عتاب که یا عمر تو مرا میدانی لو کان موسی
وعیسی حیاً ما وسعهما الا اتباعی اگر موسی وعیسی زنده بودندی متابعت من کردندی
وامت من بودندی پس چون ایام دولت ایشان بود آن سنت یهود احیا کردند
و رسول گفت لا تبرکوا فی الصلوة کبروک البعیر ولا تنقروا کنقر الدیک ولا تقعوا
کاقعاء الکلب ولا تلتفتوا کالتفات القرد برانو در میایید در نماز چون خسبیدن
شتر و دانه مچینید در نماز چون دانه چیدن خروس و بر سر هر دو پای منشینید چون
نشستن سگ و بر اطراف خود نگاه مکنید چون نگاه کردن بوزینه و چون
اشتر فرو مخسبید یعنی اول دستها را بر زمین آرید و بر رکوع و سجده تعجیل مکنید و چون
سگ بر پایها منشینید در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزینگان
بجانب چپ و راست نگاه مکنید این و امثال این بدعتها مینهادند از آن بود که
علم بدان حاصل نبود ایشان را و نیز چون شنیدند که احیای سنت جاهلیت کنند و علمای
صحابه را یارای گفتن نبود بعضی خود بدنیا مشغول بودند رسول صلعم فرموده من کتم علماً
من اهله جاء یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه قد الجم بلجام من النار هر که بپوشیده
دارد علمی را از اهل او بیاید در روز قیامت غل گردن شده دستهای او بگردن
وی و لجامی در سر از آتش دوزخ بدعت دیگر گفتند چون آفتاب غایب شد
نماز بکن و روزه افطار کن و بدانکه علامت غروب آن بود که چون آفتاب

بدان عین جامه فروشعه یعنی حشمه کرم ستارکان جمله ظاهر کردند و روشن

و پدید آیند مکلف باید که اول نماز کند و بعد ازان روزه بکشاید و هرکه چنین

نکنند نماز وی قبول باشد و نه روزه وی پس مطلب ایشان افساد روزه و نماز

مسلمانان بود و مردم را بر نماز و فطار روزه داشتند قبل از وقت رد بر خدای

تعالی و رسول و اظهار سنت باطل بدعت دیگر ابوبکر صدقات بر سنت رسول

بهشت صفت متساوی میان مستحقان قسمت کردی چون نوبت خلافت بعمر رسید

گفت من صلاح دران می بینم که مهاجر و انصار را که قریشی اند تفضیل نهیم بر مهاجر که

قریشی نباشند و مهاجر غیر قریشی را تفضیل نهیم بر اعراب و اعراب را

تفضیل نهیم بر عجم و مردم در جذب منفعت چون او بودند و عجم دین داشتند

و آنرا که عجم دین بود قوت رفع و منع این نبود بدین سبب عرب و عجم

حرام خوارده شدند بدعت دیگر گفت من رای چنان می بینم که صدقات را

طرح کنم و خراج بر زمینها نهم بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک

جریب یکدرهم نهادند و یک قفیز حبوب از هر جنسی که درانجا بکارند بر سنت

ملوک فارس که در جاهلیت بود و در مصر و نواحی آن از هر یک جریب یکدینار

زر و یکبار زن حبوب بر نهادند چنانکه در جاهلیت بود در زمان

فراعنه و رسول از هر یک ازین سنتهای جاهلیت منع کرده بود و تبرا کرده

و اظهار سنت اسلام و شریعت کرد تا بحدی که گفت منعت العراق درهمها

و قفیزها و منعت المصر دینارها و اردبها پس عمر برای حفظ صدقات

وحدیث

وحدیث رسول رد کرد و احیای سنت جاهلیت کرد تا جملهٔ عالم حرام خواره شدند و مظالم آن جمله در گردن عمر بماند تا بروز قیامت و سنت زکوة باطل شد بنزد عامهٔ جهان بدعتها بعد عثمان چون نوبت خلافت و دولت دنیا بوی رسید بیت المال را دید مملو بنعمتهای جهان از هر نوعی که یاران وی از مالهای مسلمانان بوجه غصب و حرام گرفته بودند و جمع آورده و بدبنیا رها کرده و مظلمهٔ آن با خود ببرده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و قال کل نفس بما کسبت رهینة و چون چنان دید دست بگشاد و جمله بر بنی امیه خرج کرد بنی اعمام و بنی اخوال و خویشان از تو انگر کرد و جمله مسلمانان را بجهره و ببکدشت و جمله زبان طعنه و لعنت بروی بگشودند و او بنی مستظهر بود و رسم جباران اکاسره و فراعنه پیش گرفت از غلامان ترک و رومی و ختای خریدن و اسب و اشتر و طبل و کوس استعداد کردن آغاز کرد و دست تعدی و تغلب بر عالمیان ظاهر کرد تا که غلامان را بنواحی عراق و حجاز بفرستاد تا صحراها و کوهها که علف زار ما بودی جمله را در قید گرفتی و موقوف کردند ملک خدای بر بهایم تنگ شد و بفرموده که هر که خواهد که چهارپای را علف دهد در صحرا باید که بباید علف ازما را از من بخرد و مردم برای شدت احتیاج طوعا و کرها میرفتند و علف ملک خدای را از عثمان می خریدند و این مثل فعل عمر بود که زکوة بنهاد حتی تا آنجا که واجب بود میگرفت و آنجا که واجب بود ترک میکرد چون بنا برین مساحت بود لا بد که چنین باشند

بدعت دیگر عمر قومی را معین کرد و اجرت داد برای جهات مردم از حرب گریزان

بودند چه از ترس حرب روی بزراعت نهادند و معاش میکردند که روی بغزا

نهادند و آنان نیز که جهاد میکردند با جرت میکردند و از ثواب جهاد بی

نصیب می بودند و همچنین معلمانرا معین کرد و اجرت میداد از مال زکوة جمعی

که نو اسلام بودند ایشانرا علم دین تعلیم میکردند و ندانست که چنانکه زکوة

واجبست علمارا نیز تعلیم علم بجهلا واجبست و چون اجرت بستانند مستحق

ثواب نباشند قال الله تعالی ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات

والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم

اللاعنون و قال الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب ویشترون به ثمنا

قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم الله یوم القیمة

ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله من کتم

علما من اهله جاء یوم القیمة معلولة یداه الی عنقه قد الجم بلجام من النار

بدرستی که آنانکه میپوشند آنچه فرو فرستادیم از حجتها و هدایتها بعد از انکه

ما آنرا بیان کردیم و روشن ساختیم از برای مردمان در قرآن آنانند

که لعنت میکند خدای ایشانرا و لعنت میکنند ایشانرا لعنت کنندگان

و گفت بدرستی که آنانکه میپوشیده دارند آنچه خدای فرستاد از کتاب

بفروشند آنرا ببها اندک آنانند که نخورند شکمهای ایشانرا مگر آتش و سخن

نکنند خدای با ایشان در روز قیامت و ایشانرا پاک نگرداند و مر ایشانراست

عذاب درد

عذاب دردناک باین آیه و احادیث بتعلیم معالم دین و فرایض علما را از جمله واجبات
و ترک آن یعنی ترک تعلیم مستحق ذم باشند و چگونه شاید که بفعل واجب اجرت
دهند بدعت دیگر رسول صلی الله علیه و آله حکم بن العاص را لعنت کرده بود و از مدینه
رانده و همچنین ابوبکر و عمر چون نوبت بعثمان رسید بخلاف رسول وی را بخواند
و انشای دیوان خلافت بوی داد و اعزاز و اکرام هرچه تمامتر نمود قال الله
تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم نمی یابی قومی را که ایمان آورده باشند
بخدا و روز آخرت که دوستی کنند با کسی که دشمن است خدای را و رسول را و اگرچه
باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان
یا برادران ایشان یا خویشان ایشان بدین آیه عثمان اگر مومن بودی
طرید رسول را نخواندی و تشریف ندادی و منشی و امین اهل اسلام نکردی
بدعت دیگر چون کار خلافت عثمان مستحکم شد منادی کرد و صحایف قرآن
که در دست مردم بود بجست اگر کسی ابا کرد بقهر و جبر میستاند تا عبدالله مسعود
مصحف داشت از وی طلب کرد و نداد برخاست و بنفس خویش بدر خانه او رفت
و او را برنجانید چنانکه هر دو پهلوی او بشکست و او را در آن رنج مقالات
تمام بکشید و آخر بدان رنج بمرد و مصحف از وی بستد و صحایف که از مسلمانان
ستانده بود جمله در زفرغانها نهاد و بپخت و مصحف عبدالله مسعود را
چنانکه خواست مروان حکم و زیاد بن سمره را که کاتب او بودند بفرمود که

که از انجا نسخه کردند و بر کتابت این دو فاسق اعتماد کردند و آخر بخط خویش از حفظ
ایشان دو مصحف بنوشت و زید بن ثابت را فرمود که قرائتی بنهد و مردم
پیش زید آیند و از وی قرائت بشنوند و عبد الله مسعود که حکم او را حکم اصحاب
او را بر خویشتن نگرفتی و عثمان در مصحف او هر تصرف که می بایست کرد و او را
و امروز آنچه در دست مردم است از بقیه مصحف عبد الله مسعود است و آنچه بنوشته اند
و بنوشت از مصحفهای دیگران بران مخطط او عاصی شد پس حال کسی که قرآن بسوزد
چگونه باشد ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و نگذاشت که کسی را
بران مصاحف مردم اطلاع افتد و همچنین عمار روزی در مسجد رسول بر وی
رد کرد و گفت تو مستحق این کار نیستی از منبر بزیر آمد و عمار را چندان بزد که مردم
گفتند عمار مرده و رسول گفت عمار مع الحق والحق معه یدور حیث ما دار فاذا
افترق الناس یمینا و شمالا فانظروا الفرقة فیها عمار فاتبعوه فانه یدور
مع الحق عمار با حق است و حق با عمار است با اوست هر کجا که میگردد پس هرگاه
مختلف شوند مردم و فرقه فرقه گردند بر است و چپ پس نظر کنید دران فرقه
که عمار دران است و تابع شوید آن فرقه را که با او حق میگردد پس زدن شخص
بدین صفت جز فسق و فجور و ظلم و عصیان قول خدا و رسول بنا شد و همچنین
ابو ذر را از حرم خدای برون کرد که ابو ذر راستی میگفت و او آنرا
کاره بود و رسول گفت ما اقلت الغبرا ولا اظلت الخضرا علی ذی لهجة اصدق
من ابی ذر : زمین فرش نشد و آسمان سایه نینداخت و برخداوند

لهجه راست تر از ابی ذر و همچنین حق تعالی بر رسول فرستاد که من از یاران
تو چهار کس را دوست دارم علی و سلمان و مقداد و ابی ذر عجب حال کسی که
دوست خدای را از حرم رسول براند و بیرون کند و نماز عید با روز عرفه افکند
و خطبهٔ روز عرفه بکرد و قربان و حج و نماز عید مسلمانان تباه کرده مردم
بروزگار وی آن سنت اختیار کردند و فساد خطبه و حج مسلمانان بر گردن
وی میبود تا بروز قیامت و سالی دیگر با امیر المومنین فرستاد که بحج رو
امیر المومنین گفت مصلحت تو نباشد که مرا بحج فرستی زیرا که من حج بر سنت
خدا و رسول کنم و بر سنت شما حج نکنم عثمان بسبب این دست از وی بداشت
و دیگری را بفرستاد و ازین جمله بود که عمر را ضربت زدند و خبر در مدینه فاش
شد که علی عمر را بکشت و این آوازه بگوش عبید الله عمر رسید و گفتند که این
عمل هرمزان بود رئیس فارس که او بدست امیر المومنین مسلم شده بود و زاهد
و عابد بود عبید الله قصد هرمزان کرد و او را بی گناه بکشت و عمر بگفتن
او انکاری تمام بکرد و گفت علی بخون بهای هرمزان از ما راضی نشود که هرمزان
مولای وی بود اگر من نیک شوم بسر حجه را بوی تسلیم کنم تا آنچه خواهد کند
از مقتضای شرع و عمر بمرد پس علی علیه السلام بعثمان فرستاد که عبد الله
را قصاص کن که او مولای من هرمزان را بکشت عثمان ابا کرد که عمر دیروز
بمرد امروز پسرش را بکشیم تا آل خطاب مستاصل گردند امیر المومنین
گفت نقض قرآنست و امر خدا و رسول عثمان بدان اصلا التفاتی نکرد و بمضاد

و مخالفت قرآن اظهار نمود عبید الله بن عثمان آمد و چون عثمان نیز کشته شد به پیش
معاویه رفت و بحرب امیر المومنین بصفین آمد و آنجا کشته شد بدعت دیگر چون
عمر بخلافت نشست و ظلم بر اهل بیت میکرد و بیت المال و صدقات و اخماس
فاش کرد و مردم از دست او جمله تظلم میکردند او را خوفی حاصل آمد هرگز بسبب
برون نیامدی و بمسجد بنماز رستی آمدن بزیر زمین نقبی کرده بود و از آنجا
بمسجد رفتی ابو لؤلؤ در آن نقب پنهان شد و خنجر بر شکم عمر زد و بکشت و چون
عثمان ظلم بر عالمیان فاش کرد و ظاهر گردانید از خوف جان حدیثی افترا
کرد که رسول فرموده نوّروا بالفجر فانه اعظم الاجر و نماز صبح از وقت
بگردانید و بروز انداخت تا چون بیرون آید و بمسجد رود روشن باشد
و خوفی نبود اما سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی در مصر بود مردم از وی
تظلم بسیار می‌نمودند عثمان محمد ابو بکر را منشوری داد و گفت بمصر رو و بنگر
تا میان اهالی مصر و عامل من متوسط باشی محمد برفت تا بدر مصر فرود آمد
جمّازه سواری برسید و به تعجیل برفت خدمتکاری از محمد با وی بگفت که شتر
سواری از راه عراق آن جمّازه سوار فرستاد چون فرستاده محمد برفت
جمّازه سوار را بیافت و نزد محمد آورد چون بدیدند غلام عثمان بود از وی
خط طلب کردند ابا نمود و گفت من خط ندارم بالحاح از وی خط بستدند و چون
خط بدیدند مشعر بود بقتل محمد برداشتند و بمدینه آمدند و این حال با اهل
مدینه باز گفتند جمله بر عثمان انکار کردند و پیش عثمان فرستادند که درین

کار

کار چه میگوئی او گفت غلام منست و شتر شتر من و مهر مهر من اما خط خط من

نیست خط مروانست مهاجر و انصار گفتند مروان را بدست ما باز ده تا بکشیم

گفت این کار هرگز نکنم جمله صحابه اتفاق کردند گفتند ما او را بکشیم و باتفاق

و اجماع حل و عقد او را بکشتند تنبیه رقیه و زینب که زن

که زن عثمان بودند دختر رسول نبودند و دختر خدیجه نبودند بلکه دختران ابو هند بودند

و او مردی بود که از قبیلهٔ بنی تمیم و هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بود ابو هند او را

بزن کرد و هاله از و رقیه و زینب بیاورد و ابو هند متوفی شد و هاله

حامل و اشت هاله پس از مرگ شوهر بیاورد نام او هند کرد چون این سه طفل

یتیم بر هاله جمع آمدند و وی درویش بود خدیجه ایشانرا بخانه خود برد و خدیجه

بکر بود چون رسول رغبت کرد بخدیجه هاله متوسط بودی میان رسول و

و خدیجه راضی شد بتزویج و نکاح رسول صلی الله علیه و آله چون عقد

خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان را بخدیجه گذاشت خدیجه

ایشانرا اعزاز کردی و وصیت هاله مر خدیجه را باید که یتیمانرا نیکو نگاهدارے

و با ایشان چون مادر مشفقه باشی و ایشان در خانه خدیجه بودندی تا مردم

قریش گفتند ایشان اولاد خدیجه اند و جمعی گفتند اولاد رسول اند و این معانے

از انجهت بود که سنت جاهلیت چنان بود که هر که یتیم را بپروردے

نسبت او با وے کردندی و همچنین اگر عبد خریدندی هم نسبت

با وے کردندی چنانکه گفتندی مولای فلان بحکم آنکه مولے الفقراست

محتمل پسر و پدر و ابن عم و خواهر و بنده و امثال این پس رسول زینب را با بوالعاص
بن ربیع داد و رقیه را بعتبه بن ابی لهب چون رسول صلی الله علیه و آله اظهار
رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه کن و با جعفر
بکیر عتبه هنوز ویرا با خود نکرفته بود و بغضی بکردند که در قریش هر دختری که
خواهی بتو دهیم آن لعین سخن قریش را شنید و طلاق رقیه داد و با ابوالعاص
همی تقریر کردند از ایشان قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم بعد از
طلاق رقیه رسول عتبه را دعا کرد که اللهم سلط علی عتبه کلبا من کلابک و العنه
ابولهب چون بشنید که محمد بر عتبه لعنت کرد بترسید و گفت من میترسم
که لعنت در وی رسد و عادت چنان بود که سالی کاروانی قریش بشام
رفتی و قرعه زدندی بشام هر که برآمدی او سالار کاروان بودی آن سال
قرعه بنام عتبه برآمد ابولهب گفت در راه شام شیر بسیار است من بر وی
میترسم از دعای محمد که کاروان بآن بیامدند و بر عتبه ضمان شدند ابولهب
قبول نکرد تا کاروانیان گفتند ما چون براه رویم او را در میان گیریم و چون
شب در آید عتبه را بخوابانیم و بارها بگرد او بنهیم و ما گرد بر گرد بارها بخسبیم
و شتران از بر گرد خود بخوابانیم و ما بنوبت او را نگاه داریم به پاسبانی
چون شرطی چنین کردند راضی شد چون ببعضی مواضع رسیدند شیری بیامد
و از شتران بگذشت و عتبه را گردن بشکست و بخورد و چون خبر بابولهب
رسید از غصه رنجور شد و ایذای رسول زیاده میکرد اما زینب زن

ابوالعاص

زن ابو العاص بود روز بدر ابو العاص اسیر شد و کمتان هزار درهم جهة اسیران متاع منفرستادند از زر و غیر آن و ایشانرا باز میخریدند زینب اسلام آورده بود و پنهان میداشت متفکر شد در مکه و گفت اگر چیزی بفرستم و ابو العاص را باز خرم محمد گوید من از دین او برگشتم و مرتد شدم و اگر نفرستم قریش گویند که زینب بر دین محمد است و باخر گفت یا محمد اعانت بود گردن بندی که خدیجه باو داده بود بفرستاد رسول گردن بند بشناخت و ابو العاص گفت این گردن بند خدیجه است که بزینب داده بود ترا آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن بند بتو دهم که باو رسانی لیکن با من عهدی بکن که چون بمکه روی زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام پیش من فرستی ابو العاص عهدی چنین کرد که در مکه رفت و زینب را با اولاد بمدینه آورد و مردم را از وفای ابو العاص بعهدی که کرده بود عجب آمد رسول گفت من دانم که با من وفای کند بعهد خویش پنهان با طعام آوردی و دیری نا شنم حقها داشت بعد از ان ابو العاص برآمده کاروان سالار شد و اهل کاروانرا با مسلمانان حرب واقع شد و ابو العاص را با جمعی اسیر کرده بمدینه آوردند و او حیلتی بکرد و خبر بزینب فرستاد که والتماس نمود که زینب نزد رسول جهة او شفاعت کند زینب بهیچ وجه ندانست که شفاعت کند خیلتی کرد روزی در وقت که رسول از نماز صبح فارغ شده بود سر از دریچه که بمسجد داشت بیرون آورد و روی برسول کرد و گفت یا رسول الله و ای معشر مهاجر و انصار من که

زینب ابو العاص و اسیران دیگر که با وی‌اند زنهار دادم و در حمایت اند رسول
آواز وی بشنید و اجازت و زنهار وی قبول کرد و گفت لیکن حکم کردم که بعد
الیوم زنان کسی را زنهار ندهند چون ابو العاص برسید گفت یا ابا العاص
وقت نیامد که اقرار کنی بوحدانیت خدای تعالی و رسالت من ابو العاص اسلام آورد
رسول بعقد اول که در اسلام بود زینب را به پیش او فرستاد بزوجیت و بر
زینب بوقت بلوغ متوفی شد و دختر بالغه شد ابو العاص گفت یا رسول الله
من از مکیان متاعها دارم ببضاعت ایشان گویند که ابو العاص اسلام آورد
و بمال ما طمع کرد اجازت ده تا بروم و رد ودایع کنم رسول اجازت داد
برفت و جمله امانات رد کرد و منادی کرد که هیچکس را بر من حقی هست گفتند
نه گفت اکنون اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و باز بمدینه
آمد و مدتی آنجا می‌بود در مدینه متوفی شد رسول رقیه را که بکر بود بعثمان داد
رقیه متوفی شد زینب را بجای خواهر بوی داد که ایشان یتیمه بودند و عثمان
یتیمی دهند بن ما را با خواهران بود در حال طفولیت چون بالغ شد صالح
و متدین بیرون آمد و در کربلا با حسین بن علی ع شهید شد و معلوم است که
که ابو العاص که مشرک بود زینب را بعقد اسلام نخواسته باشد و رسول
نشاید که دختر بمشرک دهد الی عقد یا بعقد شرک و رسول باتفاق مشرک نبود
که اگر کسی مشرک و بت پرست بوده باشد و اسلام آورد و بعقور توان کرد
که ایشان هم مرتد شده کما قال تعالی ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا و عصمت است

که از

کرا از ارتداد ایمن کرداند و از برای اینست که ما نبی و امام را معصوم کوییم و قال الله
تعالی ان الشرک لظلم عظیم و قال حکایة عن ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال
ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین بدرستی که ما کردانیدیم ترا پیشوای
مردمان ابراهیم کفت و ذریه مرا هم کردانیدی خدای تعالی کفت در نیابند عهد
مرا ظالمان از ینجا واضح شد که امام شرک نتوانند بود **فرع** رسول هرگز
بر ملت هیچ پیغمبری نبود از بهر آنکه دین خدای بر طریق دوام یکی بوده است و در آن
تغیر و تبدیل نبوده و نباشد و خاصه که جمله انبیا از آدم تا بعیسی امت خود را
بدین و ملت محمد دعوت میکردند اما قوله تعالی انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم متوجه ساختیم روی خود را بانکسی که
آفرید آسمانها و زمینها را بر ملت ابراهیم و این از بهر تخصیص و تمیز کفت تفضیل ابراهیم را
و قال ومن کان عدوا لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکائیل فان الله
عدو للکافرین و قال ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وآتینا داود زبورا
و نیز آنکه ذکر و عرض محمد میکوید بر ملت ابراهیم آن باشد که کوید ابراهیم
آن باشد که کوید ابراهیم چه منت بر دینی و ملتی بود و بحکم قل ما کنت بدعا من
الرسل من نیز بر همان ملتم و همچنان که وی بر ملت وی بود بر ملت عیسی نیز بود
و دین و ملت جمله انبیا یکی است الا آنکه ابراهیم محبوب جمله طوایف اهل کتاب
بود و مرغوب جمله دلها از ین سبب وی را تمیز و اثبات کرد و پیغمبر و امام
نشاید که با خنیار خویش با کافر وصلت کند اما اکر مضطر باشد شاید

ومحمد بن عبد الله الرحمن بن محمد الاصفهانی کوید که در کتب تواریخ آمد که خدیجه
بکر بود که زن رسول شد چون بکر بود چگونه او را فرزند بوده باشد و بی شوهر
از بنات بنی آدم جز مریم هیچکس دیگر فرزند نیاورد و هم او کوید که میان
من و اولاد هند بن ابی هند حضومتی افتاد که ایشان کفتند که حسن و حسین
خواهرزادگان جد ما بودند و هند بن ابی هند المقتول بکربلا خال حسین
بن علی علیه السلام بوده است من قبل الام من دفتر انساب حاضر کردم و بر ایشان عرضه
کردم که خدیجه بکر بود که بعقد و حباله رسول آمد اما عجب که روسای عرب خدیجه را
منحو استند و اشراف بعقد و نکاح هیچکس را اجابة نکرد چگونه او را سر بابی هند
که از لیام بنی تمیم بوده فرود آمده باشد و محمد بن عبد الرحمن بن محمد الاصفهانی
در کتاب البدیع آورده که امیه غلام رومی بود از آن عبد الشمس بن عبد مناف
برادر هاشم بن عبد مناف و او آن غلام را به پسری گرفته بود و به پرورده
و با میه ابن عبد شمس معروف گشته و اصل او از روم بود چنانکه نص قرآن است
که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع
سنین مغلوب شدند روم در نزدیکتر زمین و ایشان از بعد مغلوبیه
رو باشند که غالب آیند در اندک سالی یعنی بر ملک و خلافت غلبه کنند پس
از اندک روزگاری مقهور گردند و مغلوب شوند یعنی از بنی مروان
و همچنین زید بن حارثه که رسول او را به پسری گرفته بود و چون زبیر
عوام که پسر اسد بن خویلد بود نکته زید چنان بود که رسول صلعم

پرست

بر سنت عرب وی را ببازار عکاظ خریده بود از مال خدیجه و زید را از پدرش دزدیده
بودند که حارثه کلبی بود و حارثه از قبیله کلب بود و مرد بزرگ بود در ان نزدیک که
زید را چون بر رسول وحی آمد و زید را اظهار اسلام کرد رسول وی را از خدیجه بخواست
خدیجه زید را بوی داد رسول زید را ازاد کرد چون خبر زید به پدر رسید با جمع
بزرگان بر خواست و بمکه آمد و بخانه ابو طالب رفت و التماس کرد که با برادرزاده خویش
محمد بگو که تا پسر من زید را بمن فروشد یا بمنت بمن دهد ابو طالب برخاست
و با حارثه کلبی و جمع بزرگان که در خدمت وی بودند نزد رسول آمد ابو طالب
این سخن باز گفت رسول گفت من زید را آزاد کردم اختیار اختیار روی است
اگر خواهد برود زید گفت من صحبت و خدمت رسول را اختیار کردم و تا زنده باشم
از و مفارقت نکنم حارثه ازین سخن برنجید و گفت یا معاشر قریش بدانید که
من از زید بیزار شدم و گواه باشید که من زید را پدر نیستم رسول گفت یا معاشر
قریش گواه باشید که من زید را به پسری قبول کردم و او پسر منست و زید بعد ازان
مشهور شد بزید بن محمد چون زید زن خود را طلاق داد و رسول او را بزن
کرد تا مردم بدانند که زید پسر حقیقی او نیست و در قرآن وارد شد که زید
پسر رسول نیست فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم پس چون زید ازان زن حاجت خود را تزویج
نمودیم ما او را بتو تا نباشد بر مؤمنان حرجی در خواستن و نکاح کردن
فرزند خواندها و قال ما محمد ابا احد من رجالکم نبه محمد پدر یکی از مردمان شما

بلکه رسول بود و خاتم پیغمبران و چون زید با سبقت اسلام تعلقی نداشت با مامت غیر
او هم تعلقی ندارد و با مامت الا امیر المومنین و حسن و حسین و اولاد ایشان
منتسب است اما ام کلثوم دختر امیر المومنین علی که بعمر داد از اجبار بود چون امامت
که از وی باز گرفتند اگر زنی را بزور بخواهند از ایشان از فعل ایشان چه عجب باشد
و امیر المومنین چون لوط پیغمبر بود که گفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله
و صادق علیه السلام فرمود که ذلک اول فرج غصبنا علیه و گویند که این قصه
چنان بود که عمر عباس را با امیر المومنین فرستاد بخطبت ام کلثوم قبول نکرد
عمر گفت علی از من ننگ میدارد بخدا که من او را بکشم عباس خبر با امیر المومنین
داد که عمر چنین میگوید امیر المومنین گفت کشتن من حاجت دیگر باشند و خطبه
و خطبه حاجت دیگر من دختر بوی ندهم گفت یا عباس روز جمعه بمسجد حاضر شو
تا بشنوی آنچه باید شنیدن روز جمعه بآخر خطبه گفت امیر المومنین ایها الناس
ان ها هنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنا و هو محصن و قد اطلع امیر المومنین
وحده فما انتم قائلون ای مردمان اینجا مردیست از اصحاب رسول خدای
که زنا کرده و او محصن یعنی زن داده و امیر شما تنها بران اطلاع یافته شما
درین باب چه میگوئید از جوانب مسجد آوازها بر آوردند که امیر المومنین را
بگواه احتیاج نباشد قول قول امیر المومنین باشد اگر فرماید ما آن زانی
را بکشیم چون از منبر بزیر آمد با عباس گفت ای عباس اگر علی بمن دختر ندهد علی را
بکشم عباس نزد امیر المومنین رفت و حال باز گفت و علی گفت من بینی

از گفتن

از گفتن شما دانستم من این کار نکنم عباس گفت او ترا اگر بشد که مردی شوخ است و عاصی
ولی شرم و ستیزه کن الله الله اگر تو نکنی من بضرورت بکنم تا خصومت ساقط
کرده و اسلام در صدمه این کار نرود و بپندارم که این دختر مرده است امیرالمؤمنین
ازان امتناع کرد عباس پیش عمر رفت و گفت ترا خبر دختر خواستن کار دیگر
بیست علی این کار نمیکند من میسکنم عمر بمسجد حاضر آمد و گفت من دختر علی را
می خواهم و عباس عم ویست بوکالت دختر وی را بمن میدهد و دختر او را وکیل
حق کرده است و من رغبت میکنم بدین خطبه و کار تمام نکرد حال بر نحجله بعد
امیرالمؤمنین بوصیت رسول خاموش شد و این عقد بعینه چون عقد فرعون
بود با آسیه بنت مزاحم مسئله مخالفان گویند رسول نماز عصر حواله با بوبکر کرده
تا امامت کند و جماعه صحابه در عقب او نماز کنند و این نص است بر وی امامت
شاید در امامت جمله کارها را شاید و هم ایشان گویند که رسول صلی علیه و آله و سلم
چون آواز ابوبکر بشنید دستی بر دوش علی نهاد و دستی دیگر بر دوش فضل
عباس و پایها بر زمین کشان بمسجد حاضر شد و در قبله بایستاد و نماز کرد
و ابوبکر اقتدای بوی کرد و مردم اقتدا با بوبکر کردند اگر اجازت نماز
از امور ای رسول بود معزول کردن لابد که بامر خدای تعالی بود باشند و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و این چنان بود که ادای وی سوره برات
را حق تعالی رسول را فرمود که بامامت و شن بکن که وی چنان که مستحق
ادای شریعت نیست مستحق پیشنمازی جماعت داشتن نیست و چون رسول ص

در مکه شد و فتح مکه بر وی مسلم شد رسول نماز پیشین و عصر در مسجد الحرام میکرد و عتاب
بن اسید را نصب فرمود که امامت کند بنیابت و خلافت رسول پس اگر پیشنمازی
کردن سبب استحقاق خلافت و امامت باشد عتاب بدین منصب اولی
باشد که در منزل مسجد الحرام امامت میکرد با صحت نفس رسول و در صورت ابو بکر
خود رسول رنجور بود و بزعم اگر رسول در عقب ابو بکر ایستاده رسول مأموم
و معزول از کار نبوت کرده باشد که کار آخرین بود قال تعالی لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی یکنند آواز خود را بر آواز حضرة پیغمبر و قال لا تقدموا بین
یدی الله و رسوله مقدم مشوید در پیش خدا و رسول خدا و امثال این که تقدم
بر رسول بهیچ وجه جائز نیست پس ابو بکر عاصی شده باشد باین آیتها و مذهب اهل
بیت چنانست که رسول نفرمود که ابو بکر پیشنمازی کند بلکه عایشه با بلال گفت
بانگ نماز بگو تا پدرم نماز بجماعت بکند ابو بکر چون تکبیر احرام بگفت و آواز
او بگوش رسول رسید پرسید که او را که مقدم کرد عایشه گفت بلال یا رسول الله
رسول گفت اسندونی امّا کُنّ صویحبات یوسف و اتفاقست که زنان یوسف
در دروغ زن بودند و حریصات بعشق و عشقبازی و عشوه و فتنه انگیزی
و حریصات بتحصیل امانی و لذات مشغولی دنیا و در حال برخواست دستی
بر دوش میمونه نهاد و دستی بر دوش علی علیه السلام و قصد مسجد کرد و چون
از خانه بیرون رفتند فضل بن عباس برسید و دست که بر دوش میمونه داشت
بر دوش فضل نهاده و میمونه را باز گردانید و ابو بکر را از محراب دور کرد

واستیناف نماز کرد مسئله مخالف گوید ایشان وزیر رسول بودند جواب آنکه وزیر
بود بمشارکت نبوت واین قول کفر محض باشد یا وزیر بودند بکفایه امور عظیم
ونصرت دین وقیام کردن بحروب بر نیابت رسول ابوبکر یکنوبت رایة
بستد و بخیبر رفت و بهزیمت باز آمد و همچنین عمر بهزیمت باز آمد تا امیر المؤمنین
رایت اسلام برداشت و خیبر را مسخر کرد و هر جا که خدای تعالی شکایت بددلکان
وسستی کردن ایشان در کار حرب میگوید و گریختن و ذکر نفاق اصحاب
میکند مراد ایشانند وایشان بیشتر از جمله خلایق میگریختند و خلل کار اسلام
طلب میکردند و هر جا که ذکر نفاق رفت بیشتر بزرگتر ایشان بودند و
وحق تعالی با رسول میگفت فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا
عزمت فتوکل علی الله بعضی ازان نفاق توبه کردند اما ایشان بدان نفاق
بمردند حق تعالی فرمود که با ایشان مشورت کن که ایشان میگویند محمد مارا
در عقد نمیکرد مبادا که با تو غدری کنند والا رسول بوحی خدا از مشورت
کردن مستغنی بود وحق تعالی مکارم از هر نوعی بوی داده بود وبمشورت
کسی محتاج نبود قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
واگر تو می بودی تند خوی بر دل آهنینه بگریختندی از گرد تو مسئله آنچه گویند
که ابوبکر چهل هزار درهم بخرج رسول کرد جواب این گفته شد بشرح
ونیز رسول صلعم بعد از هجرت مهمان انصار بود ونیز بطفیل رسول خویشی
وبعد از هجرت بسبب فتح بلدان میسر شد وبغنایم الله تعالی او را

مستغنی گردانید واگر قبل از هجرت بوده مال خدیجه بیشتر از همه مال قریش بوده و رسول

مستغنی بوده بمال خدیجه از مال ابوبکر با آنچه صدقه بر رسول حرام بوده و ابوبکر

شتر بکرایه گرفتی چون عزم سفر کردی و قبل از اسلام این مال کجا بوده او را و

دلیل برانکه ابوبکر چهل هزار درهم نداد انکه چون شخصی با رسول خلوت می ساخت

و سری با او میگفت یا مسئله می پرسید جمله را آن هوس می بوده که چنان کنند و رسول

را از ان ملال آمدی این آیه آمد یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا

بین یدی نجویکم صدقه ای آنانکه ایمان آورده اید هرگاه خواهید مناجات کنید

با رسول پس مقدم سازید بران مناجات شما صدقه چون آیه نازل شد و

امیرالمومنین دستاری بده درم بفروخت و گویند ده درم بقرض بستد و بصدقه

داد و ده سوال کرده و هیچکس دیگر باین آیه عمل نکرده بغیر از علی علیه السلام و حکم

آیه منسوخ شد بآیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات فاذلم

تفعلوا و تاب الله علیکم آیا ترسیدید که مقدم سازید و در وقت مناجات

شما با رسول الله صدقات را پس چون صدقه نداد خدای توبه شما قبول کرد

واگر وی را مال بودی بدادی و مناجات کردی واگر بوده و بخل کرده و نداد

واین لاف زند مخالف را که گوید چهل هزار درهم بداد واگر حدیث

اقتدوا باالذین من بعدی ابوبکر و عمر است بعد ی به بیعت گرفتن محتاج

نبودندی و انصاریان با وی مخالفت نکردندی و او تمسک بدین حدیث

کردی بحدیث الائمة من قریش و گویند رسول گفت ابوبکر اعلمکم و افضلکم

و میگویند

و گویند که ابو بکر معنی کلاله ندانست و نه عمر و هر دو معنی ابا ندانستند چنانکه ثعلبی
گوید و عمر وابا کفتی لولا علی لهلک عمر و لولا معاذ لهلک عمر و آنچه گویند بروش
نام ابو بکر و عمر نبوده زیرا که رسول گفت بر ساق عرش نوشته است که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله و چگونه شاید که نام بت پرستان که به پنجاه سالگی
یا چهل سالگی ایمان آورده باشند بر عرش نویسند اما از آن علی علیه السلام
شاید که برای عصمت و طهارت او از صغیره و کبیره از روز ولادت تا روز
فایز شدن بدرجه شهادت معصوم بوده باشد نوشته باشد و هر حدیثی
که رسول در حق علی ایراد کرده و فرموده ایشان برخود بندند الشیطان یفر
من ظل عمر نگویند که او گفت باتفاق مسلمانان که من روز احد چون بز کوهی
بر آن کوهها میگریختم ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما
استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا بدرستی که آنانکه پشت کردند از شما
در روز ملاقات دو گروه بدرستی که لغزانیدن دو کس را شیطان بسبب
بعضی از آنچه کرده بودند اگر آنچه میگویند راست است بایستی که او نگریختی
و شیطان او را نه لغزانیدی و گویند که رسول دعا کرد که خدایا این دین را قوت
و عزیز گردان با بو جهل یا عمر و دعای رسول در شان عمر مستجاب شد و او
نصرت رسول کرد و دین بسبب او عزیز گشت و قوت گرفت حق تعالی
در قران بچند موضع گفت قوت دین اسلام من کنم و رسولان را من نصرت
دهم حیث قال انا لننصر رسلنا و قال لیظهره علی الدین کله و قال ان ینصرکم

الله فلا غالب لکم و نحو ما بس چگونه شاید که رسول صلعم برای نفوبه دین بمنبر کان
محتاج باشد و آنچه گویند عثمان ساز کار جیش العسره بکرد باتفاق این در غزو
تبوک بود و سیصد و پنجاه مرد جنگی بودند درین روز جز تبع و چنین گویند که
رسول از مسلمانان التماس کرد که هر که چیزی دارد مدد کند بمال عثمان دویست
شتر بداد تا بغایة کار بار یکهزار چهارصد مرد باشد باقی از ترتیب داد خالی
نبود باشند و فقرا و درویشان برای عدم استطاعة تخلف و تقاعد کردند
اگر عثمان چیزی بایشان دادی نه چنین بودی لیس علی الضعفاء و لا علی
المریض و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی
المحسنین من سبیل والله غفور رحیم و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا
اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون
نیست بر ضعفا و بر بیماران و نه بر آنانکه نیابند چیزی که نفقه کنند گناهی هرگاه
نصیحت کنند برای خدا و رسول نیست بر نیکوکاران راهی و خدا آمرزنده
و بخشاینده است نه بر آنانکه چون به نزدیک تو آیند که ایشانرا سوار کنی تو گفته
که نمی یابم چیزی که سوار کنم شما را بران پشت کنند و چشمهای ایشان فرو میریخته
باشند اشک از روی غم و اندوه که نمی یابند چیزی که نفقه کنند و جهاد کنند
آیه مکذب افترای ایشانست گویند روزی رسول گفت کیست که جاه رومه را
عمارت کند و در بهشت خانه بستاند عثمان گفت من بکنم و لیکن تو که رسولی
ضامن شو اگر وی رسول راصادق القول دانستی و بهشت را براست دانستی

ضامن

ضامن بستدی ضمان گرفتن او دلیلست که او در صدق قول رسول بشک بود
و در قیامت هم بشک بود و نیز اگر مومن بودی و مستحق آنخانه بضمان محتاج نبودی
واگر مومن نبود رسول بمجال ضمان نمیکند چون مقدمات این نوع مکتوب شد
از هر نوعی واز هر بابی از کتاب مخالف و موالف لازم آید شروع در خلاصهٔ
این باب وکیفیت و نوع این حالت و عجز بنی هاشم و تغلب بنی تمیم و بنی
عدی و بنی امیه واحزاب ایشان باب فی حجة الوداع وذکر الغدیر ووصیة
الرسول و وفاته و دفنه و مایتبع ذلک فصل فی حجة الوداع البراء بن عازب
وجابر بن عبد الله انصاری و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و عمار بن یاسر
وحذیفه الیمانی وغیر ایشان روایت کردند که چون رسول با ترسایان
نجران صلح کرد جبرئیل آمد و رسول را گفت که ترا حج باید کردن که اجل
نزدیک شد رسول علی را بیمن فرستاد بتحصیل که مقرر کرده بود با وفد نجران
ورسول تهیهٔ کار حج میکرد و چون کار تمام کرد از مدینه بیرون رفت
با خلقی عظیم و نامه بامیر المومنین علی نوشت که بجانب مکه رفتم بعزم حج کردن
چون کار تمام کرده باشی باید که از راه یمن بمکه آیی که آنجا ما را ملتقی خواهد بودن
چون رسول ص بذو الحلیفه رسید اسماء بنت عمیس حامله بود بمحمد ابی بکر بار بنهاد
رسول بکرد و از برای اسما آنجا توقف فرمود چون نامهٔ رسول بامیر المومنین
رسید ساز و استعداد آمدن کرد و آنچه حاصل کرده بود بار کرد و بار کرد
با قومی که همراه بودند سوار شد و روی بمکه نهاد و چون بمیقات اهل

یمن رسید احرام گرفت و چهل و چهار شتر هدی با خود داشت و در آنوقت حج قارن
و معزو بودی و هنوز فرض تمتع نیامده بود چون به نزدیک رسید آیهٔ تمتع
نیامده نازل شد که واتموا الحج والعمرة لله و رسول پیش از نزول آیه احرام گرفته بود
خطبه بخواند و گفت هر که احرام نگرفت فرض او احرام عمره است و آنچه من
اکنون میدانم اگر پیش ازین دانستمی هرگز هدی نراندمی تا اکنون حلال
شدمی لیکن حلال نمیتوانم شد تا هدی بمحل رسیدن و نحر کردن اما هر که
هدی نرانده باشد باید که حلال شود و حج و عمره و تمتع کند آنکه احرام بحج کرده
پس بعضی حلال شدند و بعضی با احرام بایستادند و حلال نشدند رسول ام
ایشانرا عتاب کرد که شما چرا حلال نمیشوید گفتند ما حلال نشویم و رسول
محرم باشد رسول گفت مرا عذری هست که هدی رانده ام و شما را هیچ عذری نیست
و از دقبول نکردند و بر انکار اصرار نمودند و رسول را گفتند تو نیز حلال شو
تا ما حلال شویم رسول گفت عجب میگویید من شصت و شش شتر هدی رانده ام
و منت قرآن کرده چگونه حلال شوم منکران گفتند با یکدیگر که ما حلال
شویم و با زنان خلوت کنیم و غسل کنیم و آب از سر ما چکد و رسول خدا
اشعث و اغبر باشد و چون امیر المومنین ع نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم
خود بگذاشت و خود بخدمت رسول آمد و رسول بدر مکه رسیده بود رسول او را
بپرسید امیر المومنین گفت آنچه فرموده تمام کردم و حلها ستدم و در شکمها
نهادم و سپر و چون به نزدیک رسید اشتیاق [illegible] و مندی بطلعت تو

بوقت

بغایت رسید و بعد تعجیل کردم به دیدن تو رسول گفت یا علی چه نیت کردی
در احرام گفت یا رسول الله تو بمن ننوشتی که چه نوع حج باید کردن اما من نیت
خویش در نیت تو بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک خدایا مرا گردان
چون هلال نبی گفت هدی راندی گفت بلی سی و چهار هدی راندم رسول گفت
الله اکبر شارکتنی فی حجی و هدی و من شصت و شش هدی راندم اکنون یا علی
برو و قوم خود را برگیر و بیش من آی امیر المومنین نزد قوم خود رفت ایشانرا
یافت که تنگهای بارکشاده بودند و آن حلها پوشیده امیر المومنین بریشان
خشم عتاب کرد عذری گفت که جماعه شفاعت کردند که ما را حلهها می باید که
بپوشیم و خود را بیارائیم و بران احرام گیریم امیر المومنین علیه السلم گفت سبحان الله
هنوز رسول حلهها ندیده چرا پوشیده اید جمله را بخواند و حلهها از ایشان
بستد و بفرموده گروها بیفشاندند و باز در تنگها نهادند و بخدمت رسول
آمد و قوم شکایت او با رسول بگفتند که علی حلهها از ما بستد رسول گفت
صواب کرد و ایشان زبان طعن از علی کوتاه نکردند از آنکه حقدها
در دل ایشان بود رسول بمنبر بر آمد و خطبه بخواند و گفت ارفعوا السنتکم
عن علی بن ابی طالب فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه
چون مردم غضب و مبالغه نمودن در عتاب رسول بدیدند زبانها کوتاه
کردند چنین رسول آن حج بگذارد باز گردید بعزم مدینه ذکر غدیر رسول صلعم
می آمد منزل بمنزل تا بجحفه رسید که آنرا غدیر گویند و آن مفرق الطریق است

ومردم از انجا پراکنده شدندی و آن منزلی نبود که کسی آنجا نزول کند و در وی هیچ
نزهتی نبود که صلاحیت نزول داشته باشد جبرئیل آمد و زمام ناقهٔ رسول بگرفت
و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که اینجا آبی و گیاهی و منزلگاهی
نیست اما فرود آی تا رسالت مهم بدین خلق رسانی پیش از آنکه متفرق شوند و آیهٔ یا
ایها الرسول بلغ آورد رسول در حال فرود آمد و منادی بکرد تا قوم فرود آمدند
و آنانکه رفته بودند باز خواندند و آنانکه نرسیده بودند صبر کردند تا برسیدند و آنجا
درختی بود از دوح بقرمعه که زیر آن درخت پاک کردند و رسول آنجا فرود آمد
بقرمعه تا بالانهای شتر جمع کردند رسول بر آنجا رفت مهاجر و انصار حاضر بودند
خطبه برخواند و آن خطبه مشهورست و بآخر گفت یا قوم نعیت الی نفسی وحان منی
حفوق من بین اظهرکم و قد دعیت و یوشک ان اجیب و انی مخلف فیکم الثقلین
ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی فان اللطیف الخبیر اخبرنی
انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ای قوم خبر مرگ بنفس من رسید و تحقیق که
ضایع شود از من حقها در میان ظاهر ترین شما و مرا خوانده اند و زود باشد
که اجابت کنم و بدرستی که من گذارنده ام در میان شما دو گروه را که اگر
تمسک جوئید باین دو گروه هرگز گمراه نگردید کتاب خدای و عترت من که اهل
بیت منند چه بدرستی که خدای لطیف و خبیرست مرا خبر داده که این دو گروه
از هم جدا نشوند تا نزدیک حوض کوثر بمن رسند پس گفت اللهم بلغت
و کلامی حسن بگفت و بآخر گفت علی منی بمنزلة هرون من موسی او مناقب

امیر المومنین

امیر المومنین دران خطبه یاد کرد و امامت وی تقریر فرمود پس علی را بخواند

و دست وی بگرفت و او را بر دو انگشت و بر خلق عرضه کرد حکایت شبلی در اصل

او ربیتی بود از روسای ولایه دماوند و مردی عاقل بود ملک مازندران او را برسالت

بخلیفه فرستاد و چون به بغداد رسید آن مشاهد و علما بدید در انجا توبه کرد

و از دنیا اعراض نمود القصه شبلی روزی در پیش نقیب بغداد رفت گفت

یا سید دانی که غرض مصطفی درین حدیث چه بود که دست بدرت گرفت و

بر خلق عرضه کرد و گفت نه یا شیخ شبلی گفت یا سید زلیخا عاشق جمال یوسف

شد و یوسف از وی دوری مجست و زنان مصر که او را طعنه میزدند حاضر کرد

و گفت من حال خود بشما بازنمایم و از برای هر زنی بالشتی بنهادند و ترنجی و کارد

بدست هر یکی از زنان داد و گفت من حال خود را باز دارد ازینجا ببرید و به یوسف

دهید و یوسف را التماس کرد سوگندها داد و گفت بحق تربیت و تعهد من ترا که

ازین خانه بیرون آی و با خانه دیگر رو و یوسف از انجا بیرون آمد سر در پیش انداخته

بخانه دیگر رفت زنان جمله حایض شدند چنانکه بالش سفید سرخ شد بچون حیض

و بعوض ترنج دستهامی بریدند پس گفتند ما هذا بشرا الا ملک کریم این نه آدمیست

بلکه فرشته ایست بزرگ یوسف چشم بر هیچ زنی نینداخت زنان گفتند اگر

او آدمی بودی نظر بر حسن و جمال ما انداختی زلیخا گفت فذلکن الذی لمتنّنی فیه

اینست آنکسی که تمام الجثه او وسلامت میکردید رسول ما نیز بکرات مرات فضیل

علی و مناقب او گفته بود حساد و منافقان طعنه میزدند روز غدیر بر خلق

جلوه داد اورا القصه رسول گفت الست اولی بانفسکم آیا من اولی نیستم از شما بنفسها
شما جمله اقرار کردند بر فور که بلی فقال من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن علی من
ظلمه اللهم بلغت گفت هر که من مولای وییم پس این علی مولای وست خدایا
دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار که علی را دشمن دارد و یاری
ده هر که علی را یاری دهد و خوار گردان هر که علی را خوار کرداند و بران هر که بروی
ظلم کند خدایا رسانیدم و از منبر فرود آمد و وقت نماز پیشین بود نماز بجای
بگرد و در خیمه رفت و بفرمود که برابر خیمهٔ او از برای علی علیه السلام خیمه بزدند
و گفت یا علی انجا بنشین و فرمود که مهاجر و انصار را از مرد و زن بروند و
تهنیت او گویند با امامت و بیعت کنند چون نوبت بعمر رسید در کلام مبالغه
تمام بکرد و در تهنیت گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنة
مبارکباد مبارک باد ترا یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مومن و مومنه
چون مردان از تهنیت فارغ شدند زنان نیز تهنیت کردند بطریقی که قبل ازین
مذکور شد حسان ثابت اجازت خواست از رسول صم و این ابیات انشا کرد و بر خلق
و رسول گفت بسم الله سبحانه و تعالی ابیات ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ؛ بخم و اسمع بالرسول
منادیا ؛ یقول فمن مولیکم و ولیکم ؛ فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولینا وانت ولینا ؛ و لن تجد منا لک الیوم عاصیا ؛ فقال له قم یا علی
فانتی ؛ رضیتک من بعدی اماما و هادیا ؛ فمن کنت مولاه فهذا ولیه ؛ فکونوا

[illegible]

انصار صدق موالیا: هناک دعا اللهم وال ولیه: وکن للذی عادی علیا معادیا:
رسول گفت لاتزال یا حسان مویدا بروح القدس ما نصرتنا گفت همیشه موفق
باشی بروح قدس بسبب نصرتی که کردی ما را رسول علی را علیه السلام روزی
بر دشمنان جلوه میداد چنانکه در مباهله و روزی بر دوستان عرض میکرد
چنانکه روز غدیر ابو سعید خدری گوید والله ما تفرقنا حتی نزل الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بخدا که متفرق نشده
بودیم تا آیه اکملت لکم دینکم نازل شد یعنی امروز کامل ساختیم برای شما دین
شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را که دین
شما است رسول بعد نزول این آیه گفت الله اکبر علی کمال الدین و تمام النعمة ورضا
الرب برسالتی و بولایتی علی من بعدی خدا بزرگتر است بر تمام ساختن دین
و تمام دادن نعمت و خشنودی پروردگار برسالت من و بولایت علی بن ابیطالب:
بعد از من آنگاه رسول رو بعلی کرد و گفت یوم بیوم ان الله لا یضیع اجر
من احسن عملا روزی بروزی بدرستی که خدا ضایع نکند مزد کسی را که نیکو
کرد کار خود را چون روز خیبر مرحب یهودی که از شجاعان و پهلوانان
عرب بود مبارزت کرد امیر المومنین او را بکشت با چند شجاع دیگر جبرئیل
گفت یا رسول الله ان له یوما عندک یوما بیومه هذا بدرستی که علی را نزدیک
تو روزیست در برابر این روز در اصفهان سنه ۶۰۳ روز در مجلس شخصی حاضر
شدم از جمله مفتیان فرق یزیدیه تقی نام مشهور بنصب عداوت علی

واهل بیت او آن شقی هردو سر این تقریر میکرد آن که یوما عندک یوما بیومه

هذا لیکن تقریر روایه بعد از پدر خویش نه تقریر ایمان و اعتقاد و هم این تقی شقی

از پدر خویش روایت کرد عن ابن مسعود که علی علیه السلام روز احد نیزه در دست

میکردانید و از راست و چپ و پیش و پس می افکند رسول چون چنان دید

گفت لا تقیة فی الاسلام بعدک ما عذر من کتم الحق و انت ناصره تقیه و ترس

در اسلام نیست بعد از وجود تو چیست عذر کیست کسی که حق ما پوشیده و انده و

حال انکه تو ناصر او باشی چون آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک نازل رسول

متفکر و خائف مبعوث علی علیه السلم پیش خود خواند و حال او که بگفت امیر المومنین

علی ع یا رسول الله یاد داری که مرا در احد گفتی ما عذر من کتم الحق و انت ناصره

فالیوم من کتم الحق و الله عاصمه پس امروز چیست عذر کسی که پوشیده دارد حق را

و خدا نگهدار تو او باشد ابو اسحق الثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر کشف تام

گوید که سایلی از سفیان بن عیینه پرسید که سال سایل بعذاب واقع در شان

که نازل شد سفیان گفت از من سوال کردی که پیش از تو کسی از من این سوال نکرده

حدثنی ابی عن باقر علوم الانبیا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

عن رسول الله صلی الله علیه و آله که روز عید غدیر بعد رسول دست علی گرفت

و او را بر منبر برد و خلیفه خود کرد و این حدیث در قبایل عرب فاش شد

نضر بن حارث بن کلاده الفهری و روی حارث بن لقمان الفهری بر شتری

سوار شد و پیش رسول رفت و گفت یا محمد هرچه ما را فرمودی از طرح سیصد و شصت

بت که

هست که الله میگفتیم و نماز و روزه و حج و جهاد و خیرات و زکوة و امثال این شنفتیم
هر یکی باز گفت ما آن بر گردن گرفتیم امروز شنیدیم که برغم خود را بر ما حاکم گردانیدی
و او را بر منبر بردی و بر ما تفضیل نهادی و گفتی من کنت مولیه فهذا علی مولیه ما
این قبول نمیکنیم این کلمه تو خود گفتی یا خدای ترا فرمود رسول گفت والله الذی
لا اله الا هو ان هذا من الله گفت بخدای که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش
مگر او که این کار از پیش خدا بود چون این سخن بشنید پشت بر رسول کرد و روی
بر راحلهٔ خود نهاد و گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا
حجارة من السماء و آتنا بعذاب الیم این لفظ میگفت و میرفت هنوز این دعا
تمام نکرده بود که سنگی از آسمان بیامد و بر سر او آمد و فی الفور او را بدوزخ
رسانیدند و در تفاسیر اهل البیت آمده که ما فی قوله ما انزل الیک ان ما ست که
فی قوله فاوحی الی عبده ما اوحی پس وحی فرستاد به بندهٔ خود آنچه وحی فرستاد
نازل شد و این حال چنان بود که در شب معراج رسول را گفتند باید که علی علیه السلام
را خلیفه و وصی خود کنی چون عمر تو بآخر رسد و اجل نزدیک شود پس روز غدیر
گفت بلغ ما انزل علیک لیلة المعراج باب فی ذکر وفات حضرت رسول صلعم
روز سه شنبه بود که رسول رنجور شد و گویند یکشنبه بود و دست امیر المؤمنین
بگرفت و در آن روز روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او برفتند چون
به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور ان الدین بدا غریبا کما بدا
فطوبی للغربا یعنی سلام بر شما باد ای اهل قبور بدرستی که دین ظاهر شد

وفات رسول صلعم

عرب چنانکه ظاهر شد پس چون تا غزا باز آمد پس کفت اجلم نزدیک رسید زیراکه

جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی الا امسال که دو نوبت عرض کرد و این

معنی خبر مرک منست که بمن داده اند حق تعالی خبر کرد مرا میان خزاین عالم و بقایا

روز حشر و میان جوار خویشتن و بهشت و من جوار حق تعالی اختیار کردم

و دنیای فانی را کذاشتم که الدنیا بالنسبة الی الاخرة ان یجعل احدکم اصبعه

السبابة فی الیم فلینظر بم یرجع دنیا نسبت با آخرت چنانست که بکرداند یکی از

شما انکشت سبابه خود را در دریا پس باید که نظر کند که بچه بر کردد پس وصیتها کرد

بعلی که یا علی چون من نمانم غسل من باید که تو کنی و تکفین و تجهیز تو کنی و فضل

عباس و عم من عباس مدد تو دهند با آب دادن و ملایکه بغسل من مدد تو کنند

و باید که هیچ کس عورت من نه بیند بغیر از تو که هر که چشم او بر عورت من افتد

کور شود مکر تو و در حال غسل رسول امیر المومنین فضل عباس را کفت روی های

به بندید چنانکه چشم نابدید باشد ایشان رویها ببستند اتفاقا چشم

عباس بر عورت رسول افتاد فی الحال کور شد روز چهارشنبه رنج بر رسول

سخت شد تکیه بر علی و عباس کرد و بمسجد آمد و بر منبر رفت و کفت هر که بنزد

من امانتی دارد یا قصاص باید که بیاید و طلب کند که من فردای قیامت

طاقت عتاب آن ندارم شخصی بر پای خواست و کفت یا رسول الله من

زنی می خواستم تو مرا وعده دادی بعطیه رسول روی بفضل عباس کرد و کفت

بده او فیه نقود باد و دو عکاشه بر خواست و کفت یا رسول الله من کودک

بودم و باکودکان بازی می‌کردم تو تازیانه بر من زدی قصاص می‌خواهم
رسول گفت یا بلال بخانه فاطمه رو و قضیب من بیار تا عکاشه قصاص کند چون
فاطمه بشنید بگریه ایستاد و گفت پدرم رنجورست طاقت تازیانه ندارد عباس
گفت یا عکاشه بجای یکی ده بر من بزن که رسول طاقت ندارد عکاشه گفت من
قصاص از وی خواهم نه از دیگری پس عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت
و گفت یا رسول الله آنروز که تو مرا زدی دوش من برهنه بود رسول ردای
مبارک از دوش فرو کشید و بین الکتفین برهنه کرد عکاشه چون چنان دید
تازیانه از دست بینداخت و رسول را در بر گرفت و بر مهر نبوت بوسه
داد و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من از تو شنیدم که هر که
بر مهر نبوت بوسه دهد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و مرا غرض این بود
نه قصاص که مرا بر تو قصاص نیست دیگری برخواست و همین اراده کرد رسول
گفت سبقک بها عکاشه عکاشه درین فضیلت سابق شد بدیگری را نشد
این دعوی کردن و از منبر بزیر آمد چون آدینه در آمد بمسجد آمد و نماز آدینه
بگرد و وعظ بسیار بگفت خلایق را فصل فی ذکر وصیت امیر المومنین
گوید که چون اذا جاء نصر الله نازل شد رسول صلی الله علیه و آله رنجور شد و توقف بکرد
در خانه بلکه بیرون آمد و او روز پنجشنبه و سر بعصابه بسته بر منبر رفت
رنگ روی مبارکش زرد گشته آب از دیده روان بلال را فرمود که
در مدینه منادی کن که بوصیت رسول خدا حاضر شوید که وصیتی خواهد کردن

واین آخرین وصایای اوست چون خلایق روی بمسجد رسول نهادند مرد و زن وصغار
وکبار چنانکه مسجد پر شد رسول گفت وسعوا لمن ورائکم وسعوا لمن ورائکم یعنی فراخ
کنید مجلس خود را برای کسانی که در پس پشت شما اند پس رسول بر پای خواست و گریه
کنان گفت انا لله وانا الیه راجعون وحمد وثنای خدا بگفت وصلوات
بر انبیا فرستاد پس گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف الذی لا نبی بعدی ایها الناس اعلموا ان نفسی نعیت
وحان فراقی من الدنیا واشتقت لقاء ربی فوا اخرنا علی فراق
امتی ماذا یقولون من بعدی اللهم سلم سلم ایها الناس اسمعوا
وصیتی لکم ایها الناس قد بین الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم وما
حرم علیکم فاحلوا حلاله وحرموا حرامه وامنوا بمتشابهه واعملوا
بمحکمه واعتبروا بامثاله اللهم هل بلغت ایها الناس ایاکم وهذه
الاهواء الضالة البعیدة من الله والبعیدة من الله الجنة
والقریبة من النار اللهم هل بلغت ایها الناس الله الله فی دینکم
وامانتکم الله الله فی ما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون
واکسوهم مما تلبسون ولا تکلفوهم مما لا یطیقون فانهم لحم
ودم وخلق امثالکم الا ومن ظلمهم فانا خصمهم یوم القیمة والله حاکمهم
الله الله فی النساء اوفوا لهن مهورهن ولا تظلموهن فتخرب علیکم
حسناتکم یوم القیامة اللهم هل بلغت ایها الناس اطیعوا ولاة امورکم

ولا

ولا تعصواهم وان كان عبدا حبشيا مجدعا فانه من اطاعهم فقد اطاعني
ومن اطاعني فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد عصاني ومن عصاني
فقد عصى الله الا تخرجوا عليهم ولا تنقضوا عهودهم اللهم هل
بلغت ايها الناس عليكم بحب اهل بيتي عليكم بحب حملة القرآن
عليكم بحب اهل العلم ولا تبغضوهم ولا تحسدوهم ولا تطعنوا فيهم
الا ومن احبهم فقد احبني اللهم هل بلغت ايها الناس ادوا
زكوة اموالكم الا ومن لم يزك فلا صلوة له ولا دين له ولا صوم
له ولا حج له ولا جهاد له اللهم هل بلغت ايها الناس ان الله
ان الله قد فرض الحج على من استطاع اليه سبيلا ومن لم يفعل فليمت
على اي حال شاء يهوديا او نصرانيا او مجوسيا الا ان يكون به مرض
حابس او منع سلطان جائر الا لا نصيب له في شفاعتي ولا
حوضي اللهم هل بلغت ايها الناس ان الله جامعكم يوم القيمة
في صعيد واحد في مقام عظيم وهول شديد يوم لا ينفع مال
ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم اللهم هل بلغت ايها الناس
احفظوا السنتكم وابكوا اعينكم واتعبوا ابدانكم وجاهدوا عدوكم
واعمروا مساجدكم واخلصوا ايمانكم وانصحوا اخوانكم وقدموا
لانفسكم واحفظوا فروجكم وتصدقوا من اموالكم ولا تحاسدوا
فتذهب حياءكم ولا يغتب بعضكم بعضا فتهلكوا انفسكم اللهم

هل بلغت ایها الناس سعوا فی فکاک رقابکم واعملوا الخیر لیوم وقوفکم

وفاقتکم ایها الناس لا تظلموا فان الله الطالب لمن خان وعلیه

حسابکم والیه ایابکم فان الله لا یرضی منکم بالمعصیة ایها الناس

من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها وما ربک بظلام

للعبید واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس بما

کسبت وهم لا یظلمون ایها الناس انی قادم علی ربی وقد نعیت

الی نفسی فاستودع الله دینکم وامانتکم والسلام علیکم یا

معشر اصحابی وعلی جمیع امتی السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

گفت منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف المکنی که

هیچ پیغمبری نیست بعد از من بدانید که نفس من خبر مرگ شنید و وقت فراق

من از دنیا شد و مشتاق لقای پروردگار شدم زهی اندوه و غم

که در فراق امت روی داد که چه خواهند گفت بعد از من خدا ایا بلاغت

دار السلامت دار بشنوید وصیت مرا برای شما ای مردمان خدای تعالی

بیان کرده برای شما در کتاب محکم خود آنچه حلالست بر شما و آنچه حرامست

بر شما پس حلال دانید حلالی او را و حرام دانید حرام او را و بگروید متشابه

قرآن و بدانید محکم او را و عبرت گیرید مثلها و حکایات وی پس سر سوی آسمان

کرد و گفت خدایا رسانیدم ای مردمان به پرهیزید و دور دارید نفس خود را

از هواهای گمراه کننده و دور کنند از خدای و از بهشت و نزدیک کنند

باتش

با تن خدایا رسانیدم ای مردمان بترسید خدای را در دین شما و آنچه شما آید بی
بترسید خدا را در آنچه مالک شده و ستها ر دست شما یعنی بندگان و ایشان را طعام
دهید از آنچه میخورید خود و بپوشانید ایشان را از آنچه خود می پوشید و تکلیف
مکنید ایشان را بآنچه طاقت ندارند چرا که ایشان گوشت و خون شند و خلقی اند مثل
شما هر که بر ایشان ظلم کند پس من خصم او باشم در روز قیامت و خدای
رسانیدم ای مردمان اطاعت کنید والیان امر خود را یعنی امامان را و در ایشان
عاصی مشوید اگرچه بنده حبشی باشد که قبل از امام بر شما حاکم باشد هر که اطاعت
ایشان کند اطاعت من کند و هر که اطاعت من کرده اطاعت خدا کرده
و هر که بر ایشان عاصی شود با من عاصی شده باشند و عهدهای ایشان را خدایا رسانیدم
ای مردمان بر شماست که دوست دارید اهل علم را و مشکنید عهدهای ایشان را
و بر ایشان حسد مبرید و بر ایشان طعن مکنید که هر که علما را دوست داند بتحقیق
که مرا دوست داشته خدایا رسانیدم ای مردمان ادا کنید زکوة مالهای خود را
که هر که زکوة ندهد نماز او درست نباشد و او را دین نباشد و روزه او درست
نباشد و حج او قبول نباشد و جهاد او قبول نباشد خدایا رسانیدم ای مردمان
مدرستی که خدای تعالی فرض کرده اند حج را بر کسی که استطاعت زاد و راحله
داشته باشد و کسی که مستطیع باشد و حج نکند که بمیرد بر حالی که خواهد خواه یهودی
و خواه نصرانی و خواه مجوسی مگر آنکه او را مرضی باشد حبس کنند یا مانع شود
سلطان جور کنند او را بضی نباشد از شفاعت من و وارد نشود بر حوض

من خدایا آیا رسانیدم ای مردمان خدا تعالی جمع کننده شماست در روز
قیامت در زمین واحد در مقام بزرگ و ترس سخت روزی که نفعی ندهد
مال و نه فرزند مگر کسی که بیاید به نزد خدا تعالی بدل سلیم خدایا رسانیدم
ای مردمان نگاه دارید زبانهای خود را و بگریانید چشمهای خود را و برنج
دارید بدنهای خود را و جهاد کنید با دشمنان دین خود و تعمیر کنید مساجد
خود را و خالص سازید ایمان خود را و نصیحت کنید برادران خود را و آن نصیحت
را پیش فرستید برای نفسهای خود و نگاهدارید فرجهای خود را از حرام و صدقه
دهید از اموال خود بر یکدیگر حسد مبرید که شرم شما از میان نرود و غیبت مکنید
بعضی مر بعضی را که هلاک سازید نفسهای خود را خدایا آیا رسانیدم ای مردمان
بشتابید در آزاد کردن بندگان و عمل نیکو بجای آرید برای روز بازداشتن
شما و روز درویشی شما ای مردمان ستم مکنید بدرستی که خدای طالب
هر کسی را که خیانت کننده است و بروست حساب شما و بسوی اوست بازگشت
شما چه بدرستی که خدای راضی نشود از شما بمعصیت ای مردمان هر که عمل نیک کند
پس برای نفس خود کند و هر که بد کند آن بد بسوی نفس او باز گردد و منت
پروردگار تو ظلم کننده مر بنده کان را و تبرسید روز یرا که بر گردانید شما را
در آن روز بسوی خدای پس بدهند بهر نفسی آنچه کسب کرده باشد از نیکی
و بدی و هیچ ظلم کرده نشوند ای مردمان بدرستی که من بجانب پروردگار
خود قدم نهنده ام و خبر مرگ بنفس من رسیده پس دین شما را اگر خدا انجام
می‌سپارم

می سپارم و امانت شما را و سلام من بر شما باد ای گروه اصحاب من و بر جمیع امت من سلام من بر شما و رحمت خدا و برکات خدای و از منبر بزیر آمد و در خانه رفت و تمام قصهٔ میمونه چون در خانه رفت و بیرون نیامد و در خانهٔ ام سلمه رنج بروی گران شد و روز آنجا بود روز سیم عایشه بیامد و استدعا کرد که بخانهٔ او رود رسول ص بآنجا رفت موذن بانگ نماز گفت عایشه پدر را گفت برو و نماز بکن ابوبکر سبقت برد چون آواز ابوبکر بگوش رسول رسید گفت که گفت ابوبکر را که امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول الله رسول فرمود انکن لصویحبات یوسف یعنی شما زنکان یوسف اید که هر چه گویید کنید نه بصلاح و صواب باشد پس رسول دستی بر دوش علی نهاد و دستی بر دوش میمونه و از خانه بیرون آمد و چون از خانه بیرون رفت فضل بن عباس رسید میمونه را باز گردانید و دست بر دوش فضل نهاد و پای کشان بمسجد رفت و بدست اشارت کرد با بوبکر تا از محراب دور شد و بهیچ التفاتی بنماز او نکرد بلکه نماز را استیناف کرد چون نماز کرد بخانه آمد ابوبکر و عمر حاضر شدند رسول ص گفت نه شما را گفته بودم که در لشکر اسامه بحرب روید ابوبکر گفت من نخواستم که خبر تو از کسی پرسم باز آمدم و اسامه را بخواند و گفت بیرون رو با اصحاب که من نامزد کردم زود برو و رسول را غشی شد غریو از خلق برآمد و رسول باخود آمد و گفت دوات و قلم و کتفی بمن آورید تا چیزی بنویسم که بعد از من خلافی در میان شما نباشد و در حال بیهوش شد مردم قصد آن

آن کردند که دوات وقلم حاضر کنند عمر گفت الرجل یهذی یعنی مرد بیهوده میگوید
رسول چون با خود آمد گفتند یا رسول الله دوات وقلم آوردیم گفت
بعد از انکه گفتند آنچه می خواستند ومن آن شنیدم یعنی قول عمر واهل بیت خود
را سفارش نمود بخلق که متابعه کنند و باخر گفت الصلوة وما ملکت ایمانکم
سه نوبت این لفظ باز گفت و هر ساعتی میگفت نفذوا جیش اسامه بیرون کنید
جیش اسامه را و باخر گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه یعنی لعنت خدای بر کسی باد
که از جیش اسامه باز ماند و روا از خلق بگردانید مردم از انجا بیرون رفتند
مگر امیر المومنین وعباس وفضل عباس واهل بیت عباس گفت یا رسول الله
بعد از تو حال ما اهل البیت چگونه باشد گفت مظلوم ومغلوب باشند وفانی
از اهل بیت بر آمد روی بعباس کرد و گفت یا عم وصیت قبول کن عباس
گفت عم تو مرد پیر است وطاقت ندارد امیر المومنین را گفت وصیت
من قبول کن میکنی گفت بلی انگشتری باو داد و گفت در دست کن وصلاح
واسر و هرچه رسول را بود باو داد از دستار و تازیانه و دراعه وامثال
آن و گفت بحضور من جمله بتصرف خود گیر و امیر المومنین از وی مفارقت
نکردی مگر ... بضرورتی رسول بیهوش شد چون بهوش آمد علی را ندید
گفت برادرم را نزد من خوانید عائشه وحفصه در حال پدر را بخواندند
رسول چشم باز کرد ابو بکر وعمر را بدید گفت ایشان را نمیخواهم ام سلمه گفت
علی را بخوانید چون علی در آمد با او راز بسیار گفت وزبان در دهان

او نهاد

و هم امیر المؤمنین گفت عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفَتَحَ اللهُ لِی
مِنْ کُلِّ بَابٍ اَلْفَ بَابٍ بیاموخت مرا رسول خدای هزار باب از علم پس
بگشود خدای برای من از هر بابی هزار باب دیگر و وصیتها جمله با وی بگفت امیر المؤمنین گفت
بجمله قیام نمایم ان شاء الله تعالی رسول ص گفت یا علی در نزع افتادم سر من
در کنار گیر چون روحم مفارقت کند برگیر و در روی خود آور که علم اولین
و آخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند که اعرابی در بزد فاطمه گفت
یا اعرابی رسول رنجور است دوم بار در بزد و نوبت سیوم بهیبت تمام در بزد
و میان هر زدنی توقفی بکردی فاطمه بترسید رسول گفت ای فاطمه در باز کن
که ملک الموت هادم اللذات که انبیا را از ادای نبوت معزول کند و
اطفال را یتیم گرداند جهان را خراب کند و بخدای که از دور آدم تا امروز
بهیچ خانه باجازت نرفت الا بخانهٔ ما فاطمه علیها السلام در بگشود ملک الموت
در آمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میگوید اگر خواهی
بقا بتو دهم و اگر جوار ما خواهی تسلیم شو و مرا فرمود که من چنان کنم که رضای
تو باشد رسول گفت آخر چه ملک الموت گفت آخر مرگ باشد و فنا رسول
فرمود که تسلیم شدم ملک الموت ابتدا کرد از قدم تا بزانو رسانید روح
مبارکش را رسول بی‌طاقت شد گفت بخدا که امت من عظیم ضعیف اند
نزع روح ایشان چنین صعب باشد ملک الموت گفت بخدا که از هزار جزء سختی
یک جزء بر تو نهادم رسول صلی الله علیه و آله بحضرت الله تعالی شفاعت کرد برای تخفیف

جان کندن امت شفاعة او قبول شد چون روح پاک بسینه رسید یکبار دیگر شفاعت
کرد حق تعالی فرمود که چندانی تو بخشم که از من راضی شوی چون روح رسول از تن جدا
شد امیر المؤمنین آنرا در روی خود مالید و رسول را روی بقبله بخوابانیدند و دهانش
فرو گشودند و چشمهای مبارکش را برهم نهاد و فضل بن عباس و عباس بمعاونت او قیام
نمودند علی آب بر رسول میریخت و عباس آب با و میداد و جبرئیل او را از پهلو به
پهلو میگردانید چون از جانی فارغ شدن گفت یا رسول الله از نماز فارغ
شدم بدان جانب چه پیغمبر های رسول خود بگردید بفرمان خدای تعالی تا از این آب
نیز فارغ شد و این حال چنان بود که آن روز که علی علیه السلام متولد شد رسول
او را در طشتی نهاد و غسل مولود میکرد و علی در دست او در آن طشت میگردید
رسول ص بگریست فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند چرا گریه میکنی حضرت رسول گفت می بینم
که او مرا میشوید و من در دست او چنین میگردم پهلو بپهلو فاین چون جان کندن
بر رسول سخت شد بفرمود تا طشتی آب بیاوردند و رسول ص دست در آنجا نهاد و آب
بر سینه خود میریخت تا تخفیف جان کندن باشد و فرمود که امت من نیز چنان کنند
و گویند که چون علی ع رسول را می شست ابلیس بیامد و بر زاویه خانه بایستاد و گفت
یا علی رسول را مشوی که او پاکست آن لعین چو خواست که رسول ناشسته بنش خدا رده
علی ع گفت یا عدو الله اگر چه او پاکست اما مرا چنین فرمود که غسل او کنم پس علی علیه السلام
کافور کرد که جبرئیل با و آورده بود چهل درم و رسول آنرا سه قسم کرده و قسمی برای
خود تعیین کرده بود و سهمی برای فاطمه و سهمی برای علی در روی مالید و در مساجد

مسجد

سبعه و چیزی بغسل و کفن که جبرئیل آورده بود از حلّهای بهشت در وی پوشیدند و نماز
بر وی کردند و گفت رسول امام ماست حیّاً و میّتاً هیچ کس نباید که در پس وی ایستد
بامامت نماز کردن بر وی سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در خانه نهاده بود
و هیچ اثر تغیّر در وی ظاهر نشد بلکه خوشبوی تر می شد و اصحّ آنست که هم در آن شب
عبارت از بو بردن است
رسول را دفن کردند و گویند مرده در مدینه زده سپاه کرده و بعد از آن خلق می آمدند
از خرد و بزرگ و مرد و زن بر رسول نماز میگزاردند پنج پنج و ده ده و دو دو
و یک یک و برای موضع دفن او خلاف کردند علی علیه السلام فرمود که شریفترین مواضع
آن موضع باشد که حق تعالی دران موضع قبض روح او کرده باشد هم در خانهٔ او که آنجا
که متوفی شد دفن میکنیم جمله راضی شدند و صحابه جمیع میگفتند ما او را بمقابر ابنا بریم
بر زمین شام علی علیه السلام بدین کلمه دفع آن کرد عباس ابو عبیدهٔ جراح را که
حفّار مکیان بود و زید بن سهل را که حفّار مدینیان بود حاضر کرده و گفت
جهة رسول حفر بکنید و گویند که قبر رسول ابو طلحه کند چون قبر تمام شد علی و عباس
و فضل و اسامة بن زید مشغول شدند بدفن رسول مدنیان از پس برده بایستادند
و گفتند یا علی حق ما از محمد فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریک کن تا ازین
شرف ما را نیز باشد تا بروز قیامت علی گفت اوس خولی را بر بنی فرستید و اوس
مرد صالح بود و از بدریان بود علی علیه السلام او را بلحد فرستاد و رسول
را بر گرفت و بدست او داد و بدست عباس و فضل عباس در خاک نهادند
چون تن مبارک رسول بخاک رسید اوس را گفت این ساعت برون آی

که معصود نماز برآمد و خود بگور فرو شد و روی مبارک رسول را بر خاک نهاد از جانب
راست و عقده کفن از جانب سر بگشود و خشتی در زیر سر مبارک رسول نهاد چون
بالشی و روی مبارکش را بر خاک نهاد در قبله که و خشت لحد و از قبر برون
آمد و قبر را بر خاک کرد اسامه و عباس و فضل مدد او میکردند در انباشتن
قبر و راست کردن گور و انا لله و انا الیه راجعون میگفتند و مردم می آمدند و زیارت
رسول میکردند الا آنکه جمعی کاره بودند که زیارت کنند جهة آنکه قبر ابو بکر و عمر
بعد از وفات ایشان آنجا دادند غصبا و در بعضی اوقات در حضور رسول
بی ادبی میکردند و لکد بر گور شیخین میزدند خلفای بنی عباس بفرمودند تا در قبه
بر آوردند و بواسطه ایشان مردم از زیارت محروم شدن و چنین گویند که
شیعه از طرف ایشان زیارت نمیکنند بلکه از جانب دیگر رسول را زیارت کنند
اما اگر گور ایشان جدا بودی سنیان قاصد ابر زیارت ایشان رفتندی بتبرک
و لیکن بمذهب ما حذای نخواست که مردم بر زیارت ایشان روند و اما آنجا که
عثمان را دفن کردند آن حش کوکب گویند و آن گورستان جهودان و گبران
بوده است مهاجر و انصار چون باتفاق او را کشتند گفتند نگذاریم که او را در گورستان
مسلمانان دفن کنند آخر بگورستان و میان بردند چون نوبت بمعاویه رسید
آن موضع را داخل گورستان مسلمانان کرد شنیدم که هرگز شیعه را آنجا دفن نکردند
و نکنند تا بقیامت مگر اراده حق تعالی باشد باب فی بناء السقیفه چون
رسول عم را دفن کردند و خبر مرگ او در دیار عرب فاش شد و روسا و امرا

دفترا

وفقرا قبایل عرب روی به تعزیت رسول نهادند و روز بروز می آمدند و بنو هاشم
بغزا مشغول شدند صحابه چنان دیدند که فرصت نگاهدارند و گفتند کار خلافت
بزودی بباید ساخت یمکن که اگر بنی هاشم از غزا فارغ شوند این کار بر تمام نشود
روایت آمد که خلافت اول که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول آن بود که عمر خطاب
گفت رسول نمرد بلکه از ما غایب شد چنانکه موسی بکوه طور بود و باز آمد رسول
نیز باز آید و هر که گوید که رسول بمرد من او را حد بزنم ابوبکر چون این سخن بشنید
وی را اشکی در دل آمد برخواست و نزد رسول آمد و چادر از روی او برداشت پس
گفت یقین شد مرا و مردم را اطلاع کرد مرگ رسول را بعضی قبول کردند و از
بعضی نه علی علیه السلام این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم نه
حق تعالی در حال حیات رسول با او گفت إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَيِّتُونَ مات رسول الله
مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آوازها بر آوردند که موت رسول الله
متیقن شد اضطراب در خلق افتاد و روی بسقیفه یعنی نیم صفه بنی ساعده نهادند
و عبد الرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن عاص
وقاص قریشی و ابو عبیدة جراح و سالم مولی حذیفه با ایشان آنجا حاضر
شدند و مشورت کردند در کار خلافت و انصاریان پیش سعد بن عباده
خزرجی جمع شدند و او رنجور بود گفتند تو رئیس مائی و امام ما توئی هر که از
حکم تو بیرون آید با وی حرب کنیم قیس بن سعد بنیابت پدر بر ایشان خطبه
خواند و گفت بدانید که قریش که خویش رسول بودند او را رنجانیدند و از شهر

برانند وما که انصاریم رسول الله را قبول کردیم وجای دادیم وبمال وجان نصرت کردیم امروز که رسول نماند ما بخلافت اولی ایم از قریش وگویند کسی که اول درین باب سخن گفت وانصار را بر خلافت سعد مقدم داشت خزیمه بود واو گفت که علی در خانه ساکن شده وبه تعزیت رسول الله مشغول است وقریشی دیگر لایق این کار نیست انصاریان نزد استماع این کلام روی بسعد نهادند محققان علما بر آنند که روز قیامت روز وفات حضرت رسول عمر بر ابو بکر بیعت کرد پس خالد بن ولید وبعد از ایشان جماعتی که اعادی اهل البیت بودند بیعت کردند واز دیگران بیعت ستاندند وذکر سابقان گذشت درین فصل که چند کس بودند وهم در آن شب رفتند وعکرمه بن ابی جهل را وعمال وزرا حارث بن شهاب بعزه داورا بدید ند وبیعت خواندند وهدایا وتولیه ولایه قبول کردند وبنواحی فرستادند چون ابو سفیان این حال بدانست بدر خانهٔ علی آمد وگفت یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف راضی شدید که خنیس بن خنیس وزرل بن زرل بر شما والی شود واین قطعه بر ایشان خواند

بنی هاشم لا یطمع الناس فیکم ولا سیما هم بن مره او عدی
فما الامر الا فیکم وعلیکم ولیس لها الا ابو حسن علی
اباحسن فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی

امیر المومنین علی جواب داد که بخدا که فتنه می انگیزی وغرض تو بدانچه میگوئی فساد امتست نه صلاح اسلام با آنکه من مشغول بودم بحضرت رسول وجمعی گویند روز اول اتفاق بیعت نیفتاد در روز دوم عمر گفت ابو بکر را که من خواستم که دیروز بر تو بیعت کنم اما اتفاق نیفتاد ابو بکر گفت

تو داستی

تو اولی باشی که من بر تو بیعت کنم عمر گفت تو بهتری بتقدیم اولائی روز سیوم بیعت کردند
و کار بگذاردند ابو سفیان را راضی کردند بدین وعده که روز دیگر اسامه را از آن
کار که باو داده بودند معزول کنیم و یزید پسر تر ابدان بفرستیم روز چهلم بود که
اسامه باز آمد و بجای او یزید برفت و یزید بدین سبب بشام رفت و بماند
جون او بدوزخ رفت معویه یعنی ماده سگ بانگ کننده برادر یزید هم بنیابت خلفا
آنجا بماند خبر بعلی رسید که مردم برابو بکر بیعت کردند بر سید که حال چگونه بود گفتند
مِنَّا اَمِیرٌ وَ مِنکُم اَمِیرٌ ابو بکر بریشان غلبه کرد بحدیث الائمة من قریش انصار تسلیم
کردند علی علیه السلام گفت فَاِنَّ قُرَیشَ شَجَرَةٌ وَ بَنُو هَاشِمٍ ثَمَرَتُهَا فَکَیفَ اَنَّ الصَّحَابَةَ
اِجتَمَعُوا بِالشَّجَرَةِ وَاَضَاعُوا الثَّمَرَةَ یعنی قریش درخت است و ما که بنی هاشمیم ثمره آن
عجب که تمسک بدرخت کردند و ترک ثمره کردند عائشه روایت کند که رسول
گفت عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال قَلَّبتُ مَشَارِقَ الاَرضِ وَ مَغَارِبَهَا
و جبرئیل
فَلَم اَجِد بَنِی اَبٍ اَخیَرَ مِن بَنِی هَاشِمٍ گردانیدم مشارق زمین و مغارب زمین را
پس نیافتم هیچ بنی ابی را بهتر از بنی هاشم و علی هاشمی بود از قبل پدر که ابو طالب
بن عبد المطلب بن هاشم بود و از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم است
با علی گفتند که امامت حق تست چرا طلب نکنی جواب داد که چگونم رعیت را
طلب امام باید کردن ایشان بعقب دیگری رفتند بخلاف قول خدا و رسول
و امروز که رسول متوفی شده و از بلا مردم روی بدینجا نهادند به تعزیت و
صاحب عزا منم اگر من بطلب ملک و پادشاهی روم خلق عالم بر من بخندند

وعیب من کنند که مثل محمدی خویش علی ببرد و او بجز وز بغزای او صبر نکرد و بطلب
ملک برفت طوعاً و کرهاً مرا انجا باید نشست اگر کسی را امام باید طلب من کند چنانکه
سلمان فارسی و مقداد و عمار یاسر و حذیفه و جندب وَهُوَ الَّذِي نَفَاهُ عُثْمَانُ
الی الربذه و جابر بن عبدالله الانصاری و خزیمه بن ثابت الانصاری و عبدالله
بن عباس رضی الله عنهم که با من یکی شدند و ملازمت من میکنند و برابو بکر
بیعت نکردند و اسامه چند روز بر در مدینه نزول کرده بود که امیر باشد بر ایشان
و ایشان رعیت و غرض حضرت رسول آن بود که چون ایشان غایب باشند کار
بنی هاشم و علی مستقیم شود پس مردم گفتند که کاشکی لشکر اسامه را نگذاشتی
که بروم رود تا که اگر کسی بر شما ابا و امتناع کردی اسامه با لشکر یاری دادی
ابوبکر و عمر برخواستند و پیش اسامه رفتند و گفتند یا امیر المومنین تو میدانی
و می بینی که صحابه بر چه اند ما را دستوری ده و تو با لشکر برو آنجا که رسول فرموده است
و غرض ایشان آن بود که کار بر ایشان تمام شود و اسامه را معزول کنند
اسامه ایشان را دستوری داد و لشکر برگرفت و بطرف شام رفت
بحکم رسول روز چهلم بود که یزید بن ابی سفیان را بمقام او فرستادند و او را
عزل کردند و اسامه بمدینه آمد و بر در مسجد بایستاد و گفت ای سبحان الله
دیروز من امیر بودم بنص رسول بر ایشان امروز بزور مرا معزول کردند و سبب عزل اسامه این بود
که با اسامه نوشته بود که مسلمانان بر من بیعت کردند تو نیز باید که بیائی و بیعت
کنی اسامه جواب داد و نوشت که از جمله مسلمانان یکی منم و بدین راضی

نیستم

بنیم فصل فی خلاف الصحابه اسید بن حضیر الانصاری برپای خواست و
خطبه بخواند و گفت ای انصار من مردی ام از دوستان سعد و از بنی اوس
و خدای تعالی شما را اکرام کرد بهجرت محمد پیش شما و نصرت شما مراو را من صلاح
در آن می بینم که خود را آلوده نکنید بکار خلافت و این امر را با قریش گذارید
انصار را این سخن از وی تنگ آمد و ارقم بن سعد ساعده انصاری برپای
خواست و حمد و ثنای خدا بگفت پس گفت این کار شما بجیله راست میکنید
و این کار حق اهل بیت رسولست نشاید بر ایشان ظلم کردند و اینمعنی روا
داشتن و بسیار نصیحتها بکرد در ایشان اثر نکرد معن بن عدی انصاری
برخواست و ارقم را دشنام داد و گفت اهل بیت رسول مشغولند بعزای
رسول و کار دین معطل نتوان داشتن تا فارغ شدن ایشان از آن
ابو بکر را مقدم باید کردن گویند ابو بکر و عمر خواستند که بعزای
رسول روند و تعزیت دارند و از آنجا بیرون آیند و کار خلافت
بسازند و انصار در اضطراب افتاده بوده ند برای خلافت سعد بن عباده
این حال را مغیره بن شعبه بی دین معلوم کرد برخواست و پیش ابو بکر
و عمر و عثمان رفت حال با ایشان بگفت و معلوم نمود ایشان را که انصار
بچه کار مشغولند عمر گفت دفع انصار هم مدد بیعت علی باید کردن که مارا
قوت دفع انصار و جواب حجت ایشان نباشد مغیره از نیت بد و
عداوتی که با علی داشت گفت این چه سخن باشد کدام عاقل چنین کند اگر

اگر تو که عمری علی را در حجر واز کار ما شریک گردانی هیچ کاری ترا میسر نشود با تمام رسانیدن
و بنی هاشم را بر خود حاکم کرده باشی و تا زنده باشی و فرزندان ما باشند تا روز قیامت
اسیر اولاد ابو طالب باشند و رعیت و ذلیل ایشان زیرا که او مردیست بر علم و صاحب
حجت زینهار که نباید که بمشاورت با او خوض نمائی که بغایت دور است از صواب
عمر گفت با مغیره رای دوستانه زدی چه می باید کرد گفت باز گرد تا بگوشه رویم و
دفع ایشان بکنیم و فرصت نگاه داریم پیش از آنکه علی با بنی هاشم باین کار بر دانند
دو دست ایشان گرفت و روی بسقیفه نهادند و کار تمام کردند و جمله علمای
اهل بیت بر آنند که ایشان بدفن و غسل و نماز رسول صلعم حاضر نشدند و عذر آوردند
که آن فرض کفایتست و جمعی بنی هاشم بدان قیام نمودند حضور ما بوجوب ساقط
شد و این کار نیز هم کاریست لابد که خلیفه نصب باید کردن و نباید که
کار دین ایشان تعلقی ندارد بلکه بحق تعالی تعلق دارد و بصاحب شرع
محمد رسول الله و چون این کار بکردند گفتند یا ابا بکر ترا خلیفه می باید خواند
تا خلق حاضر شوند و خلافت تو مشهور کرده منادی کردند تا مردم در مسجد
حاضر شدند و ابو بکر بر منبر رفت و این خطبه برخواند و این اولین خطبه
الیست که او خوانده است ابو زید عمر بن شبه ایراد کرده و وی از اکابر
علمای سنت است و نقل مع هذا اجماعت برین خطبه یا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّکُم تُکَلِّفُونَ
سُنَّةَ نَبِیِّکُم محمدٍ وَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ کَانَ یَخُصُّهُم نَبِیَّهُ بِالوَحیِ اَلا
وَاِنَّ لِی شَیطَانٌ یَعتَرِینِی فَاِذَا اَعتَرَانِی فَاجتَنِبُونِی لَا اُوثِرَ فِی اَشعَارِکُم

وقعا هلا

وتعاهدونی بانفسکم فان استقمت فاتبعونی وان زغت فقوّمونی

وروی انه قال ایها الناس انی ولیتکم ولست بخیرکم انما انا رجل

منکم ولکنی اطولکم شغلا واثقلکم حملا وطاعتی علیکم فان عدلت

ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی

وان ملت فاعزلونی الا وان لی شیطان یعترینی عند غضبی

فاتقونی لا اوقع باشعارکم وابشارکم او یفرط منی الیکم ما اندم علیه ای مردمان

بدرستی که شما تکلیف کرده میشوید بسنت پیغمبر شما محمد و خدای عز وجل نگاه میداشت

پیغمبر خود را بوحی و مرا شیطانیست که عارض من میشود پس هرگاه شیطان

بر من مستولی شود شما از من دور شوید و تعاهد من کنید و نیز روایت کنند

که گفت ای مردمان بدرستی که من والی شما شدم و نیستم بهترین شما بلکه مردی ام

از شما ولیکن من از شما دراز مشغله ترم و بربارتر و طاعت من بر شما در این جهت

که اطاعت خدا کرده باشم پس اگر عاصی شوم پس هیچ طاعتی نیست مرا با شما پس اگر

عدل کنم تابع من شوید و اگر میل کنم از من دور شوید و باز دارید مرا که مرا شیطانیست

که معارض و قرین من میشود نزد غضب من و این روایت حسن بصریست که

غالی بوده در موالات ابوبکر و ابا مناقب او گفتی عجب شخصی که او را شیطانی

بود که او را در عرض و مال مردم انداخت چون او معصوم نبود و خود اقرار کرد که

شیطانی بر و مستولی شده چگونه شاید که مسلمانان با و اقتدا کنند و نیز که

متکلف هرگز از و ایمن نباشد که در کل اوقات محتمل باشد که آن شیطان

نفسها خود بکس که بیچ شیطان من باشم یعنی من
شوید و اگر بغضب مردرغیب ...

با او بعد و نیز کدام عاقل ایمعنی بخود حواله کند و بزعم و قول که کل اوقات او شاید که

شیطان او را ابدان داشته باشد که افترای این حدیث کند که الائمة من قریش

و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکنا صدقة یا این شیطان

او را بران داشته باشد که او کار خلافت اختیار کند و از مردم بیعت ستاند

و حق علی باطل کند و نیز گفت و ان عصیت فلا طاعة لی علیکم و ان عدلت فاتبعونی

اثبات جواز عصیان بر خود کرد و رعیت را در حال عصیان از اتباع خود

منع کرد پس بزعم او باید که در بعضی اوقات امام باشد و در بعضی اوقات امام نباشد

القصه چون کار خلافت تمام شد بعضی از صحابهٔ صالح بر پای خواستند و بر ابوبکر

حجتها کردند چنانکه ذکر آن بیاید ابوبکر از کار خلافت پشیمان شد و گفت

اَقِیلُونِی اَقِیلُونِی وَلَستُ بِخَیرِکُم وَعَلِیٌّ فِیکُم یعنی پشیمانی من قبول کنید که من بهترین شما

نیستم و حال آنکه علی در میان شماست و از منبر بزیر آمد و در خانه رفت عمر بود که رو

از مسجد بر آمد ابوعبیدهٔ جراح دست ابوبکر گرفت و با در خانهٔ او برفت و سه روز

فتنهٔ عظیم بر آمد و مردم در هرج و مرج افتادند و در گفت و گوی روز سیوم

عثمان بیامد با صد مرد و ابوعبیده با صد مرد و خالد ولید با جمعی عظیم و مغیره با

بسیار جمله سلاحها پوشیده و شمشیرها کشیده عمر بیامد و دست ابوبکر بگرفت

و گفت برخیز تا بمسجد رویم ابوبکر اباء تمام کرد عمر گفت این ساعت میگوئی که ما خود را

در زبان خلق انداختیم اگر تو ازین کار امتناع نمائی ما و تو رسوا باشیم مردم ما را

لعنت کنند ابوبکر سخن میگرد و با عمر گفت دی روز استعفا کردی و در کار

شروع

شروع نمودی امروز را استقاله میکنی اگر بحرمت و عزت بر سر کار رفتی نیکست و الا از کنیم
ابو بکر گفت مردم اقامت حجتها میکنند و من بر سر منبر خجل میشوم عمر دست او گرفت
و از خانه بیرون آورد و بر بالای منبر نشاند و گفت یا قوم هر که امروز برخیزد و
چنان سخن گوید که دیروز گفتند او را گردن زنم خالد بن سعید برخاست گفت
یا عمر ما را بشمشیر مترسانی اگر نه آنست که ما را اطاعت خدا و رسول و امام زمان واجب
و امان زمان ما علی اجازت نمیدهد تو میدیدی که غلبه بر نهت یا ما را اما ما را اطاعت
امام زمان داشتن واجبست عَلیٰ کُلِّ حال **سوال** عجب چگونه شاید که منکری بدین عظیمی
حادث شود و حضور علی علیه السلام و بنی هاشم آنجا و ایشان را خبر نبود بعد از آنکه
واقف شد دفع آن میتوانستند کرد و نکردند **جواب** هرون برادر موسی صاحب او
بود و خلیفهٔ او با چندان هزار مرد مؤمن حاضر بودند و موسی بطور بود که قوم
او گوساله پرست شدند و آدم با چند هزار ملک حاضر بود که ابلیس کافر شد و نوح
و ابراهیم و شعیب و سایر انبیا حاضر بودند که کفر کافران ظاهر میشد و ایشان را
وقت منع آن نبود **سوال** چون امیر المومنین علی دانست که امامت حق وی است
با قوت شجاعت خود چرا با ایشان در ساخت **جواب** لا شک فی رتبه نبوت
بیش از درجهٔ امامت چون موسی بطور رفت و باز آمد هرون عذر قوم با او
باز گفت که یَا بْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کَادُوا یَقْتُلُونَنِی و گفت اِنِّی
خَشِیتُ اَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَیْنَ بَنِی اِسْرَائِیلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِی ای برادر من
بدار رستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا بکشند و من ترسیدم

اگر شدت کنم تفرقه در میان خلق افتد و تو گوئی تفرقه در میان بنی اسرائیل انداختی

و سخن من مقبول نکنی یعنی اگر با ایشان حرب میکردم پراکنده گی بنی اسرائیل انداختی

و ظهور فتنه زیاده میشد از آنجهت و عذر علی بعینه این بود که همچنانکه هارون

گفت إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ اینجا نیز علی را

علیه السلام ضعیف داشتند یا یعنی که لشکر و مدد نیافت و مردم گوساله پرست

شده بودند و او دایما گفتی مازلت مظلوما منذ قبض الله نبیه و این باب

گفته شود شروح تر ازین چون کار ایشان بدانجا رسید گفتند ما را هیچ مانع

نماند الا که از علی بیعت می باید ستد بهر نوع که مقدور گردد و الا کار بر ما مقرر

نشود و هرگز منتظام نباشد عایشه گفت فاطمه زنده بود علی بر ابوبکر بیعت نکرد

و فاطمه علیه السلام شش ماه زنده بود بعد از رسول بر روایت او و بر روایت

ما خلاف هست و رمزی ازین گفته شده   جعفر بن محمد الصادق ع

گوید که چون رسول الله متوفی شد هنوز او را دفن نکرده بودند که مردم

عهد بشکستند و اجتماع کردند بخلاف آنچه رسول الله ایشان را فرموده بود

من مبلغ عنا النبی محمدا ان الوری عادوا الی عدوان ان الذین

امرهم ان یعدلوا لم یعدلوا الا علی الایمان غضبوا امیر المؤمنین

مکانه و استاثروا بالملک و السلطان لطبشوا فاطم البتول و جبذوا

میراثها طعنا علی فرقان امیر المؤمنین از دفن و عزای رسول الله فارغ

شد و بتالیف قرآن مشغول گشت و بر شیعه امامت کرد که رسول چنین

فرموده

کرد امیر المؤمنین

ومعه بود و با آواز بلند و با او از صحابه اندکی مانده بودند پس عمر با ابوبکر گفت
مردم جمله بر تو بیعت کردند الا علی کسی را با او فرست تا بیاید و بر تو بیعت کند
قنفذ را که ابن عم عمر بود بفرستادند قنفذ نزد علی علیه السلام آمد و گفت اجب خلیفة
رسول الله علی گفت ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله و نکثتم فارتددتم یعنی چه زود
شتاب کردید بدروغ بستن بر پیغمبر خدای و شکستید عهدها را و مرتد گشتید
تو رسولی باز گرد و با ابوبکر بگو که رسول خدا ترا خلیفه خود نکرد هرگز تو دروغ این
نام بر خود نهادی قنفذ رسالت برسانید عمر برپای خواست خشمناک و قصد
آن کرد که نزد علی رود ابوبکر او را بنشاند و گفت علی راست میگوید رسول مرا
خلیفه خود نکرد یا قنفذ برو بگو که ترا امیر المؤمنین می خواند قنفذ رسالت
بعلی رسانید علی علیه السلام گفت یا قنفذ با ابوبکر بگو که نامی بر خود نهادی
که آن نام غیر تراست و لقبی است که رسول بر غیر تو نهاد و آن منم که علی ام قنفذ رسالت
برسانید عمر از آنجا برخواست و گفت این کار ما را تمام نشود مگر که علی را بخشم
من همین ساعت سر او پیش تو آورم ابوبکر او را سوگند داد و بنشاند و گفت
یا قنفذ برو بگو ابوبکر ترا می خواند قنفذ بیامد و رسالت برسانید امیر المؤمنین
گفت و ما کنت بالذی اترک وصیة حبیبی و اخی الی باطلکم واجتمعتم علیه من الجور
والفساد فی امة محمد یعنی نیستم من با آن کاری که ترک کنم وصیت حبیب خود را
و برادر خود را بباطل شما و آنچه بر وی جمع شدید از جور و فساد در امت محمد
قنفذ بیامد و آنچه شنیده بود باز گفت عمر برخواست در خشم شد

آمدن منافقان بدر خانه فاطمه و ظلم و تعدی کردن

وخالد ولید وجمعی بسیار از منافقان آتش وهیمه جمع کردند وبمنزل فاطمه آمدند وفاطمه
دیگر ازین کار در خانه نشسته بود سر بازبسته از رنجوری و درد سر از گریه
بسیار که کرده بودند بفراق پدر وهر روزی یکبار و دو بار و سه بار او را غشی رسیدی
چون رسول بخاطرش آمدی وحسن وحسین علیهما السلام را نواختی وچون نظر
بر ایشان انداختی گفتی این ابوکما الذی مکی مکما این ابوکما الذی
کان اشد الناس شفقة علیکما این ابوکما الذی کان لا یدعکما
تمشیان علی الارض انا لله وانا الیه راجعون لا اری جدکما یفتح هذ
الباب بل لا یحملکما علی عاتقه کجاست پدر شما انکه اکرام کردی شما را کجاست
پدر شما انکه بودی سخت تر از همه کس در شفقت بر شما کجاست پدر شما که نگذاشتی
شما را که بر روی زمین راه روید و بدرستی که ما خدا را ایم وبسوی اوست بازگشت
بالمی بینم جد شما را چنانچه این در گشاد و میشود شما بر دوش او نشیند
لفاطمة علیها السلم ۞ رایت ابی والمرجی للنوایب علی ۞ النعش محمولا فضاقت
نواکبی ۞ وکنا کغصنی بایة وسط روضة ۞ ففرقنا ریب الزمان المواربی ۞
کذا الموت لا یبقی الخلیل لخلة ۞ انوح واشکو الا راک محاربی ۞
فیا ساکن الصحراء علمنی البکاء ۞ وجزبک انسانی جمیع المصایبی ۞
اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ۞ انوح واشکو لا اراک مجاوبی ۞
فان تک عنی فی التراب مغیبا ۞ فما انت عن قلبی الحزین بغایبی ۞
درین میانه عمر برسید با اصحاب عناد و نفاق و گفت یا بن ابی طالب

در بکن

در بکشا والا که خانه تو سوزانم فاطمه گفت یا عمر اتق الله فی حرم رسول الله لا تدخل

فانه علیک حرام گفت ای عمر از خدای بترس و در حرم رسول خدای داخل

مشو که بر تو حرامست عمر عناد کرد و در خانه رفت با منافقان فاطمه فریاد بر آورد

که یا ابتاه ما لقینا من ابی بکر و عمر بعدک ای پدر من حیثت که بما رسید از ابی

بکر و عمر بعد از نوع عمر شمشیر بر آورد با غلاف و بر پهلوی مبارک فاطمه زد و قنفذ

ملعون تازیانه بر دوش فاطمه زد و فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه ما لقی اهل

بیتک من ابی بکر و عمر من بعدک امیر المومنین برجوست و عمر را بر گرفت

و بر زمین زد خواست که بکشد سخن رسول بیادش آمد رها کرد که او از فاطمه

از جمله منظران بود انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم و گفت یا ابن

صهاک الحبشیه اگر نه وصیت رسول بودی بدیدی که ضعیف کیست بخدا که

رسول قصد کشتن تو کرد و مرا فرمود که ترا نکشم این آیه آمد که فلا تعجل علیهم

انما نعد لهم عدا اعدو عمر برسید خالد ولید شمشیر بکشید تا بر علی زند زبیر عوام

هم شمشیر بر خالد کشید علی علیه السلم سوگند بر زبیر داد که مکن سلمان و ابوذر

و مقداد مدد علی در آمدند لشکر نفاق ظاهر گردید غلبه کرفت با ایشان

از خانه بیرون آمد فاطمه فریاد میکرد و مسلمانان میگفتند ما اسرع ما

نسیتم رسول الله و اخرجتم الضغاین التی فی صدورکم لرسول الله

انا لله و انا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم یعنی چه زود شتاب

کردید بفراموشی شما رسول خدا را و بیرون آوردید کینها را که در سینهای

شما بود از رسول خدای برفت مسلمانی امروز برین کفت یا عمر بر اهل بیت رسول
ظلم میکنی و تو انشخص که قریش ترا شناسند خالد و لید شمشیر برآورد که خلوا سبیله
او را رها کنید امیر المومنین کفت یا ابا بکر با برادر رسول خدای عذر و ظلم
کردید یا ابا بکر بچه حجت خلق را به بیعت خودمی خوانی فراموش کردی که دیروز
بامر خدا و رسول بر من بیعت کردی بخدا که رسول وفات یافت و بر شما
هر دو خشمناک بود و شما در وعامی ابو بکر کفت این باطل رها کن و بیعت آور
والا کردنت بزنم علی علیه سلام کفت اذا کان عبد الله و اخا رسول الله
المقتول در انوقت بزنم خدا باشم و برادر رسول خدا که مقتول شده
باشم اکر نه وصیت رسول بودی من ضعف و عجز شما باز نمودمی برید کفت
یا ابا بکر نه دیروز ترا رسول فرمود که سلام کن بر علی بامیر المومنین تو بروی
سلام کردی بخدا بعد ازین در شهری که تو باشی من نباشم ابو بکر فرمود که او را
بسیاری بزدند و از انجا براندند سلمان برخواست و او با ابا بکر و عمر عداوتی
داشت وعظ کفت ابو بکر را و فضایل امیر المومنین اطنابی نمود بعد از ان
مقداد و ابو ذر برخواستند و وعظ بسیار بکفتند او را و باخر کفتند اکر
ما را معلوم بودی که ظلم از اهل بیت بسبب جهاد ما مدفوع شدی شمشیرها
بکشیدمی و میزدیم تا کار عترت رسول باصلاح آمدی و حق بصاحب رسیدی
و ابو بکر بر منبر بود عمر با بی بکر کفت بچه سبب خاموش شدی بفرمای
ما بیعت کنند والا کردنش بزنم حسن و حسین علیهما السلام بالای

او را کردن

کرد علی

بر علی ایستاده بودند چون شنیدند بگریستند و ابوذر و بریده و سلمان و مقداد
و جمعی مسلمانان با ایشان بگریستند علی علیه السلام ایشان را در پیش گرفت و ام
ایمن چون گریه حسن و حسین بشنید گفت یا ابا بکر نفاق ظاهر گردید و سخنان
درشت بگفت ابوبکر گفت یا علی بیعت کن گفت اگر نکنم چه کنی گفت گردنت
بزنم تا سه بار برای حجت تکرار کرد گفت گردنت بزنم خالد منافق برخواست
و چنگ در گریبان امیرالمومنین زد ابوذر غفاری با او در آویخت و گفت
عداوت تو و پدر تو با رسول و اهل بیت قدیمست امروز اظهار کردی ابوبکر از
غوغای خلق بترسید و از هلاک خود در میان عامه از منبر بزیر آمد و دست
بدست می زد و می دوید و هر زمانی بدروغ میگفت که علی بیعت کرد شما نیز بیعت
کنید امیرالمومنین از آنجا بیرون آمد سلمان و مقداد و بریده و حسن و حسین
علیهما السلم بسر روضه رسول رفتند و شکایت غدر صحابه باز گفتند جمعی مسلمانان
پیش علی رفتند و گفتند عز والله علینا ما صنعوا بک بعد رسول الله ادعنا
الی ما شئت فانا لک بحیث بخت سخت آمد بر ما بخدا آنچه بتو کردند
بعد از رسول خدای بخوان ما را بهر کاری که خواهی بدرستی که ما ترا اجابت کنیم
که تو خواهی امیرالمومنین دانست که مومنان اندکاند و منافقان
بسیار ایشان را زهره خروج نباشد و قوت آن ندارند فاطمه استغاثت
کرد با نصار ~~از بهر حجت باستمداد و استغاثت~~ صغیر و کبیر ایشان و گویند
فاطمه با تن رنجور بخانهای بزرگان انصار رفت از بهر حجت باستمداد

و استعانت بر ظالمان و علی و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت او بودند
هیچ کس اجابت نکرد همه جواب دادند که ما را قوت این قوم نیست که ایشان قوت
دارند و بر ظلم حریصند گویند که پسر معاذ جبل از پدر پرسید که فاطمه بنت تو
بچه کار آمده بود گفت بطلب آنکه نصرت کنم او را بر ظالمان او و من اجابت
نکردم پس از پدر برنجید و سوگند یاد کرد که بعد الیوم برادر خود با تو سخن نگویم
فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله پیش تو آمد و محرومه برفت و گویند که فاطمه محسن نام
از شکم بینداخت بسبب آنکه عمر در بر شکم او زده بود و چون از اصحاب طلب
نصرت کرد و هیچکس او را نصرت نکرد باز آمد و مهمومه مغمومه در خانه نشست
تا فدک از او باز گرفتند پیش ابوبکر آمد و گفت یا ابابکر ترا امیر رسید که فدک ملک
منست از من باز ستانی و وعظی تمام بگفت ابوبکر کاغذ خواست تا قباله رو
نویسد عمر در حال برسید و گفت یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت دختر
رسول آمده و دعوی میکند که رسول فدک را بمن داده است در حال حیات
خود قباله از دست ابوبکر بگرفت و بدرید و گفت ای زن گواه بیار که رسول
فدک بتو داده است زنان بسیار در خدمت فاطمه بودند روی بام ایمن کرد
گفت آنچه ترا معلومست بگو ام ایمن گفت من اقامت شهادت نکنم تا مرا خبر
دهید که از رسول شنیدید که مرا خانه در بهشت بشارت داد گفتند آری شنیدیم
پس گفت سوگند میدهم شما را که بخدا اگر از رسول شنیدید که گفت من کذب
علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار جمله گفتند اللهم نعم گفت اگر من دروغ بر رسول

نهم

نهم خانهٔ من که در بهشت است بدل شود بخانهٔ دوزخ پس گفت شهدان رسول الله
تصدق علی فاطمة بنته بفدک و امیر المؤمنین هم گواهی داد عمر خشمناک برخواست
وگفت گواهی تو نشنوند که زن عجمیهٔ عربی فصیح ندانی و علی جر منفعت میکند بنفسه
وفات فاطمه فاطمه از آنجا بخانه رفت خشمناک و هر روز رنجوری او زیاده میشد
تا مدت چهل روز در فراش بخفت بعد از ظلم ایشان بروی ابوبکر و عمر برخواستند
و بعیادت فاطمه رفتند فاطمه اجازت نداد که پیش او آیند ابوبکر اظهار جزع
کرد و گفت بخدای که بهیچ خانه نروم بعد از آن الا که فاطمه از من راضی شود و آن شب
به بقیع رفت عمر در آن بامداد امیر المؤمنین را دید گفت ابوبکر مردی بر است
و سوگند یاد کرده است که اگر فاطمه از و راضی نشود بخانه نرود اگر توانی اجازت
بخواه از فاطمه تا او بیاید بعیادت فاطمه امیر المؤمنین سلیم دل بود گفت چنین
کنم پیش فاطمه رفت و گفت یا بنت ابن عمی و بنت خیر خلق الله ابابکر و عمر اجازت
میخواهند و عذر میطلبند از آنچه با تو کرده اند فاطمه گفت لا والله لا اکلمهما حتی
القی ابی فاشکو الیه ما فعلوا لی یعنی نه بخدا که با ابوبکر و عمر سخن نکنم تا ملاقات
کنم با پدر خود پس شکایت کنم بسوی او آنچه بمن کردند امیر المؤمنین گفت من
ضامن شدم که از تو اجازت حاصل کنم فاطمه گفت یا ابن عمی المنزل منزلک والاذن
فیه الیک والنساء تبع للرجال سمعاً وطاعة فاصنع ما بدا لک اعوذ بالله
ان اعصیک طرفة عین اجازت داد و گفت یا علی الحفنی الثوب و بازنان
که حاضر بودند گفت روی من بجانب دیوار کنید ابوبکر و عمر در آمدند و سلام

کردند جواب نداد ابو بکر گفت یا بنت رسول الله ما آمدیم تا رضای تو حاصل کنیم میش از مرگ
می خواهم که ما را حلال کنی فاطمه گفت لا و لا کرامة پس گفت از شما چیزی بپرسم اگر راست
بگوئید آنگاه بگویم آنچه مصلحت باشد گفتند راست بگوئیم گفت پدرم رسول گفت فاطمه
بضعة منی من اذاها فقد اذانی من اذانی فقد اذا الله هر دو گفتند شنیدیم پس گفت
اللهم انی اشهدک و جمیع ملائکتک و رسلک و جمیع من حضر انهما اذیانی فی حیوتی
و بعد موت ابی اخرجا غنی گفت خدایا بدرستی که من گواه میگیرم ترا و جمیع فرشتگان
ترا و جمیع رسولان ترا و جمیع حاضران که ابو بکر و عمر مرا ایذا کردند در حیات من
و بعد از فوت پدر من برخیزید و از پیش من بدر روید بخدای که من هرگز از شما راضی نباشم
از آن ظلم که بر من کردید و شکایت شما پیش پدر بگویم ابو بکر برخواست ویل و ثبور
گویان و از آنجا بیرون رفت عمر گفت عجب از تو و آن قومی که ترا ولایت داده اند
و بر خویشتن حاکم کردند و با او میگفت تا آن غم از دل او ببرد و هر ساعتی می گفت
کسی چگونه جزع کند برای جزع زنی و خرم شود برای رضای زنی فاطمه رنجور نماند
چهل شب تا چون عمر او بآخر آمد علی را و اسمای بنت عمیس و حنفیه و ام ایمن را بخواند
و گفت خبر مرگ بمن داده وصیت میکنم شما را علی گفت بگو آنچه خواهی فاطمه
وصیتها بکرد و گفت یا علی من رضای خدا و رسول و تو که شوهر منی رعایت
کرده ام و هرگز دروغ نگفتم و قهقهه نخندیدم و امثال این بگفت و گفت باید
که بعد از من امامه را بزن کنی که او زنی باشد مشفقه بر اولاد من و من میبینم ملائکه را
می بینم که حاضر شده اند بتجهیز کار من باید که اسما و ام ایمن و فلانه و فلانه تا چهار زن

بکار من

بکار من حاضر نشوند زنهار که مرا پنهان دفن کن تا دشمنان خدا و رسول بر جنازه
من حاضر نشوند و نماز بر من نکنند چون جان بحق تسلیم کرد زنان قریش فریاد
بر آوردند و حسن و حسین ع و ام کلثوم بگریه و نوحه مشغول شدند مردم بگریهٔ ایشان
بگریستند ابو بکر و عمر در آمدند و تعزیت علی دادند جواب نداد پس گفتند باید که
ما را خبر دهی از برای حضور نماز جنازهٔ فاطمه ع علی جواب نداد عمر گفت یا ابا بکر
علی از غم فراق فاطمه بما جواب نمیدهد سلمان بیرون آمد و گفت هر کسی بخانهٔ خود
رود که امروز فاطمه را دفن نخواهند کرد عمر با بو بکر گفت بخدا که غرض ایشان آنست
که فاطمه را پنهان دفن کنند و ما بجنازهٔ او حاضر نشویم چون خلق باز گردیدند و از
شب پارهٔ برفت و مردم بخواب رفتند جنازهٔ فاطمه را حاضر کردند علی علیه السلام
و حسن و حسین و سلمان و ابو ذر و مقداد و عباس و پسران عبد الله و فضل و عقیل
ابن ابیطالب و عبد الله و جعفر و بریده و عمار و زبیر و اسامه و دختران علی
و زنان قریش از حاضران بر جنازهٔ او نماز کردند و او را دفن کردند بین رسول الله
از جانب منبر رسول چون روز شد مردم روی بخانهٔ فاطمه آوردند برای
نماز جنازه مقداد ابو بکر را بدید و گفت ما دوش او را بخاک سپردیم عمر گفت
یا ابا بکر من بتو نگفتم که ایشان چنین خواهند کرد مقداد گفت فاطمه وصیت
چنین کرد تا شما نماز بر جنازهٔ او نکنید و عمر دست بر آورد و بر روی و سر
مقداد چندان بزد که خسته شد مردم که حاضر بودند او را خلاص کردند مقداد
برابر ایشان بایستاد و گفت دختر رسول خدا از دنیا برفت و خون از بنت

وپهلوی او بیرفت از ضرب شمشیر و تازیانه که شما بر و زدید و من پیش شما حقیرترم از علی
و فاطمه چون این کلام بشنیدند گفتند والله لا حق الناس بالقرب والعقوبة علی بن
ابی طالب و نزد علی آمدند و او بر در خانه نشسته بود اصحاب او گرد او در آمده عمر
گفت یا ابن ابی طالب این چه قدیم ترک نخواهی کرد رسول را بی حضور ما غسل کردی
و بر جنازهٔ فاطمه بی ما نماز کردی و حسن را بر آن داشتی که آواز بر آورد بر ابوبکر که
از منبر پدرم فرود آی علی هیچ نگفت عقیل بجواب شروع کرد و گفت وانتم والله
لا اشد الناس حسدا و اقدم عداوة رسول الله و اهل بیته ضربتموها بالامس و خرجت
من الدنیا وظهرها بدم وهی غیر راضیة عنکما شمائید بخدا سخت ترین مردم از روی
حسد و بیشترین مردم بعداوت مر رسول خدا را و اهل بیت او را شما دیروز
او را زدید و بیرون رفت از دنیا و پشت و پهلوی او بخون آلوده از شما راضی نه
عمر دست دراز کرد بعقیل چون علی علیه السلام چنان دید گریبان عمر بگرفت
و گفت والله ما اراک تنتهی یا ابن الخطاب حتی نکلم بما فیک بخدای که نمی بینم ترا که
باز ایستی ای پسر خطاب تا بگویم آنچه در تست و بنو هاشم با علی بر جوشیدند و زبیر
عوام با عباس و عبدالله جعفر و سلمان و مقداد و ابوسفیان بن الحرث
بن عبد المطلب بن عبد المطلب و ابوذر و عمار و غیار مؤمنان صحابه بمدد علی بر جوشیدند
و خالد شمشیر بر علی کشید علی گفت یا فاسق الخبث لطالما انشر علی رسول الله بسیفک
بهذا و انت و ابو ک ابوبکر برخاست و دست علی بگرفت و گفت یا ابا الحسن
بنشین گفت نه تا میان قبر و منبر رویم چون آنجا رسید بنشست و سوگند خورد

بخاتم

بحق القبر ومن فیه که رسول مرا وصیت کرد که نباید هیچکس بدن من بیند الا که نور و هر که عورت
من بیند کور شود من کفتم یا رسول الله که مرا معاونت کند فرمود جبرئیل با ملائکه مقرب
من رسولرا غسل کردم و فضل بن عباس چشم بسته آب میریخت و ملائکه چنان که میخواستم
رسولرا پهلو بپهلو میکردانیدند خواستم که جامه از رسول برکنم صائحی آواز داد که
من صوت او می شنیدم و او را نمیدیدم که لاتنزع الثوب من رسول الله و کفن و حنوط
حاضر کردم من رسولرا در کفن پیچیدم بعد از کفن جامه او از تن او نزع کردم و امام
حسن شما را معلومست که چون رسول خطبه خواندی بیامدی و پایها در کردن رسول
آویختی و بر دوش او نشستی چون عمر او را در مقام او بدید کودک بودند و اهکین
شد و کفت فرود آی از منبر پدر من بخدای که من نکفتم و اما میان فاطمه و میان شما
بود آنچه شما را معلومست و از شما رنجیده از دنیا رفت و مرا وصیت چنین کرد
و کفت و ان هما صلیا علی شکوتک الی ابی مثل الذی اشکوهما فکرهت ان اعصیها
یعنی اگر ابو بکر و عمر بر من نماز کنند شکوه کنم از تو به پدر خود مثل آن شکوه که
از ایشان خواهم کرد پس من کراهت داشتم که در و عاصی شوم صادق علیه السلام کفت
چون چنین شد قوم با یکدیگر کفتند این کار ما را صافی نشود و خوش نیاید الا بعد از
آنکه علی را بکشیم   خالد را بخواندند و کفتند ما را با تو کاریست اگر فرمان
ما بری آن لعین کفت اطعتکما و لو امرتمانی بضرب عنق علی بن ابیطالب کفت
فرمان بردارم اگر همه کردن علی باید زد ایشان کفتند مقصود ما این بود که بامداد
با شمشیر و بجانب علی بایستاد ابو بکر بانک نماز میکرد و اسماء بنت عمیس در شب

علی را خبر کرده بود که ایشان قتل تو بدست خالد مشورت کردند باید که برحذر باشی
ابوبکر در میان نماز پشیمان شد سلام باز داد و آهسته چنانکه او شنید و گفت
لا تفعلن خالد ما امرته فان فعلت لاضربن عنقه والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
مخالفان میان تشهد و سلام کلام اجنبی روا دارند بنا بر فعل ابوبکر امیر المومنین
دست خالد بگرفت و گفت تو خواستی کردن آنچه ترا فرموده‌اند خالد گفت آری
بخدای که خواستم کردن بزنم علی حلق او بگرفت چنانکه نزدیک بود که بدوزخ رسد
عقیل بخصومت خالد برخواست بمدد برادر خود و زبان طعن بگشود بر ابوبکر و عمر گفت
والله که فاطمه را از گور برآورم و بروی نماز کنم علی علیه السلام گفت اگر چنین کنی شمشیر
بکشم و میزنم تا مرا بکشند زنان بنی هاشم در مسجد جمع شدند و فریاد برآوردند که
اردتم قتل رسول الله فلم تقدروا علیه فقتلتم ابنته بالامس وتریدون
الیوم قتل اخیه واغوثا بالله وبرسوله ما من منکر فینکر ما من
مسلم فیقوم فیتکلم بالحق بما صنعوا بوصی رسول الله وخلیفته من
بعده شما خواستند که رسول خدا را بکشید پس قدرت نیافتید بران پس بکشتید
دختر او را دیروز و امروز می‌خواهید بکشید برادر او را ای فریاد رس بخدا و برسول
او آیا هیچ منکری نباشد که انکار کند و هیچ مسلمی نباشد که برخیزد و سخن کند بحق
بآنچه کردند بوصی رسول خدا و خلیفهٔ او بعد از و هیچ کس سخن نگفت الا این نفر
اندک علی علیه السلام از انجا بیرون آمد بنو هاشم در دنبال او افتادند علی ع
بسر روضهٔ رسول رفت و بسیار بگریست عبد الله عباس گفت چون چشم

[illegible] بر روضه

على روضه رسول امتنا وکفت یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی وسوکندها بزنان
داد و ایشان را باز کردانید **فصل** از ابان بن تغلب از امام جعفر صادق
علیه السلام پرسید که یابن رسول الله از هیچ صحابه کسی بر مدعیان رد کرد و انکار
کرد یا نه کفت دوازده تن کردند خالد بن سعید العاص و مقداد و ابی بن
کعب و عبدالله مسعود و عمار و ابوذر غفاری و سلمان و بریده از مهاجر
و از انصار و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و سهل بن حنیف و ابوایوب
و ابوالهیثم بن تیهان جمع شدند و باهم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابوبکر را
از منبر بزیر کشند از ایشان یکی کفت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة تا این مشورت
بعلی بریم بخدمت علی علیه السلام رفتند علی کفت اکر چنین کردید چون حال
بغارت داده ناچیز کردید یا چون نمک در دیک کداخته شوید که قوم اهل
جاهلیت باز کردیدند و عداوت خدا و رسول اظهار کردند و حقدهای
قدیم اظهار نمودند و رسول مرا خبر داد که من خاموش شدم والا مرا و اهل بیت
رسول را بکشند و مستاصل کنند و من با اهل خود مشورت کردم ایشان صواب
در سکوت دیدند برای آنکه ایشان را معلوم شده بود که دلهای این قوم بعداوت
خدا و رسول پر شده است و رسول مرا کفت علیک بالصبر حتی ینزل الامر وانهم
مستغدرون بک فلا تجعل لهم سبیلا الی اذلالک وسفک دمک فان الامة
ستغدر بک بعدی کذلک اخبرنی جبرئیل عن ربی بر تو باد که صبر کنی تا امر خدا

نازل شود که ایشان زود باشد که غدر و مکر کنند تو بلا شک پس بگردان برای

ایشان راهی برای ذلیل گردانیدن خود و ریختن خون خود بدرستی که امت زود

باشد که غدر کنند تو بعد از من چنین خبر داده جبرئیل از پروردگار من فرمود که

مرا بقهر به بیعت خواندند و قصد قتل من کردند هیچ طریقی ندیدم بخلاص جان خود نفس

و اهل بیت الا السکوت لیکن شمارا برای اظهار حجت بنی او رویدوا و را نصیحت کنید

و آنچه از رسول شنیدید که در حق من فرموده بگوئید اگرچه او نشنود ولیکن سبب

مزید عقوبت او باشد عند الله این دوازده تن بر روضه رسول الله آمدند و

زیارت کردند روز جمعه بود با هم گفتند لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین

والانصار چنانچه خدای تعالی ابتدا بمهاجر کرد ما نیز ابتدا بمهاجر کنیم اول

خالد بن سعید برخاست و ابو بکر بر منبر رفت و خالد بقرابت با بنی امیه مستظهر

بود و گفت یا ابا بکر از خدا بترس ترا معلوم است که رسول روز قریظه ما همه در حد

بودیم که روی بما کرد و گفت یا معشر المهاجرین والانصار اوصیکم بوصیته فاحفظوها

وانی مؤدالیکم امرا فاقبلوه الا وان علیا امیرکم من بعدی و خلیفتی

فیکم واوصانی بذلک ربی وهو اعلم ان لم تحفظوا وصیتی فیه و لم

تؤدوا امره فیکم الیه و لی علیکم الامر شرار هم لکم اللاون اهل بیتی هم الوارثون

لامرکم والقائمون ما جرالی من بعدی اللهم فمن اطاعهم من امتی

وحفظ فیهم وصیتی فاحشره فی زمرتی واجعله من رافقتی نصیبا

لیدرک به نورا الاخرة اللهم من اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه

الجنة

الجنة التی عرضها السموات والارض ای گروه مهاجر و انصار وصیت میکنم شمارا
بوصی پس حفظ کنید آنرا و من ادا کننده ام بسوی شما کاری را پس قبول کنید که علی
امیر شما است بعد از من و خلیفه منست در میان و وصیت کردم او را باین پروردگار
من و او و انا بر تست اگر حفظ نکردید وصیت مرا در باره او و باو باز نگذاشتید
کار دین خود را مرتکب شوید امارت را بر شما بد ترین شما بدرستی که اهل بیت
منند وارثان امر من و اقامت کننده بامر امت من بعد از من خدایا هر که
اطاعت کند از امت من و نگاهدار و وصیت مرا پس حشر کن او را در زمره من
و بگردان او را از مرافقت من نصیبی که دریابد با آن نور آخرت را خدایا هر که
بد کند خلافت مرا در باره اهل بیت من او را به بهشت محروم گردان که عرض آن
برابر آسمان و زمین است عمر گفت خاموش باش یا ابن الخطاب که تو این سخن
نه بزبان خود میگوئی و نه بقوت خود و تو دانی که ترا در قریش حسبی نباشد
و نه منصبی و نه ذکری و در اسلام هیچ کاری بکفایه نکردی و در حرب بد دل
باشی و در اصل لئیم و ترا در قریش هیچ مفخری نباشد عمر خاموش شد و خالد
سر انگشتان بدندان میگزید بعد از و ابوذر غفاری برخواست و بعد از
حمد و ثنای خدا گفت اما بعد یا معشر المهاجرین والانصار لقد علمتم و علم
خیارکم ان رسول الله قال ان الامر من بعدی لعلی ثم فی اهل بیتی
من ولد الحسین علیه السلام فاطرحتم قول نبیکم و تناسیتم ما اوعظ
ولیکم واتبعتم الدنیا الفانیه و ترکتم نعیم الآخرة الباقیة الذی

لا يحوم شبابهما ولا يذل نعيمها ولا يحزن اهلها ولا يموت سكانها و
كذلك الامة كفرت بعد انبياها وغيرت وبدلت فهذا دينهم احذوا
القذه بالقذه والنعل بالنعل فتنه وفتون وبال امركم وما الله بظلام
للعبيد ای گروه مهاجر وانصار بتحقيق دانسته‌اید که شما و دانسته‌اید بهتران شما که
رسول خدا گفت که امارت بعد از من از آن علیست و پس از و از اهل بیت
من از اولاد حسین پس انداخته‌اند سخن پیغمبر را و فراموش کرده‌اید آنچه گفت شما را و لیکن
شما بروی کرده‌اید دنیای فانی را و کذاشته‌اید نعمتهای آخرت را که باقیست آنجا که پیر نگردند
جوانان او و زایل نشود نعمتهای او و غمگین نشوند بنعمتهای او و غمگین نشوند اهل او و نمیرند
ساکنان او و همچنین امت منین کافر شدند بعد از انبیای ایشان و تغیر و
تبدیل نعیم خود کردند پس شما برابری کردید با ایشان چون برابر قذه بقذه و نعل
بنعل پس بخواهید چشید وبال کار خود را و نیست خدای ظلم کننده بر بندگان
پس سلمان برخاست و وعظ حجه ابو بکر بگفت و توبیخ او بکرد دران کار و گفت
قد سمعت كما سمعنا ورايت كما راينا فلم يردعك ذلك عما انت فاعله فالله
الله فی نفسك وقد اعذر من انذر بتحقیق که شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی
آنچه ما دیدیم پس باز نداشت ترا آنچه کننده آنی پس بترس خدا را و بتحقیق که معذور
باشد هر که بیم داد ❁ بعد از و مقداد برخاست و نصیحتهای بسیار کرد و با آخر
گفت و رد هذا الامر حيث جعله الله و رسوله ولا تركن الى الدنيا وقد علمت ان
هذا الامر لعلى بن ابيطالب ع وهو صاحبه بعد رسول الله و نيتجك هلكت

قال عثمان رض

قال مقداد رض

لقی

قال بن بريده

نفحی ورد کن این امر بانجاکه کردانید خدا و رسول او و سبیل بد بنا مکن و تحقیق که والنستی تو که این امر از آن علی بن ابیطالبست و اوست صاحب این کار بعد از رسول خدای و نصیحه تمک بالی اکر نصیحت من قبول کنی ● و بعد از و بریده اسلمی برخاست و وعظ بسیار بکفت و کفت فراموش شد ترا که رسول ما را فرمود که سلام کنیم بر علی بامیر المومنین خود را در یاب پیش از هلاکت و این حق بصاحب حق رسان و در ضلالت مصر مباش و آنچه بر من بود نصیحت بود ● و بعد از و عبد الله مسعود

قال عبدالله مسعود رضی

برخاست و وعظ بسیار بکفت و کفت اکر قرابت دعوی میکنی و اکر سبق اسلام تو دانی و ترا معلومست که این کار حق علیست و او اولی است بقول خدا و رسول ● و بعد از و عمار برخواست و کفت یا ابابکر تو دانی که امامت حق تو نیست در معرض آن مباش تا عاصی نشوی ●

قال عمار رضی

و بعد از و خزیمه ذو الشهادتین برخاست و کفت یا ابابکر تو میدانی که رسول کواهی من تنها قبول کرد و دیکری طلب نکرد کفت آری پس کفت فاشهد انی سمعت رسول الله یقول اهل بیتی یفرقون الحق من الباطل وهم الائمة الذین یقتدی بهم کواهی میدهم که شنیدم از رسول خدای که می کفت اهل بیت من جدا میکنند حق را از باطل و ایشانند آنانکه اقتدا کرده میشود بایشان ●

قال خزیمه بن ثابت

و بعد از وی ابو الهیثم برخاست و کفت من کواهی میدهم که رسول علی را بر پای کرد و انصار کفتند اقامه برای حجت خلافتست و جمعی کفتند برای آنست که تا بدانند که او ولیست کسی را که رسول مولای اوست فقال صلی الله علیه وآله اعلموا ان اهل بیتی نجوم اهل الارض فقدموهم ولا تقدموهم بدانید که

قال ابو الهیثم رضی

ذکر سهل بن حنیف

اهل بیت من ستارها اهل زمین اند پس پیش واریدانشان زاو بر ایشان پیشی مبگیرید
و بعد از وی سهل بن حنیف برخاست و گفت که من از رسول شنیدم که بر منبر
گفت امامکم بعدی علی بن ابی طالب وهذا النصح لامتی امام شما بعد از من علی بن ابیطالب
و این نصیحت مرامت مرا و بعد از وی زید بن وهب همچنین یک یک قامت
حجج کردند و اظهار نصح نمودند ابو بکر خجل شد و پشیمان از منبر بزیر آمد و در خانه شد
و تا سه روز از خانه بیرون نیامد روز سیم بیرون آمد و بدر خانها میرفت
و استقاله بیعت میکرد و اقیلونی اقیلونی میگفت و عمر و طلحه و زبیر و عثمان و
و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص و ابو عبیدهٔ جراح هر یکی با صد مرد از عشایر
خویش شمشیرها کشیده ابو بکر را بر منبر کردند که هر که برخیزد و چنان سخنان گوید
که دیروز گفتند همدرین مسجد بدین شمشیرها پاره پاره اش کنیم مردم همه خاموش
شدند و پس از آن هیچکس را قدرت و قوت و زهره گفتار نبود فصل بریده
اسلمی روزی بعمران حصین رسید و گفت من می بینم که مردم بر ابو بکر بیعت کردند
یاد داری که روزی رسول در بستانی بود از انصاری از بنی النجار و هیچ
کس پیش او نرفت الا که گفت سلام کنند بر علی با میر المومنین مهاجر و انصار
جمله سلام کردند بر علی و از ایشان هیچکس بر رسول رد نکردند الا که عمر گفت این
سلام باجازت خداست یا رسول رسول گفت باجازت خدا و رسول عمران
گفت بلی یاد دارم بریده گفت برخیز تا پیش ابو بکر رویم و بیاد او دهیم که او را
منتهی باشد برخواستند و به پیش او رفتند و این سخن بشنیده پیش او باز گفتند

ابوبکر

ابو بکر گفت بیاد وارم بر این گفت پس هیچکس را نرسد از اهل اسلام که بر علی امیر گردد
خدا او را و رسول او را پیش تو عهد هست در امری که خلیفه باشی و بر علی مقدم و ابو بکر گفت
نه و لیکن امت مرا مقدم کردند بر این گفت فو الله ما ذاک لک و للمسلمین خلاف
لرسول الله ابو بکر گفت بعمر فرستیم که تا باشد که او را خبری باشد درین نوع در حال
عمر برسید ابو بکر قصه باز راند عمر گفت مرا نیز در خاطر است لیکن مرا دفع این و
بدست تو برید گفت یا عمر آن چیست عمر گفت انه قال لا یجتمع النبوة والملک فی
اهل بیت واحد آنست که گفت رسول که جمع نمیشود نبوت و ملک در یک اهل بیت
بریده مردی فصیح و فراخ سخن بود که گفت ان الله قد اتی علیک اما سمعت الله
ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة
و آتیناهم ملکا عظیما فجمع الله لهم الملک والنبوة آیا حسد میبرند مردم بر آنچه
خدا داده ایشان را از فضل خود پس بتحقیق که ما دادیم آل ابراهیم را کتاب و دانش
و دادیم ایشان را ملک بزرگ پس جمع کرد خدای بر ایشان ملک و نبوت را
عمر را خشم گرفت و گفت شما آمدید تا میان امت تفرقه اندازید و بر ایشان
هردو بیرون تاختند و مرکب خشمناک بود هشام ابن عروه از پدر روایت
کرد که ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح در دفن رسول حاضر نبودند و در سقیفه
بودند و ترتیب خلافت میدادند تا فرصت از دست نرود ابو بکر گفت
البدار البدار قبل البوار و خلق را دعوت میکرد به بیعت براء ابن عازب
گوید که شب دویم از وفات رسول ابو بکر و عمر برخاستند و بخانه عباس

عم رسول آمدند و ابو عبیدۀ جراح و مغیرۀ بن شعبه با ایشان بودند ابو بکر گفت

یا عم رسول امت مرا اختیار کردند و از طعن طاعنان خالی نمی توان بود ما حرمت

تو دانیم و قرابت تو شناسیم خواستیم که درین کار ترا بهرۀ باشد و بعد از

تو اولاد ترا عمر گفت ما بتو حاجتی نداشتیم لیکن از طعن طاعنان احتراز میکردیم

اگر تو خواهی با ما شریک باشی عباس گفت یا ابا بکر اگر آنچه گرفتی بسبب رسول گرفتی

محققا اخذت زیرا که ترا با رسول قرابتی نیست و اگر بسبب مومنان گرفتی این

کار را ما نیز از مومنانیم و تبو راضی نیستیم و تقدم ترا کارهیم و آنچه بمن و اولاد من

میدهی اگر حقست و حق تست نگاهدار و اگر حق مومنانست ترا نرسد که در انجا

تصرف کنی و اگر حق ماست ما راضی نباشیم به بعضی دون بعضی جمله بما ده و من ترا

مانع نیستم لیکن از بهر حجت میگویم رسول خدا شجره است و ما شاخهای آن

و شما همسایگان آن درخت و عمر را گفت تو مرا مردم تیرسانی و این اول

کار رهای تست که تقدم کردی بران فصل چون محمد بن ابی بکر بیعت میکرد

با امیر المومنین گفت یا محمد از تو بیعت ستانم بر آنکه اقرار کنی که اول کسی که بر من

ظلم کرد بعد از وفات رسول پدر تو بود بدین عبارت که ان اباک اول

اباک اول من ظلمنی و انی اولی الناس بالناس بیعت می ستانم از تو با نیکه

اول کسی که ظلم کرد بر من پدر تو بود و من نزدیکترین مردم بمردم محمد بن ابابکر

برین جمله بیعت کرد و رسول گفت یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر و ان اهل

السموات و یسمونک امیر المومنین گفت یا علی تقدیم نکنند بر تو بعد از من مگر کافر

و بدرستی که اهل آسمان ترا امیر المومنین می‌نامند **فصل** نعمان بشیر گوید که مقداد بن اسود را دیدم که گریه میکرد آن روز که مردم به بیعت ابو بکر جمع شدند و سلمان گفت ما دخل قلبی فرح منذ اخرج هذا الامر عن بنی هاشم جابر گفت ما زلت اتعرف الغم فی وجه سلمان و منذ بایع الناس الی ابی بکر و مقداد گفت لا فرحت بشیٔ بعد غمی بالا نزد علی علی فاطمه گفت رسول از قریش سه قبیله سخت دوست داشتی اول بنو هاشم دوم بنو اسد بن عبد العزیز برای آنکه خدیجه بنت خویلد از ایشان بود سیم بنو زهره برای آنکه آمنه مادر او از آن قبیله بود چهارم قبیله را دشمن میداشت از قریش بنی مخزوم را که ابو جهل ازین قبیله بود پس بنی تمیم و بنو عدی و بنو الدار و عمر بن عبد الدار ازین قبیله بودندی و اصحاب وی ازین قبیله بودندی و ایشان را دشمن داشتی برای آنکه دانست که با جه کنند نه تن آنانند که رسول فرمود که سلام کنند بر علی با میر المومنین ابو بکر و عمر و عثمان و مقداد و ابن مسعود و بریده و امثال این ایشان جمله روایه کردند ایمعنی را اولا در حایط بنی النجار و یوم الغدیر جمله مهاجر و انصار سلام کردند بر وی با میر المومنین رسول روزی با علی گفت لا تفنی سترک علی ثلثة من قریش فانهم عدو لی و لک یا علی امیر المومنین گفت نام ایشان با من بگو گفت تا وحی نازل شود مدتی بر آمد رسول روزی در خانه بود اجازت عام براد که مهاجر و انصار در پیش او روند تا آخر علی علیه السلام در آمد رسول از جهة او به نزدیک خود چنانچه در جنب او بود جای باز کرد و بعقب علی ابو بکر و عمر و عثمان در آمدند جای نبود بعینه در خانه بنشستند ابو بکر

کفت یا رسول الله علی بیش از من در آمد و برای او جای باز کردی رسول الله کفت

لقد ابدیت ما فی قلبک وبقی لعلی فی قلبک اشد واجل بتحقیق که اظهار کردی

آنچه در دل تو بود از علی و باقی مانده در دل تو سخت ترین چیزی که داری

برای علی عمر همچنین کفت رسول الله فرمود ان الله لم یجعلک عندی وعلیا کفت

بدرستی که خدای نکرد این ترا نزد من برابر علی وعثمان کفت انی فی البیت من انا احق

بالجلوس فی البیت منه در خانه کسی نشسته که من سزاوار ترم به نشستن رسول کفت

لا ینقص الحق ولا یعطی الفی عز من جعل الله له النقصان نمی شکند حق و داده نمی

شود غنیمت عزاکسی را که خدا کرد این برای او چون خلق پراکنده شدند با علی کفت

وحی چنین چیز داد مرا که ایشان دشمن تواند وقد بین الله امرهم فاحذرهم

انی یوفکون خدای بیان کرد کار ایشان از ایشان حذر کن از ایشان بهر جا که

باشند فصل بدانکه ابوبکر از جمله انصار نبود بلا خلاف ونه از مهاجر بجند

وجه اول انکه چون خادم رسول بود مثل دلیل رسول وحمال رسول که ملازمان

بودند اکر دلیل وحمال را مهاجر توان کفتن او را نیز توان کفتن وهذا باطل

فذاک باطل دوم ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله هر که بیرون آید از

خانهٔ خود در حالی که هجرت کننده باشد از ان بسوی خدا و رسول او باید بنص

قرآن که هجرت بخدا باشد و برسول بحرف الی کفت نه بحرف مع که صاحب رسول

و او نه چنین آمد هر که بعقب رسول بیامد مهاجر بود سیم انکه ابوبکر وعمر وعثمان

و بسیاری از صحابه را غرض از هجرت خطبهٔ فاطمه بود و خدا و رسول ایشان را

ازان

ازان محروم کرد اینست و بعلی داوند و نیز رسول گفت انما الاعمال بالنیات و لکل
امر ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کانت
هجرته الی دنیا یصیبها او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه یعنی درستی که نیست هیچ
اعمال مگر به نیتها و بدرستی که برای هر دو نیت آنچه نیت کرده پس هر که هجرت او بسوی
آن چیزیست که مهاجر بعد بسوی او و چهارم مورخان گفتند که چون رسول بقبا
نزول فرمود ابوبکر اجازت خواست و گفت مرا دوستان هستند در مدینه
دستوری ده تا نزد ایشان روم رسول دستوری داد و او بمدینه رفت سه
روز او بمدینه بود رسول بقبا نزول فرمود ابوبکر اجازت بعد ازان بمدینه رفت
پس بسلام و دیدن دوستان رفت نه بهجرت و محبت رسول و حرف الی
در بیصورت صادق نیامد بنا برین امامت و خلافت ایشان باطل باشد لان
الله تعالی قال الذین آمنوا و لم یهاجروا ما لهم من ولایتهم من شیء تا ایشان ایمان
آوردند و مهاجرت نکردند نیست ایشانرا از ولایه ایشان چیزی سوال رضا
و تسلیم بظلم ظلم بعد امیر المومنین چرا با ایشان قتال نکرد تا بر حق خود ظفر
یافتی اگر او را خلافت حقی بود جواب رسول او را فرموده که خاموش باش
تا منافقان استیصال تو و اولاد تو نکنند روایت آمد که رسول گفت یا علی
انه سیلی هذا الامر ابوبکر فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک ثم
یلی بعده عمر فان قاتلت فلک فان ترکت فهو خیر لک ثم یلیه بعده عثمان
فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک ای علی بدرستی که زود باشد

که والی این امر شود که ابوبکر پس اگر با او مقاتله کنی ترا رسد و اگر ترک کنی بهتر باشد
و همچنین نسبت بعمر و عثمان گفته چون رسول نصیحت کرد که ترک بهتر باشد و او امام
معصوم بود و لابد که اختیار خیر کند و کلام بر سبیل مشورت بود و رسول از برای
او اختیار افضل کرد و نیز قوام دین بعد از بعد از رسول بوی بود و ذرّیه
وی اگر خروج کردی لابد که بنی هاشم با او مساعده کردندی و ایشان اندک
نفری بودند و مقاتله ار جانبین باشد ایشان بزر شمشیر کشیدندی و جمله را هلاک
کردندی و هلاک ایشان سبب هلاکت دین شدی و در مدینه منافقان بسیار
بودند و خارج مدینه مرتدان و غلبه ایشان بود و پس فرصت نگاه داشتندی و دز
سر ایشان فتادندی و باستعمام قدیم جمله را کشتندی بنابرین امیرالمومنین علیه السلام
راضی بود که دین را متقی و تقیه باشد و او از حق خود محروم بود و سبب تعلل نمودن
در مقاتله نمودن در مقاتله آن بود که ترسید که دین یکبار بر طرف شود و از
کلام امیرالمومنین ایضا معلوم میشود کما قال لما بویع ابوبکر اتانی نفر من اصحاب
رسول الله اعرفهم بالنصح لله و رسوله ولدینه وللمسلمین فدعونی الی اخذ حقی و
بذلوا انفسهم فی نصرتی لیوذوا الی الحق عنهم لی فقلت ان نقیب نفسی
لطلب حقی مع جدة الاسلام وقرب عهده بالجاهلیه والمنازعة فی ذلک
قال قائل فیه نعم و قال قائل فیه لا فتر انی ذلک من القول الی الفعل حتی
یصروا الی الحرب فیشفانی عصبة الفهم رسول الله بالعین مره و بالسنة اخری
الی ان قال و نحن اهل بیت لاسقوف لبیوتنا و لا استور و لا ابواب

الاطراید

خام

الاجرايد نتداول الثوب الواحد في الصلوة اكثرنا وربما اتانا النبي

بالشيء مما افاء الله عليه وصيره لنا خاصة دون غيرنا ونحن على

ما وصفت من حالنا فتوفي به ارباب النعم والاموال تالفا منه

لهم واستكثارا منهم فكنت احق من لم يفد هذه العصبة التي الفها

رسول الله ولم يحملها على الخطة التي لا خلاص لها منها دون

بلوغها او فناء آجالها فتلها لاني لو نصبت نفسي حتى ادعوهم

الى نصرتي مع اطباقهم على ما اطبقوا عليه كانوا في امري على احدى

منزلتين اما متبع فقاتل او مقتول واما خاذل يكون بخذلانه آيا

وقد علم اني من رسول الله بمنزلة هارون من موسى يحل به

في مخالفتي والكف عن نصرتي ما احل به قوم موسى بانفسهم في مخالفة

هرون ورايت الامساك حتى يقضي الله ما احب چون مردم بر ابوبکر

بیعت کردند جمعی نزد من آمدند از اصحاب رسول خدای که شناسنده ترین

ایشان بودند بنصح از برای خدا و برای دین او و برای مسلمانان پس نخواندن

مرا بگرفتن حق من مرا و بذل کردند نفسهای خود را در نصرت تا او را ادا

شود باین حق از ایشان برای من برای طلب حق من با نوی اسلام و نزدیکی

عهد بجاهلیت و منازعت کردن با ایشان نه صلاح و نیت پس یکی گفت

آری بود و دیگری گفت نه تا آخر خطبه که عذرها انگیختند مبنی برانکه نمی خواهم

که میان امت تفرقه افتد و خود را در معرض تلف آورم ازین سبب خاموش

شدم جواب آخر مخالف گوید جمله مهاجر و انصار با بوبکر بیعت کرده بودند بنا برین علی
چگونه تنها حرب کند جواب آخر ابلیس مخالفت امر الهی کرد و ترک سجدهٔ آدم در میان
الوف و آلاف ملائکه او تنها و مع هذا با او قتال نکردند و ملائکه را بقتال نفرمود
و علی علیه السلام خود تنها بود بانفراد و ابراهیم چون قوت نداشت در احقار
بود و القاء نار چون قوت یافت حرب کرد تا گویند که سیصد غلام بخرید تا پیش
او حرب میکردند بعصا ما و یوسف چون تمکین نداشت تن به بندگی داد چون
قوت یافت خود را خلاص داد و موسی و هارون با عبدهٔ عجل سامری قتال نکردند
و چون در لشکر گاه او مردی و زنی زنا کردند حرب کردند و همچنین بنی اسرائیل
در بیت المقدس نمیرفتند و موسی بمخالفت مامور حرب نکرد و رسول ما در زمان شعب
و غار و هجرت با حبشه و طائف حرب نکرد و در ایام مهاجرت بمدینه حرب کرد
و ترک حروب این انبیا در هیچ صورتی مستحق ذم نبودند حال علی علیه السلام
نیز همچنین بود که اعوان نیافت و چون با ایام معاویه اعوان و مدد یافت حرب
کرد و علی علیه السلام گفت لو کان الی اعوان لجاهدتهم اگر مرا معاونان بودی
با ایشان حرب کردمی چنانکه گفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید
فصل بنوت دعوت خلق باشد با طاعت و اسلام و ایمان با سبب تبدا او
خویش بعد الوحی به و امامت نص بود از غیری که آن رسولست و رسول دعوت
کرد بامامت علی علیه السلام در روز غدیر و روز حایط بنی النجار و روز جهاز تبیه
و روز تبوک و امثال آن چنان بود که سجدهٔ آدم از قبل خدای تعالی بود آدم را

و جب

واجب نبود که دعوت ابلیس کند بسجده و با وی حرب کند بلکه اینمعنی تعلق بخدای داشت
چون ابلیس سجده نکرد خدای تعالی گفت وان علیک لعنتی الی یوم الدین بر تست
لعنت من تا روز جزا و اشارت نکرد با ملائکه تا حرب کنند یا قتال با او و نیز اگر
دعوی کردی اقامت بینه بایستی کردن و ممکن که ایشان حیل کردن بر شهادت
شهود پس نقصان درجه و کمال و غرض مدعی بعدی و اذلال و اهانت شهود
و انحطاط مرتبه شاهد از میان خلق چنانکه ابو بکر کرد و جمعی دیگر بر مغیرة بن شعبه
گواهی دادند عمر دفع شهادات ایشان کرد باحتیال تمام و آن گواهان پیش قوم
خجل شدند و نیز دعوی امامت او باظهار معجزه درست کردن و این بظاهر
محال نبوت است چنانکه سعد بروی بیعت نکرد و گفت شمشیری بمن ده که کافر را بکشد
و مؤمن را نکشد علی گفت امامت من بنص صاحب معجزه است و در معجزات تعنت
نباشد و از رسول مثل این استدعا کردند به تعنت و او ازین اعراض کرد کما قال
تعالی یسالک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا موسی
اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة سوال میکنند از تو اهل کتاب که فرود
آوری بر ایشان کتابی از آسمان پس بتحقیق که سوال کردند از موسی بزرگتر
ازین کاری پس گفتند خدا را بما نمای آشکارا و قال یقولون لولا انزل علیه ملک
فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز و میگویند چرا فرو نمی آید بسوی او فرشته تا باشد
با او بیم کنند و یا ملقی کنند باو گنج و علی علیه السلام فرمود الا ان ابابکر تقدمنی
علیها وهو یعلم انی احق منه واولی بها منها الا ما زلت مظلوما مقهورا

منذ قبض الله نبیه ابوبکر بر من تقدیم کرد و او میدانست که من ازو بهترم و نزد دیگرم
بخلافت ازاو و همیشه مظلوم و مقهور بودم از وقتی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد
و خطبهٔ شقشقیه شاهد عدالت برین نمط و نیز که ایشان اشارت شبهت کردند روز
سقیفه و آن شبهه در دل خلق متمکن شده بود لابد که اگر دعوت کردی ازاله
آن شبهه بایستی کردن و امنیعی او باظهار و اثارت فتنه خواست کردن که دفع
فتنه چون در انجام زعام خواهد بود استبعاد و اجتناب ازان واجب بود
آخر کسی بر غیری و بنی یا خفی واند برد طلب آن واجب بود باحسن الوجوه نشاید که
محاربه کنند بلکه واجب بود مطالبه کردن اگر وی رد کند حق بوی رسد و الا وعده
گاه آن قیامت باشد چون داند که هلاکت او و قرابت او در ان مطالبه خواهد
بود از بسیاری مؤمنان و مسلمانان و فتنهٔ اهل اسلام لازم نبود که حرب کند
قال الله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة پرهیزید از فتنه که
نمیرسد با آنانکه ظلم کردند از شما خاصه بلکه بهمه میرسد جواب آخر باتفاق مخالف
و موالف تا فاطمه زنده بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند علی از قبل ایشان تولیت
قبول نکرد و با ایشان بغزا نرفت و دایما طلب حق خود کردی و انکار صحابه نمودی
و چون سلمان و مقداد و عمار روایت کردندی از رسول فرمودند که این کار حق علیست
و غیر او بر باطل و بعد از انکه نوبت بعلی رسید و ظالمان مستاصل شدند هیچکس در معرض
او نیامد که این کار حق تو نیست و از رسول هیچ کس روایت نکرد که علی مستحق آن نیست و این
جمله دلیل حقیت اوست و ابطال دیگران طلحه و زبیر هرگز انکار امامت و مرتبهٔ علی نکردند

بلکه عامه

بلکه تمویه نمودند مر عامه خلق را که قتله عثمان انکشت و علی گفت و آن قتل بجمهور و اتفاق
صحابه بود چگونه عالمی را توان کشتن و نیز قتله عثمان او را حجت کشتند تا جمعی از صحابه گفتند
قتلناه کافرا چنانکه در نکت الفصول اصفهانی آمده با آنکه صاحب نکت از جمله نواصب است
تا بحدی که نکتی دیدم که تصحیح کرده بود و اسم علی ع را کاتب امیر المومنین نوشته بود
آن لعین لفظ امیر المومنین را حک کرده بود و علی بجای آن نوشته بخط خویش و برای
شیوخ امیر المومنین و امیر المومنین فلان نوشته و اول کسی که بر علی بغی کرد طلحه
بود و زبیر دعوت میکردند مردم را به بیعت امیر المومنین و لیکن استحوذ علیهم الشیطان
و سول لهم النکث و عایشه دایما تحریص کردی مردم را بر قتل عثمان علی ع فرمود که
اولاد عثمان خون او را مستحق اند و طلب نمیکنند و شما مستحق آن نیستید و طلب میکنید
و میگفت که او در میان غلبه و فتنه خلق و ازدحام کشته شد و امیر المومنین روز
جمل ایشان را بکتاب خدای خواند اجابت نکردند پس بسنت رسول خواند هم اجابت نکردند
و چون استند که سلطان و بنا کردند قضای سماوی بایع شد و کشته شدند و در راه
شیطان و کافر بمردند امیر المومنین بدین ابیات تمثیل کرده : لنا ما تدعوا بغیر حق
اذا امیز الصحاح من المراض عرفتم حقنا فجحدتموه : کما عرف السواد من البیاض :
کتاب الله شاهدنا علیکم : و قاضی الاله فنعم قاض : اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت ده
تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن عازب گفت من بیزارم و تبرا
میکنم از آن کسان که بر علی تقدم کردند و برای ام در دنیا و آخرت از ایشان
و اعمش را آخرین کلمه در وقت نزع این بود که انا الی الله منهم بری و جان

منتـ پنجاه عبدالله عباس گوید که روزی با عمر میرفتم او از برای ویرا آیتی بخواند که در شان
علی نازل شده بود و روی بمن کرد و گفت ان علیا احق بالامر من الجماعة و در روایتی
اما والله ان صاحبکم احق بالامر منا یعنی بدرستی که علی سزاوار ترست بامارت از ما
عبدالله گوید من گفتم پس چرا حق او را از و منع کردید تو و صاحب تو گفت ما خایف
بودیم که عرب برو جمع نیایند زیرا که هیچ قبیله نبود که علی یکی از ایشان را نکشته بود
عبدالله گفت خدای او را مقدم کردانید چگونه عرب انتقام ان کنند و مع هذا
قتل او باجازت خدا و رسول بود نه بارادت او پس عمر گفت ما او را کودک شمردیم
ازین سبب بود تاخیر او عبدالله گفت رسول سورهٔ براة باو داد و بموسم فرستاد
و او را کودک نشمرد و همچنین چون فاطمه را بوی داد و همچنین چون رایت خیبر بوی
داد و او را کودک نشمرد و همچنین چون او را بمن فرستاد عمر گفت ما فعلنا ذلک
عن عداوة و لکن خفنا لا یجتمع علیه قریش و العرب گفت ما این را از دشمنی نکردیم
و لیکن ترسیدیم که جمع نشوند برو قریش و عرب بخدا که هیچ کاری بی مشورت
او نکنیم و هرچه او گوید ما چنان کنیم و همچنین عمر گفت لو ادرکت سالما مولی
حذیفة یا خالجنی الشک اگر دریافتمی سالم مولای حذیفه را هیچ شکی در خاطر
من نگذشتی و سالم مولای زنی بود از انصار و وارث او این زن بود و
همچنین گفت لو اعمش عبد العیس لسلمتها الیه یعنی الجارود العبدی مراد آنست
که اینانرا خلیفه کردانیدی و ابو بکر گفت الائمة من قریش عجب کاریست
ندانم که عمر است گفت یا ابا بکر و نیز عمر روزی اقرار کند کار خلافت را برای

سالم

سالم روزی برای جابر و دعبدی و روزی برای علی علیه السلام و روزی باشوری

اندازد و بهر کدام که مصیب بود بدیکری مخطی فاعتبروا یا اولی الابصار رقیه بن

مصقله از پدر و از جدش از عمر خطاب روایت کند که کفت من از رسول شنیدم

که کفت لو ان السموات السبع والارضین السبع وضعت فی کفة ووضع ایمان

علی فی کفة لرجح ایمان علی اکر آسمانها و زمینها را در کفه ترازوئی نهند و ایمان علی

را در کفه دیکر هر آینه ایمان علی راجح آید و هم او بود که حق علی را باز کرفت و بر و تقدم

کرد بعلت آنکه مردم او را کاره هند عجب که خدا و رسول ارادت دارند با مامت

علی و تقدم او و برائت و قریش با اعراب کراهیت دارند و کراهت ایشان از اعتبار

هست و کراهت خدا و رسول را اعتباری نیست و هم عمر کفت در حق ششش

از شوری که ان هذا الامر فیکم و ما بقی منکم احد فلا تختلفوا فیه فیغلبکم علیه معویة بن

ابی سفیان و عمرو بن العاص لمکرهما و دهائهما بدرستی که این کار از ان شماست

و کسی دیکر با شما نیست پس خلاف مکیند در ان تا غالب نکردند بر شما بر ان معاویه

بن ابی سفیان و عمرو بن عاص برای مکرشان و مع هذا معاویه از قبل او والی

شام بود و در حق عثمان کفت اما انت عثمان فوالله لروثة خیر منک وانت

من اهل النار و زبیر را کفت تو کافر الغضب مومن الرضا باشی و با طلحه بن عبید الله

کفت من ترا دوست ندارم و نه تو مرا و تو بودی که قصد خطبه ازواج رسول الله

کردی بخلاف قرآن که و لا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و در حق تو آمد و با سعد

وقاص کفت انک عندی لفاروق هذه الامه فی سحرک مدبرستی که تو فرق

کنندهٔ میان این امتی در سحر خود و با عبد الرحمن گفت تو عاقل و فصیح مینی و با علی گفت

لو وزن ایمانک باهل الارض لوزنهم اگر بسنجند ایمان ترا باهل زمین بتحقیق که برابر

شوی با همه کس پس گفت اذهب باصهیب وصل بالناس فان مضت ثلثه ایام

ورضی خمسه وابی واحد فاضربوا عنقه وان ابی اثنان فاضربوا اعناقهما وان

مضت ثلثه ایام ولم یجتمعوا علی شیٔ فاضربوا اعناقهم گفت بروای صهیب و نماز

کن برای مردم پس اگر سه روز بگذرد و پنج کس رضا دهند و یکی ابا کند گردن

او بزنید و اگر دو کس ابا کنند گردن آن هر دو بزنید و اگر سه روز بگذرد و جمع

نشوند بر هیچ چیز همه را گردن بزنید ولید عتبه گفت تو یا عمر خلیفه را نشناسی

دران میانه عثمان لایق باشد عمر گفت بر طریق انکار بر عثمان و خلافت او

فکیف محبته لاهل بیته وحبه للمال پس چون باشد محبت او مر اهل بیت خود را و دوستی

او مر مال را یکی گفت طلحه شاید این کار را عمر گفت کیف تستخلفون رجلا کان اول

شیٔ نحله رسول الله ارضا فجعلها من مهر یهودیه گفت چون خلیفه میکنید کسی را که

اول چیزی که حلال کرد او را رسول خدای زمین را پس بکرد این آن زمین را در مهر

یهودیه دیگری گفت علی علیه السلام را خلیفه کنیم گفت انکم لا تستخلفونه ولو انکم

استخلفتموه لاقامکم علی الحق وان کرهتم گفت شما او را خلیفه نخواهید کرد و اگر خلیفه

کنید هر آینه اقامت کند برای شما بر حق اگرچه شما کاره باشید عجب که بزعم

خصم رسول متوفی شد و ازین شنش تن راضی بود و از ایشان چیزی صادر نشد

بود که مستحق قتل نفس بغیر حق یا سعی در فساد زمین یا مثل آن و عمر وقت

الحضرت

رخصت داد بقتل ایشان در نکر بدای عاقلان و این حال مشاهده کنید بعین اعتبار
اکر کویند امر او بقتل بعد از سه روز بود جواب حکم خدا و رسول بران وارد شد
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون مکر که خصم کوید این حکم سدوم
یا فراعنه یا قریا بما رده بود نه حکم خدا و رسول بشنیده جون عمر دیوان نهاد
کفت که دفتر بیاورند باول جریده بنوشت نام علی پس نام حسن و حسین علیه السلام و برای
هر یکی پنجهزار درهم بنوشت وظیفه هر سال جمعی کفتند چرا ابتدا بخود نکردی
کفت نام خود درمیان بنویسم تا روزی چند برآمد صحیفه بخواست و نام علی
و حسن و حسین از صدر صحیفه محو کرد و کفت اکر ایشان این وظائف سال
بسال بستانند مترف و ایشان را بطر کبر و خلافت و میراث رسول طلب
کنند باید که علی الدوام از کرسنکی و قوت بهوض نداشته باشند تا منکوب
باشند امیر المومنین کفت نشدتک بالله حین کتبت فی صدر الصحیفة اکنت
تعدها من حسناتک قال اللهم نعم قال الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رائیتک
تمحو حسناتک بیدک کفت ای عمر ترا بخدا میسپارم و سوکند میدهم در وقتی
که نوشتی در صدر صحیفه آیا آن نوشتن را در حسنه خود شمردی کفت
آری علی کفت شکر خدایرا که بمیرانیدی مرا تا دیدم ترا که حسنات خود را
بدست خود محو کردی کویند که صحیفه باز خواست و نام ایشان باز بجای خود
بنوشت اما وظائف منع کرد و نکذاشت که برسانند مفصل فی فواید
هذا الباب ثوبان کفت در وصف روز سقیفه ذلک یوم نحس مستمر و سعد

عباده گفت کاد هذا الامر تضمحل یوم السقیفه نزدیک بود که این امر مضمحل شود در روز
سقیفه و مراد با مر دین محمد بود ابو ذر گفت عدلت عندی مصیبة خروج هذا الامر
عن بنی هاشم سلمان گفت من ابو بکر را گفتم لم تخرج امة قط امارتها من بیت نبوتها الا وقت
فی شرّ بیرون نکرد امتی هرگز امارات را از خانه نبوت مگر آنکه واقع شدند در بدی ابی بن
کعب گفت در عشیة یوم السقیفه حلقة الضار بگذشتم پرسیدند که از کجا میرسی گفتم از
حدیث اهل البیت گفتند ایشانرا چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز
قدمگاه جبرئیل و رسول خانه ایشان بوده باشد وامروز آن بنا شد و حکم اینان
از ایشان بازستده باشند ابی ذر و جمله حاضران بگریستند روز صفین خزیمه بن ثابت
وابو الهیثم والضار جدی عظیم مینمودند در نصرت علی علیه السلام امیر المومنین
فرمود اگرچه اول مرا خذلان کردند اما باخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند
بد بوده مثله عمر گفت کانت بیعة ابی بکر امری فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد
الی مثلها فاقتلوه بیعت ابو بکر امری بود نه از روی فکر و بصیرت خدا نگهداشته
مسلمانانرا از شر آن پس کسی که عود کند بمثل آن پس بکشید اورا فاما ابو حنیفه
و مراد بفلتة آن بود که اجماع امت بران نبوت و حدوث امری بود بی رویت
و تفکر و آنکه صحابه بدان راضی نبودند اگر این لفظ عمر بوده باشد و او از آن
فلتة مانع نشده مخطی باشد و اگر گویند قدرت آن نداشت ما گوییم علی علیه السلام
نیز قدرت دفع ظلم خلفا نداشت و اگر گویند عمر نگفت و دروغست ما گوییم
احادیثی که از رسول در حق خلفا روایت میکنند هم دروغست و بفتوی او قتل

صحابه

صحابه صاحب کذا و حبیب بود و خلیفه دروغ نکو بد خالد بن سعید بن العاص انکار کرد
بر ابو بکر چنانکه با عبد الله عباس کفت یا بنی هاشم شما ها دیان خلیفه و کمال
دین خدا و نبوتیم نه همه شما باشند چرا خاموش شدید برخیزید با شمشیرهای تیز
مذهب ما چنانست که بنی هاشم هیچ کس از ایشان و نه تبع ایشان چون سلمان
و ابو ذر و مقداد بر ایشان بیعت نکردند روزی عمر با سلمان کفت اگر بنی هاشم
تخلف کردند از بیعت از ولال و افتخار در ابر رسول و آنکه ایشان میکویند افضل خلقند
بعد از رسول باری ترا چه افتاد که تخلف میکنی سلمان کفت انا نتبعهم فی الدنیا
و الآخرة ان تخلف تخلفهم و ان بایع بایعتهم کفت من شیعه ایشانم در دنیا و آخرت
پس هم بسبب پس ماندن ایشان و بیعت کنم به بیعت ایشان براء بن عازب و بریده
بن حصین مدت معقود امیر المؤمنین از کار ایشان خبر با امیر المؤمنین ع آوردندی
فصل چون رسول از دنیا برون رفت کویند که صحابه در مسجد جمع شدند جمعی
کفتند بر علی بیعت کنیم و بعضی کفتند بر ابو بکر از انجا بخانه عایشه رفتند و بر ابو بکر بیعت
کردند عمر کفت ما را این کار تمام نشود تا علی بیعت بکند پس با جمعی بدر خانه فاطمه
رفت چنانکه کذشت عمر علی علیه السلام را طلب میکرد که ابن ابو الحسن ابن ابو الحسن
پس آستین علی علیه السلام را کرفته برون برد و کفت تو او لا و خوذ را تو انکر می
بینی و با خاص بعد الیوم نخورند و نبرند تا با آخر کفت الثری فی فیک امیر المؤمنین
کفت بل الثری فی فیک و آستین از دست او بکشید و بیامد و بکوشه مسجد بنشست
و تفکر میکرد و فکری دراز و خطها و خط در سنکریزه می کشید پس کفت

ایزد که بر وی بیعت کردند چندین وقت حاکم باشند و بمرگ خود بمیرد و اما عمر چندین سال

بعد از وی حاکم باشد و بمرگ خود نمیرد و خدای تعالی خون او بریزد و جلنبر بن جناده

گوید آنچه امیر المومنین خبر داده بعد یکی روز ناقص و زاید نشد و جلنبر از جملهٔ صحابه

بود **فصل** میان مهاجر و انصار خلاف افتاد و در امامت تا آخر گفتند منا

امیر و منکم امیر این دلیلست که کار خلافت کار امامت بود و ملک نه امامت

و نه خلافت و با از قبل صاحب شرع ابو بکر بر ایشان حجت آورد که الائمة

من قریش و انصار منقاد شدند عند سماع این حدیث لیکن قوت علم آن نبود

ایشان را که گویند قریش بسیارند تخصیص محتاج دلیلست و آن بنص خدا و رسول

باشد یا قرابت رسول هر دو و این سه هیچ در تو جمع نیست بلکه جمله در علی علیه السلام است

زیرا که عمار هم قریشی و هم قرابت داشت و تخصیص بقریش جز بسبب رسول نبود و

و رسول هاشمی بود و قریش چون شجره است و بنو هاشم ثمرهٔ آن و رسول گفت انی

مخلف فیکم کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض

فقال لا تقدموا هم فانهم افضل منکم لا تعلموهم فانهم اعلم منکم

و تخصیص کرد علی را از میان ایشان و گفت انه هاد و مهدی یسلک لکم

المحجة البیضاء و انه اقضی الامة و انه یقاتل علی تاویل القران کما قاتل

رسول الله علی تنزیله بدرستی که او راه نماینده است و راه یافته بر وی برای

شما راه روشن و بدرستی که او حکم کننده ترین امتست بدرستی که او قتال کند

بتاویل قرآن که او داناست بتاویل قرآن چنانکه دانا بود رسول خدای بتنزیل

آن

آن با وجود آنکه انصاریان خزرج بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده بر انکار بیعت ایشان متوفی شد و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نه و آن جمعی که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی ببرکت رسول تألیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند روز سقیفه و ضغاین جاهلیت تازه شد و دلیل بر آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت اوس بر ابو بکر هذا حملک علی ما صنعت الا الحسد ابن عمک سعد و گویند که واقدی در کتاب فتوح الشام ایراد کرد که ابو بکر در مرض مرگ گفت قد علمت انی داخل النار گفت داخل شونده ام در آتش کاشکی دانستمی که بیرون می آیم یا نه و روی وارد ها لیت شعری اخرج منها ام لا و واقدی عثمانی بود و از شیعهٔ ابو بکر معتبر در میان اهل سنت و جماعت مشهور است که ابو بکر دایما انبساط کردی با امیر المؤمنین و آنحضرت بر حالت خویش بودی و ابو بکر میدید که او خاموش میشد و قانع و رغبت ندارد درین کار روزی فرصت خلوت یافت بنزدیک او رفت و گفت یا ابا الحسن تو دانی که مرا امال بسیار و حشمتی نبود و نه رغبت درین کار و دایما اظهار کراهت میکنی و از من سامت مینمائی و روی بر من ترش داری و از من میرنجی علی علیه السلام فرمود چون ترا رغبت نبود چرا شروع کردی بچیزی که حق تو نبود و تو مستحق آن نیستی گفت من از رسول شنیدم که گفت لا یجتمع امتی علی ضلال چون اتفاق امت بود بر من درین کار شروع کردم و اگر دانستمی که یک کس از امت

تحقیق دانستم که

نقاعد خواهد کرد و درین کار شروع نکردمی و خود را معزول ساختمی علی علیه السلام
گفت یا ابابکر من نه از جملهٔ امت محمدم و همچنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و سعد
عباده با انصار حرز حی یکبار و هیچکس از امت بر ایشان طعنی نزند در تقصیر کردن
ایشان در کار خدا و رسول ابو بکر گفت ترسیدم که اگر تقاعد نمایم ازین کار
امت مرتد شوند و از دین برگردند و خلل اسلام باشند علی علیه السلام گفت یا ابابکر
استحقاق این کار بچه حاصل شود گفت بنصیحت و وقار و رفع مداهنه و مخالطه و حسن
سیرت و اظهار عدل و علم بکتاب و سنت و فصل الخطاب مع الزهد فی الدنیا و قلة
الرغبة فیها و انصاف المظلوم من الظالم للقریب والبعید امیر المومنین گفت والسابقة
والقرابة پس امیر المومنین علیه السلام گفت بخدا که این خصال در تو موجودست
یا در من ابوبکر گفت در تو یا ابا الحسن امیر المومنین گفت سابق در تو اسلام من
بودم یا تو گفت آذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر لاهل الموسم
در تلاوت سورهٔ برآة من بودم یا تو گفت تو گفت رسول را در شب غار
بنفس خویش من نگاهداشتم یا تو گفت تو گفت من مولای تو بودم و از آن هر
مسلمی روز غدیر یا تو گفت تو گفت ولایة از خدا با ولایت رسول بزکوة
خاتم در رکوع مراست یا ترا گفت ترا گفت وزارت رسول و منزلها رونه
از موسی مراست یا ترا گفت ترا گفت رسول با من و اهل و اولاد و عیال
من مبادرت کرد و روز مباهله یا با تو و اولاد و عیال تو گفت بتو و عیال
تو گفت شرف آیة التطهیر مرست و اهل البیت مرا یا ترا گفت ترا گفت

صاحب

صاحب دعوت تحت الکسا من و اهل بیت من بودیم یا تو و اهل بیت تو کفت
تو و اهل بیت تو کفت آیه یوفون بالنذر الی آخرها در شان من و اهل بیت
من آمد یا در حق تو و اهل بیت تو کفت در حق تو و اهل بیت تو کفت جبرئیل ع
روز احد از آسمان لاسیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی در حق من کفت یا در حق تو
کفت در حق تو کفت آفتاب از برای من باز آمد بعد الغروب یا از برای
تو کفت از برای تو کفت روز خیبر رسول رایت بمن داد و فتح بدست من باشد
یا بدست مثل تو کفت غم از دل رسول و مسلمانان روز احزاب و خندق بقتل
عمر عبد ود من برداشتم یا تو کفت تو کفت رسول مرا امین ساخت بر سالت
بجن یا ترا و جن اجابت کردن کفت ترا کفت رسول تطهیر من کرد یا تطهیر تو
بقول یا علی انا و انت من نکاح لا من سفاح من لدن الی عبد المطلب کفت تطهیر
تو کفت مرا اختیار کرد بتزویج فاطمه یا ترا و من بدر جوانان بهشتم یا تو و برادر
من با ملائکه برو بر مبرد یا برادر تو و من ضامن قضای دین رسول شدم یا تو و من
در موسم منادی میکردم با نجاز وعدهای رسول یا تو و من یار رسول بزع بربان
حوزدم یا تو و بآخر کلام بتغمیض حشم و کفن و دفن و غسل رسول من قیام نمودم
یا تو و رسول مرا دعا کرد بعلم قضا و فصل الخطاب بقوله اقضاکم علی یا ترا
و من بودم که رسول صحابه را فرمود که سلام بر من بامیر المومنین کردند یا تو و من
بودم که حق تعالی دیناری بفرستاده نزدیک حاجت و جبرئیل بیع و شری
بکرد با من و رسول و من و فرزند رسول را ضیافت کردم یا تو کوینداو بکر

انجا بگریست گفت من بودم که رسول مرا بکتف خود برگرفت تا بتان کعبه را بزیر انداختم
و بشکستم با تو نیز قال لو شئت ان انال افق السماء لنلتها اگر خواهم که بکنارهای
آسمان برسم هرآینه برسم و صاحب لوای رسول در دنیا و آخرت منم
یا تو و جمله صحابه و قرابت خود در از مسجد برآورد و در آن حال در خانهٔ مرا گشاده داشت
یا در خانهٔ ترا و صاحب مناجات رسول و مصدق قبل النجوی در آیهٔ یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة من بودم یا تو و رسول
بفاطمه برای تو گفت زوجتک اول الناس ایمانا وارجحهم اسلاما یا برای من
ابوبکر از برای هر یکی میگفت تو و برای تو و امثال این مناقب بسیار برو خواند
ابوبکر او را ثنای بسیار گفت و آخر بگریست و گفت یا ابا الحسن هم امروز تدبیر کار
من بکن که خلاص من از عذاب خدای در آن باشد امیرالمؤمنین گفت این باشد
آنچه حق تو نیست و من مستحق آنم و اولاد من با ما بگذار قبول کرد که چنین کنم
از انجا بیرون رفت و عمر همه روز در طلب او بود و متحیر شده بود و نمیدانست
که او کجاست و عمر میدانست که ابوبکر قابل نصیحت است هرگز او را خالی نگذاشتی
از خوف آنکه مبادا کسی نصیحت او کند و او قبول کند و حق علی بسپارد و چون شنید
که با علی خلوت کرد بترسید و ابوبکر آن شب رسول را بخواب دید سلام کرد
جواب باز نداد و روی از وی بگردانید ابوبکر گفت یا رسول الله من چه
عصیان کرده‌ام در تو که روی از من بگردانیدی رسول گفت اردّ السلام
علیک و قد عادیت من ولی الله و رسوله ردّ الحق الی اهله قال فقلت

من اهله

من اهله فقال ص من عاتبک علیه علی علیه السلم ابو بکر گفت قد رددته علیه یا رسول الله
گفت آیا رد سلام کنم بر تو و حال انکه تو دشمنی کردی باکسی که خدا و رسول
او را دوست دارد و خدا و رسول ورا دوست دارند رد کن حق را با اهل
آن ابو بکر گفت پس گفتم کیست اهل او گفت آنکسی که عتاب کرد ترا بران علی بن ابیطالب است
ابو بکر گفت بتحقیق که رد کردم بر وای رسول خدای و رسول از چشم او غایب
شد باو ل صبح برخواست و پیش علی علیه السلام رفت و احوال خواب باو باز گفت
و گفت دست بده تا با تو بیعت کنم دست بداد تا ابو بکر بر و بیعت کرد و امارت
را باو تسلیم کرد و گفت یا اباالحسن بمسجد روم و حال خواب و حجتهای تو با خلق
بگویم و خود را از میان کار بیرون آورم و بتو تسلیم نمایم امیرالمومنین گفت
شاید چنین کن چون از پیش او بیرون آمد عمر باو رسید و گفت یا خلیفه رسول الله
مالک تغیر لونک ابو بکر خواب و غیر آن باز بگفت عمر گفت تو مغرور شده
بسحر بنی هاشم و وسوسه میکرد تا ابو بکر از ان بگردانید و باز بر سر کار
خود برد استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم الله ذکر الله علی علیه السلام بدان
میعاد که ابو بکر کرده بود بمسجد رفت مسجد را خالی دید از انجا بیرون آمد و بکفار
من شر غائلتهم عازما زیارة الروضة ترسان از شر مکر ایشان بعزم زیارت
روضهٔ رسول عمر در راه باو رسیده و استهزا چند بکرد و گفت ای علی
تا من زنده باشم نگذارم که تو و اولاد تو امیر باشند امیرالمومنین زیارت
رسول کرد و بخانه آمد **فصل** هر وقتی ابو بکر با علی گفت اعذرنی عبد الله

عباس گفت در وده موطن من از ابو بکر شنیدم که از علی عذر میخواست سلمان گفت

هرگز ابو بکر علی ع را ندیدی الا که گفتی المعذرة الیک من التقدم علیک معذرت

بسوی تست از تقدم بر تو روزی در علی ابو بکر با علی و عباس گفت اعذرونی

عذرکم الله ما تقدمنا کم من راینا ولکن غلبنا علیه معذور دارید که ما تقدم نکردیم

بر شما برای خود ولیکن غالب شدند بر ما بر آن عبد الله عباس گفت مغیرة بن

شعبه روز سقیفه پیش پدرم عباس آمد و عذر خواست پدرم گفت لا عذر الله

من عذرک اعزب عنا لعنة الله علیک خدای معذور نداره کسی را تر امعذور

داده و دور شو از ما که لعنت خدای بر تو باد ابو عبیده جراح علی علیه السلام بدید با او

گفت وانت ایضا تظاهر علینا فقال معذرة علیک تو نیز بر ما به پشتی برون

پس گفت عذر می خواهم از تو امیر المومنین روی از وی بگردانید و گفت هذا

وان لا یعذرون ولا یؤذرون لهم فیتبصرون زهری عامری گوید که

علی لعمری کان بالناس ارافا و فی العلم بالاحکام اقضی واعرفا فما عذر قوم

آخرون وقدموا اعدیا وتیما وهو لعلی واشرفا باب فی فدک مولانا

زین العابدین علیه السلام گوید که ام ایمن بر ابو بکر لعنت میکرد چون شهادت

او رد کردند و گفت والله ما انطلق لسانی بلعنک حتی سمعت اذنی لعن

رسول الله لک گفت بخدا سوگند که گشاده نشد زبان من بلعن تو تا شنیدم

بگوش خود که لعنت کرد رسول خدای ترا ابی بن کعب گفت فاطمه علیها السلام

عندی صدیقه فی فدک مذهب شیعه خیانت که فدک حق فاطمه بود ابو بکر

بقهر

بقهر وظلم از وی بستد وگفت این صدقه است ودر دست فاطمه بر سبیل طعمه بود
وعجب از شخصی که دعوی اسلام کند ورسول چیزی که بطعمه در حال حیات خود بفرزند
خود داده باشد واو بعد از وفات رسول از وی باز ستاند زهی خلیفه و
با وجود این کفت رسول گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث وهیچ راوی
صحابه بتصدیق او نکرد ودرین حدیث ورسول نفرموده بود که چنین است نه باعترت
ونه با امت واین از غایت جهل باشد که داند روزی او را تصرف جایز است
در وزی نیست ونیز حلال وحرام نکند واین عذر باشد در شرع خاصه بر ولد الله
واعزه واوصیا خود حاشا عن رسول الله من ذلک وحاشا ده مائة الف
کرت واز فاطمه بینه طلب کرد که آن حق او ست بخلاف اجماع مسلمانان زیرا که
از اصحاب ید بینه طلب نکنند مدعی ابو بکر بود بینه او را میبایست آورد ومع هذا
ام ایمن که رسول خبر داده بود که او از اهل جنت است گواهی داد ابو بکر گفت
شهادت او مردود است که زنیست تنها وعلی وحسن وحسین جر نفع جهة
خود میکنند وعلی وحسن وحسین علیه السلام در ایام دولت خود در اینجا
تفرقت نکردند تکذیب کلام او را تا بدانند مردم که غرض از گواهی جر نفع نبود
بلکه غرض امتثال فرمان الهی بود که واقیموا الشهادة لله واجماع اهل قبله است
که رسول گفت علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیث ما دار وهو رجل
من اهل الجنة علی با حق است وحق با علی میگردد با او هر کجا که او میگردد
واو مردیست از اهل بهشت شخصی بدین صفت بقول رسول چگونه امانت

شهادت کنند بدروغ فاطمه از ایشان برنجید و سوگند یاد کرد که با ایشان سخن نگوید تا بروز مرگ
و وصیت کرد که نگذارند که ایشان بجنازهٔ او حاضر آیند و او را پنهان در گور کنند
چون چنان کردند بنا بر وصیت او و بعد عمر طلب کرد قبر او را که بیرون آورد و بر وی نماز
کند بنا فنند زعم اعادی را و اتفاقست که رسول گفت فاطمه بضعة منی من اذاها فقد
اذانی و من اذانی فقد اذی الله فاطمه پاره ایست از من هر که برنجاند او را بتحقیق که

فقد

که رنجانید مرا و هر که برنجاند مرا بتحقیق که رنجانید خدا را و قال تعالی ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و اعدلهم عذابا مهینا والذین
یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا بدرستی که
آنانکه برنجانند خدا را و رسول او را لعنت کرده خدای ایشان را در دنیا و آخرت
و مهیا ساخته برای ایشان عذاب خوار کننده و آنانکه برنجانند مومنان را بغیر آنچه
کسب کرده اند پس بتحقیق که برداشتند بهتان را و گناه روشن را و از صادق ع
روایتست که فاطمه ع بخود بدر خانهای یک یک از مهاجر و انصار رفت و هیچ
یک از ایشان معاونت او نکردند از برای خذلان ایشان رنجیده رحلت
کرد الا عباد الله المخلصین و از سبب ظلم جمعی و رضای گروه عالمیان از زیارت
فاطمه محروم ماندند سوال شاید که وصیت کردن او که در شب بخاک سپارند
برای صیانت نفس بعد باشد نه از برای خشم بر ایشان جواب اگر چنین بودی
بایستی که قبر او ظاهر بعدی ما ایشان بر پدر نماز نکردند اگر بر دختر نیز نکنند چه
عجب باشند روزی ابوبکر با امیرالمومنین مناظره میکرد و امیرالمومنین

بروه

بر ورد میکرد که بینه بر تو بود در قضیه فدک که تو مدعی بودی نه فاطمه و در اثنای
کلمات امیر المؤمنین گفت یا ابابکر اگر دو عدل گواهی دهند بر فاطمه بزنا تو بر وحد برانی
ابوبکر گفت آری حد برانم و امیر المؤمنین فرمود اذاً والله تخرج من دین الله
و دین رسوله گفت در انوقت بخدا که بیرون رفته باشی از دین خدا و دین رسول
او ابوبکر گفت چرا امیر المؤمنین فرمود زیراکه تکذیب خدا و رسول کرده باشی و تصدیق
خلق زیراکه خدای تعالی فرموده در شان فاطمه و اهل بیت محمد انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خدای تعالی اقامت شهادت کرد بطهارت
و عصمت فاطمه فاطمه درین آیه بقول خدا معصومه است چگونه تواند بود که زنا
کند چه بدین حد وصف که اسقاط شهادت خدای تعالی کنی و عمل بشهادت
مخلوق که بضد قول خالق گوید و معصومه چگونه دعوی باطل کند صدقه که بر وی حرامست
طلب کند آنچه بر علی ع رد کرد بر وی وارد است زیراکه او گفت علی گواهی از
برای جر منفعت خود داد ابوبکر چنین که اقرار کرد برای جذب منفعت خود کرد
صدقه و بیت المال را او حاکم بود و دلیل برین آنکه چون بر دویست هزار دینار
از بیت المال در دختر او بعد از مهاجر و انصار و ایتام و ایشان و از مهاجر و انصار
هرکه تصدیق این حدیث کرد جمله جر منفعت خود کردند پس حدیث ایشان مردود
باشد چون منازع در مقابلت تکذیب قول خدا و خبر نحن اهل البیت لا تحل
لنا الصدقه عام است روایه این بین کافه ناس و چنین انفعال اهل بیت بخبر معلوم
نشد بلکه بنص قرآن معلوم شد و تصدیق این خبر بروایت اهل بیت نتوانند بود که

صدقه بر ایشان حرامست جو آخر واضع خبر نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا صدقه
جاهل بود بعلم قرآن نه کذب خبر مذکور بست قوله تعالی و ورث سلیمان داود
و قال الله تعالی عن ذکریا قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا ولم اکن
بدعائک رب شقیا وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب پروردگارا بدرستی که منم که استخوانهام
سست شده و شعله برآورده پیری از سر من و نبودم من بدعای تو وخواندن پروردگار
بدبخت و من ترسیدم موالی را که در پس منند و زن من عقیم و بی‌پرست پس ببخش
مرا از پیش خود فرزندی که ولی من باشد و وارث من شود از آل یعقوب
چون دروغ افترا کرد بایستی که اول قرآن بخواندی تا نقیض قرآن نبایستی گفتن
و حدیث که افترا نمودی بر رسول چنین افترا کردی که انا معاشر الانبیاء لا نورث
و ما خلفنا صدقه علی المسلمین و برای غصب فدک از فاطمه چنین دروغ ظاهر البطلان
بر رسول ننهادی و قرآن را نقیض نگفتی مسکین راوی مفتری از داود میراث
یافت نه مال نه قرآن داشت و نه علم اعراب و نه قیامت و نه بهشت و نه دوزخ
سوال اگر گویند سلیمان از داود نبوت میراث یافت نه مال جواب سلیمان
در حال حیات پدر خود نبی بود و نیز نبوت میراث نباشد بلکه بوحی باشد از قبل
خدای تعالی و عصمت و اگر نبوت میراث بودی بایستی که اولاد انبیا جمله نبی
بودندی بشرکت چون اولاد آدم و نوح و ابراهیم و یعقوب و موسی و از
اولاد انبیا یهود گمراه و زنا قی اند بایستی که جمله پیغمبران رسل رسول بودندی

و چون

وچون رسول رحلت فرمود ازخانها بود که زنان او را آنجا ساکن بودندی
ودستار و دراعه وعمامه وامثال آن که رسول را بود علی برگرفت وبعد از اولاد او
میدادشند وهیچکس منازع ایشان نشد ونگفتند که صدقه است نه منازل ونه غیر آن
وبردهٔ رسول بدست بنی عباس افتاده بود تا بدو رمقتدر چنانکه روایت آمد چون
آن بردهٔ صدقه مسلمانان بود وصدقه بر عباسیان حرام اگر رسول را میراث نبود داشت
وترکهٔ او صدقه است چگونه شاید که خلفای اهل سنت چندین سال چیزی نامشروع
نگاه دارند ورسول گفت من بدل دین الله فاقتلوه پس جمله خلفا وغیر ایشان
کافر ومستحق قتل بوده باشند ومسلم این کلمه چگونه گوید پس معلوم شد که رسول را میراث
بوده است فصل اگر مدعی گوید که رسول این چیزها را بعلی داده بود در حال حیات
خود جواب گوییم که فدک را نیز بفاطمه داده بود در حال حیات خود اگر بعد از رحلت
داده بود بوصیت صدقه باشد بقول ابی بکر با آنکه عباس وفاطمه بتقاضا رفتند پیش
خلفا وایشان حکم کردند بدین چیزها بمیراث پس حکم کردن اینجا بمیراث ودر مسئله فدک
بصدقه متناقض است وباید که رسول جنایت کرده باشد با عترت زیرا که با ایشان گفته
وبا ایشان نگفته یا گفته باشد ایشان قبول نکرده باشند واین دلیل کفر ایشان باشد
وباتفاق عالمیان ایشان اهل بیت باشند بنص خدا ورسول واگر رسول با عترت وامت
حق نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد میان خلق وحاشا که ازین آنکه هیچ صحابه
رد نکردند وخلفا بر عباس ونه علی که شما چرا میراث رسول طلب میکنید زیرا که رسول را
میراث نبود فصل فرزند عمر بن عبدالعزیز فدک الی محمد بن علی الباقر علیه السلام

بدانکه چون رسول متوفی شد ابوبکر بمدد عمر فدک از فاطمه باز گرفت و علمای نواصب
روایت کنند عن عطیة عن ابی سعید الخدری انهما قالا سمعنا عن رسول الله انه
قال لما نزلت آیة وآت ذا القربی حقه یا فاطمة لک فدک و دعوی و کلام
قبول نکردند با شهادت قرآن بعصمت و طهارت او و علی و حسن و حسین ع و ام ایمن
اقامت شهادت کردند قبول نکردند شهادت ایشان را و امروز این معنی سنتی
باشد در میان سنیان مطلمه این بکور ابوبکر و عمر میرسد و با فاطمه گفتند ام ایمن
فهی مولاتک و مولاة امک و واقدی که از جمله مورخان از کبار علمای نواصب است
گوید که عن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عمر یقول لما توفی الرسول
خرجت انا و ابوبکر الی علی ابن ابیطالب و هو فی بیت فاطمة و عنده المهاجرون
قال عمر فقلت یا علی ماذا تقول قال اقول خیر الخلق اولی برسول الله
و ما نزل قلت و الذی بخیبر قال نعم قلت و الذی بفدک قال نعم قلت
کلا و الذی نفسی بیده حتی تحزوا رقابنا بالمناشیر عمر گفت چون رسول
متوفی شد من و ابوبکر نزد علی رفتیم و او در منزل فاطمه بود نزد او بودند جمعی
از مهاجرین عمر گفت پس من گفتم یا علی تو چه میگوئی گفت میگویم آنچه خیر است که ما برسول
اولی او سزاوارتریم و آنچه نازل شده بوی گفتم و با آنچه در خیبر است با غنیمت
در خیبر که آنرا عوالی خوانند و آن نیز حق فاطمه بود که رسول بخشیده بود و داده
بخبر کنایه از آنست گفت آری گفتم و با آنچه در فدک است گفت آری گفتم
حاشا که بخدا که نفس من بید قدرت اوست که این معتبر نشود تا وقتی که سرهای ما را

بار تا

بازماجرا کنند و این سخن دلالت میکند برانکه ایشان قصد خاندان رسول کردند بشر
وقتل وغصب حقوق ایشان وعمر عبدالعزیز حق خاندان رسول زیاده تر شناخت
از ابوبکر وعمر زیراکه ایشان ظلم کردند واو با ایشان عدل کرد و فدک را با امام
محمد باقر علیه السلام رد کرد وایشان ایذای خاندان کردند وعمر عبدالعزیز دفع
آن کرد مردم با و گفتند طعنت علی الشیخین قال هما طعنا علی انفسهما ابو صالح
روایت کند الی هشام بن معاذ قال کنت جلیسا لعمر بن عبد العزیز حیث
دخل المدینه فامر منادیه ان ینادی من کان له مظلمة او ظلامة
فلیات الباب فاتاه محمد بن علی الباقر ع هشام بن معاذ گفت که من نزد عمر بن
عبدالعزیز بودم دران جا که داخل مدینه شده بود که امر کرد منادی را که ندا کند
که هر کس که مظلوم باشد یا او را یا ظلامه از کسی باشد او را وحق او بناحق گرفته
باشند باید که بدر خانه حاضر شود و داد بخواهد پس محمد بن علی الباقر علیه السلام حاضر
شد مزاحم که از جملهٔ حجاب بود به پیش عمر بن عبدالعزیز رفت و گفت محمد باقر بر در است
گفت بگو تا در آید چون امام در آمد دید که عمر چشم از آب گریه می سترد باقر ع
پرسید که گریه را سبب چیست هشام حاضر بود گفت برای فلان باقر گفت یا عمر
انما الدنیا سوق من الاسواق منها خرج الناس بما ینفعهم ومنها خرجوا
بما یضرهم وکم من قوم قد ضرهم بمثل الذی اصبحنا فیه حتی اتاهم الموت
فاسترجعوا فخرجوا من الدنیا ملومین لما لم یاخذوا لما احبوا من
الاخرة عدة ولما کرهوا جنة قسم ما جمعوا من لا یحمدهم وصاروا

رسول را میراث نبود و وقتی دعوی میکنند که ما را از رسول میراث است و اکثر مورخان

گویند که اهل کوفه بر عمر بن عبد العزیز رد کردند که برد فدک شیخین را رسوا کردی

و این نوع صلاحیت ملک نیست که عالمیان ایشانرا دران کار مصیب میدانند

عمر بعد ازان گفت که زمین ازان من باشد و ارتفاع ازان محمد باقر گو فنیان

بدین قدر راضی شدند جمیل بن دراج گفت علی و عباس بطلب میراث رسول

پیش ابو بکر رفتند و عباس دعوی کرد بر علی چنانکه در روایت آمده و من این

مسئله از صادق پرسیدم که ایشان چون بقضای او راضی شده باشند باید که

حاکم عادل بود باشد امام گفت حجت است از ایشان برو و این چنان بود که

اگر علی دانستی که از مخالفات عباس راحتی است با و تسلیم نمودی و همچنین

عباس لیکن علی گفت روزی بر عباس که یا عم که این مردم میراث و مجلس ما بدست

فرو کرفته طریق رفع آن بباید کرد پس علی گفت طریق آنست که تو مرا پیش ایشان بری

در بدایت کار نبوت ضیافت ساخت و چهل تن از اولاد عبد المطلب حاضر کرد و با آنها

گفت در میان شما کیست که درین کار مرا مساعدت کند و وزیر و وارث و وصی

و برادر من باشد تا سه نوبت تکرار کرد هیچ کس اجابت نکرد الا علی علیه السلام او

کودک ترین جمله حاضران بود عباس گفت تو بیاد داری گفت آری بیاد دارم عباس

گفت پس بر تو ظلم کردی وزارت و وصایت و وراثت او راست و اخوت

و تو عامی ابو بکر چون خفته که بیدار شود بیدار شد و گفت بخواهم عنی ایشانرا از من

دور کنید که با من خداع کردند و مکر و غدر من غافل بودم صادق علیه السلام

فرمود که غرض علی و عباس آن بود که اعلام نمایند که اهل بیت رسول خصوصاً علی
مستحق اند مقام رسول را و ابوبکر چون عباس التزام حجت کرد عاجز شد از جواب
تمسک بجاه کرده گفت نخواهم شاید که چنین شخصی را امام عالمیان سازند و خصومت
ایشان در بغلهٔ رسول این بود که وصلاح و حجرات زنان و باغها که رسول به بنی
هاشم داده بود عباس قدر علی علیه السلام شناخت لیکن اعلام کرد ابوبکر را
که ظالم توئی روی چنانکه جبرئیل و میکائیل بداود در رفتند که اذ تسوّروا المحراب
و آن نخجان بود بکه بوجه ضرب المثل گفته شد و تنبیه داود کردند که آنچه کرد بخلاف
آن بایست کردن انجا نیز همچنان بود حکایة عبد الله عباس گوید روزی در پیش
ابوبکر بودیم در خلوت و عمر نیز آنجا حاضر بود و با حجاب گفته بود که هیچکس را راه
ندهند ناگاه دبری در آمد بلند قامت نیکو محضر ردای سرخ پوشیده از عصا
بدست و نعلین در پای کرده سلام کرد ابوبکر گفت بنشین ابا کرد و گفت من
مردی ام از جملهٔ حجاج در جوار من زینت بدر او متوفی شد و ضیعه باو داد
بود که مؤنت او از انجا بود و والی شهر آنرا بدست فرو گرفت و ارتفاع آنجا
حاکم بر میدارد آن زن مرا گفت چون بمدینه رسی با خلیفه وقت حال مظلومی من
بگو ابوبکر گفت لا کرامة للغادر الفاجر هیچ کرامتی نیست عذر کننده فاجر را آنکه
عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست تا آن غاشم ظالم را گرفته و بسته بیاورند
شیخ بگریه وید و گفت من اظلم ممن یظلم بنت رسول الله یعنی که باشد ظالمتر از
کسی که ظلم کند بر دختر پیغمبر ابوبکر گفت ردوه ردوه یعنی برگردانید او را

برگردانید او را انشخص بعقب او میرفت نیافت حاجب و بواب را پرسیدند که آنمرد

که بود و از کجا آمد همه گفتند اینجا کسی بنظر ما در نیامد و ازینجا بیرون نرفت ابوبکر

ترسید که و با عمر گفت ارایت وسمعت یعنی دیدی و شنیدی عمر گفت یا ابابکر الذی

اصابنا فی وادی الجن اعظم من هذا وان الشیطان لیتخایل المومن او الحاکم

لیفتنه ویضله گفت ای ابوبکر آنچه پیش ما آمده بود در وادی جنی عظیمتر ازین

بود بدرستی که شیطان خایل میشود مومن را و حاکم را تا او را بیازماید و گمراه

کند ناگاه هاتفی گفت : یا من تخلّ باسم لایلیق به : اعدل علی آل یس

المیامینا : اتجعل الخطر الیبیا لقد ذهبت : بک المذاهب من بین المضلینا

نحن الشهود و قد دلت علی فدک : بنت الرسول امینا غیر مغبونا :

الله یعلم ان الحق حقهم : لاحق تیم ولاحق العدیینا : وقد شهدت

اخا تیم وصیته : للاوضلع الهادی القوم بالدینا : لا تغتم اخا تیم ابا حسن

ما خصه الله من بین الوصینا : حض النبی علیا یوم فارقه : بالحلم

والقرآن والدنیا : ابوبکر و عمر ترسیدن از حال خود بر فتند در حال رسول

امیرالمومنین علی علیه السلام برسید بعبدالله بن عباس و گفت احب ابن عمک

ابوبکر او را سوگند داد که سر با کسی نگوئی عبدالله گوید چون امیرالمومنین

مرا بدید تبسم فرمود چنانکه نواجذ مبارکش ظاهر شد و گفت ابن عم بالرحم

والقرابة ان شعر ما بیاد گرفتی بانه گفتم بلی لا و سبب علی علیه السلام جمله

قصه باز گفت و ابیات بخواند و گفت برادرم خضر این ساعت اینجا بود

وا گفته

وآنچه میان او و میان این قوم رفت باز گفت و گفت ما ابتلی احد باحد کما ابتلی
ابوبکر بعمر و ما عادی احد قوما اشد من معاداة عمر لاهل بیت الرسول گفت مبتلا
نشد احدی باحدی چنانکه مبتلا شد ابوبکر بعمر و عداوت نکرد احدی قومی را
سخت تر از عداوت عمر مر اهل بیت رسول الله را قال الله تعالی و یوم یعض
الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا روزی که دست خود
بدندان کند گوید ای کاشکی گرفتمی با رسول راهی گویند که عمر شخصی را حکم ولایت
براد و وصیت میکرد که نباید بر رعیت ظلم کنی آن شخص گفت تو چرا بر دختر
رسول خدا ظلم کردی و فدک از و لبستدی و قول وصیت رسول قبول نکردی
روز قیامت حضرت خدایتعالی و رسول باشند فویل لک الینا قد بصیر روایت
آمد از صادق علیه السلام که ابوبکر و عمر در ملاء عظیم از مهاجر و انصار بودند که
جوانی نیکوروی بلند قامت نیکو لباس درآمد و گفت خلیفه کدامست اشارت
با بوبکر کردند گفت خلیفه توئی گفت آری منم گفت زنیست ضعیفه و حنین و حسنین
بستانی دارد که مونت او و عیال او از انجاست حاکمی بدید آمد بر و تعدی کرد
و بستد از دست او انتزاع نمود عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست تا او را
بگیرند و بیاورند و دست ظلم او کوتاه کنند و آن بستان باین ضعیفه
رد کن مرد گفت فلم اخذت فدکا من فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله
پس چرا تو گرفتی فدک را از فاطمه دختر محمد صلعم و فدک در دست او بعد رسول
بود داده بود و در حال از انجا بیرون رفت عبدالله عباس را طلب او

فرستادند هیچ اثری از و ندید ابو بکر بغایت بترسید عمر گفت لا تجزع فان هذا شیطان

ظهر لک گفت مترس و جزع مکن که این شیطانیست که بر تو ظاهر شد ما نفی آواز داد

عدلت اخایتم علی کل ملحد وجروت علی آل النبی محمد واغنیت بتمام مع عدوی زهره

وافقرت عزا من سلالة احمد انی فدک نهبا بن محمد اهواها لغظم دون یتیم مستمسک

لاسرع ما بدلتم و تقضتم عهود کم یا قوم بعد النبی کد حکایة مامون خلیفه روز عرفه

مجلسی ساخت برای انصاف از قریب و بعید و قواد و خاصه و عامه مردی مدنی

حاضر بود بغایت فصیح بر خواست و گفت چون واو میدهی داد فاطمه بده مامون

گفت تو وکالت او میکنی گفت بلی دیگر را نصب کن برای وکالت ابو بکر و

عمر مومن گفت بدانکه رسول فدک بستاند من غیر خیل و رجل بلکه بدید ملائکه

بود و بس و فدک از جمله فی رسول بود و بفاطمه داد و او سه سال در حال حیات پدر

تصرف کرد و در حین وفات پدر نیز وکیل او در انجا متصرف بود و بفاطمه ابو بکر

بظلم و غضب از و باز ستد و با انکه او صاحب ید بود از و بینه طلب کرد علی علیه السلام

وام ایمن و حسنین باتفاق خلق که ایشان اهل بهشت بودند بحقیت فاطمه گواهی

دادند ابو بکر قبول نکرد و اگر اعرابی بوال که بول بر پاشنه کندمی آمد و دعوی

میکرد بو عده بخبری ز رسول بداوی بی التماس بینه و مثل ابن صلی که بندکان خاص

خدا بودند گواهی دادند که فاطمه علیها السلام بدین تظلم و غصه متوفی شد مومن

مدنی گفت بخبر آنکه گفت رسول را میراث نباشد مامون گفت این حدیث معلوست

مومن گفت چون آیه انک میت و انهم میتون آمد حضرت رسول بر منبر رفت

و گفت

وگفت دروغها بسیار بر من نهند بعد از مرگ من بدین عبارت معاشر النّاس

انّی بعثت الی الله تعالی نفسی انزل علی انک میّت وانهم میتون الا

وقد ولی حقوقی من بین اظهرکم فاذا جاءکم الحدیث عنّی فاضربوه علی

کتاب الله وسنّتی فما خالف کتاب الله فاردّوه وما وافق کتاب الله

وسنّتی به فخذوه ای گروه مردمان من خبر مرگ خود شنیدم و بسوی خدا میروم

و وحی فرود آمد که تو مرده و ایشان مردگانند آگاه باشید که نزدیک شد حقوق

من در میان اظهر شما پس هرگاه حدیثی از من بشما آورند آنرا موازنه بکتاب خدا کنند

و سنت من پس هر حدیثی که مخالف کتاب خدای باشد ترک کنند و هرچه موافق کتاب

خدای باشد و سنت من بگیرید او را و این حدیث مخالف کتاب و سنت است بآیه

و ورث سلیمان داود و بآیه فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی ویرث من

آل یعقوب و بآیه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین

با فاطمه را از اهل بیت می بری و نعوذ بالله منه زیرا که رسول فرموده لا توارث

بین ملتین و یحیی و جمله فقها گواهی داده اند که فاطمه بدین ظلم از عالم رحلت کرد و ابوبکر

گفت کاشکی سه کار نکردمی اول فدک را از فاطمه باز نگرفتمی و در خانه فاطمه را

نسوختمی و از لشکر اسامه تقاعد و تخلف نکردمی و هر یک ازین هر سه جرم عظیم است

زیرا که ایذای فاطمه ایذای خدا و رسولست و ایذای علی که از اهل جنت است ایذاء

خداست بموجب حدیث قدسی که من اذی ولیاً منی فقد اذانی و بآیه ان الذین

یؤذون المومنین والمومنات فرمود که هر که خدا را ایذا داده و رسول او را

برون

ملعنت خدا گرفتار باشند گناهی بزرگست ایذای مسلمانان و تخلف از لشکر اسامه
عصیان خدا و رسولست و خدا تعالی فرمود واطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم وقال تعالی انا ارسلنا الیکم رسولا شاهدا علیکم
ابوبکر گفت کاشکی سه کار کرده بودمی اول خالد بن ولید را در قصاص مالک بن
نویره بکشتمی و اشعث بن قیس را کشته بودمی و طلحه اسدی را که این هر سه مستحق قتل
بودند و کاشکی از رسول پرسیده بودمی که بعد از وی خلیفه کیست و خود را غافل
وجاهل ساخت از روز غدیر خم و از روز حایط بنی النجار چنانکه عمران بن الحصین
الخزاعی و بریده اسلمی روایه کردند و دیگران چنانکه گذشت تا بریده گفت یا ابابکر
بالیتی که بیعت بر منبر رسول گرفتی با عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولای ابی حذیفه
در گوشه پنهان عهد نقض کردید بر جمله مسلمانان آیا اگر ترا از علم شریعت و سنت
هیچ علمی نیست و ترا همه روزه بدرگاه علی می باید فرستاد تا حل مشکلات نماید و گفت
کاشکی که از رسول مسئله چند پرسیدمی که نصیب جده چیست و کاشکی از ذبایح اهل ذمه
پرسیدمی که حلالست یا حرام و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و همچنین گفت لا ابقانی
الله لمعضلة لیس ابوالحسن فیها خدا باقی نکند الله مرا در مشکلی ابوالحسن آنجا نباشد
جمله تصدیق مومن کردند مامون گفت این اصحاب را اعضا باید کردن و اغماض عین
نمودند مومن گفت اعضا نشاید کردن که خدا اعضا نکرد کما قال الله تعالی
ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف
الحیوة الدنیا وضعف الممات ثم لا تجد لک علینا نصیرا وقال ولو تقول علینا

بعض

بعض الاقاویل پس مأمون فبالة بنوشت بخط خود چند ورق بجانب شرق و مغرب
و نامه های رد فدک بسادات بنی فاطمه فرستاد و بعامل مدینه نوشت مثال عالی
که فدک را بعلی ابن موسی الرضا علیه السلام سپارد و متصرف نماید مسئله
آنکه افترای حدیث نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقه کرد عایشه بود و حفصه و مردی
که نام او اوس بود از قبیله بنی نضر و هیچ کس دیگر این حدیث روایه نکرد تتمه
امیر المومنین علیه السلام در ایام خلافت خود فدک باز نگرفت بچند وجه اول
آنکه غاصب و مغصوب منه هر یکی عبد الله هزار مزد گرفته بودند دوم آنکه ایشان
کاره بودند که فاطمه علیها السلام بغصب خیبری منش خدا رود و اولاد او بآن چیز مسرور
کردند اسوه و اقتدا بفاطمه و نیز ممکن که چون اسم غصب بر آنجا افتاد و بدین سبب
شروع بطلب در تصرف آن نکرده باشند و نیز اولاد علیهما السلام از علی مطالبت
نکردند علی علیه السلام را لازم نبود از روی شرع بطلب خصم رفتن که تو بقاضی آی
امام زین العابدین علیه السلام جواب این گفته و من کان غاصبا حقنا فیوم القیمة
میعاده و نیز علی علیه السلام افعال نامرضی و نامشروع ایشانرا تغییر نمیتوانست
کردن و از خوف اعادی تقیه میکرد بر تبدیل بدع ایشان قادر نبود چون
از نماز تراویح بجماعت کردن نهی فرمود جمله تشنیع کردند فریاد بر آوردند
که نهیتنا عن سنة عمر و نیز برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی
علی برای جر نفع نبود حسب آنکه ابو بکر افترا کرد مسئله سبب نحله رسول
فدک بفاطمه ابو سعید خدری روایة کرده و مخالفان و موالفان این حدیث

را تصدیق کردند که چون آیة وات ذا القربی حقه نازل شد رسول فاطمه را بخواند و فدک را
باو داد فقال هی لک و باو تسلیم نمود فاطمه در انجا متصرف شد صاحب ید بود از وبینه
طلب کردن غایة جهل بود یا تجاهل سیما که طلب بینه از وبتصحیح نحله بود امیر المومنین
و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن اقامت شهادت کردند قال الله تعالی واشهدوا
ذوی عدل منکم و قال فان لم یکونا رجلین فرجل وامرتان و گواه گیرید دو صاحب عدل را
از شما و اگر دو مرد عادل نباشد پس یک مرد و دو زن را گواه گیرید بظاهر آیه قبول
شهادت ایشان واجب بود و در آیه تخصیص بنت بولد و زوج واشتراط جنیت از ولد
زوج بلکه عدالت شرط کرد و از معصوم عادلتر که باشد و اگر نحلت بود نحلت اولاد را
رجوع نباشد خاصه بعد از مرگ و آیه میراث عامست و مخالف گوید زکریا که وارث
طلب کرد وارث نبوت بود که طلب نمود نه دنیاوی از مال جواب ازین سوال
قدح نبوت زکریا است و حاشا من ذلک یعنی کفر وی زیرا که گفت و انی خفت
الموالی من ورائی اجماع کرده اند مفسران که مراد از موالی پسران عم اند اگر وارث
نبوت خواسته باشد از خدا التماس کرده باشد از خدا التماس کرده باشد که وارث
نبوت بمن ده تا ابن عم من نبی نباشد و نبوت بمشورت نباشد نه باستدعا بلکه باستحقاق
آن محل باشد و منع نبوت ابن عم دلیل کفر زکریا باشد و عدم رضا بقضای خدا
و حضرت رسول ازین بری تا آنکه باخر گفت واجعله رب رضیا نی بضرورت رضی
باشد المراد وراثت نبوت بود تکرار لازم آید بی فایده و از ظاهر کلام بی
دلیل عدول نشاید کردن غایة کار آن باشد که مخالف وراثت گوید نحلت ثابت

نشد

لنه و حدیث نحن معاشر الانبیاء وارث نه ترجیح باین خبر دوم است **الجواب**
حدیث ابابکر مطعون و غیر متلقی بقبول پیش مهاجر و انصار سلمناه جدلا حدیث
معارض شد بحدیث و ثابت ماند میراث بآیهٔ یوصیکم الله فی اولادکم و امثال آن
و اتفاق اهل قبله است که ذوالفقار اول از آن رسول بود و علی علیه السلام بوجه
هبه میدانست باز کردن فدک و رها کردن ذوالفقار بنوت الاعنا و خصومت
با رسول و رد بآیهٔ یوصیکم الله و همچنین عایشه دعوی حجره کرد که میراث از منست
و گواهی مید[اد] که فاطمه را میراث نیست چه طرفه باور مؤمنانست صادق علیه السلام
گوید که رسول را چند چیز بود اول فدک دوم حسی سوم مشربه ام ابراهیم چهارم زلال
پنجم منیم ششم صافیه هفتم عواف و زرهٔ که رسول بفاطمه داده بود ابوبکر از و باز گرفت
و باقی بشنوخ بستد او بر فتند بگواهی عمر و ابو عبیده و معاذ جبل و سالم مولای
ابو حذیفه و بروزگار عثمان عایشه بیامد و میراث رسول طلب کرد عثمان گفت
چنانکه پدرت شهادت تو بر فاطمه امضا کرد من نیز شهادت تو بر تو امضا
کنم یعنی میراث نبوند هم از رسول **فصل** در بعضی اشیا که خلفا مخالفت
امیر المؤمنین علیه السلام و بنو هاشم کرده اند مخالف روایه کنند که رسول
فرمود الوقت الاول رضوان الله و الوقت الآخر عفو الله و عفو با عذار
باشد چون مرض باغر آن چون شنیدند که بنی هاشم نماز را بوقت رضوان میکنند
ایشان بوقت عفو اختیار کردند و همچنین مسح بر خفین بمخالفت علی و بنی هاشم
نهادند زیرا که می شنیدند که بنو هاشم بوقت مسح نیز خفین مسکنند و همچنین

جهر بسم الله الرحمن الرحیم بمضادت بنی هاشم وضع کردند مع هذا جهر مفسد نماز میشد
نزد ایشان و سجده بر ملبوس ماکول کردند زیرا که شنیدند که علی علیه السلام سجده بر خاک
میکند و امیر المومنین بموجبی که رسول در نماز جنازه پنج تکبیر میگفت عمل میکرد و نهایان
بضد او چهار تکبیر کردند و امیر المومنین فرمود که الجنازة متبوعة ولیست متابعة
لان من کان امامها فالجنازة تتبعه بمخالفت او در پس جنازه رفتن بدعت
نهادند و تابعان روایت کنند که علی علیه السلام گفت لقد علم ابوبکر ان المشی خلف
الجنازة افضل من المشی امامها بتحقیق و انت ابوبکر رفتن در پس جنازه فاضلتر است
از رفتن در پیش آن و همچنین اباحت اکل ذبیحه ذمی و اکل ارانب و امثال آن
بمخالفت صالح نهادند و گویند که او از اهل جنت است و امیر المومنین در زمان خلافت
خود آنچه مقدور می شد تغییر میکرد بتانی و آهستگی و باقی آنچه مقدور نمی شد بحال
خود میگذاشت و دایما در خوف و اضطراب بود از غلبه و آشوب جهال و تقیه
نمود کما قال الله تعالی اتینا علیه من موسی ففررت منکم لما خفتکم وقوله
فاوجس فی نفسه خیفة موسی **فصل** فی ان علیا لم یقدر فی تبدیل ما غیروا عن
الصحابه و ترک محاربتهم بدانکه از ترک علت بگویند زیرا که نفی معلل نباشد دایما
علت از ثبات گویند و نیز سزاوار نباشد رعیت را بر فعل امام اعتراض کردن
لا یسأل عما یفعل وهم یسألون پس بر رعیت را که گویند امیر المومنین
چرا با ایشان حرب نکرد و با معاویه حرب کرد و نیز در روزگار معاویه صد و بیست
هزار مرد جنگی با علی بودند و در روزگار شیوخ مدد بغیر الا نفر اندک و اگرچه

بسیار

بسیاری از مذاهب مختلفه بودند اما در حرب معاویه با امیر المومنین متفق بودند بدین سبب
نقبه مرتفع شده بود و رسول مثل آن فعل کرد منافقان از جنگ مشرکان برد و اگر
صحابهٔ او بر آن بودند که او خلیفه چهارمست و بیعت بر وجوب بیعتست بر ابو بکر
و عمر و او بسیرت ایشان میرفت و اگر بدانستندی که او مخالفت میکند با ایشان
برو خروج کردندی چنانکه مانع شد از تراویح بجماعت کردن و گفت تنها بکنید
فریاد برآوردند که نهینا عن سنة عمر یعنی باز داشت ما را از سنت عمر و تشنیع
کردند و نزدیک بود که غوغا برآید بآخر گفت بروید و چنانکه سابقا می کردید
بکنید و حرب با طلحه و زبیر و معاویه برای آن بود که ایشان را معلوم شده بود که
آنها از ناکثین و قاسطین بودند و نیز چنانکه اعدای شیوخ را کشتنی دانستند که
اعدای او را همچنان دانستند با آنکه اصحاب او اندک مطیع او بودند تا بر منابر
بکرّات و مرّات عتاب ایشان کردی دوست و دشمن گواهی میدهند برین
امور و خطبهای او درین باب گواه عدالت روزی با بنی هاشم و خواص
شیعه گفت لقد علمت الولاة قبلی انهم خالفوا رسول الله متعمدین لخلافه ناقضین
لعهده و مغیرین لسنته و لو حملت الناس علی ترکها و حوّلتها الی مواضعها و الی
ما کانت علی عهد رسول الله لتفرق عنی جندی حتی ابقی وحدی او قلیل من شیعتی
الذین عرفوا فضلی و فرض امامتی من کتاب الله و سنة نبیه تحقیق که
دانستند والیان که پیش از من بودند که ایشان مخالفت کردند رسول خدا را
بقصد خلافت در حالی که شکننده بودند عهد او را و تغییر دهنده بودند

سنت او را واگر من مردم را بر ترک آن بیسد اکنم و آنرا بر موضع خود می نهادم و بر آنچه در عهد

رسول بود بتحقیق که لشکر من پراکنده گشتی تا من تنها بماندمی و در میان اندکی از شیعه

خود که فضل منه شناختند و فرض امامت من از کتاب خدا و سنت پیغمبر او بی گفت

اگر مقدور شدی حجر را بمقام بردمی که رسول آنجا نهاده بود و فدک و ضیاع رسول

را با اولاد فاطمه دادمی و اقطاع مجدد باصل کردمی و عطایای مجبه که در عهد رسول

بود منع کردمی و اقطاعی که رسول داده بود و ایشان باطل کردند باصل خود بردمی

و زنانی که بحرام در خانهای شوهر بند فسخ عقد ایشان کردمی فسخ بران و اقامت

حد وه بودمی و ابطال قسمت زمین خیبر کردمی و در قسمت چون رسول بتسویه کردمی

و اخماس با صحاب رد کردمی و دری که ایشان گشودند و خدا و رسول بسته بود ند

ببستمی و دری که ایشان ببستند و خدا و رسول گشاده بود بگشودمی و مسح بر خفین

و امثال آن که ابداع کردند و در عهد رسول نبود باصل خود بردمی لیکن اگر رت

بگویم از من بر گردند و بجانب معاویه بروند گفت والله لو امرت الناس

لا یجمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضه واعلمتهم ان جماعتهم فی النافلة

بدعة فنادی بعض اهل العسکر من یقاتل یا اهل الاسلام غیرت سنة

عمر نهانا عن الصلوة فی شهر رمضان بخدا سوگند که اگر امر کردم مردم را

که جمع نشوند در ماه رمضان مگر در نماز فریضه و اعلام کردم که جماعت ایشان

در نافله بدعت است پس منادی کردند بعضی از اهل لشکر از آنجماعت که قتال

میکنند که یا اهل اسلام تغیر یافت سنت عمر ما را باز داشت از نماز

در ماه رمضان قاضی شریح و عبید سلمانی و مسروق و ابوبکر خذلان و ابوبکر وابل

که از لشکری او بودند در چند موضع گفتند اگر بر سیرت شیخین با ما کار نکنی ما بر تو عصیان

کنیم و مسروق خذلان او کرد و معاویه را تحریض نمود بر حرب او و ابو عبیده سلمانی

برو ردکرد حکم امهات و اولاد را و اگر اعتراض کردی بعصیان دیگر سر شغب داشتند

امیر المومنین خاموش شد و هرگز پیش لشکر خود اظهار مذهب خود و برات از

افعال و بدعتهای ایشان نتوانستی کردن الا پیش خواص شیعه و اهل بیت رسول

قول او را در بعضی چیزها که بخلاف و رای و فعل عمر بودی رد کردندی و تکذیب او

نمودندی تا روزی بر منبر رفت و گفت زعم قوم انی اکذب فعلی من اکذب

فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من عبده ام علی رسوله فانا اول من آمن به وصدقه

گمان بردند قومی که من دروغ میگویم پس بر که بندم دروغ را یا بر خدا ابندم

دروغ او و حال آنکه منم اول کسی که عبادت او کرده ام یا بر رسول او بندم و حال

آنکه منم اول کسی که باو ایمان آورده و او را جاسوسان در کار بودندی و از تفحص

احوال خویشتن کردندی تا باشند که بروی کلمه بگیرند و او را بکشند بدین بهانه و مع

هذا منهم بودند با و آخر الامر او را و اولاد او را جمله بکشتند و لیکن چون عثمان

چون اظهار جور کرده بود و مهاجر و انصار و زنان رسول جمله رخصت داده

بودند بقتل او و اتفاقا منهم علی علیه السلام بدین سبب وقت و قرار از افعال

بد او و سیرتهای نامرضی و اظهار کردی و لیکن چون در کار شیخین اجماع بود

چیزی نتوانستند گفتن ظاهرا و نیز حق تعالی بطریق امر ما را اجتهاد فرموده ما را علت

او معلوم مثبت به تفصیل الا که بجمله دانیم که جهاد و صلاح و مثبت انجا نیز بطریق جمله بگوییم که سکوت
علی علیه السلام برای صلاح دین و اهل اسلام بود و نیز رسول در زمان شعب و غیر آن
قبل الهجرة قتال نکرد و بعد از هجرت چون انصار و اعوان یافت قتال کرد و نیز
امیر المومنین گفت لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم اگر مردم قریب العهد
بکفر نبودندی هر آینه من با ایشان جهاد کردمی اما اکثر امت مقلد بودند و قوت
دفع و شبهه نداشتند و ربما که ایشان را فکری افتادی که برمی گشتند ابن طیاش
بر باطل و مسیلمه کذاب در بنو حنیفه نشسته بود و دعوی نبوت میکرد و جمعی دیگر
او شاک بودند ازین سبب ترک محاربه کرد اما بروزگار معاویه اسلام مستحکم گشته بود
و قد کان ابوک اتانی حین شرع ابو بکر فی عقد الامر لنفسه فقال
انت احق بهذا الامر بعد النبی هلم ابایعک فکرهت ذلک مخالفة الفرقة
من الاسلام و لقرب عهد الناس بالکفر و بتحقیق که بود که پدر تو نزد من آمد
در وقتی که شروع کرده بود ابو بکر در بستن کار خلافت برای نفس خود پس گفت
که تو سزاوارتری باین امر بعد از پیغمبر پس بیا که من بتو بیعت کنم پس من مکروه داشتم
این را از ترس مخالفت فرقه اسلام و برای نزدیکی عهد مردم بکفر و قبول نکردم
و مخالف گوید که او اقربای زندکان را کشته بود احقاد و کینهای او در دلها
مستحکم شده بود ازین سبب از تقدیم ممنوع افتاد الجواب این قتل اگر باجازت
خدا و رسول بود پس چرا کینه در دل گیرند بلکه سزاوار آنکه به برکت رسول دلهای
مومنان و مولف باشد چون رسول غایب شد حکم آن مرتفع گشت و مردم

باضغاین

باضغاین رجوع کردند ونایب خدا ورسول علی بود با او مکافات قیام کردند ونیز
رسول با علی علیه السلام گفت ان الائمة ستغدر بک بدرستی که زود باشد که امت
با تو غدر کنند ونیز گفت ان قتلت فلک وان ترکت فهو خیر لک اگر قتال کنی
ترا رسد واگر ترا رسد واگر ترک کنی برای تو بهتر باشد وحال او چون حال هارون
بود که گفت یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا ای قوم
بتحقیق که شما آزموده شدید وبدرستی که پروردگار شما رحمن است نه عجل پس
پیروی من کنید واطاعت فرمان من کنید وازینجاست که امیر المومنین
گفت مازلت مظلوما منذ قبض رسول الله وگفت اما والله لقد
تقمصها ابن ابی قحافة وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من
الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر همیشه بودم مظلوم تا قبض روح
رسول شد وگفت بخدا که پوشید جامهٔ خلافت را پسر ابی قحافه واو میداند
که محل من از خلافت چون محل قطبست از آسیا سیل از من فرو میریزد وپرواز
نمی کند بسوی من مرغ هوا واگر لوط علیه السلام بود گفت لو ان لی بکم قوة
او آوی الی رکن شدید اگر بودی مرا قوت ومددی بر شما یا توانستمی
که جای گرفتمی در رکن سخت وموسی ع گفت ففررت منکم لما خفتکم پس
گریختم از چون ترسیدم از شما وقوله لا املک الا نفسی واخی نیستم مالک
مگر نفس خود را وبرادر خود را وقوله انی اخاف ان یقتلون میترسم
که مرا بکشند وقال هارون انی خشیت لک ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل

ولم ترقب قولي ومن ميترسم كه تو بكوي تفرقه انداختي ميان بني اسرائيل وسخن امرا قبول

نكني واز بنجا بود كه از بيعت امتناع كرد تا ابو بكر با خالد كفت كردن علي بزن وبعد از ان

پشيمان شد وكفت يا خالد لا تفعل با امرتك اي خالد مكن آنچه تبو امر كرده ام وعمر با فاطمه

كفت يا فاطمه ما هذه المجموع الذي تجمع بين يديك لئن انتهيت عني والا لاحرقن

البيت ومن فيه كفت اي فاطمه چيست اين جماعت كه جمع كردي نزد خود اكر باز ايستاني

ازين خوب واكرنه بسوزانم خانه ونهر كه درو ست ابو اسحق بن راهويه اين حديث

ايراد كرده وبآخر كفت انما كان هذه تغليظا من عمر يعني كار برايشان غليظ ميكرفت

عمر ونيز چنانكه رسول ترك محاربه در مكه لوم نبود بايد كه علي نيز ترك محاربه با ايشان

مستحق لوم نباشد وعطايا كرفتن علي عليه السلام از ابو بكر چون عطايا كرفتن عزيز

باشد وو امثال از بخت النصر وچون عطايا كرفتن يوسف عليه السلام از عزيز

مصر وچون عطايا كرفتن يحيي از جبابره خويش با وجود انكه حظ او از سهام خمس

بود وحق علي بود واو مستحق آن نشايد كه آنچه باو داد از ان نصيب كرفته باشد

وعطا كرفتن دليل رضا بكار امت او نباشد ودر نماز كردن او را چون

ديواري ساخته باشند ومذهب او وا ولاد او چنانست كه چون امام لايق

امامت نباشد بي اقتدا نماز كنند ليكن خوف وتقيه را با او موافقت

نمايند وشايد كه فرايض بخانه كرده باشد وآنجا نوافل كذارده باشد

ونافله بجماعت حرام باشد ونيز بمذهب ما بعد از انكه خالد را امر كرد بكشتن

علي ديكر هركز بجماعت حاضر نيامد وبا ايشان اكر بسفري يا غزوي رفته است

بركس

برای ارشاد و تعلیم رفته باشد که او مفتی ایشان بود در حل معضلات و برای
سد اختلال دینی اگر مسئله مشکل شدی بر ایشان منافقان و کافران طعنه زدندی
در اسلام و استهزا و استشهادی بر رسول و صحابه ازین سبب علی همراهی ایشان
میکرد و حفظ عرض دین را و پیش ما از عقبی و برفت و رضای او حاصل کرد و او را
باز کردانید و میان او و آن شخص که از وی خشم گرفته بود صلح داد و اما آنچه گویند علی
حد ولید عقبه بزد و پیش عثمان این فعل هم دلالت حقیت عثمان نمیکند زیرا که اقامت
حدود با امام زمان باشد بهر نوع که باشد بدان قیام باید نمودن و آن کار
متمشی نمیشد الا بدین حیات که دانیال و مسئله بخت النصر کافر می ساخت و اقامت
حدود و احکام شرعیه میکرد و ابن مسعود بخانه خود رفت و نماز بجماعت کرد
با اسود و علقمه و از انجا بیرون آمد و بجماعت نیز کردی و مشهور بود نزد صحابه
که عثمان مستحق هیچ کار نیست در شرع و از بهر این بود که باجماع و یرا بکشتند و نیز
صحابه بسیاری نماز کردند پیش معاویه و یزید و ملوک بنی امیه و آن دلالت نکند
بر انکه آن ملاعین ائمه بحق باشند باتفاق و عبد الرحمن بن عوف روز شوری
گفت تا خذها بکتاب الله و سنة رسوله و سنة ابی بکر و عمر فقال علی بکتاب الله
و سنة رسوله میگیرم این دست را بکتاب خدا و سنت رسول او و سنت
ابی بکر و عمر و بس علی گفت بکتاب خدا و سنت رسول اما سنت ابی بکر
و عمر و اما بسنة ابی بکر و عمر فلا و نیز مخالف گوید که رسول اقتدا بعبد الرحمن
بن عوف کرد در نماز و از انجا امامت ما بنوت عبد الرحمن لازم نیاید و هم ایشان

این روایت در شهور نیست الا در روایت ابوبکر ... و برده بیرون رفتن پیغمبر علیه السلام

گویند که رسول ام پس ابوبکر نماز کرد پس باید که رسول باشند و محمد رعیت او حکایت عمر با عباس

بشام رفت و اسب عمر و زیر عباس میرفت بطریق و مردم شام تواضع با عمر مینمودند

وخواستند که سجده عمر بکنند کما قال تعالی اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من

دون الله بکرفتند دانایان و عابدان جهود را بخدای از دون خدا چنانکه امروز مریدان

مشایخ را سجده میکنند و خران شام عمر را امیر المومنین می خواندند عباس کفت

او امیر المومنین منت من اولی ام از وی این کار عمر بشنید و برنجید و کفت الا اخبرک

بمن هو احق بهامنی ومنک آیا خبر بدهم ترا بکسی که سزاوارتر باشند باین اسم

از من و از تو کفت آری عمر کفت رجل خلفناه بالمدینه یعنی علیا مردی که او در مدینه

کذاشتیم یعنی علی عباس کفت فما منعک وصاحبک من ذلک پس چه باز داشت

ترا و صاحب ترا ازین عمر کفت ما افضل و اشناسیم و بدان اقرار داریم

ولیکن او را مقدم نکردیم که قریش کینهای او در دل داشتند ترسیدیم که عرب

بر وجمع نیاید و این کار از دست ما برود و بتقدم ما را و تاخیر او را سبب

همین بود پس کفت وکانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها والله

اعلم اصنام خطانا جواب همچنین حقدهای رسول در دل قریش بود اضعاف

مضاعف آنچه از ان علی بود پس بایستی که بنابر قول عمر که او را برسالت تمکین

نکردندی و تقدیم ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان کردندی زیراکه قریش مرید

ایشان بودند نه مرید محمد نعوذ بالله من هذا الکلام و نیز خدا و رسول علی را

بدان قتال فرموده اند پس عداوت او عداوت خدا و رسول باشند تنبیه عمر

روی

روی انه علیه السّلم قال انّ هذا الامر لایکون فی علی و لا فی احد من ولده عنی
بالامر الخلافه روایت کردند که حضرت رسول گفت این امر نباشد در علی و نه در کس
از اولاد او از امر خلافت خواست و زدوان قاز ابوجعفر بن بابویه قمی این حدیث
ایراد کرده بر طریق اعتراض و گفت مگر ازین سبب است که خلافت و نبوت در یک خانه
جمع نیاید بابویه جواب گفت که اگر این حدیث راست بودی عمر علی را در شوری
نبردی و همچنین علی علیه السلام کار خلافت را به حسن علیه السلام تفویض نمودی و مهاجر
و انصار بر علی علیه السّلام بیعت نکردندی و عالمیان از اهل قبله بر امامت او اجماع
نکردندی و اجماع حجت باشد با آنکه مخالفان روایت کنند که رسول علیه السلام گفت
المهدی من ولد فاطمه مهدی از ولد فاطمه است و علی علیه السّلام پنج سال خلافت کرد
و اهل قبله او را بامامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت
باید که دروغ باشد و رسول گفت لا تجتمع امتی علی الضلال با آنکه واضع این حدیث
بنو امیه بودند و خواستند که بشبهه که مانند و لبیت خلافت از اهل بیت رسول ص
بگردانند و نیز روایت کنند که عباس گفت یا علی دست بمن ده که تا بیعت کنم پس باید
که عباس مخالفت رسول کرده باشد سوال چرا نشاید که عباس این را از رسول ص
نشنیده باشد یا شنیده باشد و فراموش کرده باشد جواب بنابرین سوال چرا جایز
نبود که صحابه نیز از آن جمع که محبان صادق بودند احادیث امامت علی فراموش
کرده باشند مستطاب علما برانند که خلفا بر جنازه و کفن و دفن رسول و نماز
حاضر نشدند بلکه و فرصت نگاه میداشتند که اگر آنجا حاضر شوند کار خلافت از

ارونت بر دو عمر و ابو بکر شک کردند در مرگ رسول عمر گفت ایها الناس کفوا السنتکم
عن نبی الله فان نبی الله لم یمت ولکن الله واعده کما واعد موسی وهو آتیکم
والله لا نسمع احدا یذکر ان النبی توفی الا علوته بسیفی هذا ای مردم باز کشید
زبان خود را از رسول خدای چه پیغمبر خدا نمرده ولیکن خدای با و مواعده کرده چنانکه
بموسی کرده و او آینده است نزد شما والله که نشنویم از احدی که یاد کنند که رسول
فوت شده مگر آنکه با این شمشیر گردن او بزنم و این شبهه امیر المومنین از دل خلق برداشت
ونیز عمر پنداری که آیه انک میت وانهم میتون نخوانده بود رسول الله بعد از نزول این
یازده سال در حیات بود وهمچنین آیه وما محمد الا رسول وآیه وما جعلنا لبشر
من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون کل نفس ذائقة الموت وما نگردانیدیم
برای هیچ بشری از پیش تو مخلد در دنیا بودن را پس اگر تو مردی ایشان باقی خواهند
ماند و رسول برسل اخلق گفت بعثت الی الخلق ونیز عجب که عمر میدید یا می شنید
که رسول را غسل وکفن و دفن میکنند و شمشیر میزد آنرا که گوید که رسول مرده است
پنداری غافل بود عبد الله عباس گفت عمر آنروز گفت لو مات رسول الله
کیف یکون علینا شهیدا و یموت الرسول ولم یظهر علی الناس فایاکم ان
تفتنوا ایها الناس کما افتتن قوم موسی حین غاب عنهم الی الطور
فرجع الیهم فعاقبتهم اگر پیغمبر بمیرد چون بر ما گواه باشد و هرگز نمیرد و پیغمبر ظاهر
نمیکند بر مردم بر شما باد که از فتنه بپرهیزید ای مردم چنانکه مفتون شدند قوم
موسی در وقتی که از ایشان غائب شد و بطور رفت پس برگشت بسوی ایشان

ایشانرا

وایشان را عقوبت کرد جهال صحابه قبول کردند و بدر خانهٔ رسول جمع شدن غوغا کردند که رسول را
مجنبانید و مشوئید و کفن مکنید که او زنده است عباس بیرون آمد و از ایشان دلالت
طلب کرد و از عمر و از غیر او پرسید که رسول گفته بود که من نمی میرم جمله گفتند که ما را معلوم
نیست عباس سوگندها یاد کرد بموت رسول و آیات موت آنحضرت بر ایشان خواند
جمله قبول کردند اما عمر راضی نمی بود درین کلام که صحابه را فراق رسول و تعزیت گریه
آورد و عمر را تهنیت بود بظهور ملک و خلافت و بشارت امارت او را خرمی
بود و او را خنده می آورد و گریه کرد او نمی گفت و از مردم حیا میداشت
لابد که این افترا می بایست کردن و نیز از زلل قبایل متقبله ابو بکر بودی و عمر قبل
از ظهور اسلام بطالی بود اگر شرابی بر خوان دیگران یافتی خوردی اما ابو بکر
وقتی منادی در بازار کردی و وقتی ادیب کودکان بودی بتعلیم بت پرستیدن
و وقتی کرباس فروشی کردی آن روز که این سلطنت پدید آمد لابد که خنده باید کرد
ایشان گویند که ابو بکر تنبیه کرد عمر را بموت رسول و آیه انک میت و انهم میتون
بر و خواند عمر سوگند یاد کرد که پنداری من این آیه نشنیده بودم عجب که مخالفان
گویند که عمر متعلم ابو بکر بود و از و عالمتر و حل مشکلات ابو بکر او کردی
و این آیه ندانست با آنکه گویند تالیف قرآن کرد و چون او بمرد نه جزو علم برفت
بدین عبارت لما مات عمر ذهب تسعة اعشار العلم و آنچه گفت رسول نه بشهادت
بر ما آخر اینقدر ندانست که شهادت در آخرت خواهد بود نه در دنیا فصل
چون رسول رحلت فرمود علی و عباس جامهٔ یمنی در سر رسول زدند چون علی

غسل میکرد و عباس آب میداد و فضل بن عباس آب دادن و ما یحتاج الیه معاونت
میکرد و چون فضل بصلحی برفتی ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب مدد کردی از بنی هاشم
و از انصار ابی کعب و اوس بن خولی هم با ایشان بودند بیرون کلبه و سبب
مشارکت ایشان با علی آن بود که انصار التماس کردند از علی علیه السلام که حق ما را از
رسول فراموش مکن و یکی از ما با خود شریک گردان و در روایه اصحاب ما چنانست که
در غسل و کفن رسول با علی شریک نبود الا فضل که نقل آب میکرد و جبرئیل
و میکائیل با فوجی از ملائکه مقرب و بابویه گوید که انصار جز برای نماز حاضر نیامدند
و این کلمه تحقیق نزاد نیست اولیکن باتفاق بعد از نبوت رسولست که یا علی انت اول آمن بی
و آخر من یسلمنی الی ربی یا علی توئی اول کسی که ایمان بمن آورد و آخر کسی که به پروردگار
من تسلیم کند مراد ناصبیان احادیث و حکایات افترا کردند بمشارکت عباس
و اسامه و فضل و ابوسفیان بن حرث و مقصود ایشان نقص مرتبه و فضل با علی
علیه السلام بود که نقل آب میکرد باقی هیچکس معاون علی نبود الا ملائکه و آنروز در مسجد
رسول هیچکس نماز نکرد و الا بنو هاشم برسول مشغول بودند و تجهیز او و اما ابوبکر بسقیفه
بنی ساعده ترتیب ملک میداد تا چون بنی هاشم از غرا فارغ شوند او کار ملک
محکم کرده باشد فصل یوسف بن کلیب المسعودی السنی روایه کرد از
ابراهیم بن اسحق الازدی عن عبدالله بن لهیعة المصری عن اسود بن عروة بن الزبیر
انه قال اول من قطع سهم ذی القربی و المؤلفة قلوبهم ابوبکر اول کسی که ببرید
سهم ذی القربی و سهم مؤلفه قلوب را ابوبکر بود و یوسف از جمله سنیان

ونیز

و ناصبیان بود پس گفت آنچه از ایشان باز گرفت بصلاح وا و از برای صلاح دین

بجواب

خدا و رسول بر ترتیب کار دین و نظر بصلاح خلق عالم تر بود از ایشان و خدا و رسول
فرموده‌اند که حق اهل البیت است بآیهٔ خمس و آیهٔ وآت ذا القربی حقه و امثال آن
و حق تعالی باکرام و محبت اهل البیت امر فرمود بآیهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و تحیتی بود و هدیتی که فرمود در حق ایشان دون سائر الناس چگونه شاید آنچه خدا
و رسول بکسی ارزانی داشته باشند باز ستانند و بصلاح جمعی دیگر خرج کنند
و مثل اصم و حافظ و جاحظ و حفص که از علمای نواصب بوده‌اند آورده‌اند که چون ابو بکر
می مرد چهل هزار دینار از بیت المال در ذمهٔ او بود و ادای آن ناکرده متوفی شد
وصیت کرد که بعد از و باز دهند چون خلیفهٔ وقت حقوق مسلمانان رد نکرد
که خواهد که بعد از و از خاندان رسول باز ستانند و ایشان را گرسنه و برهنه
گذاشتند و چون زنند یا کلون مال الله بخضم الابل نبتة الربیع **حکایة** گویند در شهر
والی بود سخت ظالم دهقانی را بگرفت و مصادره کرد و مال وزیری مغنی در میان
غنا چیزی خوشش بگفت والی را خوش آمد بفرمود که مال دهقان که بمصادره ستانده
بود بیکبار باو دهند چون این خبر بدهقان رسید بگریست و گفت یاخذ ممن لیس
علیه شیء و یعطیه من لیس له عنده شیء میگیرد از کسی که او را بر وی حقی نیست و
میدهد بکسی که او را نزد او چیزی نیست حال ابو بکر همچنین بود که از کسی گرفت که نبایست
گرفت و بجائی صرف کرد که نبایست کرد وهم الذین یقولون و لا تنفقوا
علی من عند رسول الله حتی ینفضوا ایشان را آنانند که میگویند نفقه مکنید

برکسانی که در پیش رسول خدا اند تا از وی جدا نشوند مذهب شافعی چنانست آخر عهد خلافت
عمر بود که مال بسیار از فارس و کرمان و اهواز و شوشتر آوردند بمدینه عمر گفت یا بنی هاشم
خمس مال چندست که الحال رسیده است التماس چنانست که بمن دهید بوجه قرض تا ثانی
الحال چون از موضعی دیگر برسد من عوض آن باز دهم و این مال را در مصالح مسلمانان
صرف کنم امیر المومنین و بنو هاشم بقرض بعمر دادند عمر بدان نزدیکی قرض ایشان را باز نداد
و بمرد و چون نوبت بعثمان رسید همچنان بماند و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند
و روایتی دیگر از شافعی آنست که ابولیلی روایت کرد که علی علیه السلام گفت من
و فاطمه و عباس و زید بن حارثه پیش رسول رفتیم و گفتیم یا رسول الله ما میترسیم
که بعد از تو خمس بما ندهند در حال حیات خود بما تسلیم کن تا هیچ کس معارض ما نشود
رسول چنان کرد در روزگار ابوبکر هم در دست ما بود و بآخر عهد عمر مال بسیار
آوردند عمر نصیب خمس آن بیرون کرد و بما داد و مالی بسیار بود علی علیه السلام
گوید من گفتم یا بنی هاشم ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان صرف کنیم ثانی الحال
ما را عوض آن بدهید عمر خمس آن مال بتصرف گرفت بوجه قرض عباس مردی
داهی بود بر امیر المومنین انکار کرد که نمی بایست کردن که من میترسم که دیگر
خمس بما ندهند و همچنان بود عمر بمرد و قرض بنی هاشم ادا نکرد چنانکه گفتیم و این
روایت
دین در ذمه او بماند این هر دو حجت شافعیست مسئله نماز و روزه
و زکوة و خمس بنص قرآن معلوم شد که هر که یکی از اینها را انکار کند و مانع
آن شود او کافر باشد بقرآن و بخدا و برسول حارث بن مغیره گوید که روزی

نجبه اجازت خواست و در خدمت صادق پرسید از مسئله خمس و منع آن امام فرمود

یا نجیبه ان الخمس لنا فی کتاب الله ولنا الانفال وصفوة الاموال

وهما والله اول من ظلمنا ومنعنا حقنا وکانا اول من رکبا اعناقنا

وکانا ای نجبه بدرستی که خمس مار است در کتاب خدا و مار است انفال و گزین اموال

و غنایم و ایشان یعنی ابوبکر و عمر بخدا سوگند که اول کسانند که ما ظلم کردند و باز داشتند

ما را از حق ما و بودند اول کسی که سوار شدند بر گردنهاء ما و آخر کفت احوال ایشان

قایم ما ظاهر گرداند چنانکه ایشان سخففند و امثال این اخبار نامحصور وارد شده

فصل در مثالب تیم اهل سیر و ارباب تواریخ آورده اند که بنو تیم اهل مسکنت

و فقر بوده اند و اخمل و اجهل بطون عرب بودند و اسقط در جاهلیت و ایشان را

قدری و جاهی نبود و عقلاء به تقدیح ایشان کردند معاویه و جریر گوید و یقضی

الامر و ان رجال تیم ولا یستاذنون وهم شهود وانک لو رایت

عبیدهم وتیما قلت اهم العبید من الاصلاب ینزل لوم تیم ونخی الا

رحام تخلق واللیثم و در ایشان هرگز سیدی مشهور و تاجری معروف و جواد

مذکور نبودی و عقلاء عرب بوده معاویه از احوال عرب پرسید چون

از جمله فارغ شد از بنو تیم پرسید گفت اهل الخش فاش احلام الفراش

ان شبعوا اشحوا وان افتقروا لحوا جمعی اند از اهل فحش که زناکاری در فراش

ایشان فاش و ظاهر است اگر سیر شوند بخیل کردند و اگر فقیر شوند الحاح کنند

و ابو العباس گوید حجر بن جوین با پدر گفت جمله قبایل عرب را هجو کردی الا تیم را

سبب چه بود که ایشانرا هجو نکردی گفت یا بنی لم اجد لهم حسبا اضعه ولا بناء اهدمه
گفت ای پسرک من بنا فتم برای ایشان حسبی که آنرا پست کردانم و نه خانه که خراب کنم
واسم ابی قحافه عثمان بن عامر بود در قریش مشهور بلواطه واز لوازم او آن بودی که
منادی کردی خلق را بطعام عبد الله بن جدعان واجرت نداهر روز یکدرم باو دادندی
واز فضلات طعام اضیاف خوردی تا آخر ایشان وامیه بن صلت در مدح عبد الله
جدعان گوید داع بمکه مشتعل واخر فوق داره ینادی تا آخر بیتین ابن نداکننده
آنجا ابو قحافه هست واو صیادی بود مرغ گرفتی بصحرا و بذو الحلیفه فروختی او را شریک
بودی که منزل او بذو الحلیفه بود نام او سعد الغاری از فارد بن الهون بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر وجمعی گویند نام او سعید بود حاصل که از بن سعد خیانتی ظاهر شد
که مرغی که ابو قحافه صید کرده بود بر داشت و اُمدتی جزی نگفت باو وصبر کرد وآنحال
پوشیده میداشت روزی که آن شریک او را بخانه خود برد واو را در خانه بنشاند
وبکاری رفت ابو قحافه خانه او را غارت کرد وهرچه یافت برداشت از آنجهه
او را ابو قحافه گفتند یا نام نهادند یقال اقتحف اقتحافا ای شرب بشرب با سنبل
جمیع ما فی الاناء من الماء واو هرگز شعر نگفته بود آنروز گفت اسعد
جزاک الله شر جزائه بما نلت منی فی الخیانة والظلم ونقب به حیا
وقلت لعله یکون علی امر بعید من الاثم فلما رایت المرء یبغی خیانتی
شددت علیه شدة اللیث ذی الضغم وقلت لیهن اجزاؤ کطالما
لما قدمت منک الیدان مع الفم کرم وسخاوت ومروت او این بود که
برای

برای مرغی خانه شبکی عمارت کرد و تشنیع شریک گفت لابد که بزرگی اهل البیت او بقدر
این باشند و این کلمات تنبیه بود بر اباطیل آنکه فضایل او گوید اذ قلت خبرت باحول
سیر سلف جمعی در محفل فضایل و مناقب معاویه می گفتند یکی زنان گفت انه
کان بدریا یعنی در جنگ بدر حاضر بود هشام بن الحکم آنجا بود گفت نعم کان بدریا
ولکنه من جانب المشرکین آری از اهل بدر است لیکن از جانب مشرکان مگر جمعی که این
طایفه را بزرگ میدانند بر طریق نقالست چنانکه کور را البصیر و مارگزیده را سلیم خوانند
و صحرای مهلک را مفازه چنانک الشی بعمی و یصم و دلیل بر حماقت ایشانست که چون
مردم بعد از رسول بر ابوبکر بیعت کردند ابو قحافه برسید که بیعت کردند گفتند بر پسر
تو گفت کیف رضی بنو عبد مناف بذلک زیرا که او دانست که اشراف و بزرگان
باختیار سر فرود نیاورند ازین سبب تعجب بسیار نمود گفتند مسلمانان باو
رضا دادند گفت لا مانع لما اعطی الله ما نعی بینت داد خدا را نشفی پنداری جبری
بود بنداشت که آن عطای خداست و ندانست که تغلب بود و عذر و خلیفه را اگر
کار او عطای خدا بود کار معاویه و یزید و سایر بنی امیه و اکاسره و قیاصره
و فراعنه کار خدا بود نعوذ بالله منها ابوبکر روزی با بدر گفت تری صلوتنا
متعبة مقیمة مقعدة تو می بینی نماز ما را که برنج آرنده است و نشاننده و برپای
دارنده عجب که صیادی و عجز ابا برهنه کردیدن بطلب مرغان متعب و مقیم و
مقعد نیست و نماز بیک مقام این صفات ندارد حکایت رسول در میان مکه
و مدینه بود به نزدیک گور ابو حیحة سعید بن العاص ابوبکر گفت لعن الله صاحب هذا القبر

فانه کان یکذب الله ورسوله لعنت خدای بر صاحب این قبر که او در وغ بر خدا و رسول

بستی بر سعید آنجا حاضر بود بر نجید و گفت لا بل لعنه الله ابو قحافه فانه لا یقری

الضیف ولا یمنع الضیم ولا یقاتل عن رسول الله گفت نه بلکه لعنت خدای بر ابو قحافه

بدرستی که او نمی خواند مهمانانرا و باز نمیداشت ضیم را و قتال نمیکند برای رسول صلی الله

فرمود اذا سببتم المشرکین فعموهم بالسب ولا تسبوا الاموات فان سبهم یغضب الاحیا

گفت هر گاه مشرکانرا سب ولعن کنید تعمیم کنید و یکی را خالص سازید و اموات

ایشانرا سب مکنید که زنده کانرا بغضب آورید اصحاب تواریخ و سیر چنین آورده اند

فصل بدانکه ابو بکر را در اسلام هیچ مبارزتی و هیچ قتیلی مشهور نیست و اهل

مغازی ذکر آن نکرده اند الا گویند یوم الخندق از رسول اجازت خواست که با

پسر خود مبارزت کند نزدیک پسر خود عبد الرحمن رفت و از وی پرسید که مال چند

بماند باین عبارت ویحک ما بقی من مالی عبد الرحمن گفت لم یبق الا شبکه و یعبوب

و خارس یقرب منلال النیب باقی نماند مگر شبکه و یعبوب و سواری بزند گمراهی بر برا

شبکه صلاح بود و یعبوب اسپی بود روان جاحظ بزید ناصبی گوید در کتاب عثمانی

که ابو بکر چون اسلام آورد جملهٔ خاندان او اسلام آورده اند و این کلام باطلست

بعبد الرحمن که یوم الخندق کافر بود و گویند که ابو بکر روز اسلام جملهٔ مال خویش انفاق

کرد و تا درهمی باو نماند این دعوی باطلست بکلام او که ویحک ما بقی من مال و در خبر

و چنین مشهور است که سابق منهزمان بود و او صاحب عمر مقصود که بظاهر حیا داشت

که چنین لب رود و خبر مال به پرسد بخدمت رسول آمد و اجازت خواست برای

مبارزت

مبارزت مؤمنان را از وعجب آمد ابنغی که هرگز این دعوی نکردی یخادعون

الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون در مقام قرب

میشوند با خدا و با آنکه ایمان آورند و فریب ندهند مگر نفسهای خود را و نمیدانند

و مع هذا فرحی در اهل اسلام ظاهر شد که امروز فلان نیز که صاحب نبود مبارزت

میکند و بیرون می آید تعویز میباید نوشت ان العین لتدخل الرجل القبر والجمل

القدر یعنی چشم میرسد مرد جلد و شتر قوی را تا چشم زخم اثر نکند چون حال

مال بدانست باز گردید و لب نیز باز گردید **فصل** مخالف گوید صحابه از آن کسان

بودند که قرآن و اخبار رسول بدان ناطق است و اهل قبله آنچه دارند از دین و دیانت

و شریعت از ایشان گرفته اند چگونه شاید که جمله اتفاق کنند بر دروغی و نقض رسول

را منکر شوند با آنکه منصب و علو مکان علی و فاطمه علیه السلام ایشان میدانستند و نیز

امروز اهل سنت در جمله مجالس و مواعظ بذکر خیر ایشان مشغول اند پس چگونه تصور

توان کرد که نقض رسول را انکار کرده باشند و بسبب آن برای کسی کافر شوند

فصل مناظره اگرچه از جهت اخبار بود محتاج بتصادق بود اگرچه عقلی بود

محتاج بتصانف تناصف بود و آنچه اخبار موثوق بها وارد شد در شان ایشان

ایشان هیچ انکار خاندان محمد نکردند و نه فضیلت و نه منقبت ایشان چون بنی

هاشم و ابوذر و عمار و مقداد و امثال ایشان و قرآن و اخبار موثوق بها نه

تخصیص وارد شد بلکه بر طریق عموم و اجمال وارد شد مع هذا آیات و اخبار ارتداد

هم وارد شد چنانکه درین باب گفته شد و زمری از آن و نیز صحابه در اول حال

مشرک بودند و مشرک زاده و اولاد یعقوب از صلب انبیا بودند و مناقب برادر خود
می شناختند قصد قتل او کردند چنانکه مشهور است در سورهٔ یوسف مذکور از حسد و عداوت
با وجود آنکه علو منصب و درجهٔ یوسف دانستند و همچنین قابیل که برادر خود هابیل را بکشت
نه از بهر نشناختن اخوت کشت از برای آن کشت که علو مرتبهٔ او عند الله و عند ابیه
آدم می شناخت و دانست که آن معنی در وصیت امّا رسول در اول وهلت همچنین بود
لیکن بآخر که منصب جاه و رفعت او ظاهر شد بر وی حسد بردند در اول وهلت خاموش
بود و بآخر که منصب جاه و رفعت او را مد ظاهر شد خروج کرد و نیز اعدای محمد ظاهر
الشرک بودند و اعدای علی ظاهر الصلاح والعداله و باطن الشرک والمعصیه جهال را
قوت معرفت احوال ایشان نبود بصورت شرع و تمویه بر ایشان ظلم میکردند
و هر کسی بران اطلاع نمی یافت و اعادی محمد ظاهر بودند بشرک و اعادی علی منافق
بودند عمر نمرود و فرعون هر یکی شاهد معجزات میکردند و مرتبهٔ ابراهیم و موسی
می شناختند چنانکه در کتب سلف آمده که روزی صد و دوازده پیغمبر را در بنی
اسرائیل شهید کردند و اهل عقبه هم رسول را شناختند امّا شریعت بقرآن معلوم
شد و اجماع اهل قبله و ما را که شیعهٔ ائمه و اهل بیت رسول خدائیم آنچه از اخبار
و قرآن که مجمل بود و به بیان محتاج و بقول معصومین اهل البیت و الشیم و از
بیان صحابه که مخالف اهل بیت نبودند چون ابوذر و سلمان و عمار و مانند آن
ایشان از نبی هاشم و رسول هنوز در حیات بود که ایشان مرتد شدند و رسول
تا نفس آخرین میگفت نفذوا جیش اسامه و هیچ کس از و قبول نکردند تا آخر الگفت

لعن الله

لعن الله من تخلف عن جیش اسامة وحق تعم باین خبر داده که وما محمد الا رسول
ومعلوم است عالمیان را که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها بهم دادند وطپانچهای
برهم زدند ونعلینها بر سر و روی یکدیگر میزدند ومیگفتند منا امیر ومنکم امیر وآنانکه
بیعت کرده بودند بر ابوبکر شمشیرها کشیدند وقوم موسی نبوت ومکالمت موسی
دانستند با حق تعالی در وجه درجه نبوت هارون شناختند ومع هذا گوساله پرست
شدند حال علی علیه السلام همچنان بود وسوال او مردود است باو باجماع صحابه بقتل
عثمان وبزعم خصم عثمان فاضل و بزرگ وصحابه آنان بودند که در شبهه ذکر ایشان
بیامد هرچه خصم حجت قتل عثمان گوید حجت ما همان باشد خاصه بمذهب خواجه که ایمان
عطائی است شاید که عاقبت الامر حق تعالی ایمان باز ستاند چنانکه از بلعم باعور
وبرصیصای راهب باز ستاند وبمذهب خصم طلحه وزبیر وعایشه ومعاویه از اکابر
قوم بودند واز عشره مبشره وبآخر در خلیفه چهارم باغی شدند بمذهب خصم وبمذهب
شیعه کافر وچند کار در دین کرده اند خاصه طلحه وزبیر ومعاویه وایما فتنه بود
در دین امیر المومنین گفت قاتلهم وهم مشرکون ومعلومست که عثمان چندان
ظلم بر عالمیان کرده بود که اجماع حاصل شد از مهاجر وانصار که وی مستحق
قتلست واگر قدامة بن مظعون بود خمر خورده وحد بروز دند ومغیره زنا کرده وگواهان
اقامت شهادت کردند وحسان بن ثابت ومسطح ابن اثاثه را در قذف
حد زدن آمد ونعمان بن بشیر در حرب معاویه اقرار کرد بنفس خویش که ابرئت
نفسی ثم ترکته وانه ان حی من تبن الجنه وزینتها فانه یقاتل علی عوطه

و زنیو لها و مخالف واند که سعد بن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت بر علی بیعت
نکردند و طلحه و زبیر بیعت کردند بآخر مغیره بر علی طعنه های بسیار زد و عداوت
با و اظهار کرد و بعایشه الحاح نمود و او را برین داشت که بر علی خروج کند و با و قتال
نماید و بآخر گفت تموتین باجلک و تدخلین الجنة و تشنیع بك علی علی ان
قتلته یعنی علیا میمیری باجل خود و داخل میشوی بهشت را و تشنیع کرده بتو
علی اگر بکشی او را یعنی علی را ابو موسی اشعری از ان مشهورترست خیانت که
با امام مسلمانان و عزل او کرد و رسول گفت یا علی ان الضغاین فی انفس
قوم لا یبدونها الا بعدی و قال صلی الله علیه و آله ان الائمة ستغدر بک
من بعدی بدرستی که ضغاین یعنی کینهها در نفسهای قومست که ظاهر نکنند
آنرا مگر بعد از من و امثال این و رسول فرمود ان قوما من اصحابی یؤخذ
بهم ذات الشمال و یذهب بهم الی النار فاقول اصحابی فیقال لی
انک لا تدری ما احدثوا بعدک انهم مشوا القهقری فاقول لهم بعدا لهم
و سحقا بدرستی که قومی را از اصحاب من بگیرند خداوندان دست چپ و ببرند
بسوی آتش پس من گویم اصحاب من پس گویند مرا تو نمیدانی که ایشان چها احداث
کردند بعد از تو بدرستی که ایشان بازگونه رفتند پس من گویم ایشانرا دوری
باد مر ایشانرا و هلاک و قال ان من اصحابی من لا یرانی بعد موتی
و قال ایضا لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض بدرستی که
از اصحاب منند آنانکه مرا نه بینند بعد از من و نیز گفت بر مگردید بعد از من بکافری

که بعض

که بعضی کردن بعضی بزنید و نیز روز احد بر سر شهدا ایستاد و گفت انا الشهید علی هولاء
یعنی منم گواه بر ایشان بعضی اصحاب گفتند ما نیز ایمان آورده ایم و جهاد میکنیم والتماس آن
کردند که در حق ایشان همان لفظ بگوید رسول فرمود انی لا ادری ما تفعلون بعدی
بدرستی که من میدانم آنچه شما خواهید کرد بعد از من و آن لفظ در حق ایشان نگفت و ابوذر
غفاری گوید که اصحاب عقبه اهل دوزخند و مراغم ایشان میت و غم آنست که بدست
ایشان گمراه شوند جمعی کثیر گفت و ایشان عهد کردند و میثاق نامه نوشتند که بعد از
محمد اهل بیت او را نگذارند که خلافت کنند و گفت در حق ایشان نازل شد و مکروا مکرا
و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون الی قوله اجمعین و مکر کردند مکر کردنی و ما نیز معامله مکر کنندگان
کردیم و ایشان از شعور نیست حبیب بن ابی ثابت گوید که آیه الظانین بالله ظن السوء علیهم
دائرة السوء آن گمان برندگان بخدا گمان بد بر ایشان است دایره بدی در حق
ظالمان اهل سقیفه نازل شد حذیفه بن یمان گوید که آنانکه نفر شتر رسول کردند در عقبه
تا شتر او را بیندازند و ایشان بترسند و او را بکشند چهارده تن بودند طلحه و زبیر
و ابوسفیان و عتبه بن ابی سفیان و ابوالاعور السلمی و مغیره و سعد بن ابی
وقاص و ابو قتاده و عمرو بن عاص و ابوموسی الاشعری و عبدالرحمن بن عوف
و ایشان هر سه خلیفه واقدی گوید و او ناصبی بود چون عمر خطاب را طعنه زدند
عثمان او را از خاک برداشت عمر گفت بگذار مرا و رها کرد و گفت ویلی
و ویلی من النار الان لو کانت لی الدنیا لافتدیت بها من النار
و لم ادها وای بر من و وای بر من از آتش این زمان اگر دنیا مرا بودی

بخدای خود وادمی و خود را از آتش باز خریدمی و آتش بدیدمی و در روایه واقدی در حق
او حجت باشد و این دلیل و حجت بر آنکه او و آنست که او از اهل نارست و مصدق
این حدیث رسول الله است اذا کان یوم القیمة اتی رجالا و یختلجون دون
فتذهب بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی اصحابی چون روز قیامت
شود به بینم مردانی را که در دنیا بنده اند پس من ببرند ایشان را از اصحاب شمال پس من
گویم خدایا اصحاب من اصحاب من تا آخر حدیث و در حق ایشان نازل شد یحلفون
بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم سوگند میخورند
بخدای که ما نگفتیم و بتحقیق گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اسلام خود و همچنین
گفت فقاتلوا ائمة الکفر پس قتال کنید با پیشوایان کفر چون ایشان و طلحه و زبیر
و معاویه و ایشانند شیطان جن و انس ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن و الانس
پروردگارا بنمای آن دو کس را که ما را گمراه کردند از جن و انس طلحه و زبیر پیش
بزرگ یهود فرستادند که اگر محمد منهزم یا مقتول شود ما را پیش شما امان باشد
با نه این نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء ای
ای آنکه ایمان آوردید یهود و نصاری را بدوستی و عثمان در میان منازعه روز
با طلحه گفت انک لاول اصحاب محمد تزوج یهودیة تو اول اصحاب محمد که یهودیه را
تزویج نمودی و در حق ایشان آمد و یقولون آمنا بالله و اطعنا ثم یتولی
فریق منهم من بعد ذلک و ما اولئک بالمؤمنین و اذا دعوا الی الله
و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون و میگویند ایمان آوردیم ما بخدا

و رسول

ورسول را اطاعت کردیم باز بشکنند جمعی از ایشان از پس آن و نیستند آنان از مومنان
وچون بخوانند ایشانرا بسوی خدا و رسول او تا حکم کند میان ایشان ناگاه بینی
که فریقی از ایشان را از اعراض کنند واین آنچنان بود که عثمان از علی زمین خریده
بود وعثمان بود و پشیمان شد و علی باز نمیگرفت و گفت که ترا نمیرسد که رد کنی
آنچه از من خریدۀ بیا تا برویم نزد رسول خدا عثمان گفت بحکام جهود ان میرویم
تا نازل شد و ان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض
ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله بل اولئک هم
الظالمون واگر باشد ایشانرا حقی بیایند بسوی او قبول کنان آیا در دل
ایشان مرضیست یا گمان برد ند این را که میترسند که خدا و رسول بر ایشان
حیف کنند بلکه آنانند ظالمان طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما بخواهد و ما زنان او
نخواهیم بخدا که بعد از فوت او زنان او بخواهیم طلحه اراده عایشه و عثمان ام
سلمه حق تعالی این آیه فرستاد وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان
تنکحوا ازواجه من بعده ابدًا و نیست مر شما را که ایذا کنید رسول خدا را و نه
اگر بخواهید زنان او را بعد از وابدا و در حق عبد الرحمن بن عوف نازل شد
الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم الی قوله الدنیا قلیل آیا نمی بینی بسوی
آنجماعت که گفته شد مر ایشانرا که باز کشند دستها خود را در مکه هر مرد
باجازت رسول با جنب مردی معین نشستی کافران چون ظفر می یافتند بعوض
صاحب با جنب می کشتند عبد الرحمن تمنای قتال میکرد و میگفت یا رسول الله

کاشکی قتال واجب شدی چون بمدینه آمدند وجهاد واجب شد عبد الرحمن گفت یا رسول الله

لوتی کنا نموت علی فراشنا کان احب الینا ابو جعفر روایه کرد که فاطمه روز چهار

شنبه که روز دفن رسول بود بسر روضه پدرش رفت ابو بکر را گفت اصبح والله

صاحبک صباح السوء بوقت صبح شد بخدای که صاحب تو صباح بد و این شماتت

بود بمرگ رسول با بیتی که عزا داشت فاطمه داوی مراد او آن بود که محمد بروز بد در گور شد

و این دلالت بر بد حالی اوست آنجا نعوذ بالله من هذا القول و اما آنچه در بلاد اسلام

از شهرهای اهل سنت ذکر علی و فاطمه علیه السلام میکنند راست است اما اینها نزا

کمتر از ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند که اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر

ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه آن مادح را رافضی گویند و بنو امیه هشتاد

سال ریسمان عداوت و کفر در گردن اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند

تا خلق عالم ذکر و منقبت علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی و ابو بکر را نیندند

و ابو تراب میخواندند تا باشد که این نام و نسب از یاد خلق برود میسر نشد بمقتضای

لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون تا آشکارا کرد اند دین را بتمام

اگرچه نخواهند کافران و مقدور نشد آفتاب بگل اندودن محال باشد چون مخالفان

دیده اند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعاً و کرهاً مناقب ایشان میگویند

و علمای ایشان در دفاتر نوشته اند نه از سر محبت و خلوص اعتقاد بایشان بلکه

به تسخیر و تدبیر الهی قال الله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض

لیقولن الله و اگر سؤال کنی از کافران که آفرید آسمانها و زمین را بتحقیق گویند

خدای

خدای چنانکه مشرکان دفع نمیتوانند کردن و علمای بنی اسرائیل جهت جحد رسول الله
نص نبوت رسول را تحریف کردند از توریة یحرفون الکلم عن مواضعه بکرده اند
کلمات را از مواضع خود اگر مشرک زادکان نص رسول را تغیر و تحریف یا اخفا کنند
چه بدیع باشد از نشان جمله مناقب امیر المومنین است که بر ابوبکر و عمر و عثمان انکار کرده
اند و بر ایشان بسته می بینم که در در یا سیر و من نیز گفتم یا رسول الله مرا نیز نمای
رسول دست بر روی من در کشید من نیز بدیدم مرا او را نوقت در دل گذشت که محمد
ساحری عظیم است باقر علیه السلام گفت ان الله یأمر بالعدل ای بکلمة الشهادة
و نبوة محمد والاحسان ای ولایة علی بن ابی طالب وایتاء ذی القربی
یعنی الائمة و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعنی ابابکر و عمر و عثمان بدرستیکه
خدای امر کرده بعدل یعنی بکلمه شهادت و نبوت محمد و احسان یعنی ولایت
علی بن ابیطالب و دادن حق ذی القربی یعنی ائمه اثنی عشر و باز داشت از بدیها
و منکر و گمراهی یعنی ابوبکر و عمر و عثمان این هر سه ظالمان آل محمد بودند و یوم یعض
الظالم علی یدیه الی آخر و قوله و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین و کسی که غافل شود از ذکر رحمن موکل سازیم مرا او را شیطانی که
او نزدیک او باشد و ناس در الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
وهم لا یفتنون آیا گمان مردم که ایشان واگذاشته شدند بانکه گویند ایمان
آوردیم و حال آنکه فتنه کنند ایشان هر سه ظالمند فبای آلاء ربکما تکذبان
پس بکدام نعمتهای پروردگار شما دروغ میدارید ابوبکر و عمر ندهند جهنم

التی کنتم توعدون امنست جهنمی که شما وعده داده شدید مخاطب اینها اند مشهورست
که عمر روز حدیبیه با ابو بکر گفت اتراه رسول الله وهو یرد المومنین رسول از سر
اضطراب مردم را باز میگردانید و همچنین میگفت هشام بن حسان از حسن
بصری روایت کنند که با عمر گفت کار خلافت باشوری چرا انداختی گفت زیرا که شنیدم
از رسول یقول یا عمر بن الخطاب لا اقف یوم القیمة الا وید علی ابن طالب فی یده ایستم
روز قیامت مگر آنکه دست علی بدست من باشد و ابو بکر و عمر بعیادت رفتند با آخر
مرض الموت رسول علی حاضر بود رسول گفت ان لا یصوت حتی توسعه عنه
وغیظانهم لحبه اصابوا قال تعالی ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک
وبینه عداوة کانه ولی حمیم بدرستی که علی بمیرد تا آنکه شما عذر وخشم کینه برو
داور اصابر باشید و خدای گفت دفع کن با وکرا و بهترست که ناگاه دیابی میان تو و میان
او عداوة چنانکه پنداری که او ولیست و حمیم است و این جواب خصم است که گوید
عمر چون با اهل شوری انداخت این حال میگفت چرا علی بر و رد نکرد زیرا که دست قدرت
نداشت و رسول او را بصبر فرموده بود و سکوت و همچنین حسن علیه السلام صبر کرد
و بسیرت پدر رفت رسول گفت مردتنا اهل البیت اعطا من حرمنا والعفو عمن ظلمنا
مرد ما اهل البیت را و دانست بکسی که ما را محروم کرده و عفو کردنست از کسی که برما
ظلم کرده گویند که حسن بن علی علیه السلام با جمعی روزی از خانه برون آمد بعزم مسجد
رسول شامی او را بدید و در راه برسید که این مرد کیست گفتند حسن بن علی گفت هذا الضال
بن الضال حسن علیه السلام گفت مگر غریبی و هیچ جوابی نگفت و بمسجد رفت آن

مشار

شامی دیگر بار بمسجد آمد و آن کلام اعاده کرد حسن علیه السلام از سر لطف و کرم او را جواب حسن
آمیز و خجل شد و در وقت و پای حسن افتاد و بوسه بر قدم او میداد حسن گفت استعملنا
فیه ادب الله کما قال تعالی ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه
عداوة کانه ولی حمیم ابن راوندی گوید که عن رجل من جمح قال قدمت المدینة
بعد الحرب التی کانت بین اهل العراق و الشام فرایت رجلا فسالت عنه فقیل
لی هذا الحسن بن علی علیهما السلام فحسدت علیا علیه السلام ان یکون له مثله
فقلت له انت ابن ابی طالب فقال لی انا ابن ابنة رسول الله فقلت له شتمته
و شتمت اباه فلم یرد علی شیئا فلما فرغت اقبل علی فقال لی اظنک غریبا
فلو استغثتنا اغثناک و لو سالتنا اعطیناک و لو استرشدتنا ارشدناک
و لو استحملتنا حملناک قال الجمحی فولیت عنه و لیس علی الارض احب
الی منه مردی از جمح بود گفت بمدینه رفتم بعد از جنگی که میان اهل عراق و اهل
شام واقع شده بود پس دیدم مردی را و از احوال او پرسیدم گفتند اینست حسن بن
علی علیه السلام پس حسد بردم بر علی که او را مثل این پسر باشد پس گفتم مرا او را که تویی
پسر ابو طالب گفت نه من پسر دختر رسول خدایم پس گفتم رسول را و پدر او را دشنام
دادم پس بر من رد نکرد و هیچ خلافی پس چون فارغ شدم روی بمن آورد و گفت
گمان میبرم که غریبی پس اگر از ما یاری جویی ترا یاری کنیم و اگر از ما سوال
کنی بخشیم و اگر از ما طلب راه راست کنی ترا ارشاد کنیم و اگر طلب سواری
کنی ترا سوار کنیم جمحی گفت پس از و جدا شدم و امروز بر روی زمین مرا کسی دوست
جمحی

فلما زار

ترا زوکسی منت در شان ایشان نازل شده بود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
امیر المومنین علیه السلام گفت ووالد وما ولد والد رسولست ومن که علی ام وما ولد
حسن وحسین علیهم السلام اند وائمه از صلب حسین اند وقال لا یجتمع الامامان الا واحدها
صامت لا ینطق حتی یهلک الاول جمع نشوند دو امام مگر آنکه واحدی از ایشان خاموش
باشد وحکم برعایا نکنند تا دیگری درگذرد چنانکه حسن وحسین علیه السلام باب ث
فی حالات الرسول صلی الله علیه وآله وسلم وما یتبعه بدانکه حالات او یا حالات
کودکی بود ویتیمی واین رنج ابوطالب علیه السلام فاطمه بنت اسد پدر ومادر
علی علیه السلام کفایت کردند کما الم یجدک یتیماً فاوی این ابوی وجای دادن با تفاق
در خانه علی علیه السلام بود در حالت اول دویم زمان بعثت بود وایذای قریش
او را علی وحمزه وابوطالب مدد او میکردند ودفع دشمنان ورسول بعنایت الله
در حمایت ایشان بود وبدیشان مستظهر سیم خطبه خدیجه بود وبدین کار ابوطالب
قیام نمود وخطبه واستعداد آن کار جمله برای رسول وساخت حالت چهارم زمان
شعب بود وعظیم ترین مددی درینوقت که مبالغت کردن مخالفان گویند
در آنوقت علی علیه السلام بباغهای جهودان رفتی ودرختها را آب دادی
از آب چاه واجرت ستدی وطعام دادی وبر رسول آوردی وحمایت او وپدر
وعمان او بود پنجم وقت هجرت بود وجبرئیل آمد وگفت جهل تن جمع شدند
از قریش تا ترا که محمدی بکشند علی علیه السلام را بجای خویش بخوابان وبگو تا لباس
تو در سر کرد وترا نگاهدارد بنفس خود ودلیل امامت علی اینقدر تمامست

بخیزد

بخشند بود اول آنکه در حال غیبت خویش او را بمقام خود بخوابانید و ابوبکر را هرگز این درجه
نبود پس بحکم لا تجد لسنتنا تحویلا باید که چون غیبت کلی کند هم علی قایم مقام باشد
دوم تشبیه کرد علی خود را برسول در آن شب باجازت رسول و ابوبکر را این مرتبه
هرگز نبود سیم آنکه حق تعالی عظیم و حلاوت دل داد او را و بعد و این مرتبه انبیاست
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و قال و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا صبر کن چنانکه صبر کردن خداوندان عزم از رسولان و کردانیدیم ایشان را
امامان که راه نمایند بامر ما چون صبر کردند و ابوبکر با رسول در غار بامن عظیم بود و مع
هذا رسول او را خبر داده بود که ما سلامت باشیم و کسی ما را آنکه نداند او میترسید و اضطراب
مینمود و حق تعالی فرموده بود عنکبوت را تا بر در غار تنسیج کرده بود و مرغی آمده بود آنجا
آنجا آشیانه ساخته بود بوحی الهی و تنسیج عنکبوت و آشیانهٔ مرغ بر در غار بود
ابوبکر اضطراب میکرد پس معلوم شد که ترس و اضطراب ابوبکر از آنجهة بود که بقول
خدا و رسول واثق نبود و امن بودن علی از آن جهة بود که او واثق بود و خصم در
مقابل علی جهل مرد کافر و از ابوبکر تا دشمن مسافت بعید بود تا حق تعالی ملایکه را
فرمود تا کفار و قریش را از قتل علی منع کردند و گویند که ابولهب بعلت قرابه
منع کرد چهارم وقت غزا ما بود و حرب و اتفاقست که ابوبکر و عمر هرگز هیچ
لشکری را منهزم نکردند بلکه دایما فتنه افکندند در ین سبب هزیمت چنانکه در
حنین و خیبر و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد و یولون
الدبر پنجم وقت احتضار بود و بعد الموت اگر غسل بود و اگر کفن و اگر دفن

جمله علی بود و از ایشان هیچکس با وی شریک نبود و ایشان فرصت یافته بودند و کار
امامت راست میکردند پس که ابوبکر برای خدا کاری کرده باشند تنبیه عظیم بر
فتح که علی در جهاد کرد روز احزاب بود چنانکه رسول گفت در حق او بعد قتل عمر عبدود
لضربة علی خیر من عبادة الثقلین و روز خیبر بود و روز حنین و روز احد
و روز بدر که درین روز یعنی بدر هفتاد و کس را کشتند از مشرکان از انجمله سی تن را
علی کشته بود و جهل تن را جمله صحابه و حق تعالی گفت لا یستوی القاعدون
من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم
وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة
وکلا وعد الله الحسنی و فضل المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
برابر نباشند نشستگان از مومنان که خداوند ضرر نباشند و آنانکه جهاد می کنند
در راه خدای بمالهای خود و نفسهای خود تفضیل داد خدای جهاد کنند کانرا
بمال و نفس بر نشستگان درجه بلند و همه را وعده داد خدای بر نیکوئی و تفضیل داد
خدای جهاد کننده کانرا بمال و نفس بر نشستگان باجری بزرگ پس این فضیلت با تفاق
جز علی را نبود کدام بود جز علی از جمعی که مخالفان ایشانرا عشره مبشره میگویند که او ترک
یار نجی از خاطر رسول با مومنان بردوش نشستند باب فی آیة الغار و صاحبها
در آیه غار او را فضیلتی نیست زیرا که ابلیس با نوح در سفینه بود و جمله سباع و بهایم
و سگ اصحاب کهف با ایشان در غار بودن و زن نوح و لوط صاحبات
نوح و لوط بودند و دلیل قوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه

وصاحبته

وصاحبته وبنیه روزی که بگریزد مرد از برادر خود و مادر و پدر خود و یار خود و فرزندان
خود و در سورة الکهف آمد قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّاک رجلا گفت اورا صاحب او و آن
صاحب را سرزنش میکرد که آیا کافر شدی باآنکه ترا آفرید خدای از خاک
و باز از نطفه پس راست کرد ترا مردی پس در صحبت چه فضیلت باشد او را
ولقد غزوت وصاحبی وحشیه تحت الرداء بصیره بالمشرف ولقد غدوت
الوحش فیه وصاحبی محض القوایم من هیجان هیکل صاحب اینجا است
اما آنکه گفت انّ الله معنا حق تعم با جمله بر و فاجر باشد کما قال تعالی ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم نباشد در مناجات
هیچ سه تن مگر آنکه خدای چهارم ایشان باشد و نه پنج تن که خدای ششم ایشان
باشد پس از انّ الله معنا و برافضلی نباشد واما آنچه فرمود فانزل الله سکینته
علیه این سکینه عاید است برسول بچند وجه اول آنکه عطف کرد تا اینجا وایّده
بجنود لم تروها اتفاقست که ملایکه بر رسول نازل شدند نه برابوبکر دوم آنکه
حدیثست که القرآن یفسّر بعضه بعضا حق تعم حکایت کرد از روز حنین
و فرار جمله اصحاب الا هفت تن از بنی هاشم اول عباس بود که جنگ در بغله
رسول زده بود و نگاه میداشت و پنج تن سلاح هار است کرده بودند
رسول را از زخم تیر محافظت مینمودند و رسول چون دید بهادر میلرزید از
اعراض و عزت مومنان حاضر جمله بدین صفت و امیرالمومنین علیه السلام

در قبلگاه جنگ میکرد و از هر جانبی شمشیر میزد و حمله میبرد و کفار را هزیمت میداد تا عرض
اسلام بماند و رسول از میان کافران خلاص یافت حق تعالی حکایت کرد از آن و گفت لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین تحقیق که نصرت داد خدای شما را در مواضع بسیار
و در حنین که بعجب آورده بود شما را بسیاری پس شما را غنی نساخت چیزی و تنگ
شده بود بر شما زمین با رحبت و ادبیدید شکستگان پس فرستاد خدا سکینه
و قرار بر رسول و بر مومنان اینجا معلوم شد که سکینه بر رسول بود و بر مومنان
و آن علی بود و آن علی بود و هفت تن از بنی هاشم که با وی اگر علی علیه السلام
طرفی را منهزم میکرد طرفی دیگر را قوت بدیدی آمد حق تعالی معجزهٔ رسول علی را مدد داد
بملایکه بنص قرآن زمین بدین فراخی بر ابوبکر و عمر تنگ آمده بود رسول را در چنان
موضع مخوف بدست دشمن باز دادند و بگریختند و اگر مسلم داریم که سکینه
بر ابوبکر بود هم مدح نباشد او را زیرا که چون بقول رسول واثق و مطمئن نبود و بتصدیق
نکرده بود و عزم آن کرده بود که از خوف بانگ و فریاد بر آورد در آن غار
و خبر باز دهد طلب کنندگان رسول حق تعالی او را تسکین کرد جهة حمایت
رسول و حزن او چون خطاست آنجا معصیت باشد زیرا که نشاید که رسول ام
مانع طاعت نبود زیرا که منع رسول بغیر از معصیت نباشد در صورت جه
از خطا اگر خصم گوید که حق تعالی با موسی گفت اقبل ولا تخف جواب گوییم

که مذهب

که بمذهب مخالف صغیره بر ابنیا روا دارند و جمعی از جبریان کبیره بنا بر مذهب ایشان
حق تعالی مانع شد از معصیت امّا بمذهب ما مصنف این کتاب گوید که ایمعنی
اختیار بود بر وجه احتراز از عیب و تحقیق کار عصا و ید بیضا یعنی دلیل بر آنکه این
جز ما رحمانی است نه شیطانی با خیالی آنست که تو بسلامت باشی و بمذهب ما حکایت
که رسول او را با خود نبرد بلکه تنها میرفت امّا چون از خانه بیرون آمد ابو بکر را دید
بر سر راه استاده رسول لاعلاج او را با خود برد و مؤتمنی گوید درین باب و یستصحب
الانسان من لا یلیه یعنی مصاحب میشود انسان کسی که مناسب او نباشد لیکن اگر
او را بگذاشتی ولالت کردی بمحمد و این سبب هلاک رسول شدی زیرا که بر عمّ
خصم او صدیق است صدیق است صدیق که چگونه دروغ گوید و چون راست گوید سبب
هلاک رسول باشد عجب که با وجود نقایص ایشان بخدمتکاری فخر آورند و گویند
که او صاحب غار بود و نگویند که آخر نه علی صاحب فراش بود و رسول را بجان خویش
نگاه داشت تا در شان او آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
نازل شد یعنی از جمله مردمست کسی که بفروخت نفس خود را برای یافتن رضای خدا
سیّد مرتضی علم الهدی گوید که چنانکه اسماعیل بتسلیم ذبح ابراهیم خلیل شد علی بتسلیم
شمشیر مشرکان شد با آنکه عادت چنانست که فرزند داند که پدر مشفق فرزند خود را
نکشد خاصه با درجه نبوت و خلّت با آنکه اسماعیل واثق بود و دانست که او جزی
نکرده است که مستحق قتل باشد و اعادی امیر المؤمنین علیه السلام جمله مشرک بودند و
کافر و غلاظ و شداد و بی دین و بی اعتقاد بودند و محمد علی بمذهب ایشان

مستحق قتل بسبب آنکه ایشان خاصه که علی تعزیر و عقوبه ایشان کرد و عقوبت
رسول بعد و خلاص از دست ایشان که مقصود ایشان او بود و سید مرتضی گفت علی
با ایشان برآویخت و میکوشید و جلدی و قوت مینمود و میزد و می خورد تا از ایشان
خلاص یافت پس امیر المؤمنین بجان خود جان رسول را حمایت کرد و هم خلیفه و قایم مقام
او بود در فراش او و امیر المؤمنین علیه السلام ابیاتی را بفخر باز میگوید در شب
وقیت بنفسی خیر من وطأ الحصا ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر رسول الله
خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الکریم من المکر فبت اراعیهم وما
یتهموننی وقد صبرت نفسی علی القتل والاسر و ابو بکر در منقبتی چند نظم
کرد ابو اسحق در کتاب سیر آورده است از تصنیفات او بیت فلما ولجت
الغار قال محمد امنت فنم من کل ممش ومدلج بربک ان الله بالثناء
الذی هو یه فی کل منوی ومخرج ولا تحزنن فالحزن لا شک فتنة
وانت علی ذی البهجة المتبلج در ین ابیات اقرار کرد که رسول بوحی الهی
او را ایمن کرده بود و او تصدیق نکرده دوم آنکه روشن شد که حزن او فتنه
بود و اثم و خطیئه عظیم پس درین باب آیه فخری نباشد او را با آنکه رسول گفت ان
الشیطان لیجری من ابن ادم مجری الدم و شیطان همان ملعون است و انسان
مکرم که ولقد کرمنا بنی ادم و عجب که ایشان آیه غار را اشرف آیات دانند
و آیه ومن الناس من یشری که در آن شب در شان امیر المؤمنین نازل شد فراموش
کنند از غایت بغض و عداوت امیر المؤمنین و اولاد و آیه خاتم لحق تعالی

دو آیه

در آیه ولایت با او داده، و انما ولیکم الله و رسوله و آیه مباهله که حق تعالی علی را نفس رسول
خواند کما قال تعالی فمن حاجک فیه الی قوله و انفسنا و انفسکم و سوره هل اتی حق تعالی
اظهار عقیده او و اهل بیت او کرده هم بوفاهم بسخاهم بصبرهم بشکرهم بخوفهم باخلاص
هم باسلام هم بایمان هم بحسن عقیده و امثال آن و ایشان دانند که هیچ آمنوا در قرآن
نیست که علی از آنجمله نباشد بلکه رئیس ایشانست و در هیچ جا جهادی نیست الا که
علی علیه السلام از ایشانست و هیچ صالحی نیست الا که علی علیه السلام از ایشانست و هیچ
جا ذکر عبادت نیست که علی قایم بدانست با آنکه بآیه خاتم و آیه مباهله و آیه غدیر و آیه
مناجات با هیچکس شارکت نکرده اما عناد و عداوت خاندان نبوت از آنکه ذکر آن کنند رسول گفت
من قرأ سورة الاخلاص ثلث مرات فکانما قرأ جمیع القرآن و در حق فاتحه فرمود که کل صلوة بغیر الفاتحة خداج
هر نمازی که بی فاتحة الکتاب باشد هرزه است و امثال این در حق آیات و سوره که وارد شد از فضیلتها
و علو شان و کثرت ثواب آن ذکر هیچ نکنند و آیه غار را اشرف آیات دانند و گویند رسول او را
با خود برد که مبادا خبر رسول فاش و شایع گردد و الا مونس او ملایکه و وحی الهی بود

قراوم

از بن شناس جانان و کلا کلمه را از خوف جان محفوظ

مسئله شیعه را دلالت بر امامت علی علیه السلام آیه غدیر تمامست اما بعضی مخالفان
نه جمله گویند که در حق علی نیامده بلکه در حق زید بن حارثه آمد اما نمی دانند که باتفاق زید
بموته شهید شد پیش از غدیر خم بچند مدت و آیه غدیر که یا ایها الذین یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته است در سال حجة الوداع آمد که
خاتمه کار رسول بود و آخر عمر او ابوبکر مردویه محدث معتبر اصفهانی در کتاب مناقب گفت کان بین نزول آیه
غدیر و موت الرسول ثمانین یوما لا زاید و لا ناقص آنکه تعلیق کرد حق تعالی درین آیه کل رسالت بکل ما بلغت بسی حجه در مقابل

درکار رسالت آید باید که مثل او باشند که آن امامتست و حفظ شرع و ضبط کار دین بر طریق

عموم **مسئله** امامت علی بنص است من قبل الله و رسوله چنانکه بر نماز و روزه و زکوة اما

در انجا خلافی نیامد و انجا خلاف آمد زیرا که بخلافت هر کسی را امید بود بسبب خلاف

خبر این چیزی دیگر نیست **سوال** گویند که شفقت رسول امت را مانع بود از انکه نصب

امامی کنند تا کافر نشوند لقد جاءکم رسول من انفسکم **جواب** شفقت خدا بر خلق بیشترست

از شفقت رسول و مع هذا رسول فرستاد و اکثر عالمیان بمخالفت رسول کافر شدند

و همچنین رسول خلق را بشرایع فرمود با انکه میدانست که اکثر خلق بدان عمل نکنند چنانکه

ترک نماز و روزه می کنند **مسئله** روایت میکنند که کل ما راه المسلمون حسنا فهو

عند الله حسن و ما راه قبیحا فهو عند الله قبیح **جواب** مراد از ین ان آنست که اجماع

بود بر امامت ابو بکر و این باطلست که امیر المومنین با جمعی بنی هاشم و اکابر صحابه امامت

ابو بکر را قبیح شمردند و جمهور شیعه شرق و غرب پس چگونه دعوی آن توانند کرد که

جمله مسلمانان خلافت ایشان را حسن شمردند **مسئله** گویند که رسول گفت

لا یجتمع الناس امتی علی الضلالة یعنی جمع نشوند امت من برای گمراهی چون شاید که

امت فرض سنت ندانند و بر خطا جمع شوند **جواب** امامت پیش ایشان نه فرض است

و نه سنت پس جمع آمدن خطا نبود که در فرض و سنت گویند که با انکه این خبر

در معنی نهی است نحو و لا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج تا امامت عام نباشند

پس مقصود اهل بیت باشند و اگر عام باشند اجتماع بر امامت او عام نبود زیرا که

بنی هاشم و خرز جیان اهل البیت بر ان جمع نشدند تا عین لا یجتمع ساکن بعضه

باشد وراوی معتمد منفعه باشد بفهم روایت کرده یا علم اعراب نداننده باشد و نزد او
ساکن و متحرک یکسان بعد باشد بر نوجه ارتکاب انمعنی چنین باشد که مناهی گوید دیگر
مسئله بر علی علیه السلام لازم بنود اعلام ایشان کردن امامت خود را زیرا که امام
چون در یا بعد یا چون کعبه مردم با و آیند او بمردم حق تعالی را لازم بود نصب
کردن چنانکه با براهیم گفت انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال
لا ینال عهدی الظالمین گفت من گردانیده ام ترا امام مردم ابراهیم گفت
ذریته مرا هم خدای گفت در نیابند عهد مرا ظالمان نصب امامت حوالت بخویشتن کرد
و بیان کرد که امام ظالم نباشد و جایز لحظا ظالم خاصه شرک بت پرست قوله تعالی
انا جعلناک خلیفة فی الارض و قال انی جاعلک للناس اماما حق تعالی نصب امامت
و خلافت حواله بخود میکند و اهل سنت رد بر خدای حواله بخلق میکنند نظر و تفکر
نکنند که از آدم تا بعهد محمد هرگز کار خلافت و امامت باختیار خلق نبود بلکه دایما باختیار
خالق بعد و قال لا تجد لسنتنا تحویلا و نیابد مر سنت ما را تبدیلی و این سنت مبغیت
مسئله گویند که اگر ایشان بنا حق بودندی علی علیه السلام مانع شدی منع
ناکردن او نفیست و نفی معلل نباشد و نفی را علت نگویند دوم آنکه رسول عام الحدیبیه
صلح کرد بآیه فاصفح الصفح الجمیل یعنی اعراض کن و اگذار و اگذاشتن نیکو برای فقدان
مدد و رنانی اهمال حرب کرد بآیه اقتلوا المشرکین برای عدم ناصر علی ع نیز در زمان
ایشان حرب نکرد و چون ثابت شد که امام از قبل خدای و رسولست انکار بر انکار
و افعال او انکار بعد بر خدای و رسول و این کفر محض باشد و از عجایب کار ایشان

که روایه کنند که رسول فرمود من عصی الله معصیة صغرت ام کبرت ثم اتخذها
دیناً و مضی مصراً علیها فهو مخلّد بین اطباق الجحیم یعنی هر که عاصی شود
از خدا بمعصیتی صغیره یا کبیره پس آنرا روش و آیین خود سازد و بران مصر باشد تا بمیرد
پس او همیشه باشد در میان طبقات دوزخ و مع هذا اتفاق کردند که ابو بکر خلیفهٔ رسول
نبود بلکه امامت او باشد به بیعت و اختیار خلق بود و الا قبلوه نبی او کفر بودی
و کیفی رضیت لکم احد هذین الرجلین اباعبیده و عمر و مع هذا او را خلیفهٔ رسول خوانند
بلا آنکه رسول او را خلیفه خود کرده باشد پس بسبب این دروغ جای خود را باز کردند
در دوزخ و ایشان گویند مات رسول الله و لم یستخلف مثال ایشان چنانست
که کسی غلامی بخرد و بعد التشری غلام بر و حاکم کرد و پس ایشان او را اختیار کردند
و او زیر دست ایشان بود و رعیت چون او را خلیفه کردند حاکم شد عجب که
خلیفهٔ خویش را خلیفهٔ رسول نام کردند برای تهویل خلق عام تا مردم زبان طعن و
ملامت از ایشان کوتاه کردانند بسبب عداوت اهل البیت کردند هرچه کردند
با این همه تا راضی باشند او را حاکم دانند و چون برنجند عزل کنند و بکشند چون
عثمان که او را کشتند و گویند امام دلیل مسلمانان باشد مادام که بوکالت او راضی
باشند و او را ولایت دهند چون برنجند عزل کنند و نگویند بلاد و عباد حق تعالی
است و او را ولایت تصرف در ملک خویش و باصلاح بندگان خود و ندانند
که در ملک غیری و در بندهٔ غیری تصرف بی اذن و اجازت او روا نباشد و اگر کسی
تصرف کند غاصب و ضامن و اثم قال الله تعالی قل لمن ما فی السموات و ما فی الارض

قل لله

قل لله یعنی بگو برای کیست آنچه در آسمانها و زمین است بگو مر خدای را اختیار ایشان باطل
بود و این آیه خوانند فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی و گویند
که رسول بزعم ایشان خلیفه نصب نکرد و ابو بکر عمر را خلیفه کرد و عمر با شوری انداخت
و چون رسول مصیب بوده باشند بحکم و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین
یعنی ما و شما بتحقیق که بر راه راستیم یا در گمراهی روشن چون رسول خلیفه نصب
نکرد و ایشان کردند باید که ایشان بر باطل باشند سوال عظیمترین شبهه ایشان
آن بود که اگر رسول نص کرده بودی بر علی علیه السلام امت مخالفت نص نکردندی
جواب بر جمله مسایل شرعیه نص کرد و مخالفت برای مخالفت ظاهر شد و نیز موسی
و نیز موسی هارون را خلیفه خود کرد چنانکه قرآن بران ناطق است و قال موسی
لاخیه هارون اخلفنی یعنی گفت موسی مر برادر خود هارون را که خلیفه من باش
و موسی مرجو الرجوع بود و هرون حاضر و هرون مردی سخت فصیح و شیرین
سخن بود با وجود این دو رسول خلق گوساله پرست شدند و اگر با فقدان یک
رسول نا مرجو الرجوع خلیفه او را ترک کنند و بعقب گوساله سامری روند
چه عجب با آنکه آنجا عجلا جسدا له خوار یعنی گوساله مصنوعی که او را آواز نی
بوده باشد و اینجا عجلا جسدا له کلام فصیح و آنجا مربی یک سامری بود و اینجا
صد برای آنکه علی علیه السلام برای خدا شمشیر زده بود و مردم را حقدها در سینه
موج میزد جهة آنکه در خانه یکی را پدر و برادر یا پسر کشته بود با سفام آن قیام نمود
جهة مخالفت نص سبب این بود که با آنکه نص درین صورت منقول بود و محتاج

بغریبی از نظر و در صورت موسی و هارون مخالفت عقل بود و نقل و به پیغمبر و قول
ایشان هر دو زنده چون با وجود چهار حجت ارتداد قوم موسی ممکن بود اینجا با وجود
یک حجت ارتداد اولی مسئله اگر مخالفان گویند اگر نص بر علی متواتر بودی
هر که استماع کردی او را علم ضروری حاصل شدی چنانکه شمار روزه و این باطلست
زیرا که علم ضروری حاصل نمی‌شود جواب بدانکه منکران نبوت محمد میگویند اگر معجزات
محمد متواتر بودی مستمع را علم ضروری بدان حاصل شدی و چنین نیست که گویند اگرچه
امروز معجزات او متواتر شد اما در اول وهلت قوم اندک بودند جواب ایشان
جواب ما باشد بعینه و ایشان درین شبهه با آن طائفه مساوی‌اند جواب مسئله
گویند تخصیص علی علیه السلام بنص چه تمیز بود والله یختص من یشاء بنبوت و امامت
فضل و موهبت الهی است بهر که خواهد ارزانی و مسلم و اله جواب مسئله در اختیار امام
اتفاقست که رسول در حال حیات خود هرگز تولیت ربیعی و امیری با کسی نگذاشتی
بلکه خود تعیین فرمودی و بدین و قبایل فرستادی و تجهیز جیوش و تعیین امیر
او کردی چنانکه چون سریه موته میفرستاد جعفر بن ابیطالب را امیر کرد و گفت اگر
امیر شما را بکشند امیر شما زید بن حارثه باشد و اگر او را نیز بکشند امیر شما عبد الله
بن رواحه باشد چگونه روا گرد او را نیز بکشند باشد که بعد الموت امامی نصب
نکند و امت را معطل فرو گذاشته و نیز شفقت او بر امت چون شفقت پدر بود
بر فرزند کما قال صلی الله علیه و آله انما انا لکم کالوالد و در قرآن وارد شد حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم یعنی حریص بر شما بمؤمنان دلسوز و مهربان

بپایان

[Margin, in red:] امروز متواتر است اما در اوائل وهلت ... [illegible]

پس این عنایة و رای صاحب خود چگونه نشاید که متوفی شود و نصب امامی نکند و امت را ضایع
فرو گذارد و بضرورت که او عالمتر بود بسبب وحی که کدام مخلصت که لایق این کارست
و صلاح خلق بار منتظم شود و او مستعد این کار باشد با آنکه دانسته باشد که در میان
خلق اختلافی ظاهر خواهد شد خاصه خبر داد که ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة والناجیة منها
واحدة پس اگر بیان آن نکرده بود تقصیر کرده باشد در کار دین و آیة الیوم اکملت لکم
دینکم دروغ باشد فساد آن بر عقلا مخفی نبوده باشد پس واجب بود که نصب امام کرده
باشد تا این فساد لازم نیاید و هر که گفت که امام منصوص علیه باید که باشد با مامت
علی و اولاد او و فاتیت تا قایم آل محمد علیه السلام مسئله گویند که امت بنت که تنفیذ احکام
دینیه کنند از احکام اقامت حدود و تجهیز لشکری اما نشاید که اختیار شخصی کنند که این جمله
کارها بکند عجب که امام یکی از ایشان باشد و ایشان را جایز نبود اختیار کسی کردن
انکس در بمعنی رخصت است مسئله ایشان گویند که نشاید که کار شرع و امت مهمل باشد
تا بدان وقت که علمای امت یکی را نصب کنند و گویند اگر در شهرها هر یکی اختیار امامی کنند
کار شرع را در توقف ندارند و اگر کار دین در اضطراب بود و ضرر تولد کند تا بدان وقت
که تفحص کنند و بدانند که اول کدام شخص را اختیار از موارات رسول و تعزیت
او فارغ شدندی با ایشان در آن کار مشارکت کردندی و رای بدیدندی
که ایشان بلا هان استصواب اولی بودند در حال در آن کار خوض کردندی توقف
و مع هذا [illegible] هیچ خللی و خصومتی میان امت حادث نشد و بعد تا گویند که
جهة دفع و اطفای نایره فتنه را مسارعت کردند پس غرض از این مسارعت

هیچ جز دیگر نبوده الا که وضع نگاه داشتند که اگر بنو هاشم از کار رسول فارغ شوند
شاید که مانع شوند و ملک دنیا از دست ما برود و باخر عمر گفت در تاکید این کار گانت
بیعه ابوبکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه بیعت ابوبکر کار
بود بی اندیشه که خدا مسلمانانرا از شر آن نگهداد پس هر که دعوی کند بمثل آن بکشیدش
و از این عجبتر گویند اختیار امام با علما بود اختیار ابوبکر ابوعبیده جراح کرد و اختیار
عمر ابوبکر و اختیار عثمان عبد الرحمن بن عوف کرد و هیچ کس از علما حاضر نبودند
پس شرایط اختیار حاصل نشد آنجا و عجبتر که در حال حیات رسول استحقاق آن
نداشت که نماز بجماعت بکند و استحقاق و اهلیت آن نداشت که ده آیه از سوره
برائة باهل موسم رساند در هر دو صورت رسول او را معزول کرد و بعد از مرگ
رسول مستحق امامت عالمیان شد عجب وقاحتی دارند مسئلة گویند که رسول
فرموده که اختاروا ائمتکم فانهم وفودکم الی الله یعنی برگزینید امامان خود را که
ایشانند کشندگان شما بسوی خدا و همچنین فرموده که یومکم اقرأکم فقالوا له ان
کانوا فی القراءة سواء فقال افقههم امامت کند شمارا قاری ترین شما پس گفت
اگر در قرائت برابر باشند پس گفت فقیه ترین ایشان با این جمله روایة خویش
دانند که علی علیه السلام حافظ قرآن بود و ابوبکر نبود و علی فقیه تر بود از وی در احکام
دینی و حل مشکلات مفتی جمله صحابه بود و با این حال ابوبکر را مقدم کردند
برای امامت نماز و غیر آن نقیض حدیث مروی بقول ایشان دو آ[illegible] که رسول فرموده
جمله درهای صحابه که در مسجد بود گرفته بود الا از ان علی علیه السلام و رسول فرموده

کردن

که ان الله امر موسی ان اتخذ بیتاً طهراً لا یجنب فیه الا هو وهارون وابناه
شبیر وشبر وان الله امرنی وان الله امرنی ان اتخذ بیتاً طهراً لا یجنب فیه
الا انا وعلی والحسن والحسین بدرستی که خدای امر کرد مر موسی را که بکیرد خانهٔ پاک
که جنب نشود در وی غیر هارون و دو پسر او شبیر و شبر و بدرستی که او امر کرد مرا که بکیرم
خانهٔ پاکی که جنب نشود در وی مکر من و علی و حسن و حسین ندانم که تقدیم بر علی بچه فضل
بود او را چون ازو پرسیدند وازعمر نیز معنی باندانستند و علم بدان نبود ابو بکر را و
ابو بکر بود که کفت ولیتکم ولست بخیرکم اقیلونی اقیلونی ولست بخیرکم فان استقمت
فاتبعونی وان اعوججت فقومونی وان لی شیطاناً یعترینی عند غضبی فاذا
رایتمونی مغضباً فتجنبونی حتی لا اوثر فی اشعارکم وابشارکم با قلت
علم وضعف فهم ونقصان علم فقه ودین او را بر عالمیان حاکم کردند و بر مثل
علی علیه السلام مبسوط الید و بر کافهٔ خلق افترا کردند که خلیفهٔ رسول الله است با آنکه
کثرت علم و قرابت با رسول و زهد و طهارت علی شناختند تاخیر کردند رد آ
علی الله وعلی رسوله حیث قال ولقد ذرانا لجهنم کثیراً من الجن والانس و بحقیقت که
بر اکثر بیافریدیم ما برای جهنم بسیار از جن وانس را سقیفه انصار کفتند ما اولائیم بامامت
بسبب نصرت رسول و مهاجر کفتند ما اولائیم بسبب قرابت و هجرت با رسول
ونکفتند که علی هم انصار بود و هم مهاجر و هم قریش و هم هاشمی علی علیه السلام
کفت ان المهاجرین لحاجّ الانصار بقرب قریش من رسول الله فان
کانت حجتهم ثابتة فقد کنت اذن احق بها لانی اقرب منهم بدرستی که مهاجران

کر حجت آوردند بر انصار بآنکه قریش نزدیک اند به پیغمبر پس اگر حجت ایشان ثابت است
پس بتحقیق که من سزاوارتر بآنم زیرا که من نزدیکترم از ایشان و چون بشنید که بر
ابوبکر بیعت کردند این حدیث دو بیت بگفت نظم فان کنت بالقربی حججت
خصومهم ٭ فغیرک اولی بالنبی واقرب ٭ فان کنت فی الشوری ملکت
امورهم ٭ فکیف بهذا والمشیرون غیب ٭ پرسید که بچه حجت غلبه کردند
مهاجر بر انصار گفتند بصحبت رسول گفت واعجباه یکون الخلافة بالصحابة
ولا تکون بالصحابة والقرابة گفت عجب حالیست آیا خلافت بصحبت ثابت شود
و بصحبت و قرابت هردو ثابت نشود و ایشان گویند که امامت بر ابوبکر برای و استصواب
اهل حل و عقد بود لیکن حدیث کانت بیعت ابوبکر فلتة وقی الله المسلمین شرها
مکذب ایشانست زیرا که آنچه فلته بود نه از فکر و رای صایب بود مسئله دعوی
اجماع کنند امامت ابوبکر را و باتفاق بنی هاشم و بیشتر انصار حاضر نبودند و آنجا
ابوبکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعید بن ابی
وقاص قریشی و سعید بن عاص قریشی و سالم ابن حذیفه دعی و مجهول
النسب دیگر بودند قریشی بیش ازین دو تن نبودند و اینقدر را اجماع دانند
و خلافی نیست که در حصار کردن عثمان جمله مدنیان و مهاجر و قبایل
و اهل امصار محاصر او بودند و غلامان او تا او را بکشتند و سه روز در خانه
افتاده بود که هیچ حرمتی و استعظامی نکردند و نگذاشتند که در گورستان
مسلمانان دفن کنند بلکه بگورستان ذمیان بجنب کبکب دفن کردند پس

معلوم

معلوم شد که هیچ کس انکار بران نکرد یعنی اجماع لایق تر بود پس معلوم شد که اجماع
ایشان ممکنست که بر باطل بود و ظلم و غصب حقوق مسلمانان و عجب که رسول صلعم او را
بخیبر فرستاد و همچنین عمر را و منهزم باز آمدند و ایشان امیر لشکر بودند و نیز رسول
ابو بکر را با لشکر بوادی فرستاد که نزدیک مدینه بود که لشکر جمع شده بودند
تا شبیخون آورند بمدینه منهزم باز آمدند یعنی ابو بکر با لشکر چون او را کفایت
و عقل آن نبود که یک کار بکفایت کند از خدا و رسول چگونه شاید که او را بر عالمیان
حاکم گردانند و علی علیه السلام بعد از و برفت و آن ملاعین را منهزم و متفرق
گردانید و شر ایشان از جمله مسلمانان کفایه کرد پس شخصی بدین صفت بتقدم
اولی **باب ۱۸** در صفات امام گویند که امام را بجمله احکام شرع جاهل بودن
روا نبود اما شاید که ببعضی جاهل بود و آنچه نداند بامت رجوع کند عجب که
چون بامت رجوع کند چه فرق باشد میان آنکه ببعضی جاهل بود یا بجمله و مع
هذا امام محتاج بود بامام و این دور باشد و مناقضهٔ صریح و از جملهٔ عجایب
که روایت کنند از رسول صلی الله علیه و آله من تولی شیئا من امور المسلمین
فولی رجلا شیئا من امورهم وهو یعلم مکان رجل اعلم منه فقد
خان الله و رسوله والمومنین هر که متولی شود چیزی از امور مسلمانان
را پس حاکم گرداند مردی را چیزی از کار ایشان و او داند که مردی از و عالمتر
هست تحقیق که خیانت کرده بخدا و رسول و مومنان یعنی هر که حاکم شود
بر خلق باید که حکم ریاست بعالمترین دهد و با این همه خلفا دانند که از

علی ع عالم تر کس نبود هرگز ولایت باو ندادند و از انکاری از تولیت رجوع نکردند پس

پس این عین خیانت بود از ایشان بخدای و رسول و مومنان و از آنکه برسیدند که

مردم عالم بدانند که امیر را ولی است پس اگر مسئله مشکل شدی باو رجوع کردندی

اما حاشا و کلا که امیر المومنین خود نیابت ایشان قبول نکرد هرگز لیکن خیانت

ایشان در دین شد مسئله بر ما انکار کنند و گویند که علی علیه السلام جمله علم را نیست

و عصمت او را انکار کنند و مع هذا گویند امت جمله علوم دینی دانند و مفزع

خلق باشند و معصوم باشند و بر علی این معنی روا ندارند و هرچه بر ما انکار کنند

بر ایشان وارد شد بامت و حال ایشان چون حال قریش است چنانکه گفتند اَجَعَلَ

الْآلِهَةَ اِلٰهًا وَاحِدًا یعنی آیا کردانیده اند خدایان را یک خدا مسئله روایت

کنند که رسول در حق عایشه گفت خذوا ثلث دینکم عن عایشه لا بل خذوا ثلثی

دینکم عن عایشه در حق عایشه این علوم عجیب است و استعظام و در حق

علی علیه السلام که در مدینهٔ علم رسول بود عجب العجب که جاحظ فاسق خارجی

کافر را گویند در جملهٔ علوم شروع کرد از لغة و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول

فقه و ریاضات و منطقیات و طبیعیات و الهیات و امثال آن زیرا که او

عداوت امیر المومنین و عداوت اهل بیت را ظاهر کرده و کتابها ساخته

در نقص علی و اهل بیت و چندین جا ایراد کرد که رسول گفت انا مدینة

العلم و علی بابها و همچنین گفت علی مع الحق والحق مع علی اللهم ادر الحق

معه حیثما دار یعنی علی با حق است و حق با علی است خدایا حق را با او دار هر کجا

باشد

باشد و باتفاق علی از ایشان عالمتر است و عبدالله عباس از تلامذهٔ علی علیه السلام بود
و عمر با جاه خلافت و ایما محتاج او بودی و گفتی غص یا غواص جائی که ثنا کرد او غواص
باشد استاد بدین مرتبه ولی و او با علی گفتی مرّة بعد مرّة لولا علی لهلک عمر **مسئله**
گویند که اگر علی معصوم بودی از فعل حسنه مستحق ثواب نبودی که مجبور بودی و اگر بفعل
او بودی ممکن که غیر او نیز بودی و مساوات لازم آمدی میان علی و غیر او **جواب**
این سخن باطلست بعصمت رسول که ایشان را معصوم دانسته هر چه ایشان برای
رسول گویند جواب ما باعینه و عجب که گویند چون هر یکی از بندگان کافر باشند
مجموع کافر باشند و مع هذا گویند که احاد امت جایز الخطا اند و مجموع معصوم چه فرقست
میان احاد بجواز و اجتماع ایشان بکفر و این حالتی نیست مگر محض عناد چون
یکقطره آب تر است باید که مجموع قطرات نیز تر باشد و چون احاد زنج سیاهند
باید که مجموع ایشان همچنان باشند در صورت بسایط حکم جزو کل یکی باشد
بخلاف مرکب چون احاد امت جایز الخطا اند باید که مجموع همچنان باشند و محتاج
بامام چون از خطا در کل قابلیت باید که محتاج بود بامام معصوم یا امام دیگر و
امام بامام تا او ابتسلسل کند و تمسک کنند بصحت اجماع بحدیث لا تجتمع امتی علی
ضلال و بر اصل ایشان این خبر متواتر نیست زیرا که سامع را ایجاب علم نمیکند
بصحت آن پس اخبار احاد بود پس قول بعضی امت دلیل بود بر عصمت جمیع امت
و این بزعم خصم جایز الخطا و نمیدانند که خلاف در قول جملهٔ امت متضمن خلاف بود
در قول بعض امت و تخطیهٔ جملهٔ امت تخطیهٔ هر یکی بود از ایشان ممکن که قول این

این دلالتی و احد خطا بود و فی ذوح لیس اجماع ایشان بود و کویند که امام ظاهر الفسق
نشاید امامت شاید که بباطن فاسق که اکر ظاهر الفسق نبود بر وی وثوق نبود در
حفظ مال مسلمانان و لعن خاو خروج ایشان و کویند اکر در باطن کافر بود
هم شاید و عجب که ظاهر الفسق امام نبود از مرخص شیب و باطن الکفر مرخص است
پس بنا برین شاید که ائمه ایشان جمله بباطن کافر بوده باشند و چون تقدیم نا مستحق
روا نیست چیکونه تقدیم کافر روا بود مسئله کویند که تقدیم مفضول بر فاضل
روا هست و این عقلا و امنیه نیست که اکر عمرو عاص و ابو جهل را بر محمد مقدم
کردانند نزد عقلا این قبیح نبود و غرض ایشان ازین مخالفت با عقل
و شرع آن بود که علی علیه السلام اعلم و اشجع و ازهد و اکمل و اعمل و اخوض در کار
جهاد و الفر و ین چند ای بود و ابو بکر را ازین هیچ نبود و مع هذا مقدم کردند
با آنکه امت را بوی تعلقی و نسبتی نبود و بانسبتی که رعیت بودی براعی کردند و آنکه
استحقاق تقدم داشت رعیت و اعلی المراتب که آن امامت بود از و منع
کردند و امر و نهی او رد کردند و او را تابع جهالی چند کردانیدند مثل این جنایت
که معلم را کودکان بسپارند و رسول را بامت و موسی را به بنی اسرائیل و خواجکان را
بغلامان و این جمله قبیح است و امیر المومنین عم استغاثه کردی و تظلم بدرگاه
باری تعالی آوردی آنجا که کفت اللهم انّی استعدیک علی قریش فانهم
قطعوا رحمی و کفوا انائی و اجتمعوا علی منازعتی وحقا انی کنت
اولی به من غیری و قالوا الان فی الحق ان یمنعه فاصبر مغموما او مت

متاسفاً

متاسفا خدایا من پناه میبرم بتو بر قریش که ایشان قطع رحم من کردند و طرف
من باز داشتند و جمع شدند بر منازعه من و حقا که من بودم اولی باین کار
از غیر من و گفتند پس صبر کن مغموم و اندوه و یا بمیر متاسف و عذر آوردند که
اگر فاضل را مقدم کردندی حقد و حسد او در خاطرها بود مردم جمله مرتد شدندی
بسبب حفظ اسلام مردم و حفظ صلاح رعیت مفضول را مقدم کردند جواب
این باطلست برسالت پس بایستی که حق تعالی تکلیف بندگان نکردی بمطاوعت
امر رسول زیرا که نزد ارسال رسول خلق عناد و فتنه کردندی و کافر و مرتد شدندی
و مع هذا خدای تعالی فاضلترین عالمیان را بخلق فرستاد و همچنین حال تکلیف
اگر تکلیف نبودی مردم جمله فارغ البال و مومن بودندی و همچنین حال عقل
اگر خلق همه دیوانه بودندی تکلیف نبودی و جمله خلق از اهل جنت بودندی
شور
جواب آخر تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر و نهی او کردن و
و شر و خبث و نفاق ترک کردن با خدا و رسول و مومنان تا ارتداد و فساد
لازم نیاید نه بینی که موسی هارون را در حال غیبت اختیار کرد بخلافت
خود با آنکه او دانست که بنی اسرائیل مرتد و گوساله پرست شوند و نیز هارون را
اختیار کرد بخلافت خود با آنکه افضل بود نه یکی از بنی اسرائیل را و بزعم
خصم باید که اگر امت گویند که بر ایمان اثبات نکنیم تا این مومن از میان
ما برود واجب بود که او را از میان خلق بیرون کنند چنانکه عثمان ابوذر
غفاری را از میان صحابه برای تسلی نفس خود بیرون کرد که حبیب رسول

وطریق رسول را باز خواندند تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله من هذه الضلالة لو
سلموا الولاة الامر امرهم ما سُئل بینهم فی الارض سیفان سد ایشان
دانند که بسبب تقدیم ابوبکر اهل یمامه انکار کردند و اما در امامت بدان حد رسید که
گفت که ایشان مرتد شدند خالد بن ولید را بفرستاد و خونریزی عظیم شد و از ایشان
خلقی را باسیری آوردند و گفتند این جمله غنیمت است پس این ارتداد بسبب تقدیم ابوبکر
بود و همچنین در روز تولیت ابوبکر مر عمر را مردم فریاد برآوردند و گفتند اختیار
او مکن که افظ غلیظ است اکنون که او رعیت است ما طاقت او نداریم از خدا بترس
و او را بر ما مسلط مکن ابوبکر در خشم شد و گفت مرا بخدا میترسانید این عجب
که تقدیم این هر دو اقتضای تأخیر میکند و کراهیت بعضی امت مر علی را اقتضای
تأخیر میکند و همچنین قوم لوط گفتند انّی یکون له الملک علینا ونحن احقّ بالملک
منه ولم یؤت سعة من المال کجاست او ملک بر ما و ما سزاوارتریم بملک از وی و نیست
او را فراخی در مال و ایشان طالوت را به تقدیم کاره بودند حق تعالی چون او را کاره
بودند لایق این کار میدانست برای علم و قوت و شجاعت او را تقدیم کرد کما قال انّ
الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم بدرستی که خدای برگزید
او را بر شما و زیادتی داد در علم و جسم سد عالمان ایشان معترفند
که علی افضل بود و فاضلتر بقول خود اعظم القدر و المحل و رفیع الشان باشند
و نقیضه دوم او حرام باشد با این قول که هر که بر ابوبکر خروج کند او را کافر تر
دانند و کسی که در امامت او شک که بود همچنین چنانکه ابوالحسن اشعری در کتاب مقالات

الفرق

الفرق نص کرده و همچنین چون او را ضلال دانند و عذری نخواهند برای آن طائفه و آنانکه ابر نفضل که علیت خروج کردند عذر انگیزند و اقامت بینات کنند بر آنانکه مصیب بوده‌اند و توبه کردند بلی توبه کردند لیکن در دوزخ کما قال الله تعالی فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی معترف شدیم بگناه خود پس آیا راهی باشد ما را بخروج و قال فارجعنا صالحا غیر الذی کنا نعمل ما را بر گردان که عمل صالح کنیم بغیر آنچه در دنیا میکردیم و گویند محاربان علی با او در بهشت خواهند بودن و از اعادی علی عائشه و طلحه و زبیر و حسان بن ثابت و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و عبد الله عمر و سعد بن ابی وقاص و این طائفه را اهل بهشت دانند و بدان مغلات یعنی قصد قتل علی و اولاد او علیه السلام این از عجب عجب که شک در کار مفضول موجب کفر است و اباحت خون فاضل و شک در کار او و حرب با او شریعت و صواب فاعتبروا یا اولی الابصار من خرافات اهل النار

در امامت ابو بکر در حال حیات رسول گویند بعضی از مخالفان که عائشه گفت که چون مرض رسول اشتداد یافت و در وقت نماز قوت بیرون آمدن نداشت فرمود که ابو بکر را بگویید تا امامت کند ابو بکر چون تکبیر احرام گفت آواز تکبیر رسول رسید بیرون رفت دستی بر دوش علی انداخته و دستی بر دوش فضل بن عباس پای مبارک بر زمین میکشیدند تا بمسجد رسید ابو بکر را از محراب دور کرد و خود امامت فرمود و بعضی گویند ابو بکر امامت نمود و دوا نفقه او را نماز کردن بحجت اول آنکه خدای تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله ای آنانکه ایمان آورده‌اید مقدم مشوید در پیش خدا و رسول او پس اگر او تقدم کرده باشد بخلاف قول خدای تعالی بوده باشد دوم لا ترفعوا اصواتکم فوق

صوت النبی ولا تجهروا له بالقول یعنی بلند مکردانید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و با او
ببانگ بلند سخن مکنید چون او امام رسول باشد ناچار بعضی از و صادر شود و خلاف
قول خدا کفر بود و مخالف گوید که نماز بامداد بود سیم ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان
خیرا لهم یعنی اگر صبر کردندی تا وقتی که تو بسوی ایشان بیرون آمدی ایشان را بهتر بودی چون رسول
دران صدد بود که بیرون تواند آمدن واجب بود او را صبر کردن پس خلاف قول خدا کرده
باشد روایت کنند که رسول گفت ان الصلوة جایزة خلف البر والفاجر نماز جایز است
در پس هر نیکوکار و بدکار و مع هذا گویند امامت عام بر فاجر جایز نیست و امامت عام داخل
او بود و امامت نماز نیز پس نسبت با امامت نماز فاجر شاید بنابرین نیک شخص هم فاجر بود و هم
غیر فاجر و بضرورت هر کدام که امامت عام دارد او را شاید که نماز بجماعت نکند عایشه گوید که
چون آواز ابوبکر بسمع رسول رسید که نماز میکرد با جماعت در مسجد و در مرض موت بر خواست
و دست بر دوش علی و فضل نهاد و پایها در زمین میکشیدند تا بمسجد رسید و در پیش رفت و نماز گزارد
عجب که عزل رسول او را و آخر عمر از امامت نماز عزل کرد امامت او عام نیست و ندانند که چون
رسول نماز بر گرفت و بدو هیچ التفات نکرد دلیلست که نماز او و جمعی که با او اقتدا کردند
در موقف قبول نیست و قول عایشه دلالت میکند برانکه امامت او بی اجازت رسول بود
والا او را عزل نکردی پس تقدیم او از عایشه بود که بلال را فرستاده بود به پدر و او را
بدان کار داشته مسئله ایشان روایت کنند که میان دو قبیله از انصار خصومتی بود
رسول رفته بود تا میان ایشان صلح دهد نماز شام دیر شده بود دست عبد الرحمن بن عوف
را مقدم کرده بودند رسول در آمد و اقتدا بعبد الرحمن کرد چون سلام باز داد مردم

ابا کردند

اما اگر دند که چگونه نشاید که رسول در پس امت نماز کند رسول گفت ما یموت نبی من الانبیاء
حتی یصلی خلف رجل من امته یعنی نمرد هیچ پیغمبر از پیغمبران مگر آنکه نماز کند در پس مردی
از امت خود اگر این روایة صدقست عبد الرحمن بامامت و خلافت از ابو بکر اولی باشد
زیرا که باتفاق ایشان اینجا عبد الرحمن را عزل نکرد و در نماز اقتدا باو کرد و تمام کرد
و آنجا اقتدا بابو بکر نکرد و نماز او را قطع کرد آنجا اجماع امت و رضای رسول بود و اینجا
اختیار عایشه و عزل رسول بزعم ایشان عبد الرحمن مرضی رسول بود و ابو بکر برای
این نماز متنازع فیها هیچ دو نبود و عبد الرحمن امام رسول بود و امت و ابو بکر در نوافت
بکدام مسئلة اگر خصم گوید که علی تعظیم صحابه کردی و این دلیل امامت ایشانست جواب
ظاهر است که حسن و حسین علیه السلام و محمد حنیفه و عبد الله عباس و عبد الله جعفر و جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهم و غیر ایشان تعظیم معاویه کردندی جهة تقیه و ایمنی
و اهل بیت بر امامت معاویه حال علی علیه السلام همچنین بود با ایشان چون نوبت
بعلی رسید بقول و بسیاری از احکام ایشان را تغیر داد و آنچه مقدور نمی شد
رها میکرد چنانکه نوافل ماه رمضان را بجماعت کردن مانع شد جمعی فغان برآوردند
و تشنیع آغاز کردند بآوازهای بلند که واعمراه نهینا عن سنة عمر بدعت را سنت
شمردند و علی گفت لو ثبتت قدمای لغیرت امورا کثیرة یعنی اگر پایهای من محکم
گردد تغیر دهم کارهای بسیار را و همچنین گفت ان تنجر محن البلوی احملهم من الحق
علی محضه وان یکون الاخری فلا تذهب نفسک علیهم حسرات ولا تاس
علی القوم الفاسقین اگر درگذرد از محنتهای بلاها برنشانم ایشان را بر محض

حق واگر نباشند باید که نرود از نفس تو حسر تهابر ایشان ازین اخبار معلوم میشود که او متمکن
بود از انفاذ حکم و دلیل روشن تر ازین روایت خاص و عام که علی علیه السلام
گفت والله لو ثنیت لی الوسادة وجلست علیها لحکمت بین اهل التوراة
بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و
بین اهل الفرقان بفرقانهم حتی یزهر کل کتاب من هذه الکتاب و یقول
یا رب ان علیاً قضی فی بقضائک گفت بخدا که اگر بالش نهند و من بران
بنشینم هر آینه حکم کنم در میان اهل توراة بتوراة ایشان و در میان اهل
انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان و در میان اهل فرقان
بفرقان ایشان تا زاهد شوند اهل هر کتابی ازین و گویند پروردگارا بدرستی که علی
حکم کرد در باب ما بحکم تو ازینجا معلوم شد که او بر تنفیذ احکام شرعیه متمکن
بود و بدین سبب با نواب و قضاة گفت اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون
الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی مسئله تقیه بر امام روا دارند و گویند
حرام و حلال و خطا و صواب و امر و نهی با امام نداند بدین سبب تقیه بر وروا
بود و مع هذا قول امام در جمله حجت دانند مسئله گویند که ائمه صفوت اخیارند و
طایفه ابرار و تقیه بر ایشان جایز بود چون اسباب آن عارض شود و اجماع امت
حجت و امت معصوم چون امام نباشد هر چه ایشان بجواب این بگویند جواب ما همان
باشد و مع هذا دانند که رسول تقیه کرد در زمان رفتن بشعب و در غار شدن
و فرار موسی تقیه بود ففررت منکم لما خفتکم و قال تعالی فاخرج انی لک من

الناصحین

الناصحین و امنا ظاهر کی بقدر خویش تقیه کردند قوله تعالی لا اکراه فی الدین و لکم دینکم و
ولی دین عین تقیه است و صلح در عام حدیبیه تقیه بود باب فی فواید یلیق بهذا
الکتاب عبد الله عباس روایت کند که آیه و الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک
هم الصدیقون در شان علی آمد مجاهد از پدر نقل کند که و الذی جاء بالصدق محمد و صدق به
علی آنکه آمد بصدق محمد است و آنکه تصدیق او کرد علی است و همچنین عبد الله عباس روایت
کرد و برین اتفاقست که الصدیقون ثلثه حبیب بن مری النجار و هو مومن
الحواریین و حزقیل مومن آل فرعون و علی بن ابی طالب و هو افضلهم
بنا برین آیات و اخبار صدیق علی است و اجماع محدثانست که رسول گفت ما اقلت
الغبراء و لا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر زمین فرش نشد و آسمان
سایه نیفکند بر هیچ خداوند لهجه صادق تر از ابی ذر و عجب که با این اتفاق
او را صدیق نگویند و ابو بکر را صدیق گویند و عادت ناصبیان اینست که هر که با علی محبت
دارد او را بد گویند و روایة و حکایة او را مسموع ندانند و بی آنکه رسول ابو بکر را
خلیفه کند او را خلیفهٔ رسول الله گویند پس اگر کسی امین نبود و قاضی و عالم نبود
و رسول ص نبود باید که بمذهب ایشان او را امین و قاضی و عالم و رسول شاید
خواندن و رسول چون به تبوک میرفت فرمود یا علی ان المدینة لا تصلح الا بی
او بک و گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی ای علی مدینه بصلاح نیست مگر بمن یا بتو و گفت آیا راضی نیستی که باشی
از من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست و درین حدیث

ایشان هیچ خلافی نکند و مع هذا خلیفه کسی را گویند که او خلیفه نبود و علی علیه السلام

بسیار تعجب کردی از کار ابوبکر و گفتی و هو یستقیلها فی حیوته و عقدها لاخر

بعد الوفات و انقالها مع انقالهم عجب که او در حیوة خود اظهار پشیمانی و ندامت

کردی از کار خلافت و در وفات بدیگری رجوع کردی یعنی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة

تا بردارند وبالهای ایشانرا تمام و کمال در روز قیامت و عجبتر که رسول صلعم اسامة

بن زید را بر ایشان امیر کرده و او را معزول ناکرده متوفی شد و او را امیر رسول الله

نگویند روزی اسامه بر ایشان خشم گرفت و گفت رسول خدای مرا بر تو و عمر امیر کرده

شما عیب میکنید ابوبکر و عمر بخانهٔ او رفتند و او را راضی کردند و اسامه را دایما

امیر خواندندی و رسول در حق علی گفت هذا فاروق امتی یفرق بین الحق والباطل

این فرق کنندهٔ امت منست که فرق کند میان حق و باطل و روایت آمد که رسول

در حق علی فرمود لا یحبه الا طیب الولادة و لا یبغضه الا خبیث المولود

دوستی او نشانهٔ پاکی ولادتست و دشمنی او نشانهٔ ناپاکی مولد و روایت

کنند از حدیث صحیح که رسول فرمود ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله

و رسوله و التخلف عن الصلوة الخمس و البغض لعلی بن ابی طالب یا نشناسیم

منافقانرا مگر بدروغ داشتن خدا و رسول او و باز ماندن از نمازهای پنجگانه و بغض

علی بن ابی طالب و مع هذا علی را فاروق نگویند و آنحضرت بسیار گفت انا الصدیق الاکبر

انا الفاروق الاعظم منم صدیق اکبر و بزرگتر و فاروق بزرگتر بلکه نام او بر عمر

نهند و عثمانرا بذو النورین خوانند و گویند که او دو دختر رسول بزن کرد و نمیدانند

آن دو دختر

آن دو دختر خواهر خدیجه بودند از شوهر که او را ابو هاله نام و بعضی از ایشان گویند که دختران
خدیجه بودند از شوهر دیگر و علی علیه السلام را ابو السبطین خوانند و خدای تعالی جملهٔ زنان
رسول را بام المؤمنین خواند ایشان عایشه را ام المؤمنین خوانند تنها زیرا که
دیگر زنان با علی حرب نکردند حال آنکه چون خدیجه اول زنی بود که باسلام آمد
و چند هزار دینار زر و جواهر در راه خدا صرف کرد و رسول گفت ما نفعنی
مال کمالها و رزقنی الله الولد منها سودی نکرد مرا مالی چون مالی خدیجه و خدا
روزی کرد مرا فرزندان از وی و برای حرمت او تا زنده بود رسول زنی دیگر نکرد
و دایما ذکر خدیجه کردی روزی رسول ذکر خدیجه میکرد عایشه ملامت کرد او را
و گفت چند نام خدیجه بری خدای تعالی ترا زنی بهتر از وی داد رسول گفت کلا و ما
والله ما بدلت بها من هو خیر منها صدقتنی اذ کذبنی الناس و آوتنی
اذ طردنی الناس و اسعدتنی بمالها و رزقنی الله الولد منها و لم
ارزق الولد من غیرها گفت حاشا که بخدا که بدل نگرفتم بروزنی را که بهتر
از و باشد تصدیق من کرد وقتی که مردم مرا بدروغ داشتند و مرا جای داد وقتی که
مردم مرا راندند و یاری داد بمال خود و روزی کرد مرا خدای فرزند از و
و روزی نکرد فرزند از غیر او با آنکه عایشه و حفصه ازاعت و افشاء
سر رسول کردند در شان ایشان نازل شد فقد صغت قلوبکما و ان
تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین و هو
علی ابن ابیطالب ع و همچنین فرمود عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا

خیرا منکن مسلمات مومنات باشند که پروردگار او اگر شما را اطلاق کند عوض دهد
او را زنی بهتر از شما همه مسلمه و مؤمنه صادر طریق مفهوم ایشان مومنه و مسلمه
بودند و در ایشان ایمان و توبه نبود و رسول ع عایشه گفت تقاتلین علیا وانت
ظالمة له تو مقاتله کنی با علی و ظالم باشی بر و پس امتیاز از میان زنان دیگر بام المومنین
و جز برای اختصاص او نبود بعداوت من قبل الاب زن رسول بود باتفاق عایشه
و حفصه از او بزرگتر بودند و بهتر بودند پیش خصم و محمد بن ابی بکر و عبد الله عمر را خال المومنین
نگویند بسبب آنکه معاویه شمشیر بر روی علی علیه السلام کشید و با و مقاتله نمود رسول ع
گفت اذا رایتم معاویه علی منبری فاقتلوه هرگاه ببینید معاویه را بر منبر
من پس بکشید او را و بعد از اظهار اسلام معاویه رسول صلعم شش ماه و گویند پنجاه
روز زنده بود روز فتح آن لعین گریخته بود و بیمن افتاده و آن بدبخت بجواب نامه
که پدرش باو نوشته بود و استدعا کرده که پیش محمد آید و اسلام آورد و نامه نوشت
جز های منکر و شنیع در حق رسول و در آن نامه خبث نوشته بود و عباس بن
عبد المطلب او را حمایت کرد و آن سگ لعین را از رسول درخواست تا بیامد و
و اظهار اسلام کرد و ابطال کفر و هم عباس شفیع شد تا او را در میان کاتبان
وحی نشاندند امیر المومنین علی و غیر او نیز بیست و سه سال کاتب وحی بودند و
امیر المومنین را کاتب وحی نگویند و معاویه را که پنجاه سال گذشته و بعد از آن
در میان آمد کاتب الوحی گویند و کاتبان وحی چهارده تن بودند بزرگترین
و مقرب ترین کسی نزد رسول ع علیه السلام بود و معاویه مدت عمر خود

نکرده

بخره وافسوس شرع واشتی وا ورانجره کتابت چه فضیلت باشد عبد الله بن ابی سرح
کاتب وحی بود مرتد شد و در حق او نازل شد ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم
غضب من الله ولهم عذاب عظیم ولیکن که روشن شد بکفر سینه او پس بروی بود
غضب از پیش خدای و مر او راست عذاب بزرگ و همچنین نصرانی کاتب وحی بود مرتد شد و چون
بدوزخ رسید خاک او را قبول نکرد سه کرت او را در گور کردند چون بامداد ببر خاک
میرفتند آن لعین را در صحرا یافتند ترسایان گفتند این صفت محمد و اصحاب او ست
آخر الامر ایشان را یقین شد که رسول و اصحاب نمیکنند بلکه از شومی ارتداد ست او را
دیگر دفن نکردند و گذاشتند تا سباع بخوردند معاویه نیز یکی بود از ایشان و روایت
که رسول گفت یموت معاویه علی غیر ملتی عبد الله عمر گوید که من بخدمت رسول بودم
و نبود یطلع علیکم من هذا الفج رجل من اهل النار فطلع معاویه برآید بر شما
ازین کوه مردی از اهل آتش پس معاویه برآمد و روزی از از مجلس رسول برخاست
و دست پدرش ابو سفیان گرفت که کور شده بود و بیرون برد رسول گفت لعن الله
القاید والمقود لعنت کرد خدای کشنده را و کشیده شده را و مشهور است که در حال
مرگ مست بود بخمر هفت سال و بو حنا فرستاده بود و صلیبی از و خواسته بود و برای
تشفر در گردن انداخته و گوشت خوک خورده بود که بدوزخ رسید و اگر درین اخبار
شکی بود یقین بدان این را که بروز صفین هفتاد [illegible] بر کشتند که یکی از ایشان عمار
یاسر بود که رسول صم در حق او گفت خالط الایمان لحمه ودمه و گفت یا عمار تقتلک
الفئة الباغیة آمیخته شد ایمان بگوشت او و خون او وای عمار بکشد ترا لشکر بغی و گمراهی

واویس قرنی تبرّد را از روز شهید شد تا نزا گفتند بر علی ع بر منابر و در محافل و تبرا از خاندان

رسول کردند و جبر و قدر آن لعین سنت نهاد و شخصی که سنت چنین نهاد لعنت او واجب

بود و رسول گفت در حق علی علیه السلام علی سیف الله علی اعدائه و رحمته لاولیائه

علی شمشیر خداست بر دشمنان او و رحمت خداست مر دوستان او را و علی علیه السلام

بر منبر گفت انا سیف الله علی اعدائه و رحمته لاولیائه ابوبکر این نام بر خالد نهاد

و آن روز که لعین مالک بن نویره را بکشت و با زن او زنا کرد و معلوم است علما را که

قتل حمزه روز احد و قتل مومنان و انکسار لشکر اسلام و کسر رباعیه رسول جمله

بسبب خالد زیرا که او با دویست مرد از لشکر کفر از طرف کوه در آمد و کیفیت کمین بر مسلمانان

بگشود و عبدالله بن جبیر را که بر تیر اندازان امیر بود بکشت و چندین تن را شهید کرد و هر دو هی که

حادث شد آن روز در اسلام و بعد از رسول در حال حیات رسول جمله بسعی آن لعین بود

و بعد از اسلام رسول او را به بنی خزیمه فرستاد تا صدقات رسول بستاند با رسول خیانت

کرد و میان او و بنی خزیمه عداوتی بود در جاهلیت بدین سبب آنجا فتنه و بهانه بر آورد

و بسیاری مسلمانان را بکشت و رسول بر منبر رفت و دستها بر آورد و گفت اللهم

انی ابرأ الیک مما صنع خالد بر و ردگارا من بناه بتو میبرم و بیزاری میجویم از آنچه

کرد خالد پس بزیر آمد و علی علیه السلام را بدیشان فرستاد و عذر خواست و دیات

مسلمانان که بظلم آن لعین کشته شده بودند بداد و خاطرهای مسلمانان را بدست

آورد امیر المومنین جبر خاطرهای ایشان بکرد و بر رضا آورد رسول بنهایت خوشدل

و خرم شد و بعد از رسول ابوبکر خالد را بیمامه فرستاد تا دو هزار و دویست مرد را

بکشت

بکشت از مؤمنان از انجمله مالک بن نویره بود و قصد قتل امیر المؤمنین کرد باجازت ابو بکر
حق تعالی شر وی از انحضرت کفایه کرد و بعد از آنکه آن لعین بدوزخ رسید پسر او
عبد الرحمن عداوت امیر المؤمنین بر پیشانی نوشت و بعد و معاویه رفت و در روز
صفین با علی ع حرب کرد و دایما سب خاندان مصطفی کردی و عجب که مخالف گوید که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود من لقی الله وفی قلبه بغض لعلی بن ابیطالب لقی الله وهو
یهودی هر که ملاقات کند با خدای و در دل او بغض علی ابن ابیطالب باشد ملاقات
کند خدایرا و حال آنکه او یهودی باشد و دانند که خالد با وی اظهار عداوت کردی و او را سیف الله
خوانند و عجب که بنو حنیفه بمنع زکوة از ابو بکر مستحق قتل و غارت شدند و نام مرتدی
بر ایشان افتاد و خالد با ایشان آن کرد که خواندی و شنیدی و آنانکه با علی ع
حرب کردند مستحق هیچ اذیتی نشدند و قبرهای آن ملاعین زیارتگاه سنیانست
و ایشان مؤمنند و بنو حنیفه مستحق آن جمله بسبب منع زکوة از ابو بکر شدند و هم
ایشان روایه کنند که رسول ص با علی گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی
و مخالف رسول ص باتفاق کافر و عجبتر که دین و شریعت رسول جمله بقیاس و اجتهاد
احاد و اهوای خویش گویند و فتاوی علمای ایشان جمله متضاد و ایشان اهل
سنت و جماعت اند و شیعه که جمله منصوص از ائمه معصومین فتوی دهند و عمل کنند
بی قیاس و اجتهاد اهل سنت و جماعت نیستند مسئله چرا علی ع خلق را با دعوت
خویش نخواند در زمان خلافت ایشان قوت دین و ملت جواب عباس پیش
علی آمد و گفت یا بن اخی ابسط یدک حتی ابایعک فیقول الناس عم رسول الله

بایع ابن عمه فلا یختلف علیک اثنان فاجابه علی علیه السلم ان الرسول عهد
الی ان لا ادعو احداً حتی یاتونی ولا اجرد سیفاً حتی یبایعونی فانما
انا کالکعبة اقصد ولا اقصد ومع هذا فلی برسول الله اسوة حسنة ای برادر
من دست خود بگشا تا من ترا بیعت کنم تا بگویند مردم که عم رسول خدای بیعت کرد
بر پسر عم او تا اختلاف نکنند بر تو دو کس پس جواب داد علی علیه السلام که بدرستی
رسول عهد گرفت از من که من نخوانم کسی را تا نزد من آیند و شمشیر برهنه نکنم تا بمن
بیعت نکنند چه بدرستی که من چون کعبه مقصودم نه قصد کننده و باین مرا برسول الله
بیروی نیکوست و نیز چون دانست که قومی باغی شدند دعوت اثری نخواهد کرد گفت
لازم بود که ترک آن چنانکه هرون کرد با قوم موسی یعنی بنی اسرائیل و دلیل
بر اینکه بعد از عثمان چون مدد یافت هم دعوت کرد و هم حرب مسئله اما آنچه
از احکام ایشان تغیر نکرد بسبب عدم قدرت بود بر آن و نیز رسول عام الحدیبیه
صلح کرد با مشرکان و با ایشان خلاف نکرد و امیر المؤمنین روز قتل عثمان از خلق
گریخته بود و پناه با بعضی از دیوارهای مدینه داده تا مردم نگویند که درین کار
رغبت داده چون از عثمان فارغ شدند طلب او کردند و غلبه کردند بر او و بردند
او را با میکردند و گفتند اگر اجازت نکنی ترا بکشیم باین عبارت فرمود حتی وطی
الحسنان وشققت اعطافی دقیل الآن لم تجبنا لحقناک بابن عفان
یا حسنان بیامدند و بترسیدم از اعطاف ایشان و گفتند مرا که اگر اجابت
نکنی ترا هم به پسر عفان ملحق سازیم غرض که علی الدوام بر خوف بودی تا روز

مرگ کرد

مرک باب عمر در قضیهٔ صد حکم کرد که هیچکدام با یکدیگر مانند نبود تا روزی حکمی کرد مردی

با و گفت اصبت والله یا امیر المؤمنین صواب گفتی بخدای امیر المؤمنین عمر گفت

وما یدریک انی اصبت فوالله ما یدری عمر اصاب ام اخطأ بچه و انستی که من صواب

گفتم بخدا که عمر خود نمیداند که صواب گفته یا خطا و عمر گفت انی استحی من الله ان اخالف

ابا بکر یعنی من شرم میدارم از خدای که خلاف کرد و قصد قضیه در حد بگفت و در

اهل روت قضایای بسیار کرد بخلاف رای و نقل ابو بکر و هر یکی که از ایشان مصیب بود

دیگری مخطی بود زیرا که حق جز یکی نباشد و در حق گفتن و کردن نشاید که حیا کنند و

وابو بکر را چون معنی ابّا پرسیدند گفت ای سماء تظلنی ام ارض تقلنی ام این اذهب

ام کیف اصنع اذا قلت بآیة من کتاب الله بغیر ما اراد الله کدام آسمان سایه کند

بر من یا کدام زمین فرش شود از جهت من یا کجا روم یا چون کنم هر گاه گفتم بآیتی از

کتاب خدا با نچه غیر مراد خدا است و چون از کلاله سوال کردند گفت اقول فیها برأیی

فان کان صوابا فمن الله وان کان خطأ فمن قبلی الکلالة ما دون الولد و الوالدین

یعنی من برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد پس از پیش من

کلاله هر چه نه ولد باشد نه والدین باب در غلوی ایشان در حب صحابه بدانکه احوالات

جمله کفر و زندقه بخدا تعالی کنند و جمله انبیا را در مقام فاسقان و فاجران دانند

چون آدم و نوح و یونس و ابراهیم و یوسف و یعقوب و موسی و هارون و داود

و سلیمان و ادریس و ایوب علیه السلام و بر هر یکی از انبیا چنانکه مقدور باشد

معصیت حواله کنند خاصه بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم با زن زید از عشقبازی

خبرهای باز گفتن که شنیع است و قایل این ترهات سنی صافی و کسی که خدا را پاک داند و منزه

از جمله قبایح و امیر را معصوم داند او را رافضی دانند و دشمن دانند و این جمله بسبب فرط

محبت صحابه است و این طایفه از ظلم ایشان که بر خاندان طهارت کردند تبرا می‌کنند

این طرفه ترکه نام خویش بر مردم نهادند و بآیهٔ ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم

و آل عمران علی العالمین و آیهٔ انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار دو ایشان نزد ما

از جملهٔ برگزیدگان و نیکوکاران و امثال این اعتقاد ندارند برای آنکه صحابه جایز الخطا

بودند و از شرک توبه کرده جملهٔ اخبار را برای تمشیت کار ایشان و ترویج مصلحة

ایشان در مقام خطبه آرند و برای دفع شنعت شیعه بآیات متشابهات تمسک

کنند و ندانند که حق تعالی گفت فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه

ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله فاما آنانکه در دلهای ایشان مرضست و شک

پس پیروی میکنند آنچه متشابه است از آن فتنه و جستن تاویل آن و عقل را حجت

ندانند و مع هذا التمسک بآراء و قیاس کنند برای قصور علم و شرکت و کثرت جهل

و در بعضی صحابه این طایفه بایشان تمسک کنند نازل شد افاین مات او قتل

انقلبتم علی اعقابکم یعنی اگر بمیرد یا کشته شود رسول بگردید شما بر پاشنهای

پای خود و رسول گفت در شان ایشان ان من اصحابی من لا یرانی بعد ما

یفارقنی و این قوم بودند که لیلة العقبه دبها در پای ناقهٔ رسول می انداختند

بر سر کوه و او را در میان نماز و خطبه ترک میکردند کما قال الله تعالی و اذا راوا

تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما هر گاه که تجارتی یا بازی بینند

پس او آن

بسوی آن روند وترا ایستاده بگذارند واز عقب رسول در نماز سخره وضحکه میکردند
واز حرب بدر تقاعد نمودند وکاره شدند تا در شان ایشان نازل شد کما اخرجک ربک
من بیتک بالحق وان فریقا من المومنین لکارهون یجادلونک فی الحق
بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون یعنی چنانکه برون
آورد پروردگار تو ترا از خانهٔ تو براستی ودرستی که فرقهٔ از مومنان امر ترا کراهیه
ناخواهنده بودند مجادله میکنند با تو در حق بعد ازانکه برایشان روشن شد
چنانکه پنداری ایشانرا بمرگ میکشند وایشان نظر میکنند وبمکه استدعای
حرب کردند رسول منع کرد ایشانرا اباکردند بر رسول وکاره بودند چون بمدینه آیهٔ
جهاد آمد کاره شدند تا ثانیا نازل شد الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و
اقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال یعنی بدر اذا فریق منهم
یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا
القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب آیا ندیدی بسوی آنانکه گفته شدند دست
بازکشیده وبپای دارید نمازرا وبدهید زکوة را پس چون نوشته شد برایشان
قتال وجهاد یعنی جنگ بدر ناگاه فرقه ازیشان میترسیدند از مردم چنانکه از خدا
ترسند بلکه ازان سخت تر وگفتند پروردگارا چرا نوشتی بر ما جهاد چه بود که بگذاشتی
مارا تا باجل نزدیک خود میمردیم وآنچه باین آیه متصلست وبا رسول الله امانت
میکردند ودر خفیه خیانت میورزیدند این آیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا
لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون ای آنانکه ایمان

آوردند خیانت مکنید بخدا و رسول و خیانت مکنید امانت را شما و حال آنکه شما میدانید

و از جهاد و قتل امتناع کردند و طمع بغنیمت داشتند کما قال الله ما کان لنبی ان

یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة و قالوا لولا

کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم و در ایام خندق شک شدند و وعده

رسول را تکذیب کردند اذ جاءکم من فوقکم ومن اسفل منکم الآیة و در تحت

الشجره عهد کردند که هزیمت نکنند هزیمت ایشان اظهر من الشمس است چنانکه در خیبر

کردند ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله

مسئولا و بتحقیق که عهد کردند با خدای از پیش که در جنگ پشت نکنند و عهد خدای

سوال کرده میشود و رسول را با هفت تن یا نه در حنین بگذاشتند و بدست خصم باز دادند

و بگریختند و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم وضاقت علیکم الارض بما

رحبت ثم ولیتم مدبرین و رسول گفت لتتبعن سنن الذین من قبلکم شبرا بشبر

و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا فی جحر ضب لاتبعتموهم فقالوا الیهود

والنصاری قال فمن اذنهم بتحقیق که تبعیت میکنید راه آنانکه پیش از شما بودند

شبر بشبر و گز بگز تا آنکه داخل شدند در سوراخ سوسماری هر آینه از پی روید

ایشان را پس یهود و نصاری گفتند گفت پس که اذن داد ایشان را دهم در حق

ایشان گفت سیجاء برجال من امتی فیؤخذ ذات الشمال فاقول یا اصحابی انک

لا تدری ما احدثوا بعدک انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم

رو و باشد که بیارند مردانی را از امت من پس بگیرند بطرف دست چپ پس

من گویم ای اصحاب من پس گویند تو نمیدانی که چه کردند بعد از تو بدرستی که ایشان همیشه مرتد
بودند بر پاشنه‌های خود از زمانی که از ایشان مفارقت کردی و منه قال الله تعالی
و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و هر که برگردد بعقب خود پس هیچ ضرر
نمیرسد خدا را و قال افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول گفت بینا انا علی
الحوض اذ مر بکم الطرق فانادیکم الا هلموا الی الطریق فینادی مناد انهم بدلوا بعدک
فاقول الا سحقا سحقا یعنی گاهی که بر من بر حوض باشم چون بگذرد بشما زمره و گروهی
پس متفرق شود بشما راهها پس من ندا کنم شما را که اینک بیایید بسوی راه پس ندا کند ندا کننده
که ایشان بدل کردند بعد از تو پس من گویم هلاک باد و نیز نزدیک وفات خود گفت
مرة بعد مرة جهزوا جیش اسامة یعنی یراق کنید لشکر اسامه را قبول نا فرمت خلاف ضایع
و فوت شود و هم در مرض موت گفت ائتونی بدوات و کتف اکتب لکم کتابا
لن تضلوا بعدی عمر گفت دعوه فانه یهجر فی موضعه مرضه ایشان بودند که ایمان
و اسلام اظهار کردند و در باطن چنان نبودند که ظاهر چون بنص قرآن زنان رسول
که ارتکاب مناهی کردند عذاب ایشان یکی در صد زیاده تر است از دیگران باید که
از آن مصاحبان نیز چنین باشد قال الله تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا ای زنان پیغمبر کسی که
از شما بیاید بفاحشه و بدی ظاهر مضاعف شود برو عذاب بدو ضعف و این بر خدا
آسانست و ظننا گویند که توبه کردند اما کفر مشهورست و توبه مظنون مقطوع
معارض مظنون نشود و قال الله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر

والفواد كل اولئک کان عنه مسئولا مکوی آنچه ترا نیست آن علم بدرستی که گوش و چشم
و دل جمله ازان سوال کرده خواهد شد و قال الا من شهد بالحق وهم یعلمون مگر آنکه گواهی
داد بحق و حال آنکه میدانست و رسول گفته ردوا الجهال الی السنة و علیکم بالمجمع
علیه فانه لا ریب فیه رد کنید جهال را بسنت و بر شماست که بگیرید منفق علیه را که شکی در وی نیست
و هم انکار شیخ میکنند و هم عقل بحجره زوجیت گویند عایشه و حفصه از اهل جنت اند
و ندانند که حق تعالی در حق زنان نوح و لوط گفته ضرب الله مثلا للذین کفروا امرات
نوح و امرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین حق تعالی مثلی زد برای آنکه
کافر شدند زن نوح را و لوط را که در تحت دو بنده صالح من بودند پس خیانت کردند
و آن زوجیت و نسبت ایشانرا هیچ مستغنی نساخت از خدا و گفته شد داخل
شوید آتش را با داخل شوندگان و نام زن نوح والعه بود و زن لوط را واله و هر دو
بدوزخ رفتند و نبوت هر دو رسول ایشانرا سودمند نیامد و در حق فرزند نوح
این آیه آمد که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و رسول در آخر عمر گفت که یا فاطمة
بنت محمد اعملی فانی لا اغنی عنک من الله شیئا یا عباس یا عم رسول الله اعمل فانی لا
اغنی عنک من الله شیئا ای فاطمه دختر محمد عمل کن چه بدرستی که من غنی نسازم
ترا از خدای بجزی ای عباس ای عم رسول الله عمل کن که بدرستی که من غنی نسازم
ترا ای از خدای بجزی و بر منبر با جلالت گفت ایها الناس لا یدعی مدع ولا یتمنی
متمن والذی بعثنی بالحق نبیا لا ینجی عمل الا مع رحمة الله ولو عصیت لهویت اللهم
هل بلغت ای مردمان نخواهد خواننده و آرزوهای و نیابد آرزو کننده

بخدا که

بخدا که مرا بحق فرستاده به پیغمبری که نجات نیابد مگر بعمل یا رحمت خدا و اگر معصیت کنی هر آینه
افتادی خدا یا رسانیدم سه کرت باز گفت و ایشان خارج این آیه باشند لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون الی غیر تهم و عجب که کاره باشند خروج فاطمه
علیه السلام را از خانهٔ خویش بمسجد پدر خویش بنج گز راه طلب حق خود فدک
و خروج عایشه را با ده هزار مرد از اقلیمی باقلیمی کاره نباشند و او را در کار
خویش مصیبه و نایبه دانند فبعدا للقوم الظالمین عجب که معتزله گویند که سلمان از
قبل عمر در مداین خلیفه بود و والی و این دلالت حقیت عمر است باب فی جوابه
معاویه بمذهب ما کافر است و بمذهب ایشان فاسق و وجوه صحابه جملا او را تعظیم
کردندی و با میر المؤمنین خواندند و از قبل او هر یکی حاکم و والی و ولایتی بودند
برو و بر یزید بیعت کردند و در تحت فرمان یزید بحرب روم رفتند تا بقسطنطنیه
و از آنجمله عبد الله عباس و عبد الله عمر بود و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری
و ابو هریره و عمرو عاص و امثال ایشان و ابو هریره از قبل معاویه قاضی و حاکم بود
و مدینه را و اسامه و غالب بن فضاله بر خراسان والی بود و مغیرة بن شعبه بکوفه
مدتی و سمره از قبل عبد الله زیاد در بصره و عجب که اعذار از برای هر یکی می نهند و نگویند
که این جمله دلالت حقیت و ایمان و اسلام معاویه است زیرا که او پیش جمعی از معتزله
کافر است و انا ایضا علی ذلک من الشاهدین پس حال سلمان با عمر چنان بود که
حال دیگران با معاویه باب در اسما و صفات ایشان دعوت کنند که ما را
محبت و مودت اهل بیت زیاده باشد از شیعه و مع هذا اگر کسی از ایشان

منقبتی یا فضیلتی از اهل بیت گویند او را برفض منسوب کنند و اگر این منقبت یا منقبت

شیوخ مقارن باشد تصدیق کنند و گویند حرامست نام علی پیش از نام ایشان بردن

روزی شیخی گفت یا علی انا احبک و اتولی عثمان فقال له علی علیه السلام الا ان انت

اعور فاما ان تعمی او تبصر یا علی من ترا دوست میدارم و تولی دارم بعثمان پس

حضرت امیر المومنین ع گفت این زمان تو یک چشمی یا کور باش یا بینا و چون بشنوند که

شیعه گویند اللهم العن ظالمی آل محمد بر نجند و گویند لعنت حرام است تسبیح اولیست

از لعنت کردن و با این جمله لعنت شیعه و معتزله کنند و چون نام حسن و حسین برند جهة

تحقیر الف لام را طرح کنند و چون نام حسن بصری برند با الف لام گویند برای آنکه حسن بصری

از جمله دشمنان خاندان رسول بود روزی گفت ان عثمان قتله الکفار و خذله

المنافقون بدرستی که عثمان را کفار کشتند و منافقان او را خوار کردند و هم او گفت

لم یکن بالمدینة یوم قتل عثمان الا و قاتل او خاذل نبود در مدینه روزی که

عثمان را کشتند مگر کشنده یا خوار کننده او و جمله مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب

کرد حاصل که اگر ایشان را محبت بودی این عداوت نبودی و ناچار که دوست دوست

دوست و اینجا بر عکس است و حسن بصری از علی و حسن و حسین تخلف کرد و بواقعه حسین ع

چون وقوف یافت با قتیبة بن مسلم و لشکر حجاج بخراسان رفت و گویند در دیار

عرب شهریست نام آن شهر قرطبه در شب عاشورا جوانان شهر سر کاو یا سر مغرب

مرداری بدست آرند و بر سر نیزه کنند و خلق در دنبال آن سر افتند و با دف

و چنگ و انواع ملاهی و رقاصان رقص کنند و مغنیان غنا گویند و بر در خانها

کردند

کردند و در آن شب طعامهای لذیذ گوناگون و حلواهای و قطایفها سازند تبرک و شادی
را و آن سر را شبیه کنند بسر امام حسین علیه السلام و بدان طرب و شادی کنند و گویند
یا بنی امیه اطعمنا المطعمه و مطنفسه ای سنی مرو لشکر طعام و هیدمارا انقطاب نفیف
این عبارت را این مشهورست که سنیان عراق و خراسان روز عاشورا سرمها
در چشم کنند و هفت دانه بزنند و طعامهای مختلف سازند و زینت و مزخرفات
و بنا مردان و زنان بر خود کنند و پوشند اینست دوستی که شنیدی که روز
قتل خاندان ایشان را روز فرح و شادی باشد و آنرا عیدی دانند با آنکه آیه قل لا اسئلکم
علیه اجراً الا المودة فی القربی خوانند و بدان عمل نکنند چون امامان خویشتن
و این آیه را از عداوت اهل بیت منسوخ دانند و این آیه مکذب این حدیث که گویند
ابوبکر چندین مال انفاق کرد بر رسول و اصحاب او تنبیه اولاد آنانکه در قتل
امام حسین بودند در زمین شام هنوز مشهورند و عزیز و مکرم چنانکه سادات
بنی هاشم میان شیعه اول جمعی را بنو السراویل گویند جهت ایشان آنکه جد جد ایشان شلوار
امام حسین بغارت برده بود و بنو السرج آنانند که جد ایشان زین بر اسبها نهادند
و سوار شدند و بر سینه امام حسین می تاختند و استخوانهای مبارکش می شکستند و آن
اسبها را بمصر بردند و نعلها کندند و بر درخانها کوفتند و این عادت باقیست
میان ایشان و بنو السنان آنانند که سر حسین بر نیزه کرده اند و بنو الملح آنانند
که نمک بر سر حسین پاشیدند و بنو الطشت اولاد آنانند که سر امام در طشت
نهادند و بنو القضیب اولاد آنانند که تازیانه آوردند تا یزید لعین بن اللعین بر ثنایا

امام حسین که بوسه گاه رسول بود میزد و بنو الفروج اولاد آنانند که سر امام حسین در فروج
چیرون بردند و بنو الکبری اولاد آنانند که از دنباله سر امام حسین سو بر فتند و تکبیر می
گفتند یکی از شعرای عرب این معنی را بنظم آورد شعر جاؤا براسك یا ابن بنت محمد
مترملا بدمائه ترمیلا وکانما بك یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدا
بدین رسولا قتلوك عطشانا ولم یترقبوا فی قتلك التنزیل والتاویلا
ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التکبیر والتهلیلا مردی روز
با امام زین العابدین گفت ما شما را دوست ام گفت محبت شما ما را چنانست که گربه
فرزند را از دوستی بخورد و امیر المومنین علیه السلام گفت انا اول من یجثو یوم
القیمة للخصومة منم اول کسی که روز قیامت بجثی کرده شوند برای خصومت من
و نگویند که این دولت نکی از کجا و از که و از چه سبب بود تا هزار ماه بر سر منبر او را ناسزا
گفتند و هیچ مسلمی ابای آن نکرد و نگفت که آخر این جمله لعنت چیست و بچه استحقاقست
اگر کسی لعنت ظالمان علی و محاربان او بر زبان راند همه بخصومت او برخیزند جواب
از اعاجیب ایشان آنکه گویند که رسول گفت ان فی جنبی عمر ملکان یسددانه
ویثقفانه ان ملکا ینطق علی لسانه در دو پهلوی عمر دو فرشته است که او را
محکم و درست نگاه دارد و بدرستی که ملکی گویا است بر زبان عمر با آنکه خواتت معاصی
بر رسول کنند و جمله اتباع عمر را از غایت حب و جهل از جمله معاصی مبرا داند
خاموش کنند که روزی که ایمان عرض کرد مست بود و از منیت سیصد و شصت بت
بیرون آمده بود و در روز حجة الله در نبوت محمد تشکیک بود چنان که ذکر آن گذشت

باکر

احد

آخر رسول برنجید و روی بعمر کرد و گفت شما کجا بودید روزی که تصعدون ولا تلوون علی احد

وانا ادعوکم و روز احزاب که اذ جاءوکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار

وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا چون چشمها تاریک شده بود و دلها

بگلوها رسیده و گمان میبردید که بخدا گمانها چون عمر غضب رسول بدید گفت اعوذ بالله من

غضب الله وغضب رسول الله یا رسول الله شیطان برگردن من نشست کسی که دو ملک

برو موکل باشند چگونه شیطان برگردن او نشیند تا روز فتح مکه رسول کلید کعبه چون بت

عمر گفت هذا الذی کنت قلت لکم یعنی اینست آنکه بشما گفته بودم و از روایتست که گفت

ما شککت منذ یوم اسلمت یعنی شک نکردم از آن روز رسول محتاج بوحی و دو ملک ملازم عمر

این عجیبت و گویند ان الله تعالی ضرب الحق علی لسان عمر بدرستی که خدای تعالی حق را

بازبان عمر ادا کرد چند قضایا که مخالف یکدیگر بگردد روزی گفت هر که مغالات کند

در مهور و زیاده از چهار صد درهم مهر کند من او را باز آورم زنی گفت خدا اولیت

بمتابعت کردن یا تو که عمری عمر گفت بسخن خدا اولی که متابعت کنند زن گفت وآتیتم

احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئا اگر خواهید که زنی را بگذارید و زنی دیگر خواهید

و بآن زن قنطاری داده باشید پس باید که از وچیزی باز نگیرید عمر گفت من این ندانستم

زن گفت تکلتک امک یا عمر کل واحد افقه منک حتی النساء مادر بمرگ تو نشیند

ای عمر هر احدی از تو داناترست حتی زنان روزی میان دو کس حکم گفت یکی که

صواب کردی او گفت عمر نداند خدای داند که عمر مصیبست یا مخطی و روایه کنند که رسول صلعم

گفت هیچکس نباشند الا که دو دیو ملازم او باشند ایشان دو دیو عمر را بدو فرشته

بدل کردند و بدو کناره خشم جای دادند در روزگار شرک و سجده و ولایت لات و عزی

آن دو ملک کجا بودند **مسئله** تفدیح کار او آن بود که در املی شوری آن خبرها گفت که نشاید

هیچ کس در حق هیچکس گوید و سزاوار نباشد کسی که آن خبرها در وجود است خانها خالی گرمابه باو

سپارند خاصه ملک عالم و مع هذا امامت عالمیان با ایشان حوالت کرد اول طلحه را ستود

بخوت و کبر و زبیر را بجفا و گفت زبیر در حال رضا مومن بود و در حال خشم کافر و سعد را

صفت کرد بمقت و افعال بد و سوء الخلق بر قوم خویش و عثمان را گفت که چون والی

شود قوم خویش را برگردن مردم نشاند و علی را بیطالت و با این جمله گفت یکی از ینها نزا

امام عالمیان باشد در حضور علی علیه السلام و حسن و حسین و عباس علی آلرد او مکفی که نشاید

نام اگر سالم بن خذیفه زنده بودی او را اهلیت امامت داشتی و از اهل بیت رسول خاصه از

امیر المومنین عم نشرم نداشتی با عصمت و طهارتی او و تفکر نکردند آن قوم که کار با شوری

انداختند که نه بقول خدای بود و نه بقول رسول از ین عجبتر که گفت اگر سه کس با جانبی روند

و سه با جانبی حق با آنجانب بود که عبد الرحمن بن عوف بود زیرا که دانست که عبد الرحمن

بن عوف میل بعثمان کند نه با علی زیرا که میان علی و عبد الرحمن عداوتی بود و میان عثمان

و عبد الرحمن صداقتی و قرابتی و فرمود که آن سه تن که عبد الرحمن در میان ایشان نباشند

اگر مخالفت کنند ایشان را بکشند و غرض او قتل علی علیه السلام بود و العجب منه جمعی که رسول

خبر داده بود برغم خصم که ایشان اهل جنت اند رخصت داد بقتل ایشان بیجا جریمه و

استحقاق عظیم دلیری باشد در کار دین و نظر نکرد که حق با عبد الرحمن چگونه بود با آنکه

از رسول شنیده بود که فرموده که علی مع الحق والحق مع علی حیثما دار **باب**

فی بعض

فی بعض فواید کتاب الفتوح لابی اعثم کوفی بدانکه ابن اعثم از علمای اهل سنت است و متعصب
تا بحدی که میگوید در کتاب فتوح آنچه روایة اهل سنت است می‌یابی و باقی روایت نمی نویسیم که زعما
این بدست شیعه افتد و بر ما حجت آورند در اول کلام سقیفه میگوید اسناد الی ابن
الثیم مالک بن نبهان الانصاری که چون رسول از دنیا بیرون رفت جهودان و ترسایان
شماتت کردند بموت رسول ص در مدینه و حوالی آن نفاقها که در زمان رسول منافقان
پنهان میداشتند ظاهر کردانیدند و بتخریب دین قیام نمودند و اما روشن نکردند که این
منافقان کدام طایفه بودند اما عبدالله بن ابی سلول خود در روزگار رسول مرده
بود و حق تعالی از این حال خبر کرد بچند آیات و ما محمد الا رسول الی قوله لن یضر الله شیئاً
و امثال این پس معلوم شد که چون رسول متوفی شد ظهور نفاق شد ابو بکر گفت
ایها الناس اگر چه محمد مرده است خدا زنده است تدبیر کار خود کنید در تعیین امیر صحابه گفتند
ما اندیشه بکنیم در کار و خلق پراکنده شدند روز دوم مهاجر روی با بو بکر نهادند و بعضا
روی بسعد عباده و علی علیه السلام در منزل خود بنشست غمناک از وفات رسول
و تعزیت رسول میداشت و زبیر عوام با بنی هاشم در خدمت جواب من میگویم
که این همان معنیست که شیعه گفتند که علی بعزا مشغول شده بود که ایشان فرصت یافتند
و کار علی بغصب فرا گرفتند جواب آخر از جهة دلیل خطاب به نزد خصم حق و صحیح بود مرگ
رسول بر علی ع و بنی هاشم در مصیبت بودند و باقی را عروسی بود و خرمی و دلیل برین
آنکه طلب مرگ رسول کردند و بعزای رسول علی و بنی هاشم حاضر شدند پس گفت اول
کسی که درین باب سخن گفت خزیمة بن ثابت بود ذوالشهادتین بود و گفت یا معشر

الانصار اگر شما امروز قریش را بر خود مقدم کنید تا روز قیامت بر شما حاکم و مقدم باشند

پس مردی را مقدم کنید که قریش از وی بترسند و انصار از وی ایمن باشند انصار جمله آواز بر آوردند

که راست گفتی بتقدم سعد عباده راضی شدند پس اسید بن حصین انصاری برخاست و بصیحتی

چند بگفت و گفت این کار قریش است هر که را قریش مقدم کنند شما نیز او را مقدم کنید

و او مردی بزرگ بود پس جمعی از انصار که از افاضل انصار بود برخاست و هم میل

بتقدیم قریش کرد و گفت لاتکونوا کمن بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار

جهنم مباشید چون کسی که به تبدیل کردند نعمت خدا را بکفر و فرود آوردند قوم

خود را در سرای نکبت که جهنم است پس عویمر بن ساعد الانصاری برخاست و او

از اهل قبا بود که در حق ایشان نازل شد رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین

و گفت اول کسی که با اهل این دین قتال کنند شما باشید فان الخلافة لاتکون

الا لاهل النبوة فاجعلوها حیث جعلها فان لهم دعوة ابراهیم بدرستی که خلافت

نمی باشد مگر اهل نبوت را پس بگردانید بر آنجای که نبوت را گردانیدند چه بدرستی که

ایشان راست دعوة ابراهیم پس معن بن عدی الانصاری برخاست میل بقریش کرد خاص

بابی بکر انصار درین گفت و گوی بودند که ابو بکر و عمر و عثمان و ابو عبیده جراح با جمعی مهاجر

در آمدند سعد عباده رنجور بود در آن سقیفه خفته بود مزمل یعنی لحاف بر خود

پیچیده چون مهاجر بنشستند ثابت بن قیس بن شماس برخاست و گفت یا معشر المهاجرین بدانید که

حق تعالی محمد را برسالت فرستاد و او همیشه در مکه در زحمت بود پس حق تعالی

او را هجرت فرمود بشهر ما مهاجر او شد و ما شما را که مهاجر بید بر خود ایثار کردیم

راضی شدند و اسید از جانب سعد برگشتند پس
بشیر بن سعید بن ... الانصاری ...

چنانکه

چنانکه بر شما مخفی نیست کفت و قد خرج من الدنیا و لم یستخلف رجلا بعینه و انما وکل الناس
الی ما وکلهم الله الیه من الکتاب و السنة الجامعة و الله تعالی لا یجمع هذا الامة علی ضلال
و بتحقیق که رسول بیرون رفت از دنیا و نکذاشت خلیفه مردی را بعینه و بازگذاشت
مردم را با آنچه بازگذاشت خدای تعالی بسوی ایشان از کتاب و سنة جامعه و خدای تعالی
جمع نکند این امت را بر کمراهی جواب چون رسول کسی را جهت خلافت معین نفرمود
ابو بکر بچه حجت اولی بود از بنی هاشم یا از انصار و اگر او قریش بود هاشمی نبود و علی
هم قریشی بود و هم هاشمی و هم عالم جواب آخر پس شما که ابو بکر را خلیفهٔ رسول خوانید
بدروغ بر رسول نهاده باشید بنا برین بایستی که او را خلیفة الصحابه خواندندی
بضرورت که فردای قیامت ازین تسمیه و تقدیم او بپرسند که و قفوهم انهم
مسئولون القصه ابو بکر گفت با ثبات فضل شما که انصارید مخفی نماند بر عالمیان اما
ما نیز که مهاجریم در حق ما نازل شد للفقراء المهاجرین اخرجوا من دیارهم و اموالهم
یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله و اولئک هم
الصادقون و فرمود الله تعالی در آیهٔ اخری ان تکونوا معنا حیث یقول
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین برای فقرای مهاجرین است
برای آنانکه فرو رفتند از خانهای خود و اموال خود برای جستن فضل از خدای و رضای
او و نصرت میکنند خدا را و رسول او را آنانند صادقان بتحقیق که شما را اکرام کرده
خدای تعالی و در آیهٔ دیگر باینکه با ما باشید آنجا که میگوید ای آنانکه ایمان آوردند بترسید
از خدای و باشید با صادقان جواب حق تعالی مهاجرین را فقرا خواند و بصفت

بصفت موصوف ساخته و بزعم خصم ابو بکر فقیر نبود بلکه توانگر بوده است همچنین عثمان زیرا که
ابو بکر چهل هزار درهم در مدینه بداد و عثمان جیش العسره را اسباب حرب و زاد و راحله
بداد پس کسی که چندین مال دارد فقیر نباشد پس معلوم شد که بزعم خصم ایشان درین
آیه داخل نشوند عجب که در وقت مفاخرت توانگرند و در وقت طلب خلافت فقیر
اما شاکرا و اما کفورا خواجه را بیک قول اکتفا باید کردن تا ما جواب گوییم و اگر نه تناقض
ترک کردن جواب آخر گفت و ینصرون الله و رسوله ابو بکر که نصرت رسول بکرد مگر رسول
بکودکی تا چهل سالگی در خانه او بود مگر در زمان شعب در خانه او بود مگر در جنگهای بدر
و حنین و امثال آن او کرد حاشا و کلا که ایشان عاجز بودند و یولون الدبر اگر در زمان
کودکی بود پدر و مادر علی او را تربیت کردند که الم یجدک یتیما فآوی یعنی الی بیت عمک
ابی طالب و خدیجه را از برای او خواستند تا رسول بمال توانگر شد که و وجدک عائلا
فاغنی در زمان شعب ابو طالب و جعفر طیار برادر علی نصرت رسول میکردند با اصحاب
و هشتاد و چهار حرب علی علیه السلام بنفس خویش کفایه کرد کما قرئ و کفی الله المؤمنین
القتال بعلی ابن ابی طالب و اگر بعد از مرگ بود و حال احتضار جمله طلب خلافت
میکردند و بجنازه نیز حاضر نیامدند تا فرصت فوت نشود پس نصرت خدا و رسول
در کدام روز کردند جواب آخر ابو بکر گفت ان لی شیطانا یعترینی کسی که بدین صفت
باشد چگونه او را مطلقا صادق توان خواند و اگر مراد از صادق تصدیق محمد بود
جمله امت با او شریکند و نشاید که حق تعالی فرماید و کونوا مع الصادقین و صادقین
جایز الخطا باشند برای رفع و ثوق و از قول و فعل او چون جایز الخطاست

شاید که

شاید که هرچه گوید و هرچه کند جمله خطا و معصیت باشد پس او خوان بودن و ایما پس مقید باشد
و دلیل ولالت کرد بر آن و دلیله کلامه فان استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقوّمونی
پس ممکن که وا ایما بر اعوجاج شد بسبب آن شیطان که ملازم اوست پس این صادقان
معصومان باشند و آن علی بود و اهل بیت او بدلیل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت یطهرکم تطهیرا و دلیل آخر حدیث صحیح است من اراد ان یحیی حیوتی
و یموت موتتی و یسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابیطالب
فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة و منه ان ولیتموها علیاً
هادیاً مهتدیاً یقیمکم علی صراط مستقیم کسی که خواهد که زندگانی کند چون زندگانی و بمیرد
چون مردن من و ساکن شود در بهشت که بمن وعده داده پروردگار من پس باید که
دوستی کند با علی بن ابیطالب چه بدرستی که او بیرون نبرد شما هرگز از راه راست
و داخل نسازد شما را در ضلالت و هم از رسولست که اگر بعلی تفویض کنند
و بازگذارید پس اوست راه نماینده راه یافته که بدارد شما را براه راست و امثال
این نامحصورست که در کتب ایشان مسطورست ناطق بعصمت و طهارت علی علیه السلام
چون معلوم شد که این فقرا ایشان نموده اند ثابت شد که علی بوده است و دلیل
برین که علی بر خصم سه قرص نان جوین بصدقه داد تا حق تعالی هل اتی در حق او فرستاد
و ده درهم داد چون آیه نجوی آمد چهار درهم داد آیه الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا و علانیة یعنی آنانکه نفقه کنند مالهای خود را شب و روز پنهان
و آشکارا گویند علی علیه السلام چهار درهم داشت یکی را بشب تصدق کرد

و یکی را بروز و یکی را آشکارا و یکی را نهان پس آیهٔ الذین ینفقون نازل شد و در حق او آمد اگرچه
درهمهای او اندک بود و لیکن آیات منزله اندر ازاء آن بسیار بود و جمله در موضع قبول
القصه ابو بکر گفت و قد رضیت لکم احد هذین الرجلین عمر بن الخطاب و ابو عبیدة الجراح
فبایعوا ایهما شئتم من یکی ازین دو کس راضی شدم بخلافت شما عمر خطاب یا
ابو عبیدهٔ جراح بس بیعت کنید بهر کدام که خواهید ثابت بن قیس گفت یا معشر المهاجرین
شما راضی شدید بدین کلام ابو بکر گفتند بلی راضی شدیم بس گفت نباید که ابو بکر را نسبت
کنید بعصیان رسول ایشان گفتند چرا ثابت گفت زیرا که شما گفتید رسول او را مقدم کرد
در نماز و تقدم او در حال حیات رسول دلالت خلافت اوست بس ابو بکر عصیان
کرده باشد از کاری که رسول او را بدان کار نصب کرده است چگونه شاید که او گفت
رضیت لکم احد هذا الرجلین عمر بن الخطاب و ابا عبیدة الجراح و او اختیار ایشان کند
و حال آنست که رسول او را اختیار کرد و بر ایشان فضل نهاد بس گفت یا مهاجر شما
بخدای عصیان کرده باشید با قامت شهادت کردن شما که رسول او را خلیفه
کردانید مهاجر را معلوم شد که برابو بکر ایراد حجت مهاجر گفتند او را رسول مقدم
کرد در نماز و آن امامت باشد یعنی بنماز ثابت گفت رسول رنجور بود که ابو بکر
نماز میکرد چون آواز او بشنید بمسجد آمد بصف اول و رسول تقدم کرد و نماز
گذارد و آن نماز از رسول بود نه از ابو بکر مهاجر جمله تصدیق او کردند بس گفت یا مهاجر
اول کسی که ایمان آورد و عبادت حق تم کرد رسول بود و عتره او بعد از
رسول و ایشان بدین کار اولی اند و به تقدیم لاتغر این قصه در فتوح

اعثم کوفی

اعثم کوفی مسطور است و این حجت ظاهر است در ابطال کار ایشان پس خباب بن منذر
الانصاری برخاست و بانگ بر بنی عثمان زد و گفت مبادا که حق شما برود از خلافت
پس گفت فان ابی هؤلاء القوم فمنا امیر و منکم امیر پس اسید بن حصین و بشیر بن سعید و
انصاریان انکار کردند بر خباب و گفتند در شهری دو امیر نتوانند بود و خباب گفت
من غرور اقبال شما حتیم پس عمر گفت خدا یکی و دین یکی و اسلام یکی و کتاب و رسول
یکی باید که امام نیز یکی باشد و اگر دو باشند بعد از ما این سنت بماند و فساد آورد
در کار امت پس گفت این کار را لایق ابوبکر است خباب بر او انکار کرد و تحریص انصار نمود
بر تقدم سعد بن عباده خزرجی و میان خباب و عمر دشنامها شد میل عمر با ابوبکر بود
و میل خباب بسعد و آخر الامر عمر گفت نه شما جمله شنیدید که رسول گفت الائمة من قریش
ولا یکون هذا الامر الا فیهم بشیر بن سعید گفت بلی شنیدم و ما مخالفت این کار نکنیم ابوبکر
او را ثنا گفت پس گفت انی لست ارید هذا الامر بنفسی هذا عمر ابن خطاب و هذا ابوعبیده
بن الجراح فایهما شئتم بایعوا عمر او اباعبیده یعنی من نمیخواهم این را برای خود اینک عمر خطاب
و اینک اباعبیده پس هر کدام را که خواهید بیعت کنید عمر را یا اباعبیده ایشان گفتند
ما بر تو تقدیم نکنیم تو باین کار اولائی که صاحب غاری و مقدم نماز بشیر بن سعید انصاری
برجست و گفت کسی بر من بیعت نبرد و بر ابوبکر بیعت کرد خباب گفت والله
که آنچه کردی بمخالفت و عداوت ابن عم خود سعد کردی تا بر تو امیر نگردد بشیر گفت این
کار حق قریش است من نخواستم عز ایشان را خباب شمشیر بکشید مردم او را ساکن کردند
پس گفت والله که ما اگر از ایشان آب طلب کنیم آب بما ندهند و ایذای ما کنند

ابوبکرا جناب گفت تو ازین میترسی جناب گفت از تو نمیترسم لیکن میترسم که بعد از
تو کسی باشد که چنین کند ابوبکر گفت چون چنین باشد کار با تو باشد او را معزول
کنی جناب گفت هیهات ذلک یا ابابکر من ان یکون ذلک اذا مضت انت و انا وجاءنا
قوم یسومون ابناءنا سوء العذاب یعنی چه دورست این ای ابوبکر که این باشد که ما و
تو برویم و بیاید با قومی بدی کنند و بفرزندان ما بعذاب آورسیان برابوبکر
بیعت کردند برای ضدیت خزرج و خزرج جمله بانکار بیعت بر وندر زیرا که میل ایشان
بسعد بود چون از زحام خلق بدید آمد سعد و زحمت انشاد سعد را از ان سقیفه برداشتند
و بخانهٔ خود نش بردند عبد الرحمن عوف پیش انصار آمد که در بیعت بودند ایشان را
دعوت کردند به بیعت ابوبکر زید بن ارقم انصاری گفت یا بن عوف اگر علی علیه السلام
یا بنی هاشم مشغول بودندی بدفن رسول شما را این کار مسلم نشدی و کسی درین کار
طمع نکردی برو و خاموش شو که اگر بنی هاشم این کار طلب کنند بر شما متعذر بود
عبد الرحمن پیش ابوبکر رفت و این حال باز گفت ابوبکر گفت من ازین کار رغبتی ام و من
نخواستم که بیاد ایشان دهی چیزی که ایشان آنرا فراموش کنند بعد از بیعت جواب
این جمله حرفا بحرف از روایت ابن اعثم است مخالف دعوی اجماع کنند بر خلافت ابوبکر
با این منازعت چگونه اجماع باشد با آنکه خزرج منکر بودند تا بروز مرگ و بنی هاشم
خود آنجا حاضر نبودند و آنان نیز که حاضر بودند حال انچنین بود که شنیدی و خواندی
چگونه اجماع حاصل شود با این جمله مخالفت و کلام زید بن ارقم دلیلست که این
کار تعلق به بنی هاشم داشت با آنکه ایشان غلبه کردند بر انصار بقرابت رسول صلعم

کوتنی

که قریشی بودند و انصاف ندادند که بنی هاشم از ما نیز دیکترند برسول و مذهب شیعه
چنانست که در حال حیات رسول با هم مقرر داشته بودند که بعد از رسول چون بنی
هاشم بدفن و عزای رسول مشغول شوند ایشان فرصت نگاهدارند و کار خلافت
بگردانند و آنچه ابو بکر گفت که من راضی شدم از برای شما یکی ازین دو مرد عمر و
ابو عبیده جراح مگر آنکه رضا بر تواطو بود و الا چرا او بر ایشان تقدم کرد و آن رضا با کرد
بدل کرد با آنکه رضای او نامرضی است و زیرا که ابو عبیده هرگز خلافت نکرد مگر که رضای
استیناس بود و تکثیر سواد و جذب خاطر و غصب حق بنی هاشم با مکر که مکاید به
که زاد و راه آخرت بر هم میداشتند صدق الله حیث قال و قال الذین کفروا ان هذا الا
افک افتراه و اعانه علیه قوم آخرون فقد جاءو ظلماً و زوراً گفتند اما نکه کافر
شدند مثبت مگر این بهتان که افترا کردند او را و اعانت کردند بر آن قوم دیگر
بس بتحقیق که در آمدند بظلم و دروغ **فصل** ابن اعثم ستی گوید که ابو بکر رسولی
بعلی علیه السلام فرستاد تا بر و بیعت کند علی علیه السلام حاضر شد و سلام کرد و نشست
و روی بمهاجر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجرید ایراد حجت کردید بر انصار بقرابت
رسول که الائمة من قریش و انصار منقاد گشتند و مسلم داشتند و ترک احتجاج کردند
من که علی ام بر شما حجت می آرم بغیر آنکه شما بر انصار حجت آوردید و آن حجت
آنست که ما اولی ایم برسول حیاً و میتاً زیرا که ما اهل و بیت رسولیم و نزدیکترین
خلقیم باو و اگر از خدا میترسید انصاف ما بدهید چنانکه انصار انصاف شما
دادند عمر گفت ای مرد تو نیز متروک نباشی و ترا نگذارند که فارغ شوی تا بیعت نکنی

چنانکه دیگران کردند علی علیه السلام گفت چون چنین باشد من قبول کنم زیرا که من اولی ام
بخلافت وامامت از ابو عبیده روی بعلی کرد وگفت یا ابا الحسن قرابت تو با رسول صلعم
وفضل وسبقت تو در کارها بر کسی پوشیده نیست الا آنست که مردم برین شیخ بیعت
کردند تو نیز راضی شو بدانچه مسلمانان بدان راضی شدند علی علیه السلام گفت یا ابا عبیده
از خدا بترس که امروز را فردائی خواهد بود وشما را جائز نیست که این کار از خانهٔ
رسول بیرون برید قرآن بخانهٔ ما فرود آمد وما معدن علم وفقه وسنتیم وما باحوال
خلق از شما عالمتریم اتباع هوا مکنید که شما را زیان باشد بشیر بن سعید انصاری
گفت یا ابا الحسن اگر ما این سخن پیش ازین بیعت برین شیخ شنیده می بودیم هیچکس
بر تو مخالفت نمیکرد ولیکن تو در منزل خود نشستی وبدین کار حاضر نشدی ومردم
گمان بردند که تو بدین کار محتاج نیستی علی گفت من چگونه رسول را بگذاشتمی وتجهیز
وتعزیه او قیام ننمودمی طلب امارت کردمی ابو بکر گفت یا ابا الحسن اگر من دانستمی
که تو طالب این کاری بر تو تقدم نکردمی لیکن مردم بر من جمع شدند اگر تو نیز
بر من بیعت کنی چنان باشد که ظن منست والا باز گرد وسعادت امیر المومنین
ع باز گشت وتا فاطمه زنده بود بیعت نکرد واو بعد از رسول هفتاد وپنج روز زنده
بود وعائشه گفت که علی بعد از شش ماه بیعت کرد اما الفاظ عربیه که بحجت مشهور را
چنین روایت کرد ابن اعثم کوفی که قال علی علیه السلام یا هؤلاء اخذتم هذا الامر
من الانصار بالحجة علیهم وبالقرابة لانکم زعمتم ان محمدا منکم فاعطوکم
المقادة وسلموا الیکم الامر وانا احتج علیکم بالذی احتججتم به الانصار

نحن

نحن اولى بمحمد حيا و ميتا لانا اهل بيته و اقرب الخلق اليه فان كنتم تخافون الله
فانصفونا و اعرفوا لنا فى هذا الامر ما عرفت لكم الانصار فقال عمر اما انك
لست متروك او تبايع كما بايع غيرك فقال عليه السلام اذا لا اقبل چون از عمر
فارغ شد ابو عبيده گفت وليس ينبغى لكم ان تخرجوا سلطان محمد من داره
و قعر بيته الى دوركم و قعر بيوتكم ففى بيوتنا نزل الفرقان و نحن معدن
العلم و الفقه و السنة و نحن اعلم بامور الخلق منكم فلا تتبعوا الهوى
فيكون نصيبكم الخسر و در جواب بشير امير المومنين اين عبارت متكلم شد
او كان انحب على ان اترك رسول الله فى بيته لم احبه فى حفرته فاخرج
فانازع الناس للخلافة ابو بكر گفت درين حالت يا ابا الحسن لو علمت انك تنازعنى
فى هذا الامر لما اردته و ما طلبته و قد بايع الناس جواب آنچه ايشان بر ما حجت مى آورند
كه على عليه السلام با ايشان يكى بوده و بكار خلافت ايشان را راضى بوده اين حديث
از نقل ايشان مبطل آنست و آنچه فخر و غير او ايراد كردند كه اگر على عليه السلام خلافت را
بعد از رسول حق خود شناختى مطالبت كردى هم اين نقل مبطل آنست بلكه على عم مطالبت
ميكرد و آنچه ميگويند شيعه كه على عليه السلام با بنى هاشم مشغول بدفن و عزاى
رسول و ايشان فرصت نگاه داشتند و كار خود ساختند همين نقل دليلست و
شاهد عدل بر آن و آنچه شيعه گويند كه ايشان بجنازه رسول حاضر نشدند اين مثبتست
از آن و آنچه ميگويند كه على عليه السلام برغبت خود بيعت كرد كلام عمر است كه
ايها الرجل ليس بمتروك او تبايع دليلست كه مجبور بوده و مذهب شيعه چنانست كه

که هرگز علی علیه برابوبکر بیعت نکرد و ابوبکر گفت اگر دانستمی که تو با من منازعت خواهی
کرد من این کار طلب نمیکردم عجب از وکی بی رؤیت و اندیشه این کار اختیار
کرد تا ندامت حاصل آمد پس ازینجا معلوم شد صحت کلام عمر کانت بیعة ابی بکر فلتة
وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه چیزی بود ناگاد اگر او را
غم آخرت بودی و خوف روز وقفوهم انهم مسئولون حق با صاحب رد کردی
و منازعت نکردی با اهل بیت رسول و نشاید که خلیفه رسول کاری کند که بدان
ندامت باید خورد در دنیا و آخرت **فصل** چون رسول رنجور شد اسامه را
نامزد کرد بقتال بعضی از زمینهای شام و ابوبکر و عمر در تحت رایت او کرد و شرح
آن بیاید چون رسول صم رحلت کرد عمر با بوبکر گفت صلاح در انست که لشکر اسامه را
بازگیری که اعراب حوالی مدینه مرتد شدند ربما که بلشکر محتاج باشی ابوبکر گفت
چنانکه رسول فرمود من او را بفرستم بدین عبارت که لو علمت لو ان السباع
تاکلنی فی هذه المدینه لانفذت جیش اسامه کما قال النبی امضوا جیش اسامه یعنی اگر
بدانم که سباع مرا بخورند درین شهر که لشکر اسامه را بفرستم چنانکه پیغمبر گفت
برود بجیش اسامه پس عمر گفت اگر امثال تخفیفی کنی در مالهای این جماعت که
مرتد شدند امید باشد که برگردند از ارتداد ابوبکر گفت والله لو منعونی
عقال ناقة مما کان یاخذ منهم النبی لقاتلتهم علیه ابدا و لو کره المشرکون
بخدای که اگر پای بندی شتری از من بازگیری از انچه رسول ازیشان گرفته بود
که قتال کنم با ایشان بران همیشه و اگرچه مشرکان کاره باشند عمر گفت یا خلیفه

رسول الله

رسول الله رفیقی باید کرد با این جمیع که رسول فرمود امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله وانی رسول الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله مامور شدم من که قتال کنم با مردم تا بگویند لا اله الا الله وانکه من رسول خدا ام پس هرگاه بگفتند در پناه شدند از من خونهای ایشان و مالهای ایشان مگر بحق آن وحساب ایشان بر خداست و ایشان جمعی زکوة میدهند و ترک نماز کردند و جمعی ترک زکوة کردند و نماز میکنند ابو بکر قبول نکرد و گفت البته قتال هم خواهم کرد چنانکه ابن اعثم در فتوح ایراد کرده **الجواب** میان خلفا مخالفتی ظاهر شد مسکین رعیت تمسک بکدام کنند اگر ابو بکر محق بودی عمر مبطل بود یا بر عکس چون ابو بکر از برای عقال ناقه حرب جایز بود علی را نیز از برای ملک شام با معاویه هم جایز بود و همچنانکه قتال با مخالف ابو بکر واجب بود با مخالف علی هم واجب بود پس معاویه بر باطل باشد و نیز عمر چون اشارت کرد بتخلف لشکر اسامه داخل این آیه باشد فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم هر که بحکم رسول راضی نباشد داخل چگونه باشد **فصل** در کتاب فتوح آمد که اسامه لشکرگاه بیرون مدینه برد چون ابو بکر خلیفه شد با سامه گفت امض رحمک الله لوجهک الذی امرک به النبی ولا تقصر فی امورک وان رایت ان تاذن لعمر بن الخطاب بالمقام عندی فانی استانس واستعین برایه فقال اسامه فقد فعلت برو رحمت کناد خدای بر تو بآن جهت که امر کرده ترا رسول و تقصیر مکن در کارهای خود واگر دانی که عمر را اذن میتوانی داد که نزد من باشد من با او انس دارم و یاری از و می خواهم برای او

اذن ده پس گفت اسامه من اذن دادم **الجواب** فاعتبروا یا اولی الابصار بزعم

حفصه عمر رعیت اسامه است بنص رسول پس چگونه شاید که بر و حاکم گردد و اگر رسول

دانستی که عمر از اسامه بهتر است و لایق امامت هرگز اسامه را بر و حاکم نگردانیدی

و او را رعیت اسامه نکردی الا برای غضب بر آنکه این مرد لایق خلافت نیست بلکه این رعیت است

مع هذا اگر ابو بکر اجازت می جوست از برای عمر چرا از برای خود نیز اجازت حاصل نکرد

لیکن بکر او با مارت از حکم بیرون آمده باشد و لیکن چگونه شاید که کسی با مارت و حکم

و استیلائی از حکم رسول بیرون آید و رسول ایشان را در تحت حکم اسامه کرده و اسامه را

بر ایشان امیر گردانید و حکم و سنت رسول صلعم باقی بود تا بروز قیامت بدین نص

هر دو مخالفت کردند حکم رسول را که در تحت رایت اسامه نرفتند **باب** فرموده

الخلفا و کیفیة قتلهم علیهم ما یستحقون در فتوح ابن اعثم وارد شد که چون ابو بکر

رنجور شد خلافت و نیابت خود بعمر خطاب داد و نامه نوشت که عمر خلیفه است

بعد از من و بدست مردی داده و بمسجد فرستاد و طلحه بن عبد الله برخاست و پیش

ابو بکر رفت و گفت عمر مردی درشت است و بدخوی و سخت دل الحضور تو مردم

از و در رنج اند چگونه باشد حال مسلمانان با او بعد از پس گفت و بعد فانک قادم

الی ربک و انه سائلک عن رعیتک تو روز بجانب پروردگار خود بدرستی که

سوال تو از رعیت است ابو بکر ساعتی خاموش شد پس گفت یا طلحه ابا الموت تفزعنی

ام بربی تخوفنی آیا مرا مرگ سرزنش میکنی یا مرا از خدا میترسانی تا طلحه منکوب شد

بعد از آنکه میان ایشان مناظره رفت ابو بکر وصیتها کرد و با آخر گفت فاذا

مت

مت فاغسلونی وحنطونی وکفنونی وصلوا علی ثم ائتونی قبر حبیبی محمد صلعم فا
فاستاذنوا وقولوا السلام علیک یا رسول الله هذا ابو بکر بالباب فان اذن
لکم فی دفنی الی جنبه فادفنونی وان لم یوذن لکم فاتونی الی مقابر المسلمین
یعنی چون مردم مرا بشویید وحنوط کفن کنید وبر من نماز کنید پس بیارید مرا به نزدیک قبر
حبیب من محمد صلعم واز وی دستوری خواهید وبگویید السلام علیک یا رسول الله این ابو بکر است
بدر خانهٔ تو اگر دستوری دهد دفن در پهلوی او مرا دفن کنید واگر اذن ندهد پس مرا بمقابر
مسلمانان آورید وخلافت او دو سال وسه ماه وبیست روز بود جواب صدق الله حیث
قال ولکن لا تحبون الناصحین چون طلحه ایراد حجت کرد که از خدا نترسی جواب داد این
بود که مرا بخدای میترسانی معنی این ظاهر است یعنی من از خدا میترسم وحق تعالی گفت که
فاتقوا الله واطیعون وقال ان اولیاؤه الا المتقون وقال تخشی الناس والله
احق ان تخشاه وامثال این که دلیلست بر آنکه بنده صالح ومومنست آنکه از خدای بترسد
واز اینجا بود که ظلمها بر خاندان رسول کردند که بر عالمیان پوشیده نماند خاصه بر فاطمه
وامیر المومنین باری بایستی که بوقت مرگ اورا وی خوفی حاصل شدی واما آنچه گفت
مرا پیش محمد دفن کنید اگر اجازت دهد حق تعالی در حال حیات رسول از آن منع کرده است
عجب که فراموش کرده باشند مگر که طول العهد منسی شد نه حق تعالی خانهٔ رسول باو
گفت لا تدخلوا بیوت النبی وقال لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم واما آنچه گفت اگر
رسول اجازت ندهد مرا بگورستان مسلمانان برید نبود هیچ حدیثی وکتابی وانده
که اجازت حاصل کردند بنا بر این او در آنجا بغصب خفته باشد وعمر خطاب که وصی او

او بود بخلاف امر خلیفه فرموده باشد ربما که عمر دانسته باشد که در مکان غصب خفتن

و تصرف کردن حرمت میت و این نتوان گفت که او اینقدر ندانست بلکه جرأت کرده

باشد بارتکاب این کبیره و کم مثلها فان قیمتها و هی تضغر غصب امامت و امارت

خاندان رسول اعظم ازین جهت تا مگر خواسته باشد که چنانکه فدک از فاطمه باز گرفت

خانه پدر نیز از اولاد او باز گیرد تا سقیفه تمام شود و اگر مراد اجازت از عایشه بود عایشه

گفت لیس لرسول الله لا یرث و لا یورث و اگر مراد اهل بیت رسول بودند این معنی

حاصل نشد و ایشان بدین تظلم و آبا بر وند و عجب که ابو بکر را جا بعد پیش رسول و حسن

و حسین علیهما السلام را جای نبود که فرزند صالح او بودند فصل فی قتل عمر بن

الخطاب مغیره بن شعبه غلامی داشت فیروز نام بکنیت ابو لؤلؤ و او مجوسی بود چون

مغیره از کوفه بمدینه آمد فیروز پیش عمر رفت و گفت خواجه من هر ماهی صد درهم بر من

نهاد و من طاقت ادای آن ندارم شفاعتی کن تا باشد که تخفیفی کند عمر مغیره را حاضر

کرد و گفت اگر چه او کافرست و لیکن تخفیف از جمله انصافست بر خلق بشفاعت من خراج

تخفیف کن مغیره شفاعت او قبول کرد عمر گفت ای غلام تخفیف کردم حال خود با من

بگوی که تو چه صنعت دانی او گفت من جمیع صنعتها دانم و تجارت دانم و آسیا ساختن

نیز دانم عمر گفت مرا دستی آسیای میباید که در خانه من بسازی گفت بسازم چنانکه

آوازه آن آسیا در شرق و غرب برود عمر ازین سخن برنجید و گفت ای قوم دیدید

که این غلام چه گفت من هر گاه که او را می بینم خوفی و هیبتی از او در دل من اثر

میکند تا روزی بر منبر رفت و گفت در خواب دیدم که خروسی سرخ

دو منقار

دو مثقال یا سه مثقال بر من زد و دانم که حرفوس شرح مرد عجمی بود و طعنه یا سه طعنه
بر من زند مردم گفتند خبر باشد فیروز خنجری بساخت دو سر و بجماعت رفت چون
مردم نماز شروع کردند خنجر بیرون آورد و سه ضربت بر عمر زد یک طعنه زیر ناف
و یکی بالای آن و بگریخت سیزده تن تعقب او رفتند اکثر در راه هلاک شدند یکی باو
رسید چون بهشت که او را بگیرد خنجر بر خود زد هلاک شد عبد الرحمن عوف را بفرمود تا نماز
کرد از برای مردم بجماعت و او سه روز در خانه خفته بود و وصیتها کرد و گفت
باید که نماز بر من صهیب کند و عبد الله پسر خود را بخواند و گفت ای فرزند مرا چندین زر
به بیت المال باید داد باید که ادای آن بکنی پس گفت یا بنی لو انک رایت عمر اباک
یقاد الی النار ما تفدیه فقال عبد الله بلی بجمیع ما ملکت من طارف و تلید یعنی ای
پدر من اگر ببینی که فردا پدر ترا بآتش میکشند آیا او را خلاص میکنی بمال گفت بلی
خلاص میکنم بجمیع مال که جمع کردی پس گفت اگر عایشه دستوری دهد مرا پیش ابو بکر دفن
کنید و اگر دستوری ندهد به بقیع برید عایشه گفت مرا در آن خانه چندان موضع بود
که مدفن من باشد لیکن من عمر را بر خود ایثار کردم روز چهارشنبه متوفی شد
لاربع من ذی حجه سنه ثلث و عشرین و عمر او شصت و سه سال بود چون آن ضربت
لاربع من ذی حجه سنه ثلث و عشرین و عمر او شصت و سه سال بود چون آن ضربت
بخورد طبیب حاذق مسلم حاضر شد فرمود تا نبیذ حلو با و دادند نبیذ بیرون آمد جمع
گفتند آنچه از امعاء او بیرون آمد خون است طبیب دیگر نصرانی آمد و شیر با و داد همچنان
سفید بیرون آمد هر دو طبیب اتفاق کردند و گفتند وصیت کن که مرگ حاضر آمد

جواب عجب که برای عائشه بی حجت و بی بینه خانه رسول مسلمت و فاطمه را با چندین گواه عدل معصوم فدک مسلم نیست بسا تسع ثمن خانه یک شبر نباشد باقی غصب باشد و ابن اعثم گوید که سر ابوبکر برابر کتف رسول و سر عمر برابر کتف رسول ابو بکر چنانکه بای عمر در پهلوی خانه آمد اندکی از دیوار بگرفت ندانم که خرابی خانه رسول اینان را اگر حرمت و او حق تعالی گفت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم رسول متوفی شده اجازت نتوان دادن اما آنچه با عبدالله گفت اگر پدر تر ابدوزخ کشند تو او را فدیه دهی مگر که این آیه نخوانده بود و لا یسأل حمیم حمیما یبصرونهم یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه کلا انها لظی نزاعة للشوی یا این آیه فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة و عبدالله را هم سهوی افتاده بود و یا نیستی که گفتی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم روزی که گفت نفع ندهد مال و نه فرزند مگر کسی که بیاید نزد خدای بدل سلامت از کفر و غیره پندار عبدالله این آیه نخوانده بود ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم حیث قال ولو ان لکل نفس ما فی الارض لافتدت به واسروا الندامة لما راوا العذاب وقضی بینهم بالقسط وهم لا یظلمون اما آنچه گفتند بند حلو غیر مسلم که لکن باعتبار رباجواز خطا شاید که این جز ما صادر شود یا تقدیر بران رفته باشد چنانکه اهل سنت و جبریان گویند که ایشان شیعه ابن خلیفه اند جواب فی قتل شهریار بن یزدجرد ملک عجم سیصد و سی هزار مرد جمع کرد بعزم آنکه بمدینه

کتف

آید و با عمر مصاف کند چون این خبر بشنید برسید به منبر برآمد و خطبه بخواند و بآخر گفت
ای اصحاب با شما مشورت میکنم در کار شهریار و محاربت با او عثمان برخواست و گفت
تو مرد مبارکی بنفس خود برون رو و با او حرب کن که غالب آئی عمر را این سخن
از و نیک نیامد دیگری برخاست و گفت ای خلیفه لشکر بفرست عمر آنهم قبول
نکرد و توقع داشت که امیر المومنین درین باب رای زند علی علیه السلام چیزی درین
باب نگفت عمر از منبر بزیر آمد و بخدمت علی رفت و گفت الرای عندک یا ابا الحسن
علیه السلام گفت چون تو بر اسلام خائفی من رای بزنم با لشکر روم و فارس و اهواز
و سایر بلاد که لشکر اسلامست بفرست و از هر جا که همه لشکر را نزد خود طلب و یک
نیمه را در مقابل عدو بگذار و تو در مدینه ساکن باش و لشکر بفرست که حق تعالی وعده
کرده است که دین را بر کفر غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون
عمر رای علی را قبول کرد و در حال رسولان فرستاد و هر جا که لشکر بود یک
نیمه را باز خواند سی هزار مرد جمع آمدند نعمان مقرن را بر ایشان امیر کرد و گفت
اگر نعمان را بکشند امیر حذیفه باشد و اگر حذیفه هم مقتول شود جابر بن عبد الله امیر باشد
علی ع گفت عمرو معدیکرب و طلحه بن خویلد را با آن لشکر بفرست و هر چه بجهة حرب باز گردد
لشکر و امرای لشکر باید که برای ایشان کنند که رای ایشان درین باب بصواب
باشد چون لشکر اسلام در برابر لشکر شهریار فرود آمدند حق تعالی خوفی در دل ایشان
انداخت سخت شهریار بفرمود تا خندقی بکندند بر حوالی لشکر و آب در آنجا
انداختند از خوف لشکر اسلام و لشکر آغاز حرب کردند نعمان با عمر مشورت کرد

کنند بر حجت که ایشان از روز بروز مدد و علوفه میرسد و ما را مدینه دورست و زاد ما باخر
رسید عمرو گفت رای ما آنست که ما فردا برخیزیم و آوازه در دهیم که ملک عرب متوفی
شد تا ایشان دلیر شوند و از خندق بیرون آیند و با ما حرب کنند و ما قلب را آراسته
روی بهزیمت نهیم صف زده چون ایشان نزدیک ما رسند روی باز پس کنیم و قتال
کنیم روز دوم چنان کردند لشکر شهریار بدنبالهٔ لشکر اسلام بیامدند تا حرب کنند
شب در آمد قرار کردند که فردا حرب کنند صبحگاه نعمان سوار شد و عمامهٔ سفید
بر سر نهاد و گرد لشکر برآمد و مردم را ترغیب کرد بحرب و گفت ای مردمان حمیت
عرب بجای آورید و از برای خدا و رسول بکوشید و بدانید حوزهٔ اسلام شما ایت
و اگر عیاذا بالله شما را هزیمت واقع شود از شما یک تن بمدینه نرسد که مسافت
دراز در پیش است برخیزید و تنگ اسبها سخت کردانید و در سایهٔ اسبان بنشینید
تا باد صبا وزیدن گیرد برخیزیم و رسم عرب بگذاریم و حرب برسم عجم کنیم جمله
بیکبار حمله بریم با سی هزار مرد با نیزها باشد که ما را غلبه بود و اگر مرا انعام واقعه
رسد مگذارید که دشمن بداند که من کشته شدم ایشان از و قبول کردند اتفاقا
نعمان در حرب کشته شد حذیفه سلب سلاح او در پوشید و نگذاشتند که لشکر عجم
بدانند که نعمان کشته شد و او را پنهان کردند طلحة بن خویلد گفت ای دوستان
بیائید تا شام را به بهشت بریم که الرواح الی الجنة سی هزار نیزه بر بناگوش اسبها نهیم
و بیک حمله بر قلب ایشان زنیم عجمیان چون قلب شکست کردند بانگی و غلبهٔ عظیم
برآوردند که خوف در لشکر اسلام افتاد برای طلحه حرب کردند و بحملهٔ اول ایشانرا

هزیمت دادند

هزیمت دادند فیروز که سر لشکر شهریار بود دستگیر شد و دختر شهریار یزدجرد را اگر فتند
شهربانویه نام و از لشکر بعضی کشته شد و بعضی هزیمت کردند و حذیفه نامهٔ فتح و بشارت
بعمر نوشت و عمر هر روز از مدینه بیرون آمدی تا باشد که خبر بداند روزی شتر سوار
برسید و خبر فتح میداد و عمر را نمی شناخت عمر آنروز یک فرسنگ در قدم شتر سوار
بدوید چون لب شهر یار رسید مردم از دکانها فرومیدویدند و بر عمر سلام میکردند
شتر سوار از شتر فرود آمد و بر وی سلام کرد و عذرها خواست که من ترا نشناختم و نامهٔ
فتح و ظفر باو داد و در عقب غنیمت برسید و غنایم را قسمت کردند عمر خواست که شهربانو را
بفروشند علی علیه السلام گفت لیس البیع علی ابناء الملوک فرزندان پادشاهان را نتوان بیع
فائده فی تزویج شهربانویه من الحسین ع عمر فرمود که شهربانو را بر سر راهها می
نشانند و مهاجر و انصار را از نظر او بگذرانند آنرا که او رغبت باشد اختیار کند
زنان شوهری اول عمر برفت و بگذشت برسید که این کیست گفتند که خلیفهٔ وقت
گفت او برابرت لائق من نباشند بزرگان میگذشتند تا امیر المومنین بگذشت
گفت این مرد کیست گفتند علی علیه السلام شوهر فاطمه دختر رسول خدا گفت او لائق
منست اما پیش فاطمه در روز قیامت خجالت برم دیگر حسن ع بگذشت گفت
این کیست گفتند پسر علی احوال او برسید پس گفت حسن بزرگست ولیکن زن بسیار
می خواهد حسین علیه السلام بر وی بگذشت او را قبول کرد و گفت شوهر من
این جوان تواند بود عمر فرمود تا سه روز در مدینه اینها بستند و نشاطها
کردند حسین علیه السلام را بر اسب نشاندند و گویند که عمر غاشیه حسین ع

بر دوش گرفت و با او در مدینه بگردید تا سه روز زر و سیم زفاف کردند شهربانو را بحسین ع
دادند بعقد و نکاح و شهربانویه هر شبی بکر بودی چون حوران بهشت و رسول صلی الله
علیه و آله خبر کرده بود که در میان حسن و حسین و هر کرا زنی باشد که هر شبی بکر بود و ائمه
از صلب او و ذریه او باشند حسن ازین سبب زن بسیار کردی حسین علیه السلام
روزی با حسن گفت ای برادر در خاطر مرنجان که آنچه طلب کردی از تو درگذشت و من
یافتم حسن دانست که ائمه از پشت او نباشند **فصل** چون غنیمت قسمت کرد ابولولو
فیروز نام بمغیرة بن شعبه افتاد و او صیقل گر بود بخدمت امیر المومنین تردد نمودی
مغیره ضریبه بوی نهاد هر روز دو دانک زر میداد به نیم دینار کردند هم میداد بچهار دانک
کردند هم میداد به پنج دانک هم کردند و بمعنی عمر میکرد و گفت اگر تردد از خدمت
علی بازگیری ترا آزاد کنیم از زر دادن ابولولو قبول کرد روزی پیش عمر رفت و گفت
یا خلیفه ترا عجب می آید که علی را ذوالفقار هست من از برای تو شمشیری بهتر از او بسازم
اما بشرط که مرا در خدمت تو حاجبی و مانعی نباشند عمر گفت شاید و گفت هفت چیز باید که
از آن شمشیری سازم و آهن چند بدست گرفت و ابتدای شمشیری بکرد و هر روز چند
نوبت بخدمت عمر رفتی و هر چه ساختی بوی نمودی تا شمشیر تمام کرد و گرمگاهی بود که
عمر را مجلس خالی بود پیش او رفت و غلاف آن چوبی بود سفید و نزدیک قایمه آن
سوراخی بکرد و میخی آنجا فرو گذاشت که جز او دیگری نتواند برآوردند چون شمشیر
بدست عمر داد خواست که از غلاف بیرون آورد نتوانست ابولولو گفت بمن
ده چون با او داد و آن میخ از آنجا برکشید و بحوالی خود کسی را ندید شمشیر بر آورد

در شکم

و در شکم او زد و شمشیر را همانجا بگذاشت و بگریخت و گویند که در خانهٔ علی رفت علی بر در خانه
نشسته بود از انجا برخواست و بجای دیگر نشست چون مردم بطلب او رفتند
علی سوگند یاد کرد که تا من اینجا نشسته ام هیچکس را ندیدم و همانشب ابولؤلؤ را بر دلدل
نشاند و گفت آنجا که دلدل فرود آید فرود ای و هم درانشب زنی بخواهد و نامه باو داد
باهل قم که در حال وصول او بقسم زنی را بعقد نکاح باو دهید چون سال تمام
شد و مردم بطلب او بقم رسیدند او پسری آورده بود مردم را معلوم شد که آن
معجزهٔ علیست و این روایة صحتی ندارد بلکه ابولؤلؤ هم در مدینه بود و عمر نگذاشت که او را
بکشند و گفت نشاید غلامی را در عوض خون من بکشند و فرمود تا او را آزاد کردند عمر
دران زخم سه روز بماند روز چهارم متوفی شد و مغیره هر شب در انجمن عمر رفتی و شب
نرفت عمر پرسید که چرا دوشب نیامدی گفت مردم در گفت و گوی افتادند که بعد از
عمر لایق این کار که باشد عمر سر از بالش برداشت و گفت ای مغیره چه میگویند گفت بعضی
میگویند که علی لایق این کارست و جمعی گویند عثمان و بعضی بطلحه رغبت دارند و بعضی
بسعد وقاص و بعضی بعبد الرحمن بن عوف پس عمر گفت در حق علی چه شاید گفتن
لیکن این کار باو تمام نمیشود که او جوانست و نیز قریش او را دشمن دارند و نیز او مستبد
الرای باشد این کار بعثمان تمام کرد و او در سر بنی امیه رود و چنان بود و زبیر
مردی جبارست لایق امامت نباشد طلحه همتی ندارد و سعد وقاص مولع بود بزنان
و عبد الرحمن بدونان بفریبد پس مردیر الطلب کرد و صد مرد در حکم او کرد و گفت
من کار خلافت با شوری انداختم باید که این شش مرد را در مسجد رسول حاضر کنی

وهر که عبد الرحمن بر وبیعت کند باید که جمله بر وبیعت کنند و اگر چنین نکنند جبر را

گردن بزنید و دانست که عبد الرحمن هرگز میل بعلی نکند که دشمن او بود چون در مسجد

حاضر شدند عبد الرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کن بقول خدا و رسول و بسنت

عمر بن الخطاب علی گفت بقول خدا و رسول قبول کردم اما بسنت عمر قبول نکنم که ایشان

بسیار کارها کردند که جمله را تغییر میباید کردن دوم کرت این کلمه تکرار کرد علی علیه السلام

همین جواب گفت تا سه کرت پس دست عثمان گرفت و بر وبیعت کرد بقول خدا و رسول

و بسنت عمر و عبد الرحمن را میل بوی بود زیرا که زن او ام کلثوم خواهر عثمان بود از

جانب مادر پس طلحه و زبیر بیعت کردند علی علیه السلام برخاست و دست بر ایشان فشاند

و از انجا بیرون آمد عبد الله عباس گفت یا امیر المومنین چرا در شوری رفتی گفت زیرا که

عمر گفت نحن معاشر الانبیا لا نورث و لا نورث و الامامة و النبوة لا تجمع فی بیت واحدٍ

اگر من لایق این کار نبودم مرا چرا در ان کار می بر درفتم تا فعل او باطل بود با این حدیث

دروغ مدت خلافت او ده سال و هفت ماه و هفت روز بود و گویند که عمر او شصت و

سه سال بود فصل فی خلافت عثمان چون خلافت بر عثمان مقرر شد بفرستاد

و مروان حکم را بخوان و وزارت با و داد و مروان از طریدان رسول بود چنانکه

آن لعین هجو رسول کرده بود فرمود که من نمیخواهم که مروان را ببینم و او را از شهر

براندند و بدیهی فرستادند به بعد فرسنگ مدینه چون ابو بکر خلیفه شد او را بیست

فرسنگ دیگر براند چون نوبت خلافت بعثمان رسید او را باز خواند و وزارت

با و داد و از بنجاست که گفته اند آوی طرید رسول الله وطرد حبیب رسول الله اباذر

بار

باب ۵ فی ذکر طرد عثمان اباذر الغفاری رحمة الله علیه با جعفر صادق علیه الصلوة والسلام

گوید بسبب طرد اباذر غفاری آن بود که روزی ابوذر به پیش عثمان رفت صد هزار دینار
درهم نزد او نهاده بود و بنو امیه طمع آن دراهم کرده و درآمده بودند ابوذر گفت یا عثمان
این چیست گفت صد هزار درهم از بیت المال است میخواهم که چندین دیگر باو ضم کنم
و آنجا که خواهم صرف کنم ابوذر گفت یا عثمان یاد داری که روزی من و تو پیش رسول
رفتیم او را حزین یافتیم روز دیگر رفتیم او را خرم یافتیم من گفتم یا رسول الله جان من فدای
تو باد سبب فرح امروز چیست و حزن دیروزی چه بود رسول گفت بیت المال قسمت
کرده بودم چهار هزار دینار بماند جهة خوف آن چهار هزار دینار که مبادا ملوم باشم
حزین بودم امروز آنرا صرف کردم خرم شدم بحقیقت که صد هزار درهم بیش از چهار هزار
دینار باشد کعب الاحبار پیش عثمان حاضر بود روی باو کرد و گفت یا کعب چه حرج باشد بر کسی
آنچه بر او واجب باشد بدهد و باقی را بنهد کعب گفت چون مال وجیه او باقی را اگر خواهد خشت
طلا و نقره کند یک خشت از طلا و یکی از نقره بنهد ابوذر گفت ای جهود بچه حجت تو از کجا
و نظر کردن در کار اسلام که حق تعالی ترا تکذیب کرده حیث قال والذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما
کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون آنانکه ذخیره میکنند طلا و نقره را و نفقه
نمی کنند در راه خدا این بشارت ایشانرا بعذاب دردناک روزی که بتابانند در
آتش دوزخ پس داغ کنند بآن پیشانیهای ایشانرا و پهلوها و پشتهای ایشانرا

دکوبند ابن آنچه ذخیره کرده بودید برای نفسهای خود پس بچشید آنچه ذخیره میکردید و عصا بر گرفت
و بر سر کعب زد و عثمان گفت اگر نه آنست که صاحب رسولی و خرف شده بکشتمی ترا در حال
گردن تو بزدندی ابوذر گفت یا عثمان دروغ میگوئی کی تو مرا نتوانی کشتن که رسول مرا
خبر کرده که ترا نکشند اما گفت ترا از بلاد برانند چون آل عاص بیست تن رسند و دین خدایرا
بدعلی گیرند و قرآن را تبادیل رای خود گویند جمله صحابه که حاضر بودند از برای خاطر عثمان تکذیب
ابوذر کردند عثمان گفت علی را حاضر کنید چون علی درآمد عثمان گفت یا ابا الحسن تو این
حدیث از رسول شنیدی که ابوذر میگوید صحابه اتفاق کردند که ما نشنیدیم امیر المؤمنین
علیه السلام گفت من از رسول شنیدم که گفت ما اظلت الخضراء و ما اقلت الغبراء علی احد
صدق لهجة من ابی ذر و ابوذر هرگز دروغ نگوید جمله صحابه تصدیق امیر المؤمنین کردند و گفتند
که ما نیز از رسول همچنین شنیدیم ابوذر درین حال بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگوی
نبودم شما دروغ گفتید و بغیر از ایشان بگرو بسیاری عثمان گفت بحق رسول که تو کجا
دوست داری بودن و کجا دشمن داری گفت در حرمین بودن دوست دارم که آنجا
عبادت کرده ام و رسول مرا خبر داد که ترا بربذه فرستند و به تنها زندگانی کنی و به تنها
بمیری و تنها از گور برخیزی و تنها در عرصه قیامت آئی و تنها به بهشت روی چون بمیری
در بربذه جمعی از عراق بیایند و ترا تجهیز و تکفین کنند و این حال در غزوه تبوک
خبر داد عثمان سه هنگام بفرمود تا او را بربذه فرستادند و آن موضعیست موحش
در بیابان مهیب افتاده میان شام و روم امیر المؤمنین و حسن و حسین علیه السلام
تشییع ابوذر کردند و ابوذر بربذه مدتی بماند تا آخر رنجور شد جمعی گفتند چه آرزوست

زاکف

ترا گفت رحمت رب العالمین کفن چه رنجست ترا گفت رنج گناه گفتند از برای تو طبیب
حاضر کنیم گفت طبیب مرا رنجور کرد و دختر او بر سر او بگریست که من اینجا غریبم و وحید ابوذر
گفت ای دختر من چون بمیرم گلیم بر سر من انداز و بر سر راه عراق رو که بازرگانی
از اینجا بیاید حال من بگو تا تجهیز من کنند و دختر چنان بکرد و بازرگانی بدید آمد و دختر برخواست
و گفت ای بازرگان ابوذر صاحب رسول متوفی شد تجهیز او باید کردن مردم چون
نام ابوذر شنیدند جمله از چهارپایان فرود آمدند و در گریه افتادند مردی از میان
چهار هزار حله که داشت حله گرانمایه از میان برداشت و کفن او کرد و او را باهتمام
تمام دفن کردند بنگر که خلیفه با صاحب رسول چه کرد زهی خلافت زهی صلابت

فصل فی قتل عثمان بن عفان بدانکه عثمان چون خلیفه شد عمال ببلاد عجم
و عرب فرستاد و از انجمله عاملی بمصر فرستاد از خویشان مروان بی ایمان مردی
شراب خوارهٔ زانی و دران ایام والی شهر امامت کردی و این والی عبدالله نام
روزی نماز بامداد مست کرد و چهار رکعت گذارد و بمقام فاتحه این بخواند: عنق العقب
ربابا بعد ما شاب و شابا: و سلام باز داد و گفت هل ازیدکم انا طرب من سرمستم اگر
خواهید هشت رکعت کنم قریب بیست و سی هزار نفر و گویند هشتاد هزار مرد جمع آمدند
و روی بمدینه نهادند چون بمدینه رسیدند عثمان بر سر منبر بود غوغا کردند بر عثمان که
خود را معزول کن یا عمال و ولاة تبدیل کن عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم
قیل و قال بسیار بگذشت تا آخر مقرر شد که محمد بن ابی بکر را بمصر فرستند و منشور نوشتند
و باو دادند و با نهان نوشتند بنهان بعمال آنجا که اذا جاء کم محمد بن ابی بکر فاقتلوه

امیر المؤمنین با محمد گفت اما در راه با حذر باش و احتیاط نگهدار که تو به مصر رسی و ایشان
قصد قتل تو دارند محمد برفت و در راه شتر سواری را دید که به تعجیل می رفت از و نامه خواست
گفت نامه ندارم محمد گفت هر کسی جز داد که او دروغ نگوید او را بخواندند و بجستند نامه را
در میان مشک خشک انداخته بود بر دوخته و اسب براندند و با اهل مصر رسیده نامه را
بخواندند و جمله باز گردیدند عثمان را بر منبر یافتند و آن نامهٔ قتل محمد بر ملا خلق برو
خواندند عثمان عذری آورد که گفت مروان نوشته این نامه را مردم گفتند که مروان را
بدست ما باز ده عثمان گفت من هرگز این کار نکنم غوغا کردند از منبر فرود آمد و در خانه
گریخت سه روز حصار کردند و زاد و آب باو نمیدادند روز سیوم محمد بن ابی بکر
در خانه رفت و زخمی بر وی زد مهاجر و انصار جمله باتفاق او را بکشتند و سه روز
در خانه بود نگذاشتند که او را دفن کنند و گویند که ریسمان در پای او بستند
و در میان بازار می کشیدند امیر المؤمنین از آن مانع شد و گفت نشاید که اهل
کتاب ما را عیب کنند و گویند مسلمانان با امام خویش چه کردند و ندانند که او
چگونه بود و در گورستان جهودان حش کوکب نام او را دفن کردند چون نوبت
بمعاویه رسید آن گورستان را داخل گورستان مسلمانان کرد و از اینجا بود که
بعضی از صحابه گفتند قتلناه کافرا عجب حال اینست که اجماع سقیفه حق بود و اجماع
یوم الدار یعنی قتل عثمان باطل پس لایق آن بود که هر دو را طرح کنیم و گوئیم حق از آن
علیست در هر دو حال و جمعی گویند که محمد باز آمد و او بر سر منبر بود گفت چه گوئی
در حق کسی که دعوی امامت و اسلام کند و بی جرمی قصد قتل برادر مسلمان کند عثمان

گفت

کفت قتل اکنی و حبیب بود درین حالت محمد نامه بر خواند و مهاجر و انصار غوغا کردند
و او را کشته شد و کفتند که نکذاریم که او را در کورستان مسلمانان دفن کنند امیر المومنین
آن روز از مدینه بیرون رفته بود از خوف غوغای خلق چون از قتل عثمان فارغ شدند
بمسجد رسول حاضر آمدند و کفتند شما را معلوم هست که عثمان چه ظلم کرد صلاح در آنست که
امامت و خلافت بعلی دهیم که مستحق آنست و او صالحست و عالم و عابد و اول این کار حق
او بود و این سخن عمار کفت و ابو الهیثم بن تیهان و رفاعه بن نافع و مالک بن عجلان
و ابو ایوب و خالد و جمله کفتند ما از کلام شما بر نکردیم و باتفاق بر در خانه علی رفتند
و غلوی عظیم کردند علی علیه السلام از آن کار ضجارتی بنمود که عذر طلحه و زبیر میدانست
و با او کفتند اکر از ما بیعت نستانی خوب و الا ترا بعثمان در رسانیم اول کسی که برو
بیعت کرد طلحه بود و طلحه دشمن او بودی باقصی الغایه علی علیه السلام رو بطلحه و زبیر
کرد و کفت دعونی و التمسوا غیری اکر نه من بر شما بیعت کنم که من از شر
شما ایمن نیستم بطوع و رغبت خود بیعت کردند و طلحه خازن بیت المال بودی
و صاحب بهایم و صدقات و زکوة از قبل عثمان و چون عثمان کشته شد کلید خزانه
بعایشه فرستاد و التجا با بوبکر و جمله صحابه و اهل مدینه از میان جان و دل
بیعت کردند و از رغبت و حرص مردم نزدیک بود که باز دحام خلایق هلاک
شوند امیر المومنین ع کفت صلاح در آن باشد که بمسجد رویم تا مردم را معلوم
شود درین کار رغبت نمایند

فصل فی ذکر بعض احوال امیر المومنین علیه السلام

چون خلایق از مهاجر و انصار برو بیعت کردند خطبه بلیغ بخواند و خلق را

دعوت کرد با طاعت خدا و رسول و طاعت خویشتن و گفت شما را معلوم است که این کار

از آن من بود بجور از دست من انتزاع کرده بودند و از منبر زیر آمد و در بلاد که ولاة بودند

از قبل عثمان جمله را معزول کردند الا ابو موسی اشعری که مالک شفیع وی بود بن قثم بن

عباس را بمکه فرستاد بنیابت خود و عبید الله عباس را بیمن فرستاد و عثمان حنیف

انصاری را بخراج گرفتن به بصره فرستاد و گویند و حارث قدامه را بامامت بصره فرستاد

و گویند عبد الله عباس گفت که بشام رود او گفت که بشام نتوانم رفت که معاویه

آنجاست و او ابن عم عثمانست و اقل عذر او آن بود که مرا محبوس کند امیر المومنین با عبد الله

عباس مشورت کرد در کار شام عبد الله عباس گفت منشوری باید نوشتن بمعاویه و

در باب شام چون اهل شام را معلوم شود که او از قبل تو آنجا والیست من بروم و او را

معزول سازم و مغیره را بخواند و با او مشورت کرد مغیره گفت صلاح در آنست که

شام را بمعاویه رها کنی و بصره و کوفه را بطلحه و زبیر دهی عبد الله عباس گفت یا امیر المومنین

بصره و کوفه از جمله سواد اعظم اند و ایشان از جمله اعادی تو باشند تواند بود که لشکر

جمع کنند و بر تو خروج کنند امیر المومنین گفت راست گفتی صلاح درین نیست

مغیره برنجید و گفت بعد الیوم در کاری که با من گوئی یا امیر المومنین نفس نزنم در باب

مشورت تا زنده باشم عبد الله عباس پنهان از امیر المومنین منشور نوشت بتولیت

معاویه در شام و بفرستاد چون امیر المومنین را معلوم شد گفت چرا چنین کردی

گفت گفتم اگر منع کند مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت از ما قبول کند مثال

تو خود بوی رسد امیر المومنین هم مثال بنوشت که مهاجر و انصار بر من بیعت کردند

باید که

باید که تو نیز با رؤسای شام بیائی تا بر من بیعت کنند و ولایت شام ترا است چون معاویه نامه
بخواند انکار کرد و گفت من امامت علی بر خود قبول نمیکنم و جمعی گویند که معاویه راضی بود که
علی کار شام برعایت خلفای سلف بوی تفویض کند اما امیرالمؤمنین راضی نبود و
عبدالله عباس شفاعت کرد که یا علی ملک شام با و بگذار تا با آخر چنانکه خواهی بکن امیرالمؤمنین
گفت من فردای قیامت خدا را چه جواب دهم و نزد رسول چه حجت آورم چگونه
شاید که مسلمی مثل معاویه را بر سر بندگان خدا حاکم گردانم و من اعتماد برین قول کنم
نه بر قول اول و این قول لایق عصمت و طاهر و دیانت و قول اول جمله مکر است و این
نوع بر معصومان روا نبود و چون خبر انکار معاویه بعلی رسید اهل مدینه را حاضر کرد و ایشان را
ترغیب بحرب معاویه کرد **فصل** فی قتل امیرالمؤمنین علیه السلام در روایه آمده که
چون میان علی و معاویه صلح شد جمعی خوارج در مکه حاضر شدند و صلوات فرستادند
بر کشتگان نهروان ابن ملجم گفت من شر علی ع از شما کفایه کنم عبدالله سلمی گفت
من کار معاویه بسازم و عمر بن بکر تمیمی گفت من کار عمرو عاص بگذارم و وعده کردند که
شب نوزدهم رمضان این کار را بتمام رسانیم و صلوات بر عثمان و زبیر فرستادند
و گفتند انشاء الله ما خون ایشان باز خواهیم اتفاقا شب نوزدهم ماه رمضان عمرو عاص
رنجور شد عبدالله بن خارجه تمیمی را بنیابت خود بمسجد فرستاد و گویند که عبدالله
سلمی او را بغلط کشت و عمر بن بکر تمیمی شمشیری بر کتف معاویه زد کارگر نیامد و خواستند که
عمر را در حال هلاک کنند گفت یا معاویه مرا رها کن که از برای تو بشارت دارم گفت
هم فردا خبر رسد که عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه علی را کشته باشد معاویه گفت اگر

این خبر رسیده باشد من ترا اخلاص کنم و بنفر سود تا او را مجبوس کرده بود چون خبر قتل علی علیه السلام
برسید او را خلاص داد اما عبد الرحمن انجا بود عبد الرحمن او را بدید و برو عاشق شد
عبد الرحمن جو خواست که او را زن کند و استدعای عقد آن لعینه کرد گفت مهر من
بخت گرانست گفت چندست گفت سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و قتل علی ع
آن ملعون گفت این جمله سهلست الا قتل علی آن لعینه گفت طلب کن تا او را غافل دریابی
و اگر نجهی بعد از قتل او عیش من با تو خوش باشد و اگر کشته شوی ثواب آخرت
ترا بهتر باشد و آن ملعون شبیث را که مذهب خوارج داشتی بیاری گرفت و آن
سه ملعون این سر را با اشعث بن قیس در میان نهادند و قطامه در مسجد کوفه
معتکفه بود و کبود پوشیده که امیر المومنین پدر و برادر او را در نهروان کشته
آن ملعونه حقد عظیم بدین سبب در دل داشت و حجره ای داشت همه شب در مسجد بود
و نماز میکرد و تجسس حرکات ایشان نظر برد ازین کار بیرون رفت تا امیر المومنین را خبر دهد علی ع
از راه دیگر در آمده بود ام کلثوم گوید که پدرم امیر المومنین آن شب نخفت و نماز میکرد
چند نوبت بمیان خانه آمد و گفت والله ما کذبت و ما کذبت ام کلثوم گوید من گفتم ای پدر
ترا چه رسیده است گفت والله که در صبح آیم و زخم خورده باشم و در ان رمضان هیچ
شبی از سه لقمه طعام زیاده تناول نمودی شفاعت کردند که زیاده بخور گفت میخواهم
که بخش خدا روم و از دنیا هیچ جز با من نباشد و هر وقت که از غیب بر بلندی دست
بمحاسن نهادی و گفتی ما یحبس اشقیها الی یخضبها من فوقها بدم چه مانع شده این
بدبخت ترین مردم را که این محاسن مرا بخون سر من خضاب کند ابو صالح گوید من از علی ع

شنیدم

شنیدم که گفت من از رسول صلعم او را در خواب دیدم و شکایت امت با او بگفتم گفت غم مخور که
نزدیک است که بمن رسی و از دست عذاب ایشان خلاص شوی بعد از این خواب دو روز
بر آمد او را زخم زدند چون ابن تیاح بانگ نماز بگفت خواست که بمسجد رود ام کلثوم گفت
صلاح در انست که تو بیرون نروی جعده بن ابو هبیره را بفرمائی تا امامت کند امیر المؤمنین
چنین کند پشیمان شد و بر خواست و گفت از مرگ نتوان گریخت و گفت اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا گویند آن روز
که عبد الرحمن بیعت میکرد امیر المؤمنین از وی هفت نوبت بیعت بستد امام حسن گفت
این چه گونه است که این تغلیظ که با او میکنی با هیچکس نکردی گفت اگر صد چندین بکنم از فعل
خود ترک نکند روزی آن لعین با علی در راهی میرفت اسب وی بماند عجز نمود تا اسب نیکو
باو دهند چون آن لعین سوار شد پشت با میر المؤمنین کرد و گفت ارید حیاته
و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی عمر خطاب روایت کند روزی اگر در فرزندی
شک افتادی که او حلال زاده است یا حرام زاده رسول گفتی او را در مقابل علی بدار اگر
بجنبد حلال زاده است و اگر بگریزد حرام زاده رسول گفتی او را در مقابل ابلیس مرا میگوید
علی را بگوی تا حق من بگذارد امیر المؤمنین گفت یا رسول حق آن لعین چیست بر من رسول
گفت میگوید که بشارت او را که هیچ دشمنی نباشد او را که با زن خود صحبت کند الا که
من با او باشم قال الله تعالی و شارکهم فی الاموال والاولاد تحقیق که دشمن
خاندان جز حرامزاده نتوان بودن بضرورت امیر المؤمنین بیرون آمد و اشدد حیازیمک
یکبار دیگر بخوان و چون بصحن خانه رسید گویند دو بط در خانه او بودند چون او را

ببریدند در میان خانه بانگ کردند عنبا و کردند ام کلثوم ایشانرا ازان منع کرد علی علیه السلام

گفت بگذار که ایشان نوحه میکنند بپایهای مبارک امیر المومنین ع سبب شده بود

چون بمسجد در آمد آن حرامزاده خفته بود همه شب منتظر می بود که علی علیه السلام بمسجد در آید

در انوقت او در خواب رفته بود امیر المومنین آواز داد که الصلوة ایها الجماعه شبیب

برخواست امیر المومنین ع بمحراب رفت و بنماز مشغول شد شبیب لعین زخمی زد

اثر نکرد او بگریخت عبد الرحمن علیه اللعنه در آمد و ضربتی سخت بزد امیر المومنین چون

بنماز مشغول شدی او را از عالم خبر نبودی نماز سبک بگذارد و خون روان شد از

محاسن مبارک خون بدست میگرفت و بطاق میمالید و گویند که اثر آن خون هنوز

از انجا باقیست آن لعین نیز بگریخت شبیب در خانه رفت تو میان بند از ان

از میان میکشید و او را بکشت مرد مسلمی گفت ای علی علیه السلام را تو کشتی چونست که گوید

نه آری بر زبانش جاری شد ببرعش همیشه بر کرد شمشیر بر گردن او زد و بدو زخ فرستاد

و عبد الرحمن میگریخت آوازه در شهر افتاد که عبد الرحمن علی را علیه السلام بکشت

حمالی می آمد گلیم بر دوش چون او را دید که میگریخت او را بگرفت و گلیم در گردن او

انداخت و می کشید تا پیش امام حسن و امام حسین علیه السلام آورد چراغ بیاوردند و

امیر المومنین ع را انجا ببردند و جعده بنت خواهر امیر المومنین را بفرمود تا نماز بجماعت

بکرد و از برای امیر المومنین شربتی بیاوردند گفت بآن ملعون دهید که ترسیده باشد

مردم او را بیرون آوردند که ای ملعون امیر المومنین را چرا کشتی آن لعین گفت من نکشتم

جراحی بیاوردند تا ببیند که حال چونست چون میل بجراحت فرو برد گفت یا امیر المومنین

اکر وصیتی

اگر وصیتی داری بگوی که ملعون کار خود کرده آن ملعون گفت هزار دینار شمشیر دادم و هزار
دینار بزهر آب دادم و برین شمشیر مالیدم وصیتی که رسول با علی ع گفته بود باز گفت و گفت
ای حسن بعد از من تو و حسین وصی تو باشد و بعد از و پسر او علی زین العابدین تا آخر
گفت و فرمود که اگر زنده بمانم بعبد الرحمن آنچه رای من باشد بکنم و اگر بمیرم بیش از یک
زخم بوی مزنید چنانکه او مرا یک زخم زد و چون او را کشته باشید جثه خبیثه او را بسوزانید
چنانکه جثه های کشتگان را میبا[ر] بسوزانند اگر علی رحلت فرمود امام حسن ع بموجب
وصیت پدر آن ملعون را بکشت و بعد از قتل او ام الهیثم که دختر نجفر که مومنه بود جثه خبیثه آن
لعین را از امام حسن بخواست و او را بسوزانید و امیر المومنین بیست و یکم ماه رمضان
متوفی شد و وصیت کرد که چون غسل و تکفین من بکنید متوجه غری شوید و جنازه
مرا آنجا برید هر جا که مقدم جنازه بر زمین آید مرا در آنجا دفن کنید بعد از آنکه
رحلت فرمود امام حسن او را غسل کرد و نماز برو گذارد و موالی در عقب او نماز
کردند و چون جنازه برداشتند آواز ملائکه چون آواز مگس عسل می شنیدند و جنازه
برداشته متوجه غری شدند که بنجف مشهور است و چون رسیدند سنگی پدید آمد
سفید مرقد آنجا بزمین آمد و بحفر قبر آنحضرت مشغول گشتند چون مقدار دو گز کندند
قبری پدید آمد و لحدی در و کنده و ساجی بر آنجا انداخته و بر آنجا نوشته
که این قبریست که نوح نبی از برای برادر خود علی بن ابیطالب که وصی محمد رسول الله است
کنده او را آنجا دفن کردند و قبر را پنهان ساختند جهة آنکه امیر المومنین چنین وصیت
کرده بود که میدانست که بعد و بنی امیه مروانیان قوت گیرند و اگر قبر آشکارا

باشند خراب کنند و چون مؤمنان از سر قبر باز گردیدند معجزهٔ او باز گفتند که نوح پیغمبر بخند بن
هزار سال جهة او قبر کنده و الحال آشکار اشد مو الیا بزار عنتبا فتاد که بروند و
آن معجزه را مشاهده کنند برفتند و بدیدند جمعی گویند که چون بآنجا رفتند چندانکه
طلب کردند هیچ اثر از قبر نیافتند که حق تعالی آنرا پنهان کرده بود و آن قبر همچنان
پنهان بود تا بروزگار هارون الرشید روزی هارون بصید رفت کلهٔ آهوان بر آن
تل خفته بودند چون از آنجا بر آمدند سگان و یوزان قصد ایشان کردند و باز
چون بر آنجا میرفتند هیچ سگی و یوزی گرد ایشان نگردیدی مردم متعجب شدند
هارون متحیر شد در آنجا خیمه بزد و بکوفه فرستاد و پیری مسن را بخواند و این حال
از و پرسید گفت من از پدران خود شنیدم که می گفتند قبر امیر المومنین اینجاست
هارون سه روز خیمه آنجا زده بود و تفرج میکرد و هر حاجتی که او را بودی
آنجا رفتی و از خدای تعالی بخواستی روا شدی و گویند امام جعفر صادق علیه السلام
در مدینه بود او را بخواندند تا رقمی بر قبر امیر المومنین زد که چندین است تا هارون
بر آنجا قبه بساخت و امروز قبلهٔ حاجات عالمیانست و گویند که چون امام حسن
و امام حسین ع از دفن امیر المومنین ع باز گردیدند آواز ناله شنیدند بعقب
آن ناله برفتند کوری عاجزی پیری یافتند گفتند ناله تو از چه چیز است گفت مردی
بر و کورم مردی درین شهر بود هر روز آمدی و تفقد کار من کردی و از برای
من طعام آوردی امروز سه روز است که بسر من نیامد امام حسن گفت نام آن
نپرسیدی گفت پرسیدم گفتی از بندگان خدایم چون پیش من آمدی نوری

درامدندی

در اندرون من ظاهر شدی و این خانه از بوی عصمت او معطر شدی امام حسن و امام حسین
علیه السلام با سوالیان در گریه فتادند گفتند این نشان پدر ماست او گفت پدر شما
کجا شد و که بود و شما چه کسانید گفتند که ما حسن و حسین پسران علی بن ابیطالب ایم
بر گفت پدر شما کجا شد گفتند ما او را دفن کردیم امروز و این ساعت از سر قبر
او می آییم پیر دست دراز کرد و دامن ایشان بگرفت و گفت بحق امیر المومنین
علی ع که مرا بر سر قبر او برید او را بر سر قبر امیر المومنین بردند پیر روی بر قبر نهاد
و بسیار بگریست و گفت تا جان بحق تسلیم کرد امام حسن و امام حسین تجهیز او
بکردند و هم در جوار امیر المومنین دفن کردند عمر آنحضرت شصت و سه سال
بود ده سال بعد از بعثت رسول و بیست و سه سال بعد از بعثت و سی سال
بعد از رسول مدت خلافت او پنج سال بود و ماهی چند بعد از بعثت دایما در مقاساتی
بودی با کفار و در ایام خلافت او پنج سال دایما در مقاسات بعوی با معاویه
و محاربه با طلحه و زبیر و خوارج و امثال آن و در جهان هیچکس را نه قبل از و و نه بعد از و
لقب امیر المومنین و الا او را و آن جهاد که او را هیچ رسولی را نبود و آن شجاعت
که او را بود هیچکس را نبود زنی چون فاطمه زهرا و مربی چون محمد مصطفی از ایام طفولیت
تا بروز رحلت و اولادی چون امام حسن و امام حسین سید جوانان اهل بهشت
که هیچکس را نبود و کثرت اولاد که او راست از سادات کبار که به تعیین اسم و نسب
باب مشهورند هیچ رسولی را نبود و نسب رسول با و بعد از فاطمه زهرا علیه السلام
فی تعیین تاریخ اعمار الخلفاء الاربعه بدانکه بروزگار عمر ابو موسی اشعری از قبل او والی

بود در بعضی از نواحی روزی بعمر نوشت که نامهای تو میرسد و تاریخ آن ندانم عمر اصحاب
را حاضر کرد و درین باب با ایشان مشورت کرد بعضی گفتند روز مبعوث رسول باید گرفتن
عمر پسند نکرد و با علی مشورت کرد و گفت خرج الرسول من اهل الشرک وهو یوم هاجر
روزی که رسول بیرون آمد از میان اهل شرک و آن روز هجرت بود عمر را این معنی
مرضی افتاد و بنیاد برین نهاد و با قاضی ملک نوشت که تاریخ از روز هجرت
اعتبار کنند شیخ ابوالحسن الفارسی الناصبی در کتاب تاریخ الخلفا چنین آورد که نام
ابوبکر عبدالله بود و نام پدر او عثمان و لقب او عتیق بود عبدالله بن عثمان بن
عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن لوی بن کعب و کنیت پدر او ابو قحافه
بود و مادر او سلمی دختر صخر و وزیر او عثمان بن عفان بودی در بیت المال و امثال
آن و وزیر تدبیر ملک و قهر و منع و تولیت ولایات و عزل و نصب نواب بهر شهری
عمر خطاب بودی و او چند کرت استقاله کرد و اقیلونی میگفت از کار خلافت و
و میگفت من لایق این کار نیستم علی این کار را و لایست و عمر نگذاشتی که مردم
اقاله کنند و گفتند ما اقاله تو نکنیم مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز
بود و گویند سیزده روز و روز اول در سقیفه بنی ساعده از مردم بیعت ستاند
باستناد جمعی که از اعدای اهل البیت رسول بودند و بیست و هفتم جمادی الاخر در سنه
ثلث عشر متوفی شد و آنزا شصت سال بود و پدر او روز وفات او زنده بود
و هیچ خلیفه در حال حیات پدر خلافت نکرد الا او پدر او جایز الحظا بود لیکن
بمکن که از و خطیه صادر شدی که موجب حد شدی بضرورت حد پدر خلافت

مکرر ز بالیتی

باشی زدن و چون چنین کردی بخلاف ما انزل الله بودی حیث قال ولا تقل لهما اف
ولا تنهرهما و اگر ترک حد کردی هم عاصی بودی اما یوسف و امثال او را ابوت بعد
از پدر بود سیما که در حال حیات پدر بود و لیکن در این صورت عصمت بود که از این مظنه
خلاص میداد و یوسف و اضراب و اتراب پدران بودند در حال حیات ایشان نیز اهل
در آن کار اما گویند که در روز مبعث رسول ابوبکر را چهل سال بود بیست و سه سال با رسول
و دو سال و کسری بعد از رسول پس روز مرگ شصت و پنج سال و سه ماه و کسری
بوده باشد او را و بنیاد بر جنت نه بر روایة اول داد و از بنی تیم بوده بنت ... عمر را کنیت
ابوحفص بود و چنین گویند که او از عدی بن کعب بود و عمر بن خطاب بن عبد العزی
بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب و وزیر او زیاد بن
مسلم بودی و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چهار روز بود ابولؤلؤ غلام
مغیره او را بکشت بیست و ششم ذی حجه سنه ثلث و عشرین من الهجره و آن روز او شصت
و سه ساله بود و نماز بر وی صهیب مولای بن عبدالله بن جدعان کرد از امام صادق ع
پرسیدند که چون بود که خلق جمله ارادت ابوبکر و عمر داشتند دون عثمان جواب داد که
ابوبکر و عمر عادل بودند برای عالمیان الا برای خاندان محمد اما عثمان ظالم او عام بود
بر ما و بر عالمیان بدین سبب بود که باتفاق در او کشتند و خلق را با وی چندان
اعتقادی نباشد که باز نشاید گفتن مگر برای ضدیت شیعه و اهل بیت رسول
چیزی چند بر هم بندند مگر جمعی که ایشان را عثمانی گویند و وی عدوی بود نسبه
کنیت عثمان ابوعبدالله بود و او عثمان بن ابی العاص بن امیه یعنی عثمان بن عفان

ساحرست و چون عمر از انجا بیرون آمد محمد گوید که من گفتم یا ابت قل لا اله الا الله گفت بخدا

که نگویم و نمیتوانم گفتن تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن چون ذکر تابوت کرد

من گفتم بحجر میگوید از و پرسیدم که تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد که در زیر جمله

طبقات دوزخ و درکات آن در انجا دوازده تن باشند من که ابوبکرم و عمر و عثمان

و معاویه و یزید تا آخر ایشان باز گفت چون حق تعالی گوید که در دوزخ تتابد آن تابوت

را از مقام خویش که عتق گویند بیرون آورند محمد گوید من گفتم یا ابت تهذی گفت

والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین

لعنه الله گفت ای پدر هذیان میگوئی گفت بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدای بر پسر صهاک

که اوست که مرا باز داشت از ذکر خدای بعد از ان که آمد بمن پس چه بد قرینی بود لعنت

خدای بر و وروی بر زمین نهاد و زاری میکرد با ویل و ثبور تا محل جان دادن عمر

و برادرم عبد الرحمن در آمدند و از من پرسیدند که او دیگر او چه گفت من باز گفتم عمر گفت

زنهار که با علی باز نگوئی محمد گوید معلوم بود که رسول هر شبی در خواب با علی علیه السلام

سخن میگوید جمله حالها اعلام میکنند او را و از جعفر جامع علوم او را معلوم میشود

و نیز ملک با او گوید چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با

ملائکه مکالمه میکردند و ایشان را امیدیدند و این جمله در قرآن موجود است معاذ

جبل بوقت مرگ گفت ما در حجة الوداع با یکدیگر عهد کردیم که بعد از رسول بگذاریم

که خلافت کنند بشیر بن سعید و اسید بن حصین نیز درین عهد بودند چون رسول

متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم شما قریش را کفایت کنید تتمه این

بکرد

عمر گفت پدرم بوقت مرگ علی را حاضر کرد واز وحلالی می خواست علی گفت من ترا
حلال نکنم تا دو مرد را بر خود گواه کردانی پدرم روی بدیوار خانه کرد ساعتی ثانی کلمهٔ
استحلال اعادة کرد علی نیز استشهاد عدلین اعاده کرد پدرم روی بدیوار خانه کرد علی
برخاست و از خانه بیرون رفت وچون طعنه بروی آمده بود وشیر بوی داده
باز خورد چون از وی بیرون جمعی پیش او رفتند ولشارتها میداوند به بهشت عمر آه
سرو بر آورد چنانکه نزدیک بود که روح از و بر آید پس گفت والله لو ان
لی ما فی الارض من صفراء او بیضاء لافتدیت بها من هول المطلع یعنی اگر
با من بودی هرچه در زمینست از زر سرخ وسفید بفدای خود دادمی از هول آنچه مطلع
شدم بران واین روایة ابن عباس ست و روی انه قال لوددت ان
لم ادخل فی النار دوست داشتم که داخل آتش نشوم وامثال این روایات دلایل
این قول امیر المومنین ست که ما زلت مغصوبا منذ قبض الله رسوله
ولقد مات والتی والله لا ولی الناس بها منی بقمیصی هذا ووا ایا کفتی که
لوکان حمزه وجعفر حیین ما طمع فیها ابو بکر وعمر لکن ابتلیت بجلیفین جافین
عقیل والعباس یعنی اگر حمزه وجعفر زنده بودی ابو بکر وعمر طمع در خلافت
نکردندی ولیکن من مبتلا شدم بدو سوکند خورنده پابرهنه که عقیل وعباس اند
وراوی این ابو جعفر محمد باقر ست علیه السلام فصل در کتاب مغلت
فلا تلم آمده که ابو بکر در مرض موت تأسف میخورد که لیتنی لم اومن الاشعث
بن قیس را امان ندادمی وخواهر خود بدو نداد می واین حال چنان بود که

اشعث بن قیس مرتد شده بود او را اسیر کرفتند و از احکام او قتل بود ابو بکر با پدر مشورت کرد که ابو قحافه آن روز اسلام عرض کرده بود پدرش گفت با او خویشی کن و خواهر را باو ده که اینمعنی مارا فخری باشد اگر در جاهلیت بودی این کار مارا متمنی شدی ابو بکر برای طلب ملک و جاه و خواهر را باو داد و حکم اسلام برو نراند صنبع بن حرملة الیثی گوید

شعر
اتیت بکندی قد ارتد وانتهی ؞ الی غایة من نقض میثاقه کفرا ؞
اکان ثواب النکث احیاء نفسه ؞ کان ثواب الکفر تزویجه البکری ؞ فلو انه
یاتی علیک نکاحها ؞ وتزویجه یوما لاوجرته مهرا ؞ ولو انه رام الزیادة
مثلها ؞ لانکحته عشرا واتبعته عشرا ؞ فقل لابی بکر وقد شئت بعدها
قریشا واحملت البناهة والقدرا ؞ اما کان فی تیم بن مرة واحد ؞
تزوجه لولا اردت به الفخرا ؞ فلو کنت لما ان اتاک قتلته ؞ لعدمتها
ذخرا واحرزتها ذکرا ؞ فاضحی یری ما قد فعلت فریضة ؞ علیک فلا حمدا
حویت ولا اجرا ؞ تاسف دوم گفت ولیتنی لم اکشف بیت فاطمة کاشکی کشف خانهٔ فاطمه نکردمی   این نه جرم او بود بلکه صاحبان او عمر خالد بن ولید کردند تا عمر مکافات باز کرد که کانت بیعة ابو بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه اما روز جزا عقوبت صاحبان نفر باد او نرسند ومن سن نال منا الشرور ومن سار زنا سار میلاده ومن کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده تاسف سیم آنکه لیتنی لم انول یوم السقیفة لامره کاشکی در روز سقیفه قبول کار خلافت نمیکردم و این دلالت میکند که او بدی عاقبت خود میدید

کرده

کرده بود بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید کشودیم ما پرده ترا پس چشم

توامروز تیز است و دلیل برآنکه هرچه کردی اجازت خدا و رسول ولی مشورت مؤمنان

کردی الا رسول گفت ما خاب من استشار و دلیل برین قول عمر کانت بیعة ابی بکر

فلتة الحدیث ولکن قال تعالی اخرجنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل چهارم گفت کافرکی

چون محارب بمن آوردند بکشتی یا رها کردی و او را با تش نسوختی که احراق قول خدا

و رسول بود حضر فی اتخاذ فنا موضع الغضب و دلیله قوله تعالی

لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن

اذا دعیتم فادخلوها فاذا طعمتم فانتشروا داخل مشوید خانهای پیغمبر مگر

آنکه اذن دهد شما را بسوی طعام درحالی که نظر نکنید بطرف طعام او ولیکن هرگاه

بخواند شما را داخل شوید و هرگاه خورده باشید پراکنده شوید و آرام مگیرید بشنیدن حدیث

او مبادا که او را کراهت باشد و از شما شرم کند و اظهار نکند وجه استدلال حق تعالی

منع کرد از دخول در خانه رسول در حال حیات چگونه اذن دهد بعد از موت پس

ایشان آنجا بخلاف قول خدا و رسول خفته باشند و خانها از رسول بود و قال

تعالی بیوت النبی اضافت خانه با رسول کرد و اگرچه گویند خرج رسول الله من

حجرة عائشة اما این سبب نیز است و اضافت و ملابست چنانکه گویند عائشه

چون کسی در خانه بود خرج من حجرته برای ادنی ملابست دنشاید که گویند عائشه

و حفصه ایشان را آنجا دفن کردند بطریق الثمن زیرا که ثمن را نه سهم باید کردن و از

نه سهم هر یکی سهمی دادن پس تسع ثمن از آنجا نیز بعد بلکه کمتر چگونه دو گور توان

بوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار زعمهم زعم

کردن وبقول ایشان رسول را میراث نبود بلکه ترکات او صدقه بود بر مسلمانان بنا بر این
رسول در زمین مردم مدفون باشد نشاید مسلمی کوید من راضی نیستم که ایشان آنجا خفته
با رسول و رسول فرموده نحن اهل البیت لا یحل لنا الصدقه خاصه حسنین سال و این
جمله اقسام باطلست پس باید که ایشان بغصب خفته باشند واکر خصم کوید که ایشان از میراث
بعه به پدر داوند جواب این باطلست بدانکه اکر ایشان را میراث بودی فاطمه را نیز بعه
و بزعم خصم ایشان را نبود عجب کاری که دختر رسول را از رسول میراث نکیرند و دختر ابو بکر و عمر از رسول
میراث کیرند واکر خانه ایشان را بود و برسول داوند در هبه رجوع رسید الراجع فی الهبه
کالکلب یعود فی قیئه رجوع کننده در بخشش خود چون سکیست که قی کند و باز
خورد و نیز در بصورت نقض عهد رسول بود استدلال دوم حق تعالی رخصت نداد که بمباعث
در خانه رسول نشینند و جمعی که این معنی میکردند ایشان را از آن منع کرد و تادیب فرمود
پس چکونه بی اجازت خدا و رسول آنجا بخفتند و باخر کفت ان ذلکم کان یوذی النبی
چه بدرستی که آن نشستن ایذا دهد پیغمبر را در حق موذیان رسول کفت ان الذین یوذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره الی آخر الآیه و جه آخر یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و این سنت هنوز باقیست که قرا در مسجد رسول
بواسطه احتراز و امتثال امر او آواز بلند بر نیاورند و ایشان کلنکها و بیلها کشیدند
در حضرت رسول و بساط نبوت در زمین صلب میزدند چنانکه آواز و صدای آن
به همه مدینه میرسید خدای تعالی شرم نداشتند ایشان از رسول تا زنده بود از ایشان در رحمت
بود و بعد از رحلت بدتر از آن و قال تعالی ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم
لا یعقلون

لا یعقلون آنانکه ترا از پس دیوار ندا می کنند اکثر ایشان نمی عقلا نند حق تعالی نخواسته که رسول را

از بیرون حجره آواز دهند چگونه شاید که در خانهٔ او خفتند و آن آوازهای چون زلزله

وصاعقه در انجا نهادند بنت ستایش بعد از رسول زنان او در حجرها که در حال حیات

رسول آنجا ساکن بودند بعد از رسول نیز در انجا ساکن بودند بمضمون وقرن فی بیوتکن

یعنی قرار گیرید در خانهای خود الا عائشه که رسول او را از خانه بیرون کرد و سر این

آن بود که او میدانست که بعد از وی بر شتر سوار شود و بجهاد رود و غز کند تا ثواب حاصل کند

بپندارد فضیلت او بر دیگر زنان بدین درجه بود که او قصد علی و حسن و حسین علیهم السلام

وصحابهٔ رسول میکرد و زنان این معنی را روا نداشتند مخالف را شرم باد چون رسول بوحی

این حال را میدانست و والست که خجالت او باشد که زن او چنان کند و در لشکرگاهها

میمنه و میسره و قلب راست کند طلاق او در دست علی کرد و علی ع بدان امر امتثال

نمود تا آنچنان که خانه نداشت شوهر نیز نداشت **وصل** فی اسلام علی علیه السلام

علی در اسلام سابق بود پیش از ابو بکر و عمر و عثمان و با ایشان و بعد از ایشان

عبادت خدای تعالی کرد بلکه عبادت عالمیان از برکت جهاد اوست و قال رسول الله

لضربة علی خیر من عبادة الثقلین هر آینه ضربت علی بهتر است از عبادت جن و انس

واما آنچه گویند او در روز ایمان طفل بود و ایمان او را اعتباری نباشد **جواب** اگر ایمان

طفل را اعتباری نباشد پس فطرت خدا تعالی عبث بوده باشد فطرت الله التی

فطر الناس علیها فطرت او و آفرینش خدا تعالی ایمان که مردم را بران آفرید و

حدیث خلقت عبادی کلهم حنفاء آفریدم بندگان خود را همه پاکیزه دین و حدیث

ما من مولود الا وقد یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه
هیچ فرزندی نباشد مگر آنکه بر فطرت اسلام زاید بود پس پدر و مادر او را یهودی کنند
یا نصرانی یا مجوسی و با آنکه درجهٔ نبوت بالاتر از جملهٔ مراتب است چون نبوت کودکان جایز است
ایمان اجوز باشد حق تعالی یحیی را پیغمبری داد و او کودک بود کما قال تعالی یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و آتیناه الحکم صبیا یعنی کتاب را بقوت و دادیم او را حکم را در کودکی و عیسی را نبوت
و کتاب داد و او کودک بود انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا من بنده خدایم
که آمد بمن کتاب و مرا پیغمبر گردانید و این جمله معانی با ایمان تواند بود و حال یوسف ع
علیه السلام همچنین بود چنانکه در چاه با او گفت و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا
وهم لا یشعرون و وحی فرستادیم بسوی او که تو خبر دهی ایشان را می تواند بود بطریق
اولی جواب آخر علی علیه السلام خود عین ایمان بود و ایمان با او داشتن واجب و لازم است
بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم جواب آخر چنانکه امروز مومن زاده را
از قبل مادر و پدر نگویند که او ایمان آورد زیرا که بر آن زاید حال علی علیه السلام چنین
بود زیرا که ولادت او در خدمت رسول بود و هرگز عبادت بتان نکرد و اما ابوبکر
چهل و شش سال عبادت بتان میکرد او را ایمان میبایست آوردن جواب آخر
علی ع روز رحلت شصت و پنج ساله بود و گفته اند شصت و سه سال و بیست و سه سال
با رسول و سی و نه سال الا آنجا بعد از رسول زنده بود و در سیزده سالگی بلوغ تواند بود
و بده سالگی نیز کودکی که نشو و نمای او بقوت باشد مسلما که بالغ نبود باتفاق چون دیگران
کافران نبود و سایهٔ کفر بر و نیفتاد جواب آخر مسلما که کودک بود و ایمان او الهامی

بود

بود بانه اول مرتبه نیست که بالاتر هست از جمله مراتب ثانی و دوم لابد که بدعوت رسول
بوده باشد و رسول با جازت خدای تعالی کرده باشد کما قال تعالی وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وقال ما انا من المتکلفین وقال
ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین
بنابر تخصیص خدای و رسول و دعوت او از میان کودکان عالم بدکر برای مرتبتی و منزلتی
بزرگ بوده باشد در میان عالمیان و بنیاد این نوع کار نبوت باشد یا امامت
و اعلام این نوع از مراتب عند البلوغ چنانکه در زمان بلوغ عیسی بشارت بمحمد داد
برای اعلام نبوت او و اگر نه فرضا بوحی الهی بود و نه بدعوت رسول بلکه ایمان
او من تلقاء نفسه بود و این فضیلتی بود که هیچ عقل باین درجه نرسد و خاطر محیط
نگردد زیرا که دور دور شرک بود کفر در جهان فاش جواب آخر حق تعالی رسول
را باتفاق مکلفان فرستاده نه کودکان و مجانین و باتفاق رسول ورا دعوت
کرد بدین باید که بالغ بوده باشد جواب آخر حق تعم با رسول گفت و انذر عشیرتک الاقربین
یعنی بترسان خویشان نزدیکتر خود را الحکم این آیه لازم بود که اول خویشان خود را
دعوت کرده باشد زیرا که عرف و عادت مانع است که شخص جمیع عالمیان وعظ
گوید و اهل خانه خود را مهمل فرو گذارد با انکه حق تعالی گفت وامر اهلک بالصلوة
واصطبر علیها در فرمان ده اهل خود را بنماز و جهد کن بر آن وقال قوا انفسکم
واهلیکم نارا نگاه دارید نفسهای خود را و اهل بیت خود را از آتش و اتفاقست
که علی عم بمعاویه نوشت و او بر علی انکار نکرد سبقتکم الی الاسلام طرا

غلاما ما لبعث اوان حلمی و دو شنبه بود که بر رسول ع وحی نازل شد و نماز بکرد و علی روز
سه شنبه با او نماز کرد و گویند که چون رسول علی را دعوت کرد گفت مهلت بده تا با پدرم
ابوطالب بگویم رسول گفت یا علی انها امانة این امانتست علی ع گفت ان کانت امانة
فقد اسلمت اگر امانتست پس مسلمان شدم عبدالله عباس گوید چون دعوت کرد او را
بنماز و اسلام علی گفت ان هذا دین یخالف دین ابی حتی انظر فیه و اشاوره ابا طالب
یعنی این دین مخالف دین پدرمنست تا من نظر کنم در و و با ابوطالب مشورت کنم
رسول گفت انظر و اکتم فمکث هنیئة ثم قال احببک یعنی نظر کن و پوشیده دار پس اندکی
مکث کرد پس گفت اجابت کردم بفکر کردن او و سر نگاهداشتن و بابد مشورت
کردن و صبر کردن ساعتی و دانستن که آن کار با دیگری نمی‌باید گفتن و اظهار ناکردن
دلیلست که علی علیه السلام بدلیل قبول کرد نه بتقلید و کودک نبود زیرا که کودک
را تمیز نباشد میان حق و باطل و اگر علی ع بالغ نبودی رسول او را وصیت نکردی
بکتمان سر و او را امین نساختی و چون رسول او را امین ساخته بود باید که بدان
واثق بوده باشد و من در کتاب مناقب الطاهرین این باب را تمام کردم طلب کن
حاصل که علی علیه السلام در مدت عمر خویش در زحمت منافقان و رسول
گفت ما اوذی نبی ما اوذیت یعنی هیچ پیغمبری را ایذا نکشید که من کشیدم و نیز مرهنیت
که هیچ وصی را آنمقدار که علی علیه السلام را که وصی محمد بود نرنجانیدند فصل
از رقاب ایشان یکی اینست که گویند که شاعری انشاد میکرد در رسول و عمر
درآمد رسول گفت خاموش باش پس عمر رفت رسول گفت انشاد کن باز ا

وانشاد

و بانشاد و شعر و تغنی مشغول شد با مر رسول از عمر بیامد رسول با مغنی گفت خاموش باش
شاعر گفت یا رسول الله این چه مردیست که چون او پیش تو می آید مرا خاموش میکردانی
و چون او میرود طلب انشاد میکنی رسول گفت این عمر است و انه لا یحب الباطل و بدرستیکه
او باطل را دوست ندارد از غایت محبت عمر رسول را بباطل نسبت کردند چگونه شاید که
رسول را رغبت بشنود باستماع باطل و عمر از ان بری باشد و اگر بصورت حاشا و کلا باطل
بر رسول حواله توان کردن در جمیع صور توان کردن لیکن بمذهب ایشان خدای تعالی
فاعل جمله قبایح است و مقصود ازین جمله تنزیه ساختن عمر است و اگر تنزیه ساختن
عمر رسول را باطل گو و باطل شنود دانند از مذهب فاسد ایشان عجب نباشد و با وجود این
روایت کنند که عمر گفت احب الاشیاء الی الشعر دوست ترین چیزها نزد من شعر است
و نیز او گفت علموا اولادکم الشعر فانه دیوان العرب و معرفة انسابکم و حفظ مناقبکم
در آموزید اولاد خود را شعر چه بدرستی که او دیوان و دفتر عرب است و محل ساختن
نسبهای ایشان و حفظ منقبهای ایشان و گویند که ساریة بن زهیم در نهاوند امیر
لشکر اسلام بود و عمر او را بغزا فرستاده بود و بعد از محاربه کفار برو غلبه کردند
و لشکر اسلام را شکستند عمر در مدینه برین حال مطلع شد و ندا کرد که یا ساریة الجبل
یا ساریة الجبل هذا فسمع ساریة و التجا الی الجبل ای ساریه بکوه پناه برای ساریه بکوه
پناه بر پس ساریه آواز او بشنید و بکوه پناه برد و چون چندین راه آواز او بشنید
پس کرامات ساریه زیاده بر آنست از عمر زیرا که بدین بعد مسافت قوت استماع داشت
و غرض ایشان آن بود که رسول در غزای موته خبر داده بود بوحی آسمانی و برفع

حجاب که جعفر را کشتند بعد از زید بن حارثه را و پس از عبد الله بن رواحه را عمر نیز
از ساریه خبر داد و او را اخبار نیز کرد و گویند سنگریزه در دست عثمان تسبیح کرد غرض
ازین دروغ مساوات میان عثمان و رسول با آنکه اگر مقصد چنین دروغ
بگویند در مقابل سورهٔ هل اتی و آیه مباهله نباشد که حق تعالی علی را نفس رسول خواند با
با چندین احادیث که درین باب وارد شده با معجزات بسیار که علی را بود مرتبهٔ علی بحدی رسید
که جمعی او را بالوهیت قبول کردند که لعنت بر ایشان باد و بر آن طایفه نیز که او را دشمن
دارند و بعد از رسول او را امام ندانند و با این جمله ترهات که برشمردیم چون شنوند اگر از ما کلمه
استماع کنند در مناقب اهل بیت علیهم السلام فریاد برآورند که رافضی است ما تنزیه خدا کنیم
از صفات و عصمت انبیا و ائمه و اقرار داریم رافضی ایم و ایشان برخلاف این جمله اعتقاد
دارند هستند چنانکه هستند سنی صافی مسلم کذلک بجبل گویند ابوبکر رسول را انفاق کرد
چهل هزار درهم یا دینار جواب اول حق تعالی رسول را مستغنی گردانید با غنای خویش
از انفاق ابوبکر حیث قال و وجدک عائلا فاغنی و یافت ترا عیالمند پس غنی گردانید
دوم بمال و سیم با خماس کما قال تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
بدانید که هرچه بغنیمت گرفتید پس خدا راست پنج یک آن و رسول را و صدقات بر
رسول و اهل البیت او حرام بود کما قال نحن اهل البیت لا تحل لنا الصدقه یعنی ما اهل
بیتیم که حلال نیست بر ما صدقه را دیان ایشان گویند که ابوبکر را دو شتر بود وقت
هجرت یکی از آن دو برسول داد قبول نکرد و گفت بمن بفروش یا کرایه بمن ده
والا بانعام قبول نکنم با آنکه درویش ترین اهل مکه بودی و تعلیم کودکان کردی

بادآید

تا داب جاهلیت و وقتی منادی کردی در بازارها چنانکه ثعلبه گوید او کرباس فروختی و بدر
اوصیا و بودی این مال از کجا پیدا کرده بود و جمعه اهل مکه درویش بودند و ان خفتم علیه
فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء و اگر تیر رسید از مفلسی پس زود باشد که غنی کرداند
خدا شمارا از فضل خود اگر خواهد چون سوره برائة آمد و امیر المومنین بر اهل موسم خواند
و مشرکانرا از طواف و زیارت خانه باز داشت مکیان شکایة فقر کردند که نفقات
ایشان از زوار بودی حق تعالی جزیه یهود و نصاری با ایشان داد و از نجاست که
هدی و ذبح لازمست و بقانع و معتر دادن واجب برای فقرای ایشان و حق تعالی
هر جا که مدح صحابه کردی از مهاجران مدح فقرا کرد للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم
و اموالهم و قال تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا می شناسی ایشانرا بسیمای ایشان
که سوال نمیکنند از مردم از روی عفت و قال الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و قال رسول الله صم علی المنبر فی آخر عمره اللهم هل بلغت
پس واجب باشد که امر و نهی و حلال و حرام جمله شرایع را تبلیغ کرده باشد پس قیاس
و اجتهاد و استحسان باطل باشد و علل شرعیه مضمحل و رخصت فرمان و من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون خدا یکی و رسول یکی و شریعت یکی و قاضی مختلف
هر یکی را مذهبی قیاس ایجاب ایمنعی کرد مگر نخوانده اند و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا
من بعد ما جاءتهم البینات یعنی مباشید چون آنانکه فرقها شدند و اختلاف کردند
بعد از آنکه آمد بایشان حجتها اختلاف و افتراق طوایف باین آیه باطل و حق یکی
فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی و حق تعالی فرمود و لو کان

من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی اگر قرآن از پیش غیر خدا بودی ببینی که درو
اختلاف بسیار بودی و گویند رسول فرمود اختلاف بسیار بودی و گویند رسول فرموده
اختلاف امتی رحمة الله از جمله عجایبست که اختلاف امت رحمتست و اتفاق امت رحمتست
و باتفاق سخطست و فی الحدیث من حکم فی وزن عشرة دراهم فاخطا حکم الله جی یوم
القیمة مغلولا یداه هر که حکم کند به ده درم پس خطا کند در حکم خدا بیاید روز قیامت
دستها بربسته و نقیض روایت کنند صحت اجتهاد را که اذا اجتهد الحاکم فاخطا فله اجر و اذا
اجتهد و اصاب فله اجران یعنی هر که اجتهاد کند و خطا کند او را اجری باشد و اگر اجتهاد
کند و صواب کند او را دو اجر باشد و گویند کل مجتهد مصیب یعنی هر مجتهدی صواب بیننده است
چون خطاها و تناقضات ائمه ایشان و جهل ایشان بر عالمیان مخفی نبود این حدیثها
بدروغ افترا کرده اند در ضلالت خویشتن را عجب اگر در همه عالم هر یکی اجتهادی
بکنند و فتوی نقیر کنند در یک مسئله آنرا مصیب دانند الا ائمه شیعه و علماء شیعه را
چون امام زین العابدین و امام محمد باقر و جعفر صادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی
و امثال ایشان علیه السلام با آنکه خاندان عصمت و طهارت اند و از اهل بیت نبوت اند
قول ایشان را در هیچ عقدی بیاورند با آنکه دانند که علمای ایشان چون ابو حنیفه و
شافعی از جمله شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام بودند اما عجب کاری بود که
اجتهاد و بازاری حنفیت و اجتهاد امام جعفر صادق که او را چهار هزار راوی معتبر بوده
از ایشان ابو یزید بسطامی و ابو حنیفه کوفی باطل بود سبحان الله ما اعظم
هذه العداوة لهذه القبائل مع عترة رسول الله یعنی چه بزرگ کرده اند عداوت

این عداوت

این طایفه را با عترت رسول با آنکه در کتب ایشان مشهور است که رسول گفت انی مخلف فیکم

ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله واهل بیتی عترتی رسول گفت تمسک بکتاب خدا کنید وعترت

من ایشان تمسک بقیاس کنند وعبد الله عباس گفت اول من قاس ابلیس و رسول گفت

مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح الخ وهم رسول فرمود النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی

امان لاهل الارض من امتی یعنی ستارها امان اهل آسمانست واهل بیت من امان اهل

زمین از امت من وبا این روایات واخبار دست در دامن شافعی وابو حنیفه ومالک

وحنبل زنند بئس للظالمین بدلا وهیچ التفات باخبار وائمه معصومین صلوات الله

علیهم اجمعین نکنند وآنرا از اخبار آحاد دانند وهرچه ابو هریره ومغیره وابو موسی

روایت کنند حق ومتواتر دانند با آنکه گویند رسول ابو هریره گفت ان فیک لشعبة

من الکفر بدرستی که در تو اندکی کفر باشد ومغیره زنا کرد ونزد عمر سه مرد گواهی دادند

عمر بانگ بر گواه چهارم زد تا بترسید وزبانش مضطرب شد زیرا که مغیره دوست

عمر بود ودر جهة ایذای علی تهدید وترهیب آن حد را از او دفع کرد ورسول در حق ابو موسی

گفت انه امام الفرقة المذبذبة یعنی او پیشوای فرقه مذبذبه است وایشان روایت کنند

از حذیفه از سلمان از رسول ستفرق امتی علی ثلث فرق فرقة علی الحق لا ینقص

الباطل منها شیئا یحبونی ویحبون اهل بیتی مثلهم مثل الذهبة الحمراء اوقد علیها

فلم تزدد الا خیارا وفرقة علی الباطل لا ینقص الحق منها یبغضونی ویبغضون

اهل بیتی مثلهم مثل الحدید اوقد علیه صاحبه فلم تزدد الا شرارا وفرقة

مذبذبة فیما بین هؤلاء وهؤلاء یقولون لا مساس لهم امامهم الاشعری زود باشد

امت من بسه فرقه شوند فرقه بر حق باشند که از باطل چیزی با ایشان نگیرد و مرا دوست دارند

و اهل بیت مرا دوست دارند مثل ایشان چون مثل زر احمر است که در آتش نهند چیزی از و جدا نشود

مگر گرندها و فرقه بر باطل که نگیرد چیزی از حق بر ایشان و بغض من دارند و بغض اهل بیت

من مثل ایشان چون مثل آهن است که در آتش نهند صاحب او بی نگردد و بر و مگر شرارها

و فرقه دیگر مذبذبند میان این و آن میگویند مساس نیست و امام ایشان اشعریست

و ایشان روایه کنند که رسول گفت ما ولیت امته امرها رجلا و فیهم من هو

اعلم منه لم یزل امرهم یذهب سفالا حتی یرجعوا الی ما ترکوا اهر کز نداوند بسبح امتی

کار خود را ابر و دی و حال آنکه در میان ایشان ازوی اعلم بود که همیشه کار ایشان تباه بود

تا بر کردند بر آنکه ترک کردند و باین روایات علی علیه السلام را که اعلم بود ترک کردند

و غیر او را که جهال بودند اختیار کردند اما در عهد صاحب الزمان علیه السلام همان کردند

که ترک کردند **فصل** در نکات بعضی از ظلمها که بر خاندان رسول رفت بر آنکه عادت

عالمیان بر آنست که مردان از شفقت و رافت بر زنان غیر باشند در سایر قضایای

ایشان بنا برین فاطمه علیه السلام با جلالت قدر او و قرابت با رسول و قرب عهد

او از رسول استغاثه کرد از هر یکی بر ظالم خویشتن هیچکس اجابت او نکرد چون عایشه

قصد قتل علی و حسن و حسین عم کرد هزار مرد از مهاجر بر و جمع شدند و غرض از یاد کرفتن

جمل از آن بود که ایشان در ویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند ابو بکر با فاطمه

علیه السلام گفت ائتنی باحمر او باسود یشهد لک بهار سرخ یا سیاهی که گواهی

دهد برای تو با آنکه او صاحب ید و متصرف بود و گواه ابو بکر را میبایست آوردن

فاطمه

فاطمه علی و حسن و حسین و ام ایمن را حاضر کردانید ابو بکر گفت علی با اولاد جذب نفع میکند
و ام ایمن کنیزنست و او شنیده بود که رسول گفت علی مع الحق والحق مع علی اللهم ادر الحق
حیثما دار و در حق حسن و حسین گفت الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وهما امامان
قاما او قعدا وابوهما خیر منهما حسن و حسین سیدان جوانان اهل بهشتند و ایشان
دو امامند اگر جهاد کنند و ایستاده باشند و اگر نشسته و پدر ایشان بهتر است از ایشان
و در حق فاطمه علیها السلام گفت فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد
اذی الله وان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها فاطمه پاره ایست از من هر که
او را برنجاند مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده و بدرستی که خدای
غضب کند بغضب فاطمه و راضی شود برضای او و در حق ام ایمن گفت انت علی خیر
والی خیر چون این حال برفت پس روزگاری برفت که مال بحرین آوردند جابر بن
عبد الله حاضر بود پیش ابو بکر گفت یا ابو بکر رسول مرا گفت اذا اتانی مال البحرین حثوت
لک ثم حثوت لک ابو بکر او را پیش خود خواند و از آن مال که هر حبه حق درویش
و مستحق بود سه مشت با وداد بی حجتی و بی سببی و اعتماد کرد بر صدق قول او عجب که
ابو بکر را بهر دو صورت مصیب دانند و فاطمه معصومه را با گواهان معصوم مخطی
و دروغگوی با آنکه چند آیة قرآن گواهی میدهد بر صدق دعوی فاطمه آنجا بمجرد دعوی
مال مسلمانان بدیگری داد و اینجا خفته و با وجود بینه از مستحق باز گرفت و در هر دو صورت
دعوی مال میکردند فاطمه نحله رسول و جابر انجاز وعد رسول این صاحب ید
و آن خارج ید فاعتبروا یا معتبر و همچنین چون سعید بن زید از قبل رسول گواهی داد

تنها که رسول گفت ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف
و ابو عبیدهٔ جراح از اهل بهشت اند و هیچ صحابه با وا اقامت شهادت نکردند و تصدیق او
نمودند و با این جذب نفع و جاه او بود قبول کردند و از فاطمه رد کردند و نشنید که
مال زن و شوهر فرزند از نباشد الامیراث بالجمله و همه جهان وارث یکدیگر اند اما این
طرفه تر که علی سابق ایمان و اسلام بود و هرگز بخدا شرک نیاورده بود و در علم و زهد
بر عالمیان بعد از رسول فایق بود گواهی وی بشنید کسی که او چهل و شش سال مشرک بوده
باشد و او را نه علمی و نه ورعی و نه عمل صالحی و در جمله غزاها متأخر و منهزم و ما کفت عهد
خدا و رسول شخصی بدین صفت گواهی مثل علی رد کند عجب از جمعی که آن شخص را بامامت
بگیرند و او اصوب دانند و مثل علی المخطی و خیان دانند که علی چیزی طلب کرد که حق او
نبود و عجب که گویند زنان اعلم نباشد خاصه علم فقه گویند بدین سبب فاطمه معصومه را
سهوی افتاد پس گویند که رسول گفت خذوا ثلث دینکم عن عایشه لا بل ثلثی دینکم
لا بل خذوا دینکم کله عن عایشه سبحان الله عجب که دختر ابی بکر چنین عالمه و دختر
رسول زن علی مادر حسنین جاهله لجدی که یک مسئله نداند چه بیحیا قوم اند مخالف گویند
که علی در مدینه علم رسول م بود با وفور علم و این کلمه ندانست با آنکه گویند استاد
و مرشد ابو بکر و عمر و عثمان بود و فاطمه را آخر این قدر اعلام نکرد و رسول الله نیز آخر
اعلام نکرد با آنکه حق تعالی فرموده وانذر عشیرتک الاقربین عجب که دختر مردمان از تعلیم
و تادیب میکرد و خاصان خود را جاهل سر در صحرا داد و تادیب و تعلیم
ایشان نکرد با آنکه حق تعالی فرموده وامر اهلک بالصلوة و قال قوا انفسکم و اهلیکم

نارا

نادا گرچه در رسول گفت بعثت الی اهل بیتی خاصة والی الناس عامة مگر که رسول را مقصر
دانند در ادای وحی با آنکه رسول بهر سفر که رفتی ابتدای بفاطمه کردی و از خانهٔ او جهة تیمّن
و تبرک بیرون رفتی و چون باز آمدی اول بخانهٔ زهرا شدی و عجب که در دعوی طلب بینه
کرد از وی و در دعوی نحن معاشر الانبیاء لا نورث بی بینه اقرار کرده با آنکه ظاهر قرآن
مانعست در چندین موضع و این نوع افسوس بود باسلام با نهایت عداوت اهل بیت
و عجب که فاطمه را بینه میبایست و عایشه را که رسول بعاریه در ان حجره نشانده بود چون
دعوی کرد که حجرهٔ منست بر وی مسلم داشتند و هیچ بینه از وی طلب نکردند و کلنگها که میزدند
بدین سبب بعد از رحلت رحمت رسول میداوند در حال حیات مگر آنچه کرده بودند
تمام و عجبتر که چون محل رحلت امام حسن علیه السلام رسید وصیت کرد که چون او را
غسل و تجهیز کنند بسر روضهٔ رسول برند تا تجدید عهدی کند و او را از انجا به بقیع برند
بنزد جده فاطمه بنت اسد چون مرقد مطهر او بر داشتند و قصد روضه کردند
عایشه غازیة المجاهدة فی سبیل الله بر اشتر سوار شد و مروان از انجوانه با لشکر گران
از بنی امیه و گفت نگذارم که او را انجا دفن کنند لا ادع تحلوا بیتی من لا احبه
عبد الله عباس گفت حسن از ان بزرگترست که این دلیری کند و بعد از رحلت او وهد
و کلنگ بر انجا فرماید که بزنند برای تجدید عهد فرمود که مرا بسر روضه برید عایشه
با عبد الله خصومت کرد و گویند که عایشه کمان از مروان بخواست و تیری بجنازه
انداخت عبد الله عباس گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن
من التسع فبی الکل تطمعت و عجبتر ازین که نخلهٔ فاطمه که رسول او داده بود باز

باز کردند و جمعی که بنص قرآن ازان او و شوهر او و اولاد او بود باز گرفتند و طعنه بر قرآن
زدند که منسوخ است و اولاد فاطمه را بقناعت و ضیق عیش رها کردند چنانکه از گرسنگی
و برهنگی کسی گرد ایشان نگردیدی مگر مؤمنان و صالحان و مظلومان و از برای عایشه و حفصه
هر سال دوازده هزار درهم تعیین کردند هر یکی شش هزار دینار و گویند برای هر یکی
دوازده هزار زهی امامی مسلمانان زهی خلیفهٔ رسول **باب** فی ذکر عایشه و طلحه
والزبیر علی طریق الایجاز بدانکه ابن واثله ابو الطفیل عامر گوید که من از امیر المؤمنین شنیدم
که گفت من از رسول شنیدم و عایشه هم شنید که رسول اهل جمل را لعنت کرد و اصحاب
صفین و اهل نهروان و عامر گوید من این حکایه در بصره از امیر المؤمنین شنیدم بعد از
ظفر او بر اهل جمل من از خدمت او برفتم نزد عایشه آمدم و این شهادت پرسیدم عایشه
گفت من از رسول شنیدم چنانکه علی و لیکن من از اهل جمل بتم و بغایه خجل شد و از
صادق روایه آمد که رسول گفت دختر شعیب علیه السلام صفرا زن موسی بر وصی
او یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را بگرفت با سیری و از برای حرمت موسی او را
خلاص داد جمعی با یوشع گفتند که با او نکالی باید کردن جهة عبرت دیگران یوشع
گفت ابعد مضاجعة موسی پس رسول گفت وانی لاخشی ان تخرج واحدة
من نسائی علی وصیی من بعدی و تقاتله فیظفر بها و یاسرها فیحسن اسرها
یعنی من میترسم که برون آید یکی از زنان من بر وصی من بعد از من و با او مقاتله
کند پس وصی من بر و ظفر یابد و او را اسیر کند پس نیکو کند گرفتن او را این خبر در میان
زنان رسول فاش شد چون پیش رسول رفتند و گفتند ما خبری چنین شنیدیم

برار

برای ما دعا کن تا ما بنا شیم از ان زنی که بر روی تو خروج کند فقال علیکن بتقوی الله
ولا تکن الجمل بعدی وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
بر شما است که از خدا بترسید و بر شتر بر سوار مشوید بعد از من و در خانهای خود
قرار گیرید و زینت مکنید چون زینت زنان جاهلیت پس رسول گفت بحق ان خدای
که مرا بحق بخلق فرستاد که جبریل مرا خبر داد وان اصحاب الجمل ملعون علی لسان
کل نبی بعثه الله قبلی وقد خاب من افتری یعنی بدرستی که اصحاب جمل
ملعونند بر زبان هر پیغمبری که خدای برانگیخت پیش از من و بتحقیق که زیان کرد هر که
افترا کرد و در حال امیر المومنین بخدمت رسول آمد رسول چون او را بدید گفت
یا علی انک مظلوم بعدی ای علی تو مظلومی بعد از من پس روی باصحاب کرد و گفت
اشهدکم انی سلم لمن سالمه وحرب لمن حاربه شما را گواه میگیرم که من بصلحم باکسی
با علی بصلح است و بجنگم باکسی که با علی بجنگست و روی بعلی کرد و گفت یا علی من حاربک
فقد حاربنی ومن حاربنی فقد حارب الله ومن فارقک فقد فارقنی فقد فارق الله
یعنی ای علی هر که با تو محاربه کند پس بتحقیق که با من محاربه کرده و هر که با من محاربه
کند پس بتحقیق که با خدای محاربه کرده و هر که از تو مفارقت کند پس بتحقیق که از
من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کرد از خدای مفارقت کرده نکته
بدانکه مذهب شیعه چنانست که هر که بر امیر المومنین خروج کند یا ایذا کند او را
عامدا قاصدا او کافرست واهل دوزخ و دلیل برین انکه چون امیر المومنین
اهل عامه بر ابو بکر خروج کردند کافر شدند و محکوم علیهم بارتداد بمذهب مخالف

وقصه این چنان بود که ابوبکر در زمان خلافت خود بایشان فرستاد که زکوة بدهید ایشان
بجواب گفتند که ما در زمان رسول زکوة مال خود همدرین قبیله بفقرا و مساکین صرف
میکردیم امروز نیز همچنان کنیم و اگر بدهیم بکسی دهیم که مستحق آن باشد و خلیفهٔ رسول و قایم
مقام او و این علی بن ابیطالبست و تو مستحق این کار نیستی و تظلم این کار بدست
فرو گرفته غیر این کلمه چیزی دیگر نگفتند و حربی نکردند و دشنام بکسی ندادند و شمشیر نکشیدند
ابوبکر خالد بن ولید را بفرستاد با لشکران چون لشکر باین بایشان رسید از
خانها بیرون آمدند تا دفع شر خالد از خود کنند مؤذن بانگ نماز گفت جمله سلاحها
بنهادند و بنماز رفتند لشکر خالد امتناع کردند از محاربه با ایشان خالد بانگ بر لشکر
زد تا در میان ایشان افتادند و مردان را بکشتند اکثر راکعین و ساجدین و متوجهین
الی الله و الی قبله و استیصال ایشان بکردند و خالد مالک بن نویره را بکشت که او رئیس
ایشان بود و خالد سر مالک را در زیر دیگ در میان آتش نهاد و همدران شب با زن
او زنا کرد و زنان و کودکان آن قبیله را اسیر کردند چون عمر را این حال معلوم شد
اشارت کرد بابوبکر که حد بر خالد بران ابوبکر از آن ابا کرد و گفت خالد سیفی من
سیوف الله جائی که اهل یمامه بیک کلمه مستحق این همه شدند اهل جمل باین اولی که بر خاستند
و از اقلیمی باقلیمی رفتند بقصد امام مسلمانان و حجت خدای و شمشیر در روی او کشیدند
و نکث عهد و بیعت کردند و انکار امامت امیر المؤمنین نمودند و حق تعالی امیر المؤمنین
را ظفر داد و آن ملاعین مقتول و مخذول شدند پس چنانچه اهل یمامه با تصدیق توحید
و عدل و نبوت محمد پس از رسول ارتداد کردند بزعم خصم عایشه و طلحه و زبیر چنان

بود نیز

بودند و معتزله گویند که ایشان توبه کردند و اخبار چندی روایة کردند که هیچ دلالت بر توبه ایشان نمیکنند **حکمت** روایت میکنند که شیخ مفید ابو عبد الله محمد بن محمد النعمان در بغداد در مجلس قاضی القضاة حاضر شد و سماع درس او میکرد و شیخ کودک بود شخصی حاضر شد و گفت ای قاضی روایت میکنند که روز غدیر خم رسول نص کرد بر امامت و خلافت علی علیه السلام و علی قیام نمود بآن کار بلکه ابو بکر قیام کرد یعنی غاصب شد قاضی گفت ای سائل نص علی روایت و خلافت ابو بکر درایة والعاقل لا یترک الدرایة للروایة چون مفید این بشنید صبر کرد تا خلق برون رفتند و قاضی تنها ماند رو بشیخ کرد و گفت ای صبی ترا حاجتی هست گفت اگر اجازت دهی بلی قاضی گفت هات یعنی بپرس شیخ گفت روایة میکنند که طلحه و زبیر در بصره با علی حرب کردند آنحال چگونه هست و علی خلیفه وقت بود قاضی گفت ای صبی لا شک حرب بود ولیکن ایشان توبه کردند شیخ گفت یا قاضی الحرب درایة والتوبة روایة العاقل لا یترک الدرایة للروایة قاضی گفت من انت یا صبی شیخ گفت محمد بن محمد النعمان قاضی گفت انت المفید حقا و بدین سبب شیخ مشهور است بمفید القصه چون طلحه در حرب کشته شد بدست مروان لعین نیابد تصور توبه آنجا محال است تا آنکه خبر فاش است از امیر المومنین که طلحه را با امیر المومنین بگذرانیدند فرمود که او را بنشانید چون بنشانند گفت یا طلحه هل وجدت ما وعد ربک حقا وقد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی ای طلحه آیا یافتی آنچه وعده داده بود خدای ترا براستی و بتحقیق که من یافتم آنچه وعده داده بود خدای مرا بحق و گویند که چون او را بگذرانیدند گفت لقد کان لک برسول الله صحبة لکن الشیطان دخل

جواب شیخ با قاضی بغداد که شیخ مفید علیه الرحمه

من تحرك فادرک النار یعنی ترا با رسول حق صحبت بود لیکن شیطان در بینی تو

داخل شد و ترا آتش داد و در اقالیم عالم بنحال نوشت که مرا فتح بر آمد بدین عبارت که

ان الله قتل طلحه و الزبیر علی شقاقهما و بغیهما و نکثهما فهزم جمعهما و ردت عایشه

خاسره بدرستی که خدای بکشت طلحه را و زبیر را بنا بر بدبختی ایشان و گمراهی ایشان و شکستن

ایشان عهد را پس منهزم ساخت جمع ایشان را اگر از ایشان توبه حاصل بود وی

باین عبارت ننوشتی و اگر مخالف در انحال که طلحه می مرد اثبات توبه او کند خصم را

رسد که گوید ابو جهل نیز بلکه با توبه مرده باشد و همچنین کفار و منافق عالم

وقت مرگ میتواند بود که جمله با توبه بمیرند بنابرین تکفیر و تضلیل هیچ کافری

و فاسقی نتوان کردن و مخالف روایت کند که رسول گفت یا علی انک ستقاتل بعدی

الناکثین والقاسطین والمارقین یعنی ای علی بدرستی که تو زود باشد که مقاتله

کنی بعد از من با شکندگان عهد و قاسطان و مارقان این حدیث دلیلست که

ایشان جمله به بغی بمردند و ظلم و هر که با توبه بمرد صاحب حق او را باین عبارت وصف

نکند و همچنین میان علما مشهورست که عایشه امتناع کرد از رفتن بمدینه و امیر المؤمنین

نگفتی و اگر کسی او را امیر المؤمنین گفتی اظهار کراهت کردی و اقدی که از جمله ناصبیانست

و عثمانیست روایت کند که چون عمار بنزد عایشه رفت در وقتی که عایشه از بصره

بمدینه رفته بود گفت یا عایشه کیف رایت ضرب بنیک علی الحق چون ضرب پیغمبر

خود را بر حق عایشه گفت یا عمار من اجل انک غلبت فی اصحابک ای عمار از جهت

آنکه تو غالب شدی در میان اصحاب خود عمار گفت استبصار امن ذالک

والله

والله لو ضربتموها حتى تبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا على الحق وانكم على الباطل یعنی نصرت
ما وظفر ما بر شما برای روشن شدن دیدهای شماست بر حق بخدا که میزدید مارا که
می رسانید بتحقیق که میدانستم که ما برحقیم و شما بر باطل عایشه گفت هكذا الخيل اليك
یا عمار اذهبت في دينك لابن ابيطالب یعنی تو چنین بخیال افتادی ای عمار بردی
دین خود را برای پسر ابوطالب توبه او این بود جریر طبری گوید چون خبر قتل امیر المؤمنین
بعایشه رسید این بیت بگفت فالقت عصاها واستقرت بها النوى كما قر
عينا بالاياب المسافر پس بینداخت عصای خود را و قرار گرفت با و چنانکه
روشن شد با بازآمدن مسافر پس گفت او را که بکشت گفتند مردی از بنی مراد گفت
وان يك نائيا فلقد نعاه غلام ليس في فيه التراب واین جمله تصریحست بر اصرار او بر آن
گناه و در روایه آمده که او ابا کرد که بمدینه رود و عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین
دعها في البصرة فقال عليه السلام انها لا تألوا شرا ولكن اردها الى بيتها
بگذار عایشه را تا در بصره باشد گفت مگر بدی از وی نیاید لیکن من او را بخانه خود
برگردانم و محمد بن اسحق گوید که چون بمدینه رفت دایما تحریص کردی مردم را بحرب
امیر المؤمنین و بر قتال او و نامه بر معاویه بنوشت و باهل شام و ترغیب نمود ایشان را
بمحاربه با علی علیه السلام و نامه او را بدست اسود بختری فرستاد جواب این جمله اخبار
احادست جواب اخبار شما نیز ضعیف ترست از این اخبار زیرا که بروایت
اخبار شما منفرد بد و شیعه را انکار میکنند و اخبار شیعه را اصحابان روایت
کرده اند و در کتب ایشان مسطورست غایة کار آن باشد که معارضه کنند الشیعه

چون جرموز سر زبیر را آورد و شمشیر او با میر المومنین گفت بسیف طللما جلی به الکرب عن وجه رسول الله ولکن الحین ومصارع السوء شمشیریست که بسیار بوده که اندوه از روی رسول برده و وصف ارذنبات امیر المومنین گفت والله لقد علمت صاحب الهودج ملعونون علی لسان النبی الامی وقد خاب من افتری بخدا که بتحقیق که ربیان دانست آن زن که در هودج نشسته که اصحاب جمل ملعونانند بر زبان پیغمبر امی وبتحقیق که زیان کرد هر که افترا کرد و بلادری گوید چون زبیر بکریخت عمار یاسر بروی افتاد و گفت ابن عبد الله والله ما انت بجبان ولکنی حسنیک شککت گفت هو ذاک شک کجا میروی ای اباعبد الله بخدا که تو نبودی مرد بددل ولیکن میترسم که شک افتاده باشی در کار خود زبیر گفت همین است که گفتی دلالت بر عدم توبه میکند اگر تائب بودی گفتی تحققت ان صاحبک علی الحق وهمچنین طلحه و زبیر در حالت نزع گفت ما رایت مصرع شیخ اضیع من مصرعی اگر او تایب بودی مصرع او ضایع نبودی

سوال روایت کرده اند که چون طلحه زخم خورد گفت ندمت ندامة الکسعی لما رایت عیناه ما فعلت یداه داین دلالت توبه است جواب این دلالت بران میکند که ندم ولم ینفعه الندم پشیمان شد و سودی نداد چنانکه کسی ندامت خورد وقتی که سودی ندارد قال الله تعالی ولیست التوبة للذین یعملون السیات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان نیست توبه مر آنانرا که عمل بد کردند تا آنکه حاضر شد ایشانرا مرگ و یقین شد بر ایشان گفت اکنون توبه کردم و در حق فرعون فرمود الآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین حالا توبه میکنی

میکنی وحال آنکه قبل ازین عاصی بودی و از مفسدان و از آنچه از عایشه روایة آمد از حکایات
آن جمله جنبیت و تحیر اوست در کار خویش نه دلالت توبه و رجوع بحق چنانکه تمنای
موت کرد زیرا که انهزام و انکسار لشکر خود میدید و فقدان ظفر بر حجت خدا مثاله قوله
مریم عم یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا ای کاشکی بمردمی پیش ازین و از جمله
فراموشان بودمی و مریم نه از برای وقوع معصیتی این سخن گفت بلکه از برای نامرادی
گفت پس او تا به نباشد و آنها از برای آن گفت که باشد آیات مقاسات توبت
کردن و امیر المومنین گویند که روز جمل گفت وددت انی مت قبل هذا الیوم
بعشرین سنه دوست داشتم که پیش ازین به بیست سال مرده می بودم زیرا که رعیت را
بر مراد خویش نمیدید از وجه مساعدت و تمکین و بذل جهد بجمله اغراض وی نیز جمله جهال
متشکک می بودند که ما را این قتال جایز و مرخصست یا نه با آنکه با جازت رسول بود و نقابت
که رسول گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و قاتل او معاویه بود اما رجوع زبیر از حرب
دلالت بر ندامت نمیکند زیرا که اگر تایب بودی بایستی که روی بعسکر امیر المومنین
نهادی و با لشکر عایشه قتال کردی بلکه چون بدیدی که ظفر لشکر علی راست ترسید و روی
بگریز نهاد و روایت کنند که روی بمعاویه کرده بود تا از دولت لشکر بستاند و غایله
بر سر امیر المومنین آورد و خدای تعالی او را بکشت قبل الوصول بمراد و گویند اگر اعراض او از حرب
دلالت توبه او بودی بایستی که منهزمان رسول صلعم از کفار که لشکر ایشان را منهزم کردانید
جمله تایب باشند و این سخن هیچکس نگوید سوال مخالف گوید که چون علی علیه السلام
او را نصیحت کرد ندامت حاصل شد او را و دست بر حرب کرد تا بر او عبد الله گفت یا ابت

انتر کنا فی هذا المقام وهذه الحالة زبیر گفت ای پسر علی خبری مرا یاد داد که روزگار از یاد من برده

بود آنرا عبدالله گفت نه چنین است بلکه از شمشیر پسر ابوطالب میترسی زبیر در خشم

شده و نیزه برداشت و حمله کرد بر لشکر امیر المومنین و امیر المومنین باصحاب گفت

افرجوا للشیخ فانه محرج فرجه دهید شیخ را که او بیرون رونده است پس این شهادت

و منع از قتل او دلالت توبه اوست و همچنین گویند که چون ابن جرموز سر زبیر پیش

علی علیه السلام آورد علی گفت سمعت رسول الله یقول بشر قاتل ابن صفیه بالنار اگر زبیر

اهل بهشت و تایب بودی این بشارت در حق او ثابت و روا نبودی **جواب** اگر رجوع

او عند اذکار امیر المومنین دلیل توبه باشد دیگر باره رجوع او نزد تحریض پسر او منافی

توبه و نقض توبه است و اصرار بر معصیت زیرا که عند استماع کلام پسر ترک دیانت کرد و برای

حمیت و عصبیت و محبت ریاست سید مرتضی علم الهدی گوید بجواب این بدین عبارت

وکیف یجوز من امیر المومنین ع یمکن عدوه و یمنع اصحابه من قتله لان المخرج لا یدعو

الی الفسق ولا یبعث الی خلاف الحق مع ان کلامه انه غیر مخرج لاهل الایمان

الی اضطرار الضلال ولا ملجأ لاحد من الخلق الی ارتکاب المعاصی

والطغیان و چگونه روا بود از امیر المومنین علیه السلام که ای دشمن را قوت

دهد و باز دارد اصحاب خود را از قتل او زیرا که مرد نخواهد کسی را بفسق و بیرون

نیاید بخلاف حق تا آنکه کلام پسر او غیر مخرج مر اهل ایمان را باضطرار گمراهی و نه ملجی نیست

احدیرا از خلق بارتکاب معصیت و طغیان عبارات واضح است و نیز جمله محتاج

نیست و شاید که این کلام بر طریق استهزا باشد قال تعالی ذق انک انت العزیز الحکیم

وقال

و قال انظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا و قال فما اغنت عنهم آلهتهم التی یدعون من
دون الله من شیء لحبس بدرستی که تو عزیز و حکیمی و گفت نظر کنید بخدایان خود که
روز برا و عاکف بود بدین غنی بشناخت آنکه ایشان آنرا که میخوانند بدون خدای ایشان را از
چیزی و امثال این و منع اصحاب او برای احتجاج باشد یا برای طریق تفضل و منت بر وی
چنانکه رسول با اهل مکه کرد روز فتح و عفو از جانی و ترک تعجیل عقوبت و دلالت رضا نباشد
بر معاصی او بلکه این و مثل آن تألیف و استصلاح و تفضل باشد یا برای ابلاغ حجت و مزید معصیت
او و قال و لا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا تعجیل مکن برای ایشان بدرستی که ما مهیا ساختنیم
برای ایشان مهیا ساختنی و قال انما نملی لهم لیزدادوا اثما بدرستی که بر سازیم برای ضعفا
برای ایشان تا گناه زیاده کنند و بشارت دادن قاتل بجاز و دلالت ایمان او نباشد
برای آنکه قتل معاهد علیه و قتل کافر برای تشفی خشم خویش بدون دیانت و تقویت دین برای
قرابت بخلقو فی یا برای عبث یا برای علامت فی اظهار تجوز او یا قتل مؤمن این جمله قاتل را
موجب دوزخست با آنکه مقتول نیز از اهل نار باشند و همچنین قتل کافر کافر را الا در صورت
مومن که یکطرف باشد چنانکه شیخ مفید تقریر کرد در کلام خویش **حکایة** ابن جرموز
روز جمل با عایشه بود و از اصحاب امیر المومنین چند کس را کشته بود چون آخر دید که دایره
بر ایشانست و دولت اصحاب امیر المومنین راست با بنی سعد که با وی بودند مشورت کرد
و از آنجا بیرون آمد و با احنف قیس رسید و احنف بلخلخا بدو فرسخی بصره اعتزال کرده بود
برای قتل مردی بیامد و بگوش احنف پنهان گفت که زبیر بوادی السباع است و میگریزد
و بر عزم مدینه است احنف آواز برآورد که ما عسیت ان اصنع بالزبیر ان کان بوادی

السباع وقد جاء فقتل الناس بعضهم ببعضهم ما راجه کارست به زبیر اگر در وادی سباع است
و بتحقیق آمده بکشتند مردم بعضی بعضی را آواز بر آوردن او و غرض آن بود که کسی بطلب
او رود و او را بکشد و او را ُداد آن بود ابن جرموز برخاست با دو مرد از بنی سعد
که با او بودند شریک در قتال اصحاب امیر المومنین بمدد اصحاب الجمل و نام یکی از ان
دو مرد فضاله بن حابس بود و دیگری جمیع بن عمیر هر سه در حال سوار شدند و بر آمدند
تا بزبیر رسیدند و او پیاده میرفت چون ایشانرا بدید بر اسب سوار شد عمیر بن جرموز
بر ایشان سبقت برد زبیر از و حذر کرد عمیر گفت لا بأس علیک من براه خویش میروم
در صحبت تو خواهم بود زبیر از و ایمن شد درین حال او را غافل کرده نیزه بر سینه او
زد و او را بکشت و از اسب فرود آمد سرا از تنش جدا کرد و بنزد احنف آورد
و از انجا نزد علی علیه السلام برد برای جاه و ریاست و عذر و غدر و قتال با اصحاب او
علیه السلام بود و صاحب وحی یعنی رسول او را خبر داده بود که عمیر زبیر را نه از برای
دین کشد بلکه برای ریاست و طلب جاه او را بکشد و مستحق دوزخ باشد و هر که غیر زبیرا
بکشد بعد از امان باغتیال او ملعون باشد و هر کرا او از جمله خوارج بود علی علیه السلام
او را به نهروان بکشت و خبر دادن رسول اخبار بود بعواقب کار او و همچنین رسول خبر داد
بود قرمان از اهل دوزخ با انکه معاونت اسلام کردی و صحابه شکر او گفتندی و رسول میفرمود
ان قرمان من اهل النار روزی خبر رسول دادند که قرمان شهید شد رسول گفت یفعل الله
ما یشاء تا سه کرت خبر دادند و قرمان قتالی عظیم کرده بود و هفت تن از مشرکان کشته
شنش با هفت جراحت داشت او را از انجا بمنازل بنی ظفر آوردند مسلمانان گفتند

البشر با فرمان فقد البست الیوم یعنی بشارت باد ترا ای فرمان بتحقیق که امروز از معده شده
گفت بم تبشرونی فوالله ما قاتلت الا عن احساب قومی ولولا ذلک ما قاتلت گفت بچه
جز بشارت میدهید مرا بس بخدا سوگند که قتال نکردم الا برای احساب قوم خود و اگر آن
نبودی هرگز قتال نکردمی چون جراحت بر وسخت شد و بکنانهٔ خویش آمد و پیکانی
پهن و دراز برگرفت خود را بدان بکشت چون رسول عاقبت کار او میدانست
خبر داد از غیب تا بر مسلمانان عاقبت کار او مشتبه نباشد و نگویند که مؤمنست
برای آنکه جهاد میکرد با رسول و رسول در حق او گفت قاتل بنفسه فی النار کشتن
نفس خود را و آتش است حال ابن جرموز و اخبار رسول و علی علیه السلام بدخوله
فی النار همچنین بود شیخ مفید گفت ابن جرموز مستحق دوزخ شد بعلت آنکه از روز که
علی منادی فرمود که الا لا تتبعوا و لا تجیزوا علی جریح ولکم ما حوی عسکرهم من
الکراع والسلاح از پی گریزندگان مروید و امان مدهید و آنچه آورند کار او شمارست
آنچه گرد آورده اید از لشکر ایشان از اسب و سلاح و ابن جرموز مخالفت امام
مفترض الطاعه کرد تابع زبیر شد استحقاق نار از آن سبب بود نه برای استحقاق
زبیر جنت را یا برای ظهور توبه و ندامت از وا عنی زبیر و نیز و یک ما هر که مخالفت امام
معصوم کند مخالفت رسول کرده باشد و هر که مخالفت رسول کند مخالفت
خدا تعالی کرده باشد و مخالفت خدا کفر باشد و کافر مستحق نار بود زبیر پیش
باغیان بود و قتل او اعظم الجهاد و اعظم الثواب باشد الا آنکه رسول
گفت بایستی آن شخص که اعظم الثواب و الدرجات را مستحق بودی بسبب قتل او و انکر

کفر لیکن با بطال کفر و نفاق و مستحق هیچ ثوابی نیست با مظنه حصول آن بلکه با این
همه مستحق دوزخ است و بد بصورت صاحب وحی اولا لازم بود اعلام امت کردن تا مردم
باو مغرور نشوند و اعتقاد ایمان او ندارند و باو تقرب نکنند **تنبیه** در عصیان
عایشه بتخصیص دلیل مخالفت فرمان خدای از انجا که گفت حق تعم با زنان رسول وقرن
فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی واو در خانه قرار نگرفت و خود را آراسته
از اقلیمی باقلیمی رفت و نیز رسول گفت یا علی لحمک لحمی و حربک حربی و حرب با رسول
کفر محض است و آنچه گویند او بدوزخ نرفت زیرا که نفس رسول باو رسیده بود نوح
و لوط دو رسول بودند و از زنان خویش فرزند آورده نام زن نوح والعه بود و
نام زن لوط والعهه و آن هر دو بدوزخ رسنند و ضرب الله مثلا للذین کفروا
امرات نوح و امرات لوط الی قوله الداخلین و بنص این آیه هر دو دوزخ اند و
شفاعت رسولان در حق ایشان نامقبول پس عایشه که از رسول فرزندی نیاورد
اولی که بدوزخ رود **تنبیه** مرتبه فرزند زاید از مرتبه زن باشد زیرا که
زن را طلاق توان دادن با یکبارگی از و مفارقت کردن اما فرزند را بهیچ سببی از
از خود دور نتوان کردن زیرا که از صلب اوست پس بنابرین چون فرزند
نوح کنعان بنص خدا تعالی دوزخیست زن اولی که دوزخی بود و سوره تحریم
در حق عایشه و حفصه نازل شد و پدران ایشان تا آخر گفت عسی ربه ان طلقکن
ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مومنات قانتات تائبات عابدات
باشد که اگر طلاق کنند و پشیمان گشته از گناه و عابده و بمذهب مخالف

ولیل حظاب جهنت پس باید که ایشان نه مسلمه و نه مؤمنه باشند و نه تایبه و نه عابده و نه قانته
و امثال آن و زین معلوم میشود از انجا که زنان دیگر بودند بهتر از ایشان بخلاف آنچه
مخالف گوید تنبیه هر زنی یا صحابه که ایذای امیر المؤمنین کرده است و اولاد فاطمه
ایشانرا اکابر صحابه دانند و هر که احترام اهل البیت علیه السلام کرده است و محبت ایشان
اظهار نموده آن صحابه را ادنی مراتب صحابه دانند چون ابوذر و سلمان و مقداد و امثال
ایشانرا و این طایفه را در عقدی بنا و رند و التفات بایشان نکنند سبحان الله
این چه عداوتست با خاندان محمد صلی الله علیه و آله ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة اگر مردی صد سال بر روی ذکر ظالمان علی ع گوید بی آنکه دران میانه
ذکر علی کند او را دوست دارند و اگر یک فکر از مناقب علی کند بی ذکر خلفای
باطل قصد قتل او کنند و او را رافضی نام نهند و ندانند که بعوض این یک اسم ده اسم
میباید شنیدن خارجی و ناصبی و قدری و جبری و مروانی و منافق و نغثلی و خطیب
جهنم و ابلیس و اصحاب نار و نحو ها فصل فی بدایة وقوع المحاربة بین امیر المؤمنین
و بین الناکثین طلحة و الزبیر و عایشه بدانکه چون کار بر علی مقرر شد عبدالله سلمه
خبر قتل عثمان و بیعت بر علی بعایشه رسانید گفت آه بعد ازین هرگز خلاف به نبی تیم
نیفتد بایستی که آسمان شکم بر زمین نهادی و مردم بر علی بیعت نکردندی و در وقت
قتل عثمان عایشه از مدینه غایب بود و عایشه دایما ترغیب مردم کردی بر قتل علی ع
چون حال بیعت مردم بر علی معلوم شد نامه نوشت بمعاویه که ویرا تحریص کرد
بر مخالفت امیر المؤمنین و معاویه نیز بزبیر نوشت و ویرا دعوت کرد عایشه گفت

بابستی که بیعت بر طلحه کردندی بسبب طلحه و زبیر برخاستند و بخدمت امیر المومنین رفتند تا از وی
ولایتی طلب کنند علی گفت من ولایه بکسی ندهم الا که بر امانت و دیانت او واثق باشم
و شما برای رضای خدا آنچه خدا بشما داده راضی نباشید و فضله طلب کنید چون در سخن
آمدند گفتند یا علی ترا معلوم است که ما در روزگار خلفای سلف محترم و صاحب جاه
بودیم امیر المومنین حساب بیت المال می نوشت چون ایشان بخدمت وی شدند و در سخن
آمدند بخادم خود قنبر گفت این چراغ بردار و چراغ دیگر بیار ایشان گفتند یا امیر المومنین
این چه حساب بود رفع چراغ را سبب چه بود و دیگری آوردن امیر المومنین گفت این
چراغ از بیت المال بود و من حساب بیت المال بچراغ بیت المال می نوشتم این ساعت
که با شما سخن میگویم نشاید که چراغ بیت المال سوزانم مردم بهم نگریستند و طلحه و زبیر
از انجا بیرون رفتند و با هم گفتند بدین صفت که امیر ضبط میکند ولایتی بما ندهد که این مرد
جمله را شرع گرفته است و زهد و صلاح ما را طریقی میباید گرفتن روز دویم بیامدند و
اجازت خواستند که بزیارت کعبه روند امیر المومنین گفت بخدا که قصه شما نکث عهد است
قصد شما زیارت نیست سوگند ها یاد کردند که یا امیر المومنین قصد ما زیارتست و قبل
از این مدتی عبد الله بن زبیر بخواهر عایشه نامه نوشته که باید که مردم را بر حرب
علی تحریض کنی و بران داری که نکث عهد علی کنند و عایشه علی الدوام اغوای مردم کردی
و مردم را بران داشتی که بحرب امیر المومنین روند و از و طلب خون عثمان کنند
و از انجا بمکه آمدند و دعوت خلق کردند بحرب امیر المومنین و عبد الله عامر که والی
مکه بود از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از برای

بعایشه

شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار دینار از ایشان حاصل کنم تا خرج لشکر کنند ایشان
گفتند این خود نیکوست ولیکن ما را امامی باید که در پیش ایستد و لایق این کار عایشه است
که اسم والده و زن محمد است و دختر ابوبکر عامه را بسبب او فریب توان داد اگر او با ما
هم‌همت نشود کار ما بجائی نرسد برفتند و عایشه را فریب داد و عایشه با آن راضیه بود
گفت بالرأس والعین عایشه با طلحه بیامدند و بجوی آب رسیدند و آن آبیت بنی کلاب را
سگان در کنار جوی آب ایستاده بودند سگ بچگان در شکم بانگ زدند بر شتر عایشه
چون چنان دید گفت ردونی ردونی که من از رسول شنیدم که گفت زنی باشد از
زنان محمد که بحرب علی رود و او لعینه بود و علامت آن زن آن بود که سگ بر کنار
آب جواب بانگ بر وی کنند پس چهل تن دیگویند شصت تن گواهی دادند بامر طلحه و زبیر
که این موضع حوآب نیست بدروغ صریح و او را از آن بگردانیدند ام سلمه بیامد و عایشه
را نصیحتها کرد و گفت یا عایشه یاد داری که روزی در خدمت رسول بفلان موضع
رسیدیم و بر دست چپ آن موضع فرود آمدیم رسول با علی سخن میگفت تو گفتی یا علی
هر روز که نوبت من باشد بیائی و رسول را مشغول داری و نگذاری که بمن پردازد
رسول بر تو خشم گرفت و گفت یا علی هر کس دشمن تو باشد ایمن در بهشت نباشد
گفت بلی یاد دارم گفت یاد داری که روزی قدری حلوا ساختم و پیش رسول آوردم
رسول گفت یا ام سلمه نباید که تو از جمله زنان من باشی که با علی حرب کنی من گفتم
نعوذ بالله من غضب الله و رسوله و وصی رسوله پس گفت یاد داری که روزی در خانه
حفصه بودیم که رسول دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاه دار از آنکه سگان حوآب

برتو و نشتر تو جهند عایشه گفت چنین بود و ام سلمه گفت یا عایشه یاد داری که پیغمبر بسفری رفته بود
و جامهٔ او چرک گرفته بود و علی علیه السلام جامهٔ او بشست و جائی که دریده بود پینه کرد و
و نعلین رسول را اصلاح میکرد ابو بکر و عمر در آمدند و گفتند ما ندانیم که بعد از تو خلافت
از قبیل تو کرا باشد رسول گفت میترسم که بگویم و شما چون بنی اسرائیل ازو متفرق شوید
چنانکه ایشان از هرون متفرق شدند ایشان بیرون رفتند از پیش رسول تو گفتی که
یا رسول الله خلیفه بعد از تو که باشد رسول گفت اوست و میان عبد الله زبیر و ام سلمه
مناظره شد ام سلمه گفت و نامه بعلی نوشت که عایشه البکری بحرب تو می آید من او را
نصیحت کردم مرا میگویند که ما از برای اصلاح امت میرویم و عبد الله عامر می آید و خون
عثمان طلب مینماید اگر نه آنست که من زنم و الا من بنصرت می آمدمی لیکن بر زنان
غزا نیست تنبیه طلحه و زبیر عظیم ترین دشمنان عثمان بودند و غلبه که بر سر او جمع
آوردند ایشان بودند و علی الدوام دشنام او دادندی و طلحه و زبیر بود که خانهٔ
او را احصار کرده بود و مباشر قتل او بود با اینهمه خون عثمان طلب کرد و با علی علیه السلام
در بیعت سابق بودند و با او هم نکث عهد کردند و بر او خروج کردند عبد الله عباس گفت
من در خدمت علی حاضر بودم که طلحه و زبیر در آمدند و اجازت خواستند که بمکه
روند برای عمره و علی بجواب گفت که شما امسال قصد عمره نکنید تا ثانیا استیناف
کلام کردند شفاعه نمودند اجازت نداد پس روی بمن کرد و گفت والله ما
یریدان العمرة عبد الله عباس گفت من گفتم پس اجازت مده که بروند در حال آنحضرت
وایشان را باز گردانید و گفت ما یریدان الا ان نکثا بیعتکما و الا تفرقا یعنی نیت

ارادهٔ شما

اراده شما برگشتن از بیعت و تفرقه میان مسلمانان سوگند ما بخوردند که مقصود ما عمره است
نه شکستن بیعت و خلاف قول ما نیا اجازت بداد چون بیرون رفتند دیگر باره تکرار کردند که
بعمره میروند ازین غرض ایشان فساد کار دین است عبدالله گفت باز گردان تا نروند
امیرالمومنین گفت ایشان قسم یاد میکنند مرا حیا می آید تکذیب ایشان کردن اما بدین
کار میروند از انجا بمکه آمدند ابوعبدالرحمن بن مسعود العبدی و عبدالله بن زبیر را بعایشه
فرستادند تا درین کار مقدم شود عایشه گفت من قبول نکنم الا که ام سلمه با من شریک
شود تنها او را حیا مانع بود میخواست که دیگری را هم غاویه کند تا رضا او فضیلت شود برخاست
و نزد ام سلمه رفت ام سلمه چون او را بدید گفت مرحبا بعایشه والله ما کنت لی بزوارة
فما بدالک گفت اگر بنودی تو بزیارت آمدی مرا بی بگو بچه کار آمده گفت آمده ام و میخواهم
که با من بیائی تا کار اسلام نظام آوریم و دست عثمان را باز کشیم و بحرب علی رویم
ام سلمه گفت یاد داری که روزی نوبت تو بود و از برای رسول طعامی ساخته بودی
رسول گفت روزگار دراز نگذرد که یکی از زنان من سگان حواب که آن چشمه ایست
در عراق بر او نباح کنند مرا ظرف از دست افتاد رسول گفت مالک یا ام سلمه
من گفتم یا رسول الله لا یسقط الاناء من یدی وانت تقول ما تقول ما یومنی ان اکون
ایاها ای رسول الله چون عف کنند کوزه از دست من و تو گوئی آنچه میگوئی چه ایمن میسازند
مرا که من آن زن نباشم تو که عایشه در خنده افتادی رسول نگاه کرد گفت ثم
تضحکین یا حمیراء الساقین انی اخشیک هیه چرا خنده میکنی ای سرخ ساق بدرستی که من
میترسم که تو باشی و یاد داری که در مرض موت ابوبکر و عمر پیش رسول آمدند و گفتند

از مرگ حاره بنت بعد از تو خلیفه تو کیست رسول گفت خاصف النعل و علی آن روز تعهد جامه

رسول کرده بود و نعل رسول میدوخت نعل خضرمیه قالا یا رسول الله هل استخلفت

احدا فقال ما خلیفتی فیکم الا خاصف النعل گفتند ایا خلیفه تعیین کردی برای رسول الله

احدی را پس گفت بنت خلیفه من در میان شما مگر کسی که کفش میدوزد چون ایشان

از پیش رسول بیرون رفتند علی علیه السلام را دیدند که عمارت نعل میکرد و یاد داری

که در بعضی سفرها با رسول بودیم علی علیه السلام میان من و رسول بود و تو شتر در میان

شتر علی و رسول راندی چنانکه علی از محاذیه رسول از ماند رسول گفت و تازیانه بر روی

شتر تو زد گفت اما والله ما یومه منک بواحد ولا بلیه منک بواحده اما

انه لا یبغضه الا منافق او کذاب این جمله احادیث نص ظاهر است بر امامت علی عم

و خلافت او نصر بن مزاحم المنقری در کتاب خود ایراد کرده و او از علماء اهل سنت

حاصل که چون عایشه جمله مواعظ استماع کرد عبدالله زبیر گفت من توبه کردم و نمی آیم

و نیم شب شد کوچ کرد با لشکر گران روی به بصره نهاد و بقصد قتل علی زهی مادر مومنان

بدانکه زنان رسول که حق تعالی مادر مومنان خواند از النسب بود که

طلحه سوگند خورده بود که عایشه را زن کند بعد از رسول حق تعالی عقد بر ایشان

حرام گردانید و این امومت اینجا مجاز است پس آنچه در نسب شاید اینجا صادق نباشد

نه بینی که باتفاق اینجا جد و عم و برادر و خواهر و جده و امثال این استعمال نمیکنند

چنانکه در نسب بنا برین باید که خال نیز نگویند با آنکه خال جز در صورت معاویه

نگویند و الا محمد ابی بکر و عبدالرحمن و عبدالله عمر بدین اسم اولی باشند الا آنکه

بچون

چون این طائفه قصد قتل امیر المومنین کردند نزد سفیهان ایشان‌را وقعی نماند وهر که با علی اظهار عداوت کرد مستحق سیاست شد والله اعلم **فصل** فی خروج عائشه من المنزل چون عائشه همت خروج کرد شتری بیاوردند از برای او بسخت بلند و بزرگ عسکر نام عائشه چون نام عسکر بشنید از خروج ابا کرد وگفت رسول مرا خبر داد وگفت یا عائشه خود را نگهدار که بر شتر عسکر نام سوار شوی وبحرب روی وسگان حواب بر شتر تو جهند طلحه وزبیر لباس شتر را بگردانیدند واو را مغرور کردند ودر انجا نشاندند عائشه آواز بلند کرد بقتال ومحاربه با علی علیه السلام بطلب خون عثمان ام سلمه منادی فرمود که نباید که هیچ کس بحرب علی رود که آنکس که بحرب او رود کافر باشد وعامی طلحه وزبیر وسعد ومروان حکم وعبد الرحمن زبیر ومحمد بن طلحه وعبد الرحمن اسید وعبد الله حکیم خزام وایشان‌را ابناء الطلقا خوانندی بیرون رفتند با عائشه ومروان حکم سعید بن العاص را دعوت کرد بحرب وخروج بطلب خون عثمان سعید گفت ای مروان این جماعه که با تو همراه‌اند کشندگان عثمان‌اند وبا تو می‌آیند مروان او را رها کرد ومالک اشتر نامه نوشت بعائشه که از خدای بترس که ترا فرموده است که وقرن فی بیوتکن وپرده رسول مدر که بدنامی رسولست که زن او در میان لشکر رود وحرب کند عائشه گفت مالک این سخن از آن سبب میگوید که او نیز سعی کرد بقتل عثمان امیر المومنین با هفتصد مرد بیامد وبذی قار فرود آمد عائشه چون بدانست نامه بحفصه نوشت که علی بذی قار فرود آمده و زهره آن ندارد که پیش آید یا باز گردد باین عبارت ان تقدم نحر وان تاخر عقر یعنی اگر پیش آید سر بریده شود واگر بر گردد پی کرده شود چون نامه بحفصه رسید

مغنیات را بخواندند و این معنی را نظم آوردند و بران دفوف میزدند صدق رسول الله
حیث قال البغض یتوارث عداوت از پدران بمیراث رسد دختر امیر المومنین
ام کلثوم ازین حال خبردار شد روی بپوشید و بخانهٔ حفصه رفت و آن مهملات
که می‌گفتند بشنید و بآخر روی باز کرد و حفصه چون او را بدید خجل شد و نامهٔ عایشه را
بدرید و ازان فعل عذر آورد و ام کلثوم گفت امروز تو و عایشه متظاهر شده‌اید بقتل
پدر من پیش ازین با پدران متظاهر بودید بر رسول و حق تعالی امکیده و کید شما کفایت
کرد کما قال تعالی وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المومنین والملائکة
پس گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما قدیم است ام الفضل مادر عباس
علی چون عایشه از منزل بیرون رفت نامهٔ نوشت و بدست مردی داد از جهینه و گفت
شتر را نیک بران و این نامه را بعلی رسان و اگر ترا اشتر بمیرد عوض آن بر منست
و آن مرد نامه ببرد و بعلی داد و خروج عایشه را بر خلق اعلام کرد علی خطبه
خواند و حمد و ثنای حق تعالی بگفت و درود بر رسول فرستاد پس گفت بدانید که خلافت
و نیابت رسول حق منست بعد از من بغصب ستده بودند و من ترسیدم که میان امت
تفرقه افتد بدین سبب خاموش شدم و آنرا کاره می‌بودم و اول از کسانی که
بر من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند امروز نکث عهد کردند و عایشه را بر شتر نشانده
بحرب من می‌آیند باید که فردا انجا حاضر شوید چهار صد و هفتاد مرد از مهاجر و دویست و
سی مرد از انصار در خدمت او بودند سهل بن حنیف را بر مدینه امیر کردند
و امیر المومنین آن روز استعداد میکرد تا بقتال معاویه رود پس خطبه بخواند و برغبت

مومنان

مدینان کرد بقتال طلحه و اتباع او همه گفتند سمعا و طاعة و حجاج بن عزیه انصاری بر جست
و گفت من باین شمشیر که دارم در خدمت رسول حرب کردم امروز بدوستی خدا و رسول
با آنجماعت که با علی بکنث عهد کردند حرب خواهم کرد و مردم را تحریص کرد بر حرب مخالفان
و مناقب علی علیه السلام بر ایشان خواند و علی بر بیده فرود آمد و بدان نزدیکی علم تعبیه
برای عمار تا مقدمه الجیش شام فرستد حجاج گفت یا علی بفرست مرا بلشکر بصره علی گفت برو
بنام خدای بزرگوار حجاج سوار شد و شتر سرخ و اسب کمیت بر گرفت و عزم بصره
کرد عایشه بیامد با لشکر و ببصره رسید و عثمان بن حنیف در بصره والی بود از قبل
امیر المومنین نامه بعثمان نوشت بقدوم خویشتن عثمان نامه را با حنیف قیس داد حکیم
جبله عبدی گفت یا عثمان رای من آنست که نگذاری که ایشان ببصره درآیند که اگر ایشان
ببصره درآیند غالب باشند و تو مغلوب عثمان بعقد تقوی کرد و علی علیه السلام نامه
بعثمان نوشت که ایشانرا به بصره مگذار و عذر ایشان کیر و اگر قبول کنند حرب کن
عثمان عذر رها کرفت قبول نکردند تا آخر کار بر حرب رسید عثمان بر ایشان غالب شد
جمعی میان آمدند و صلح کردند که دار الاماره و مسجد و امامت عثمانرا باشد و ایشان
در بصره فرود آیند تا رسیدن علی علیه السلام و طلحه و زبیر از مردم بیعت میگرفتند قبیله
بنی ورده و بنو ضبه و قیس سلان و بنو سلیم و بنو عامر بر ایشان بیعت کردند روزی
لشکر جمع شدند و زره در زیر لباس پوشیدند و بنماز آدینه آمدند عثمان از این
مکر خبر نداشت عثمانرا بگرفتند و بسیاری بزدند و محاسن او را بکندند و خواستند
که او را بکشند گفت مرا مکشید که برادرم سهل بن حنیف در مدینه است از قبیله شما یکی

را زنده نگذاشتند او را رها کردند و هفتاد مؤمن را بکشتند از اقربای او و حکیم جبله عبدی
با لشکران بر ایشان خروج کرد و گفت مدد دوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین که در زیر
آسمان بهتر از وی کسی نیست حرب خواهم کرد طلحه و زبیر مکر و حیله برو بیرون آمدند و لشکر ایشان
شمشیر بر پای او زد از تن جدا کرد و بدان سبب بجوار رحمت ایزدی پیوست و سهل
حنیف تهدید بسیار بعایشه نوشت برای تخلیص برادر خود چون نامه بر عایشه خواندند
عثمان را رها کرد عثمان از شهر بیرون رفت و بذی قار بخدمت علی رسید علی علیه السلام
خطبه بخواند و بعد از حمد خدا احوال از کفه و احوال قتل حکیم جبله و مؤمنان
دیگر با ایشان گفت و بسیاری بگریست از گریه او غریوی از مردم بر آمد و گفت بیت المال
را بدست فرو گرفتند و سدنه بیت المال را کشتند و از منبر بر آمد و نامه نوشت بکوفه
و از ایشان مدد خواست و نامه بدست محمد ابی بکر و محمد بن جعفر بفرستاد چون نامه
علی بکوفه رسید ابو موسی اغوای خلق میکرد و محمد بن ابی بکر سخنان درشت بگفت
با ابو موسی در عقب آن نامه هاشم بن عتبه رسید با نامه دیگر از علی ابو موسی لعین
با سایب مشورت کرد در کار علی علیه السلام سایب گفت مدد او باید کرد ابو موسی
انکار کرد علی نامه نوشت که ای اهل کوفه شما را معلوم است و اعلام نیز شده است
که اول این کار حق من بوده از برای خوف از تفرقه امت خاموش شدم امروز
باتفاق بر من بیعت کردند الله الله باید که از مدد کردن من تقاعد و تکاسل ننمایند
و بدست عمار یاسر و امام حسن نامه دیگر بفرستاد عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین
پنداری که کسی از کوفه نخواهد آمد امام حسن نامه بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی کرده

حمد و ثنا

حمد و ثنای حق بگفت و خطبهٔ بغایه بلیغ و فصیح بخواند مردم از فصاحت و بلاغت او واله
شدند تا بآخر خطبه ترغیب کرد مردم را بنصرت امیر المومنین و امام المتقین علیه
و ابوموسی بر منبر رفت و خطبه بخواند و بسیاری بگفت و گفت ای قوم فتنه مجوئید که
من از رسول شنیدم که گفت بعد از من فتنهٔ ظاهر شود و نشاید که میان فتنه روید و علی
شما را دعوت بکشتن برادران مومن عمار برخواست و گفت یا ابوموسی همیشه
سر فتنه‌ها تو بودی و من گواهی میدهم که رسول گفت یا علی تو بعد از من با ناکثین
و قاسطین و مارقین حرب کنی و چهل تن برین حدیث گواهی دادند و گفت
علی علیه السلام سابق اسلامست و قرایب الرسول و مستحق خلافت و غیر او باطل بودند
و عثمان مستحق آن نبود که خون او طلب کنند زیرا که او بر مسلمانان ظلم کرد و بیت
المال تلف میکرد و توبه ناکرده بمرد و بس گفت یا ابوموسی اصحاب عقبه چند کس بودند
ابوموسی گفت سیزده عمار گفت بحمد الله که چهاردهم ایشان تو بودی ابوموسی گفت
من بودم و لیکن رسول بر من استغفار کرد عمار گفت من گواهی میدهم که رسول
بر تو لعنت کرد و شخصی دیگر زید نام برخاست و مناقب علی از سبق اسلام و قربت
و شجاعت و سخاوت بر ایشان خواند و گفت از امامی چاره نیست جهة دفع ظلم و تقدم
نماز و روزه و حج و جهاد و قضایای شرعیه و هیچکس مستحق تر از علی نیست درین
کار مدد او کنید بجان و مال مالک اشتر از علی علیه السلام اجازت خواست و گفت
من زبان و عادت کوفیان دانم بکوفه روم رفت و بسیاری ترغیب خلایق کرد
و مناقب امیر المومنین بر ایشان خواند و گفت سخن سعد عاص و ولید عتبه

عمار و ابوموسی قبول نکنند و بعد از و خاتم برخاست و بعد از و حجر بن عدی و بعد از و هند بن
عمر برخاست و هر یکی دعوت تمام بکردند و ترغیب و تحریض بمعاونت علی علیه السلام
و ابو وهب سد و سی هم بدعوت قیام کرد و ابوموسی گفت ابو وهب در رفع میکوید
مالک اشتر بفرمود تا دست ابوموسی بگرفتند و از منبر بزیر کشیدند و از مسجد بیرون
کردند عبدالله بن ربیعه بمتابعت ایشان دعوت کرد خلق را بطاعت امیرالمومنین
و امام حسن نماز بجماعت بکرد و قرظه بن کعب الانصاری را به نیابت امیرالمومنین والی
کوفه کردانیدند و با لشکر از کوفه بیرون آمد و دوازده هزار مرد جمع شدند از کوفه
و بخدمت علی رفتند و چند نوبت و علی یازده روز در ذی قار بود در انتظار لشکر
چون لشکر رسید علی علیه السلام خطبه بخواند و حال نکث عهود طلحه و زبیر با ایشان
باز گفت و گفت شما را خوانده ام تا مرا مدد دهید و نصرت کنید بر باغیان اهل
بصره که بر طلحه و زبیر جمع شدند و عایشه را از مدینه برگرفتند و بحرب من آوردند
اهل کوفه جمله باتفاق گفتند ما جمله جان فدای تو کنیم و از اهل بصره رفع کردانیم عمار برخاست
و گفت یا علی ایشان اهل قبله اند قتل ایشان روا نبود علی گفت ایشان نکث عهد
من کردند و نکث عهد عثمان کردند که والی من بود در بصره و قصد تن از مومنان
کشتند اگر یکی را کشته بودندی قتل ایشان واجب بودی بمجرد آنکه گویند که حق
با ماست حق با ایشان نباشد عمار خجل شد و خاموش گشت و گویند او در خدمت
امام حسین علیه السلام شهید شد پس از ذی قار کوچ فرمود و نزول نمود الا
بزاوقه بصره و عبدالله عباس و زید صوحانه را پیش طلحه و زبیر فرستاد از برای

اعتذار

اعتذار ایشان هیچ جوابی نگفتند و عایشه گفت مرا جواب علی نباشد و فرمود که شتر را
به پوست پلنگ بپوشانیدند و بالای پوست زره فرو گذاشتن و قصد جهاد با خدا
و رسول و حجت خدای و مومنان دینداران کرد دشمنی با او از خدا و رسول کدام مرد
راضی باشد که زن او بدین صفت باشد علی علیه السلام با سلاح در میان دو لشکر
آمد و استدعاء حضور زبیر کرد و عایشه گفت نزدیک علی ترا فریب دهد یا از او بترسی
چون زبیر حاضر شد علی گفت سوگند میدهم ترا که یاد داری که روزی رسول گفت
یا زبیر علی را دوست میداری تو گفتی چه میکند که من علی را دوست ندارم رسول گفت
روزی باشد که تو با جمعی ناکثان عهد خدا و رسول و امام را بشکنی و با علی حرب کنی
و تو ظفر نیابی زبیر گفت بلی چنین است پس گفت یاد داری که روزی رسول
از بنی عمرو بن عوف می آمد و دست تو در دست گرفته بود من بر رسول سلام کردم
جواب سلام من بازداد و در روی من تبسم کرد و من نیز تبسم کردم تو بر من انکار
کردی که متکبر شدی رسول گفت خاموش شو یا زبیر که پسر ابوطالب متکبر نباشد و تو با
او مصاف کنی در میان فئه باغیه و تو ظالم باشی و علی مظلوم زبیر گفت چنین است
پس زبیر باز گردید و گفت من درین کار شاکی و متردد شدم ام عایشه گفت ترا
هیچ شکی نیست الا که از شمشیر علی ترسیدی و پسر او عبدالله هم این سخن مکرر کرد و توبه
زبیر تکرار کرد که لعنت بر تو باد ای پسر و گفت هرگز در میان من و علی عداوتی
نبود تا تو در وجود آمدی این ظاهر شد اگر نه حضور شوم تو بودی میان من
و علی صداقت بودی زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع کن ازین کار طلحه قبول

نکرد زبیر از میان لشکر بیرون رفت کشته شد علی علیه السلام میمنه لشکر را بمالک اشتر داد و میسره

را بعمار و رایة بمحمد حنیفه و حرب در پیوستند و در ان وقت محمد ابی بکر با جمعی حمله زد و شمشیری بزد

بر پای شتر و پایش از تحت البطن بگذشت که شتر بیفتد و دیگر ضربتی بزد و بیفتاد علی علیه السلام

گفت یا محمد ضربتی دیگر بزن محمد امتثال فرمان کرد جمل بیفتاد و بر زمین و مروان در میان

حرب طلحه را بکشت و لشکر کفار شکسته شد علی علیه السلام محمد ابی بکر را نزد عایشه فرستاد

وازو پرسید که خاطر تو کجا می خواهد که بروی گفت مدینه زنانی چند برد موکل کرد تا بمدینه

رسانیدند و از اهل بصره ده هزار مرد روز جمل با علی علیه السلام بودند فی بعض

فی بعضی از قصه معاویه و یزید علیهما اللعنه در رساله ما دیده آمده که رکن الاسلام خوارزمی

گفت که چون سر امام حسین علیه السلام پیش یزید لعین بنهادند آن ناپاک پای بر سر

امام نهاد و برید زید ارقم آنجا حاضر بود گفت لا تفعل ذلک یا یزید فانی رایت رسول الله

یقبل ذلک الفم و اما پیش ما چنان است که آن لعین تازیانه گرفته بود و بر لب و دندان امام حسین

میزد و هم در حاویه گفت که آن لعین بحضور سر امام حسین علیه السلام شراب بخورده است

و سیاست نامه و علما گفته اند که آن لعین مست شد بعد از آن روزی بر بام رقص

میکرد از بام بیفتاد و مست بدوزخ رفت چنانکه بدر رشن ببرد و صلیب رومی در

گردن داشت و جمعی گویند که آن لعین بصید رفت با لشکر آهوئی پیش او آمد بعقب آن

رفت حق تعالی خطاب با زمین کرد تا او را فرو برد فخسفنا به و بداره الارض

و گویند که چون خلق برحال او معلوم کردند غوغا کردند بر سر آن لعین و بچاه

نجاست فرو شد و سر آن چاه را بگرفتند و در دمشق آن چاه مشهور است

گود ران

که در آن بر آورند و انشد فی مذمته و مدح النبی و آله علیهم السلام * لهفی
ساما کربلا الی الشام والبلاد * قد انقلبن بالقنا لیس لهن باعل * الجید الطاغیه
معد بکل داهیه * من نحوهان حامیه مجاهد و خاذل * حتی یجی بدر الدجی
راس الامام المرتجی * بین یدی شر الوری واللعین القاتل * یظل فی بنانه
قضیب خیزرانه * ینکث فی ثنایاه قطعت الانامل * انامل الجاحد و جاحد ما صدر
مکاید معانده فصدر طوایل * طوایل بربریه غوایل کفریه * شوها جاهلیه
دلت لها الافاضل * و بعد از قتل مولانا و مقتدانا حسین علیه السلام یزید لعین لشکر بمدینه
فرستاد و سه روز آنجا را غارت کردند تا بحدی که مقنعه از سر فرزندان میکشیدند و اگر
در خانه می بستند در را می سوختند ابو سعید خدری گفت ما کنا نسمع الاذان الا من
قبر النبی و شش هزار آدمی را در مدینه بکشتند و از آنجا عزم مکه کردند و عراده و منجنیق
بر مکه ساختند و خانه را خراب کردند و استار کعبه را بسوختند و شمشیری بر دوش
گرفته و قرآن را در پای افکندند و دو نوبت کعبه را بدین صفت خراب کردند و مکه را بسوختند
و گویند که بعد از چند سال الحجر الاسود را در یمن یافتند باز آوردند و خانه را عمارت
کردن اینست سنت معاویه و یزید و لشکر شام زهی مسلمانی وای بر آنکس که این طایفه را
مسلمان داند معصود یزید و حجاج عبدالله زبیر بود او را بگرفتند و در مکه بر درخت
کردند چون از درخت فرو گرفتند مرده بود و مادر او اسما دختر ابی بکر ذات النطاقین
کور شده بود و او از وزیر شده بود چون بسر بر رفت او را بافت دست
و پای و لب بریده و شکم شکافته و سنگی در شکم نهاده و اول فرزندی که از مهاجر آید

پس بمکید تا سیر آب شد پس جمعی بقبل او شاد شدند که به تشنگی زبان برون کرده خشک شد

در حال فرج عن حذیفه الیمانی عن النبی صم قال اعطی الحسین من الفضل مالم یعط

احدا من ولد آدم ما خلا یوسف بن یعقوب یعنی داده شد حسین ع از فضل

آنمقدار که داده نشد هیچ فرزند آدم غیر یوسف علیه السلم مصنف این کتاب گوید که

مراد ازین فضل حسن صورتست ونسب عالی از جد وپدر ومادر او کان لیوسف علیه السلم

ونا نیا احسن القصص زیرا که از قصص وحکایات انبیا واوصیا واولیا حکایت یوسف

وامام حسین ع که درجهان مشهورست این همه کس دانند وخوانند وبران اندوه خورند

هم صاحب حاویه گوید عن خثیمه عن النبی صم انه قال لی انذرتم ثم بعلی بن ابی طالب

اهتدیتم ثم قرا انما انت منذر ولکل قوم هاد وبالحسن اعطیتم الاحسان

وبالحسین تسعدون وبه تشقون وانما الحسین باب من ابواب الجنة

من عاند حرم الله علیه ریح الجنة یعنی بمن بیم یافتند پس بعلی بن ابی طالب

راه یافتند پس این آیه بخواند انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی براستی که تو بیم دهنده

ومر هر گروه را راه نماینده وبحسن علیه السلم گرفتند نیکوئی را وبحسین یاری یافته شدید

وبا وشقا یافته شدید وبدرستی که حسین دریست از درهای بهشت هر که با و

عناد کند حرام سازد خدای بر وبوی بهشت را عن ابی ایوب الانصاری

عن النبی صم انه قال ینادی منادی یوم القیمة من بطنان العرش

یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم وغضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد

علی الصراط ابو ایوب انصاری از پیغمبر روایه کرد که گفت منادی کند منادی کنندۀ

در روز قیامت از تحت عرش که ای اهل جمع سرها پس اندازید و چشمها به پوشید تا فاطمه
دختر محمد رسول الله بگذرد و عن النبی صلی الله قال فاطمة مهجة قلبی وابناها ثمرة
فوادی و بعلها نور بصری والائمة من ولدها امناء ربی وحبل الممدود
بینه وبین خلقه من اعتصم به نجی ومن تخلف عنه هوی و از پیغمبر که گفت
فاطمه جان دل منست و هر دو پسر او میوهٔ دل من و شوهر او نور دیدهٔ من و ائمه
از ولد او امینان پروردگار من و ریسمان کشیده میان او و میان خلق که هر که
باو در آویخت نجات یافت و هر که از و در ماند هلاک شد پس حال کسی که حقوق
ایشان غصب کند و سرهای ایشان بر نیزه کند و بخون ایشان فتوی دهد و فسقه
را بر ایشان دلیر کند و مبدا این ظلم شود چگونه باشد اولئک اصحاب النار هم
فیها خالدون این اخبار نیز صاحب جامع ایراد کرد چون امام زین العابدین را نزد
یزید لعین بردند بر آشفت نزد یزید این بیتها انشا کرد * لا تطمعوا فی ان
تهینونا ونکرمکم * وان نکف الاذی منکم * وتوذونا * الله
یعلم انا لا نحبکم * ولا نلومکم ان لا تحبونا * یزید گفت یا غلام شما را
بر ما فخر نیست امام گفت یا ابن معاویه وهند وصخر لم یزل النبوة والامرة
لابائی واجدادی من قبل ان تولد ولقد کان جدی علی بن ابیطالب
علیه السلام یوم بدر واحد والاحزاب فی یده رایة الاسلام و
ابوک وجدک فی ایدیهم رایة الکفر ثم انشد یعنی ای پسر معاویه وهند
وصخر همیشه نبوت وامارت برای پدران من وجد من بود پیش از انکه تو در وجود آیی

وتحقیق بود که جد من علی ابن ابیطالب علیه السلام در روز بدر واحد واحزاب که در دست

او بود رایه اسلام وپدر تو وجد تو در دست ایشان رایه کفر پس این شعر بخواند شعر

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ۝ ماذا فعلتم وانتم آخر الامم ۝ بعترتی وباهلی

عند مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم ۝ ثم قال یا یزید لو تدری ما فعلت

وما الذی ارتکبت من قتل ابی واهل بیتی واخی وعمومتی اذا لهربت فی

الجبال وافترشت الرماد ودعوت بالویل والثبور ویکون راس الحسین

بن فاطمه وابن علی علیهما السلم منصوبا علی اباب مدینتکم وهو ودیعه

رسول الله فیکم فابشروا بالخزی والملامه غدا اذا اجمع الناس لیوم

القیمه پس گفت ای یزید اگر بدانی که چه کردی وچه پیش گرفتی از قتل پدر من واهل بیت

وبرادر من واعمام من در این هنگام هرآینه بکوهها گریزی ودر خاکستر نشینی ویل وثبور

گویان وحال آنکه سر حسین که پسر فاطمه وعلیست منصوبست بر در شهر شما واو امانت رسول

خدا بود در میان شما بشارت باد شما را بخواری وملامت فردا چون جمع شوند

مردم برای روز قیامت در حاویه آمده که یزید خمر خورد و بر سر امام حسین ع ریخت زن

یزید آب وگلاب برگرفت وسر مبارک امام را پاک بشست آن شب فاطمه زهرا علیها السلام

بخواب دید که از وی عذر میخواست پس یزید گفت تا سر حسین واهل البیت واصحاب را بدروازه

شهر بردند وبیاویختند وحاکم در رساله خویش ایراد کرد که حق تعالی فرمود واذ قال

الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ومروان از رسول از شهر

براند بحکم خدا پس دلیلست که او کافر باشد وعثمان او را باز خواند ودر مقام رسول

بوزارت

بوزارت بنشاند و ابوذر را بخلاف حکم این آیه از شهر براند که حبیب رسول خدا بود بنص حدیث
بود که ابتغی نه علامت خلافتست و نه علامت ایمان و نه علامت اسلام صدر الائمه
بخاری گفت یزید سر حسین را بفرمود تا بر در شهر بیاویختند و مخدرات آنحضرت را در خانه
ساکن کردند در جوار خانهٔ او و چون بآنخانه رسیدند زنان آل ابوسفیان جمله استقبال
دختران رسول کردند و بوسها بر دست و پای ایشان دادند و نوحه و گریه در گرفتند
و سه روز تعزیت داشتند و چون ایشان را بدان صفت بدیدند که گفته شد جمله لباسهای
خویش بدر کردند و بایشان دادند زن یزید سر برهنه کرد و جامه بدرید و پردهای خانه
پاره کرد و پای برهنه بیامد تا در میان مجلس خاص افتاد و گفت یا یزید تو نی که گفته که
سر حسین پسر دختر رسول خدا را بر در خانه بر نیزه کرده اند چون یزید او را بدان صفت
بدید آشفته بود تاج بر سر نهاده مکلل بدر و یاقوت و جزهای گرامی برخاست و او را
باز پوشانید و گفت یا هند فاعولی وابکی علی بنت بنت رسول الله درحاویه
آمده که زنان خاندان حال پدران بر کودکان پوشیده میداشتند و وعدها میدادند
که پدر تو بفلان سفر رفته باز می آید تا ایشان را بخانهٔ یزید آوردند دختری بود
چهار ساله از خواب بیدار شد و گفت پدر من کجاست که این ساعت او را
بخواب دیدم سخت پریشان زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از
ایشان بر خاست یزید لعین در حال بفرمود که بروند و سر پدر او بیاورند و در کنار
او نهند ملاعین سر بیاوردند و در کنار آن کودک نهادند پرسید که این
چیست گفتند سر پدر تست آن کودک بترسید و فریاد برآورد و در رنجوری شد و دران

چند روز جان بحق تسلیم کرد **فصل** فی ان بنی امیه لم یکونوا من قریش بدانکه امیه
غلام بود رومی از آن عبد الشمس چون بزرگ بود عبد الشمس اورا آزاد کرد و بفرزندی
قبول کرد و از و فرزندان بوجود آمد که جمله ملاعین و مخاذیل و اکثر علما برانند که شجره
خبیثه بنی امیه اند فرموده نعم و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار
نمود از کلمه خبیثه چون درخت خبیثه است که رسته باشد و فوقت گرفته از بالای
زمین و او را قرار نباشد و فیه فواید الفایده الاولی **سوال** اتفاقست که اصحاب
تواریخ گفته اند که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
بنا برین چگونه شاید که گویند او غلام بود **جواب** عرب را عادتست که چون غلامی را
آزاد کنند و بفرزندی قبول کنند نسب عتیق با معتق برند مثال این چون رسول
زید بن حارثه را آزاد کرد و بمثابه فرزند میدانست جمله عرب او را زید بن محمد میخواندند
و این معنی در میان اهل مکه و مدینه فاش شده بود و حق تعالی این معنی را انکار بعد
اشارت فرمود تا زید زن خود را زینب بنت جحش طلاق داد و رسول را فرمود
تا او را بعقد خود در آورد و تا مردم بدانند که زید پسر تو نیست بلکه وارث تو فاطمه
و حسن و حسین ع اند کما قال تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و این قصه در سوره احزاب مفسران اهل قبله نوشته اند فلما قضی زید منها وطرا
زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا
قضوا منهن وطرا و کان امر الله مفعولا ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین چون بگذشت زید از آن بحاجت خود آنرا بتو
بزوج

تزویج نمودیم تا نباشد بر مومنان ننگی در خواستن زنان فرزند خواندهاشان هرگاه حاجت

ایشان بگذرد و هست خدای کرده شده و نیست محمد پدر یکی از مردان شما یعنی زید بن حارثه

لیکن رسول خداست و خاتم پیغمبران و مراد با با احد رفع این ابوت بود بصورت عبد الشمس

چون شرعی وارد نبود امیه با بن عبد الشمس مشهور شد و اهل تواریخ برانند و ظاهر کرفتند

و این تحقیق از نیز اهل ظاهر و محققان اهل تواریخ کردند و از ایشان بما رسید الفایدة الثانیه

چون ثابت شد که بنی امیه رومی اند آنچه حق تعالی فرمود الم غلبت الروم ایشان بودند

در مدت ملک ایشان جمله اهل دین و صلاح مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد از

غلبه روم اینست الفایدة الثالثه آنچه حق تعالی صفت شجره خبیثه کرد که ما لها من قرار ایشان

بودند که ملک ایشان بسیار باقی نبود نماند مگر هزار ماه و چون این مدت بسر آمد هلاک

شدند و دولت خاندان محمد بالا گرفت و مومنان اظهار ایمان کردند و لعنت بر ان

شجره خبیثه فاش کردند الفایدة الرابعه از صادق علیه السلام سوال کردند که یا بن رسول الله

تو شب قدر شناسی گفت چگونه نشناسم و حق تعالی این شب را برای ما پدید کرد که هر

سال درین شب ما تخت کرامت نهیم و ارواح انبیا جمله حاضر شوند و جمله ملائکه

مقرب و ما را بر ان تخت نشانند و یک یک آیند و احترام ما کنند و ما را اسلام و تهنیت

گویند تا بصبح ما را آن شب بهتر باشد از ملک بنو امیه که هزار ماه است چندان احترام

که بنی امیه را بچندین مدت از جمع نفاق حاصل شد ما را هر سال در شب قدر حاصل

شود اگر فاسقی چند بما التفات نکنند ما را چه نقصان الفایدة الخامسه چون

ثابت شد که بنی امیه رومی اند نه قرشی امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد

ام

زیراکه بزعم مخالف رسول فرمود الائمة کلهم من قریش وایشان قریشی نبودند

عدی بن ارطاة بر منبر بصره به ناسزا گفتن علی علیه السلام شروع کرد وحسن بصری آنجا حاضر
بود در گریه افتاد و گفت والله لقد سبّ اخا رسول الله بخدا که سبّ کرد برادر رسول خدا را
عبدالله بن حرث گوید که با عمرو بن الحجاج منش معاویه رفتیم و اتفاق افتاد که نزد عبدالله
بن عمرو بن الحرث العاص رفتیم عبدالله گفت معاویه ما را از روایت احادیث
مانع شد ومیگوید والله لئن حدّثتم لاضربن عنقك بالسيف اگر حدیث
گوئی گردن تو بشمشیر بزنم ابن الحرث گوید من گفتم اگر گردن من بخواهد زد من روایت
احادیث ترک نکنم پس گفت من روزی نزد رسول بودم معاویه بگذشت ودست
بدار گرفته ومیکشید واو از پی رمد بود ورسول بر منبر بود فرمود که لعن الله القايع
والمتبوع پس گفت من حاضر بودم که رسول الطلب معاویه فرستاد تا حاضر شود جواب
داد که طعام میخورم تا حسنه نوبه رسول رسول برفت واین جواب او ورسول رسول
میگفت یا رسول الله هو یاکل الطعام آخر رسول گفت اللهم لا تشبع بطنه فلم يشبع
هل رايتموه يشبع چند ابا سیر نکن شکم او را پس سیر نشد آیا شما دیدید او را که سیر شده
باشد راوی گوید من گفتم تو شنیدی این حدیث را گفت اذن وراى عيني في الحالتين
کلیتهما گوش من شنیده وچشم من دیده در هر دو مرة ورسول گفت اذا رايتم
معاوية على منبري فاقتلوه فصل في فواید ونکات وردت في
کتاب مثالب بنی امیه من کلام الشیخ الزاهد الحافظ ابو سعید اسمعیل
بن علی السمان وهو من علماء اهل السنة فکتبت ما هو من خلاصته

کتابه

کتابه و نواعد ره حسن بصری کفت در روزکار بنی امیه نام علی نتوانستیم بردن بلکه کفتیم
حدثنی ابو زینب بواسطهٔ خوف بنی امیه موسی بن داود کوید من از علی شنیدم
نزدیک احجار زیت که می کفت دستها برداشته اللهم انی ابرء الیک من دم عثمان
یعنی خدایا من بیزاری میجویم بتو از قتل عثمان و او این حکایه با عبد الملک مروان
باز کفت عبد الملک کفت ما اراه الا ترأیا موسی یعنی ما میدانیم او را مکر نیکوکار
ای موسی موسی کفت پس چرا او را لعنت میکنید عبد الملک کفت لا یقوم الملک
الا بذلک یعنی سلطنت قایم نشود مکر باین و قتل عثمان اکثر بسعی معاویه بود و حال
اکه تشنیع بر علی میزد و تعلل آورد بطلب عثمان و دلیل برین که عبد الله بن سعد از قتل عثمان
بعقلان اقامت کرد و معاویه را ندید هرکز و کفت هرکز حاضر نشوم بنی مروی که راضی
باشد و دوست دارد قتل عثمان را محمد بن عبد الرحمن بن یزید کوید که با پدر کفتم انتغزوا
فی امرة الحجاج کفت یا بنی قد کان اصحاب رسول الله یغزوا فی زمن معاویه و کان اشر
من زمن الحجاج یعنی ای پدر غزا میکنی در زمان امارت حجاج کفت ای پسرک من بتحقیق
که اصحاب رسول غزاها کردند در زمان معاویه زمان او بدتر بود از زمان حجاج
اعمش کوید که حجاج عبد الرحمن بن ابی لیلی را برهنه کرده میزد تا بنشست و چون بلباس شده
بود میکفت ناسزا کوی علی را و ابا بکر و عبد الله زبیر کفت اولاد الحکم ملعونون
نخعی بنش عمر عبد العزیز حکایه یزید میکرد و کفت امیر المؤمنین یزید بن معاویه عمر عبد العزیز
فرمود تا او را برهنه کردند و بدست خود بر پشت او تازیانه زد عمر عبد العزیز را دربنی
امیه مؤمن آل فرعون کویند و مروان روزی با حویطب بن عبد العزیز کفت ای

فلان بر شدی وقت توبه و اسلام آمد حویطب گفت من چند بار قصد اسلام کردم پدر
تو مانع شد گفت شرف خویش و طریق آباء و اجداد فرو مگذار چون عثمان اسلام آورد که عم
تو بود پدر تو بسیار برنجید و گفت بد کردی احنف بن قیس گوید که من با جماعتی عراقیان
پیش معاویه رفتم و هر کسی در حق یزید سخنی گفتی الا من که خاموش بودم معاویه گفت یا احنف
تو چرا در میان این جمع خاموشی من بر پای خواستم و بعد از حمد و ثنای حق تعالی گفتم
که حال یزید ظاهراً و باطناً لیلاً و نهاراً سراً و جهراً تو بهتر میدانی که پدر او ی پدرانکه
ما و ترا عمر بسر آمد اگر دانی که صالح و متقی و شایسته این کار است او را خلیفه و ولی عهد
خود گردان و الا از خدا بترس و او را بر سر خلق عالم حاکم مگردان لعینی آنجا ایستاده
بود گفت هر که امیر المومنین معاویه را حاکم نداند و حکم او بر گردن نگیرد و بدین
شمشیر گردن او بزنم و اشارت بقایمه شمشیر کرد و گویند در زمان بنی امیه ظلم بحدی
بود که مردم قیامت و مرگ تمنا میکردند تا از جور و ظلم ایشان برهند سالم بن
ابی حفصه طواف خانه میکرد و میگفت لبیک مهلک بنی امیه لبیک داود بن علی پنجاه
هزار دینار جایزه بوی داد عقبه ابن شداد در زمان عمر خطاب از و گریخته بود
و بکوفه رفت در روز صفین در خدمت امیر المومنین علیه السلام شهید شد
معاویه گفت که خانه او را خراب کردند در زمان استیلاء او معاویه چون بمیعاد
و میقات رسید چون شنیده که لبیک زند مردم گفتند این جای فاضل است و علی ع
اینجا تلبیه زدی آن لعین بتعصب او احرام نگرفت آنجا و بمیقات دیگر انداخت مصنف
این کتاب گوید امروز اهل سنت تتبع سنت او میکنند و سنتی را برای آن سنی

میگویند که

دارند
میگویند که سنت معاویه نگاه میداشت در لعنت و تبرا از علی و خاندان رسول و الا در سنت
رسول حمله نکنید و هیچ حنبلی نباشد که الا که نقصان علی گوید و جوید و ابن المسیب گوید که
برادر مرا ام سلمه زن رسول خدا داد و ولید نام کرد چون رسول این حال بدانست او را از ان منع
کرد و گفت این نام فراعنه است و لا یکون فی امتی رجل یقال له الولید الا هو شر لامتی
من فرعون لقومه و نباشد در امت من مردی که او را ولید گویند مگر آنکه بدتر باشد برای
امت از فرعون برای قوم او و دو ولید نام حاکم شدند ولید بن یزید و ولید بن عبد الملک
روزی کوری پیش حسن بصری رفت و گفت رحمت کنید بر کوری که او را فایدی نباشد حسن بصری
گفت پس این بیچاره کوریست از تو بدحال تر عبد الله زیاد با آنهمه لشکر و حشم امروز
هیچکس نداند که دست او گیرد آن لعین کور شد و الحمد لله علی عماه فی الدنیا و الآخرة
و استیصال بنی امیه داد و بن علی کرد و از اکابر روزگار بود روز صفین مردی بر اهل
شام لعنت میکرد و علی گفت لا تسبوا اهل الشام جما غفیرا فان فیهم قوما کارهین
لما یرون و فیهم یکون الابدال لعنت مکنید اهل شام را جمیع بسیار چه بدرستی که در میان
ایشان هستند گروهی که نمی خواهند آنچه می بینند و در میان ایشان هستند ابدال ابو حاتم
سفیان بن عیینه گوید لم یکن فی علی خصلة نقصر بها عن الخلافة و لم یکن فی معاویه
خصلة یستحق بها الامامة و الخلافة نیست در علی خصلتی که قاصر ماند با آن از خلافت و نیست
در معاویه خصلتی که مستحق شود امامت و خلافت را با آن عبید بن شداد العمار گوید که
من خواستمی که بر منبر رفتمی و از نماز بامداد تا نماز پیشین مناقب علی گفتمی پس مرا از انجا
فرو کشیدندی و گردنم بزدندی و علی علیه السلام از شخصی شنید که شامیان را لعنت

میکرد و گفت ویحک لا تعمم فان کنت لا بد فاعلا فعلی معویه و شیعته و عمرو بن العاص و شیعته
یعنی وای بر تو لعنت بر عموم ایشان دا اگر البته خواهی کرد پس بر معاویه و شیعه او و بر عمرو
عاص و شیعه او لعنت کن گویند ام کلثوم دختر علی علیه السلام از عمر پسر آورد زید نام
ام کلثوم و زید را عبد الملک مروان بزهر بکشت مردم میگفتند که هذا ابن علی و عمر آن لعین
خایف بود از زید برای ملک خویش و عبد الله بن عمر بر ایشان نماز بکرد و شفیق بن
سلمه گوید که من با مسروق در سفینه بودیم که سفینه از بتان نجاشی میبردند تا در هند
بفروشند سفیق گفت این سفینه را غرق کن و گفت و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه
من این بیزارم کردن از ترس معاویه و امنت امام مسلمانان و عقیل بن ابی طالب از علی عم
عطای خواست علی گفت صبر کن که چون بدیگران بدهم تو نیز بدهم عقیل الحاح بسیار کرد
شخصی آنجا حاضر بود علی گفت دست او بگیر و او را بدین دکانها بر که در بازار است تا آنجا
آنچه خواهد بردارد عقیل گفت ای برادر میخواهی که او را بدزدی بگیرند علی گفت تو نیز می خواهی
که من مال مسلمانان بدزدم و تبو دهم عقیل گفت اجازت ده تا نزد معاویه روم
علی گفت تو مبدانی اگر خواهی برو عقیل برفت و چون بمعاویه رسید معاویه صد هزار درم
باو داد پس معاویه گفت یا عقیل بر منبر رو و عطای من و برادرت باز گوی
عقیل بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای بگفت و گفت ای قوم حال من با برادرم علی و معاویه
چنین و چنین بود برادرم علی علیه السلام دین اختیار کرد بر من و معاویه مرا
اختیار کرد بر دین ابو سعید خدری گوید که معاویه بر منبر خطبه میخواند مردی شمشیر بکشید
بوی گفتند چه میکنی گفت من از رسول شنیدم که گفت اذا رایتم معاویه علی

منبری

منبری فخطب علی الاعیاد فاضربوا عنقه هرگاه معاویه را که خطبه میخواند بر عیبه ها ببینید
کردن اورا مردم گفتند ما نیز شنیدیم آنچه تو از رسول شنیدی و این حال نزد عمر خطاب
نوشتند هیچ جوابی نداد ابو سالم گفت ویل لبنی امیه ویل لبنی امیه ومعاویه
دایما گفتی که بنی هاشم باید که سخی باشند و بنوا العوام شجاع و بنوا امیه حلیم این خبر
با امام حسین علیه السلام رسید گفت غرض او نه ارشاد است بلکه غرض او آنست که
تعمیه خلق کند به بنی هاشم فقر جو نست تا محتاج او شوند و به بنی العوام شجاعت خواست
تا مغرور شوند و خود را الکشند و حلم به بنی امیه تا ملوک و سلطان شوند و مردم بر ایشان
جمع شوند معاویه منادی کرده بود که هر که با ابوذر غفاری مجالست کند او را بکشند
مردم از و گریختندی و غرض آن لعین آن بود که ابوذر غفاری مناقب علی با کسی نگوید و
ابوذر آنچه دیده بود و شنیده از رسول از مناقب و فضایل علی تقریر کردی و گویند که
ابو الاسود پیش معاویه رفت بعد از آنکه بر پای خواست بادی از وی جدا شد ابو الاسود
گفت یا معاویه هذا المقام العایذ بک ای معاویه این مقام پناه آورنده است
بتو و او گفت و یکون غیر هذا یعنی آیا دیگری هست چون سعید بن العاص و
و مروان بن الحکم پیش معاویه رفتند این حال باز گفت ابو الاسود بشنید و در ملاء
خلق گفت ان الذی کان منی کان منک و من ابیک وان من لا یومن علی
ضرطة لا جدر ان لا یومن علی امر الامة بدرستی که آنچه از من واقع شد از تو
و از پدر تو نیز واقع شده هر که امین نباشد بگوزی سزاوارترست که امین نباشد
با مارت امت گفت او اول مهتدیان بود و اول کسی که برسید برسول بهجرتین

حسن البصری را پرسیدند که در حق [illegible]
با بارت ابن حجاج بن یوسف ان ابو سعید
[illegible]

او بود حجاج گفت صحت این گفت وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم

من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه وان کانت لکبیرة الا علی الذین

هدی الله وکان علی ابن ابی طالب اول من هداه الله تعالی مع الحق واول

من الحق النبی یعنی ما نگردانیدیم قبله را که تو بران بودی مگر برای آنکه معلوم و ممتاز

شود کسی که پیروی رسول میکند از کسی که بعقب خود باز گردد و اگرچه این کار

بزرگست مگر بر آنانکه ایشان را خدای راه نموده علی بن ابی طالب بود و اول کسی که راه نموده

او را خدای تعالی با حق و اول کسی که ملحق شد به نبی حسن بصری گفت عمل معاویه

اربعا کلهن بوایق ادعاءه زیاد او استخلافه یزید و قتله حجر بن عدی

واهله واصحاب حجر ومنازعة الامر یعنی معاویه چهار کرت که همه آن وبال

بود اول خواندن او زیاد را دوم خلیفه ساختن او یزید را سیم کشتن او حجر بن

عدی را اهل و اصحاب او در امنازعه او امر خلافت را بسر ارطاة روزی یزید را

بدید که از پیش معاویه بیرون می آمد و زید از ام کلثوم بود آن لعین علی علیه السلام را

ناسزا گفت آن لعین را بر گرفت و بر زمین زد و استخوانهای پهلوی او را خورد کرد

مردم جمع شدند و او را از دست زید خلاص کردند مبهوت شد و روزی

چند رنجور بود و آن لعین در آن رنج شمشیر کشیدی بر بالشها تا بدوزخ رفت

و معاویه را جرأت آن نبود که بر زید عتابی کند و زید مردی بود بقوت و دلیری

تمام گویند که معاویه روزی بعیادت عمار رفت چون باز گردید گفت

اللهم لا تجعل میتته بایدینا فانی سمعت رسول الله یقول یقتل

عمار بن

عمار بن یاسر الفئة الباغیة خدایا مروان را بدست ما گردان که شنیدم از رسول صلعم
که میگفت میکشند او را یعنی عمار را گروهی باغی و گمراه آن روز که عمار شهید شد عمرو بن
حازم پیش عمرو عاص رفت گریان عمرو پرسید که ترا چه افتاد گفت لشکر ما عمار یاسر را
بکشتند و من از رسول شنیدم که گفت یقتل عمار بن یاسر الفئة الباغیة عمرو عاص برخاست
و پیش معاویه رفت و این حال باز گفت آن لعین گفت او را انجا نمی بایست آمدن
آنکس که او را آورد او عمار را کشت و دل ایشان بحیله و تلبیس خوش کرد و عبد الرحمن
ابی بکر روزی با مروان مناظره کرد بر اختلاف آن لعین گفت آن رسم اکاسره
و قیاصره بود که چون کسری یا قیصر بمردی دیگری بجای او نشستی و از اینجاست که
اهل البیت را از خلافت منع کردند ابو بکر بعمر وصیت کرد و عمر بشوری انداخت و
عثمان بی حجت کشته شد این حال عائشه را معلوم شد روی بمروان کرد و گفت یاد که
تو که باشی که با برادر من مناظره کنی ولکنی اشهد ان الله لعنک و انت
فی صلب ابیک حسن علیه السلام روزی گفت یا قوم لو نظرتم ما بین جابلقا
وجابرسا ما وجدتم رجلا جده نبی غیری وغیر اخی الحسین وانی
اری ان تجتمعوا علی معویه وان ادری الا فتنة لکم ومتاع الی
حین یعنی ای قوم اگر نظر کنید میان جابلقا و جابرسا نیابید مردی که جد او
پیغمبر باشد بغیر من و برادر من حسین و من می بینم که شما جمع شدید بر معاویه
و نمیدانم مگر آنکه باشد فتنه مر شما را و متاع زمان اندک و حجاج یوسف
و ابا بر منبر تفضیل عبد الملک نهادی بر رسول و تعریض کفر که رسول شما

پیش اهل شما عزیزتر باشد یا خلیفه شما با اهل شما جمله گفتند خلیفه ما نزد ما
بر اهل ما عزیزتر بود از رسول بر ایشان یعنی عبد الملک خلیفه خداست و محمد رسول خدا
و معاویه لعین هرچه بروی مشکل شدی از مسایل از علی پرسیدی تا حدی که اهل خرابه را
معضله افتاده بود در باب خنثی نزد معاویه رفتند ندانست که جواب دهد
و بخدمت علی فرستاد تا جواب گفت از علی پرسیدند از آیه الم تر الی الذین بدلوا
نعمة الله کفرا واحلوا قومهم دار البوار ختنهم گفت این مبدلان بنو مغیره بودند
که روز بدر مستاصل شدند و بنو امیه و اما بنو امیه فمتعوا الی حین معاویه بمروان
نوشت که منبر رسول برکن و بمن فرست مروان والی و نایب معاویه بود و در مدینه
آن لعین چون منبر رسول صلعم برکند بادی عظیم پیدا شد و جهان تاریک گشت چون
چنان شد منبر را بجای خود بردند عالم آرامیده شد مروان از آن فعل خجل
گشت و گفت معاویه مرا فرمود که من منبر رسول را از زمین بردارم و بلندتر کنم
مردم تشنیع کردندی آن لعین شش پایه دیگر بر آنچه بود بیفزود تا نه پایه شد عبد الله
زبیر گفت لعن رسول الله الحکم وما یخرج من صلبه گویند معاویه سالی
بحج رفت چون بمدینه رسید بر یک جانب او عبد الله عمر بنشست و بر یک جانب دیگر
عبد الله عباس اول روی بعبد الله عباس کرد و گفت انما کنت احق واولی
بالامر من ابن عمک بدرستی که من احق واولی بودم بامارت از پسر عم
تو عبد الله عباس گفت بچه سبب گفت لانی ابن عم خلیفة المقتول ظلما
بدرستی که من پسر عم خلیفه مقتول الظلم عبد الله عباس گفت پس امیر یعنی عبد الله

عمر از تو

عمر از تو اولیست بخلافت زیرا که پدر او را الطلیم میکشند چنین از پیر عشم تو آن لعین خجل
سعد دران مجلس حاضر بود گفت من از رسول صلعم شنیدم که گفت یا علی انت مع الحق
والحق معک معاویه گفت با تو دیگر که شنید گفت ام سلمه معاویه برخاست و بخانه
ام سلمه رفت گفت یا ام سلمه بر رسول مکذبان بسیار شدند سعد چنین میگوید تو چه میگوئی
ام سلمه گفت رسول این حدیث در خانهٔ من گفت و من شنیدم و سعد شنید معاویه
گفت اگر من این حدیث از رسول شنیده بودمی خدمت علی کردمی تا بروز
مرگ باین عبارت که ما زلت خادما لعلی حتی یموت و در نقل آمده که چون علی ع
قصد صفین کرد لشکر معاویه سبقت بردند بکنار آب و ابو اعور السلمی و عدی بن
ارطاة بران مقدمة الجیش حاکم بودند و اصحاب علی را از آب منع کردند علی علیه السلام
کس بمعاویه فرستاد که اصحاب تو آب از اصحاب من منع کردند اگر لشکر من سابق
بودی از لشکر تو منع نکردی معاویه با عمرو عاص و عبد الله بن ابی السرح برادر
عثمان از جانب مادر مشورت کرد عمرو عاص گفت من صلاح دران می بینم که آب
بر ایشان بگشائیم و ابن ابی السرح گفت آب بر ایشان بگشائی تا جمله بتشنگی بمیرند
چنانکه عثمان را بتشنگی بکشتند چون روز شد دوازده هزار مرد بخدمت علی ع آمدند
و گفتند ما بتشنگی بمیریم و در مقابل ما آب باشد علی ع گفت در میان شما که باشد
که این کار را کفایه کند اشعث بن قیس گفت من و اشعث نیزه ببند اختی و با نیزه
رهت بدو یدی مردی دلیر و شجاع بود با این دوازده هزار مرد حرب کرد و ایشان را
از آب دور کرد خیمه بر سر آب بزد عمرو عاص گفت من ترا نگفتم که آب از ایشان منع

مکن از من قبول نکردی تا دشمن کام شدی معاویه گفت علی مردی حلیم است و کریم آب از
لشکر من منع نکنند و رسولان بعلی فرستاد و در حال اجابه کرد و باشعث فرستاد که خل
بینهم و بین الماء و آب بر ایشان بگشود تا علی عم بود معاویه را امیر خواندندی و چون رحلت
فرمود از دنیا امیر المومنین خواندندی و بی استحقاق این لقب بر و نهادند حنظله بن
خویلد گوید که من پیش معاویه رفتم که دو مرد آمدند و سر عمار را آوردند و باهم خصومت
میکردند این میگفت که من کشتم و دیگری میگفت که من کشتم شخصی آنجا حاضر بود گفت
من از رسول ص شنیدم که گفت یقتل عمار الفئة الباغیة شرم باد شما را ازین خصومت آنروز
که رسول مسجد بنا کرد و هر کسی یکیک سنگ یا یکیک خشت می آوردند عمار دو دو می آورد
رسول گفت انک لحریص علی الاجر وانک من اهل الجنة وانک لتقتلک الفئة الباغیة
سفیان بن لیلی گوید که چون حسن عم با معاویه صلح کرد من بخدمت او رفتم در مدینه
و گفتم یا مذل المومنین و عتابها کردم او را بترک قتال گفت یا سفیا حملنی علیه
انی سمعت علیا یقول لا تذهب اللیالی والایام حتی یجتمع امر هذه الامة
علی رجل واسع السرم ضخم البلعوم لا یشبع ولا یموت حتی لا یکون له
عاذر فی السماء ولا فی الارض وانه معاویه وانی عرفت ان الله
تعالی بالغ امره یعنی ای سفیان بران داشت مرا این که شنیدم از علی عم که میگفت
نگذرد از شبها و روزها تا جمع شود امارت این امت بر مردی فراخ بر که سیر نشود
و نمیرد تا نباشد مر او را عذر کننده نه در آسمان و نه در زمین و بدرستی که او معاویه است
و من دانسته ام که خدای تعالی رساننده امر خود است از انجا بمسجد رفتیم در خدمت او

چون

چون از نماز فارغ شدیم از مسجد برون آمدیم حسن علیه السلام پرسید که بچه حاجه آمده گفتم
مرا محبت شما اهل البیت آورده حسن ع گفت ابشر یا سفیان انی سمعت ابی علیا
علیه السلام یقول قال رسول الله صلی الله علیه وآله یرد علی الحوض اهل بیتی ومن احبنی
واحب اهل بیتی من امتی کهاتین وسوی بین اصبعین السبابة والوسطی
ابشر یا سفیان فان الدنیا یتسع علی البر والفاجر حتی یبعث الله امام
الحق من آل محمد علیه السلام بشارت باد ترا ای سفیان انکه شنیدم از پدر خود
علی ع که میگفت روزی گفت رسول خدای ص اند شوند بر من در کنار حوض اهل بیت
من وهر که مرا دوست دارد واهل بیت مرا از امت من همچو این دو انگشت است
و انگشت سبابه و وسطی بهم راست کرد بشارت باد ترا ای سفیان بدرستی که دنیا
فراخست بر نیکوکاران و بدکاران تا برانگیزد خدای امام حق را از آل محمد علیهم السلام
روزی در میان مروان و حسین علیه السلام سخنی صادر شد بسبب آنکه مروان حضرت
لعن اهل البیت علیه السلام میداد حسین ع گفت والله لعنک الله علی لسان
نبیه وانت فی صلب ابیک بخدای که لعنت کرده ترا خدای بر زبان پیغمبر
وحال آنکه تو در پشت پدر خود بودی واز جمله معاصی که از و عاصی صادر شده وان
طامة الکبری است واول نفاق وعداوت خدا و رسول و محاربه با علی ع و زهر داد ان
حسن ع و رخصت دادن بقتل حسین علیه السلام دوم استخلاف او یزید کافر را
با آنکه فسق و فجور او میدانست سیم قتل حجر بن عدی با اصحاب سبا جرمیه برای
آنکه او محبت خاندان رسول داشت وزهد و کثرت عبادت حجر بن عدی در عرب

مشهور بود کویند شبانروزی هزار رکعت نماز کردی چهارم استلحاق یعنی او را به پدر خود ملحق
ساخت و او ولد الزنا بود و کفت الولد للفراش زیاد که برادر اوست و یزید سک ملعون
او را عم خود خواندی و او زیاد بن حسان بود و منجم بوقت مرک مست بود و بت در کردن
انداخته بکفر قدیم بمرد و یزید لعین قصد مکه کرد تا خراب کند و اشارت بعبد الملک کرد
تا حجاج را بمکه فرستد و قتل اهل آنجا بکند بسبب عبد الله زبیر که از خوف ملاعین در حرم
خدای کریخته بود و مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد و فرمود که انصار و اولاد ایشان را
جمله بکشند بقصاص اهل بدر و سه شبانه روز آنجا قتل و غارت بود تا چون آن لعین
امام حسین علیه السلام را شهید کرد کفت : لیت اشیاخی ببدر شهدوا :
جزع الخزرج من وقع الاسل : و یزید با ابن مرجانه یعنی عبد الله زیاد فرستاد که برو
و مکه را خراب کن آن لعین کفت بخدا اکر جمع نکنم میان قتل حسین پسر دختر رسول و میان
کشتن اهل حرم و خراب کردن خانه کعبه و ابو بکر بخاری کوید وای کفر اشد من ذلک
من مجاهدة الله و بیته الکعبه ولا فرق بینه و بین ابرهة الحبشی و کدام کفر
سخت تر ازین باشد از جهاد کردن با خدای و غزا نمودن با خانه او که کعبه است
و هیچ فرق نیست میان او و میان ابرهه حبشی معاویه سالی بحج رفت چون فارغ
شد پرسید که فلانه چکونه است کفتند بسلامت کفت او را حاضر کنید و نام آن زن
ارمیة الحجونیه بود و او سیاه رنک بود و سخت فربه شحمین ولحمین و پستان بزرک داشت
چون نزد معاویه آمد سلام کرد معاویه جواب باز داد و کفت کیف حالک یا امة
جام زن کفت من جاجی نیستم بلکه از بنی کنانه ام معاویه کفت راست کفتی پس دانی ترا چه

خواندم

خوانده‌ام گفت نه گفت خواستم که از تو بپرسم که بچه چیز علی را دوست داری و مرا دشمن
موالات تو با او و معاودات تو با من از کجا افتاد ارمیه گفت مرا عفو کن معاویه گفت
فایده نداده جواب مرا بگوی زن گفت چون الحاح میکنی فانّی احببت علیاً علی عدله
فی الرعیه وقسمه بالسویه وابغضتک علی قتالک مع من هو اولی بالامر
منک وطلبک ما لیس لک ووالیت علیا علی ما عقد له رسول الله من
الولایه وحبّه للمساکین واعظامه لاهل الدین وعادیتک علی سفک
الدماء وشقک العصا یعنی بدرستی که دوست دارم علی را بر عدل او در میان رعیت
وقسمت او بسویه و دشمن دارم ترا بر قتال تو با کسی که آن اولیست بامارت از تو و بر طلب
تو چیزی را که نه از قسمت تست و موالات کردم با علی آنچه بست رسول خدای برای او
از ولایه و محبّت او مر مساکین را و تعظیم او مر اهل دین را و دشمنی کردم با تو بر ریختن خونها
آن لعین چون این سخن بشنید بخندید و گفت هذا الهند والله یضرب المثل یعنی بزرگی کون
وکفل و پستان و فربهی اندام در عرب بهند مثل زنند و هند مادر معاویه است و ارمیه در خشم
شد معاویه گفت در خشم مرو که من خبر خواستم چون عجز در بزرگ سر نشستن آسان بود
و بزرگی پستان سبب کثرت غذای ولد باشد معاویه گفت هرگز علی را دیدی گفت
دیدم گفت کلام او شنیدی گفت شنیدم گفت چگونه بود کلام او گفت والله یجلو
القلوب من العمی کما یجلو الزیت الصدی بدرستی که کلام او دل را جلا دادی چنانکه روغن
زیتون خانهٔ تاریک را گفت صدقت پس گفت حاجتی داری ارمیه گفت اگر بگویم حاجتم
روا کنی گفت روا کنم ارمیه گفت صد شتر سرخ موی بده با فحل و راعی و اسباب آن

معاویه گفت بدین شتران چکنی گفت از شیر ایشان غذای خود کنم وآنچه فضله آن باشد بفقرا
ومساکین دهم وصلاح ذات بین وصله رحم واکتساب خیر ومکارم واصلاح احتلال
امور عشایر وفقرا وامثال این کنم معاویه گفت چون من بدهم بیش تو مجمل علی باشم
بانه گفت نه تا سه بار گفت معاویه این دو بیت انشا کرد اذا لم اجد بالحلم منی
علیکم فمن ذا الذی بعدی یؤمل للحلم خذیها واغ کری فعل ماجد جباک
علی حرب العداوه بالعدم پس گفت صد شتر باین صفت باو دهید و گفت اما والله لو کان
علیا ما اعطاک شیئا بخدا اگر علی بودی بتو هیچ ندادی رمیه گفت لا والله ولا وبره
من مال المسلمین یعطی گفت نه بخدا که نه موئی از مال مسلمانان بمن بمیداد یعنی اگر علی بودی از هیچ
بمن ندادی ریزا که موئی مال مسلمان بکسی بمیدهد تو که معاویه مال مسلمانان بمن دهی
و بر منت نهی معاویه سالی که حج گذارد دست سعد ابی وقاص گرفت و باخود بر تخت
نشاند و در عرض علی افتاد وآن لعین اکثر اوقات انچنین کردی سعد گفت عجب که
مرا بخانه خویش آوردی و باخود بر تخت نشاندی و بعد ازین ناسزای علی میگوئی بخدای که
ازان سه خیر که او را بود اگر یکی ازان مرا بودی من آنرا دوست تر داشتمی از هرچه آفتاب
بران افتد اول آنکه چون رسول بغزوه تبوک میرفت علی را علیه السلام در مدینه خلیفه
کرد جمعی منافقان گفتند رسول از علی سیر شد واو بر رسول ثقیل بود علی ع چون
این سخن بشنید بعقب رسول برفت و گفت یا رسول الله مرا نزد زنان و کودکان
وضعفا میبرد باز گذاشتی رسول گفت یا علی اما ترضی ان تکون بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی دوم روز خیبر گفت بعد ازانکه ابوبکر و عمر منهزم باز گشتند از خیبر

والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله یفتح الله علی یدیه

کرارا غیر فرار وسیم اگر صهر رسولست از فاطمه واو را ازان از فاطمه فرزندان آمد این

مناقب هر یکی پیش من محبوب ترست از هر چه آفتاب بروی تابد وبرخاست وخود را بیفشاند

واز پیش بدر رفت **حکایت** ضراره بن ضمرة النهشلی روزی پیش معاویه لعین رفت

معاویه گفت صف لنا علیا وضرار از جمله اصحاب علی بود گفت او تعفینی من ذالک

یعنی مرا عفو کن ازین معاویه گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی ضرار گفت چون استغفار

قبول نیست کان والله بعید المدی شدید القوی یتفجر العلم من جوانبه

وینطق الحکمة علی لسانه یستوحش من الدنیا وزهرتها ویانس باللیل

ووحشته کان طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفه ویخاطب نفسه

کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه ویجیبنا اذا دعوناه ونحن مع قربه

منا وتقربه ایانا لا نبتدئه لعظمته ولا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل

اللؤلؤ المنظوم یعظم اهل الدین ویفضل المساکین لا یطمع القوی

فی باطله ولا ییاس الضعیف من عدله فاقسم بالله لی ایته فی بعض احواله

وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه وهو قابض علی لحیته فی محرابه

یتململ السلیم ویبکی بکاء الواله الحزین وهو یقول فی بکائه یا دنیا الی

تعرضت ام الی تشوقت هیهات لا حان حینک طلقتک ثلثا

لا رجعة لی فیک عیشک حقیر وخطرک یسیر وعمرک قصیر آه آه

من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق وعظم المورد فو گفت

على لحيته فنشفها بكمه واختنق القوم جميعا
بالبكاء فقال معوية

دموع معوية رحمه الله ابالحسن لقد كان كذلك فكيف كان حبك اياه
قال كحب ام موسى واعتذر الى الله من التقصير قال فكيف جزعك عليه يا ضرار
قال جزع من ذبح ولدها في حجرها فما تسكن حرارتها ولا ترقى دمعتها
ثم قام وخرج وهو باك معاويه گفت لكن اصحابى لو سئلوا عنى بعد موتى ما
اخبروا بشيء من مثل هذا گفت بخدا که بودم و بسخت بعوت که علم از هر پهلوی
او فرو میریختی و همیشه بحکمت سخن گفتی و وحشت از دنیا داشتی و از شکوفهای وی
و بانت و وحشت انس گرفتی و بودی صاحب فکرت و اندیشه دراز با سنگ چشم بسیار گفت
خود بگردانیدی و با نفس خود خطاب کردی و بودی درمیان ما چون یکی از ما از وی
نزدیکی هرگاه نزد او میرفتیم اجابه کردی از هرگاه و برای خواندیم و ما با وجود نزدیکی
با و و نزدیکی او بما از بیم سخن نمیتوانستیم کرد از عظمت او و باو سخن نمیتوانستیم کرد از هیبت
او اگر تبسم کردی دندانهاش چون مروارید منظوم نمودی و همیشه اهل دین را مقدم داشتی
و مساکین از تفضیل مید او ... طمع نمیداخت قوم را در باطل او و نا امید نکردی ضعیف را
از عدل خود پس سوگند میخورم بخدا که بتحقیق دیدم او را در بعضی احوال و بتحقیق که در انحال
فرو گذاشته بود شب پردهای خود را و ستارها فرونشسته درحالی که او محاسن
مبارک خود را در دست در محراب خود ناله و بی آرام کردی ناله سلیم و بگریستی گریه
واله غمگین و میگفتی در گریه خود ای دنیا آیا خود را بمن عرض میکنی یا شوق من داری
چه دور هست خوش مباد او فت توگذاشته و ترا طلاق ثلاثه که مرا رجوع نیست
در ان تبو عیش تو حقیرست و بزرگی سور دل پس اشک بر محاسن معاویه دوید باستین

اشک از چشمها

اشک از چشمهای خود پاک میکرد و جمعی که آنجا بودند گریه در گلوی جمله گرفت
پس معاویه گفت خدای رحمت کند ابو الحسن را بتحقیق که چنین بوده پس چگونه باشد
جزع تو بر وای ضرار گفت چون جزع زنی که فرزند او را در کنار او ذبح کنند که حرارت
او تسکین نیابد و اشک از چشمهای او باز نه ایستد معاویه گفت اگر اصحاب مرا سؤال
کنند از من بعد از مرگ من از مثل این حالات خبر نه دهند این فضل بر منتها از
مشخنات کلام ابو سعید سمانست و هر کلمه حجتی است شیعه را بر مخالفان زیرا که او
از جمله علمای اهل سنت است و از جمله روات اخبار و احادیث
ایشان **باب فی عدد الملاعین من ملوک بنی امیه لعنهم الله تعالی** معاویه
بن ابی سفیان و ابنه یزید و مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان و ولید بن
عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک
و هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک و یزید بن عبد الملک
و ابراهیم بن ولید المخلوع و مروان بن محمد بن مروان و بیعت بر معاویه بن ابی
سفیان در سنه اربعین بود و بعد از قتل حسن ع و مدت پادشاهی او هشت سال بعد
و پنجاه و پانزده روز در دمشق بدوزخ واصل شد مست از شراب هفت ساله بت
در گردن انداخته و گور نجس او در دمشق است و موت او در رجب سنه ستین و عمر
آن سگ هشتاد و هشت سال بود و بیعت بر یزید ملعون در نیمهٔ رجب بود در سنه
ستین پادشاهی او هشت سال بود و هشت ماه و گویند چهار سال بعد و شش
ماه و بدمشق در میان نجاست مے فولنت و در آن منبر آورده اند و هنوز ظاهر است

و مردم تفرج میکنند و بعضی گویند لعبد رفت و مست بود و از بی اصیدی رفت و بزمین فرو شد

و بعد از و بیعت بر پسر او معاویه کردند در ربیع الاول سنه اربع و ستین و او چهل روز

پادشاهی کرد و بعد از و بیعت بر عبد الله زبیر کردند در مکه سنه اربع و ستین و دو ماه

و دوازده روز حکم کرد و در زمان عبد الملک او را بکشتند و کنیت او ابوبکر بود

و بعد از معاویه بیعت بر مروان کردند در اول محرم سنه خمس و ستین و حکومت سلطنت

او دو ماه بود و نه روز و عمر او شصت و یکسال و بعد از و بیعت بر عبد الملک بن

مروان کردند وقت وفات پدر او و آن نصف شهر رمضان سنه خمس و ستین و مدت

سلطنت او بیست و یکسال و یکماه و پانزده روز بود و بدمشق بمرد روز پنجشنبه نصف

شوال سنه ست و ثمانین و عمر او پنجاه و هفت سال بود و کنیت او ابو ولید بود

بعد از و بیعت بر ولید بن عبد الملک بن مروان کردند و کنیت او ابو العباس بود

و بدمشق بمرد نصف جمید الآخر و الاول سنه ست و تسعین و عمر او چهل و هفت سال بود

و بعد از و بیعت بر برادر او سلیمان بن عبد الملک کردند و کنیت او ابو ایوب

بود در نصف رجب سنه ست و تسعین بر و بیعت کردند و مدت سلطنت او

دو سال و هفت ماه و پنج روز بود روز جمعه بمرد و بدانق از زمین قنسرین من صفر

سنه تسعه و تسعین و عمر او چهل و پنجسال بود و عمر بن عبد العزیز بر و نماز کرد و

بعد از و بر عبد العزیز بیعت کردند و کنیت او ابو حفص بود در سنه و تسعین و خلافت

او دو سال و پنجاه و چهار روز بود و بدیر سمعیان متوفی شد روز جمعه متوفی

شد در زمین دمشق من شعبان سنه خمس و مایه او و عمر او سی سال بود و هشت

ماه و بعد از

ماه و بعد از و بیعت بر هشام بن عبد الملک ابو الولید الاحول در سنه خمس و مائه کردند
و خلافت او نوزده سال و هفت ماه بود و یازده روز به بصافوت شد روز چهارشنبه
من ربیع الاول سنه خمس و عشرین و مائه عمر او پنجاه و چهار سال بود و بعد از و بیعت
بر ولید بن یزید بن عبد الملک ابی العباس کردند در سنه مائه خمس و عشرین و خلافت
او یکسال بود و دو ماه و بیست روز بعد از و بر یزید بن ولید بن عبد الملک در دمشق
بیعت کردند در سنه ست و عشرین و مایه و بعد از و بیعت بر ابراهیم ولید ابی اسحق
کردند در سنه مائه ست و عشرین و خلافت او دو ماه و ده روز بود و او خلع
نفس خود روز دوشنبه من صفر سنه مائه و سبع و عشرین و بعد از و بیعت بر
مروان بن محمد مروان اخی عبد الملک کردند در صفر سنه مائه و سبع و عشرین
و خلافت او پنج سال و دو ماه بود و در سلخ ذی حجه سنه مائه و اثنی و ثلثین کشته شد
در قریه از قرای مصر و عمر او شصت سال بود و عدد ملوک ایشان پانزده بود اول
اول ایشان عثمان بن عفان و مدت ملک ایشان هزار ماه بود **فصل** چون عایشه
از بصره بمدینه بود رفت نامه نوشت بمعاویه و ترغیب و تحریص او کرد و تقبل امیر المومنین
معاویه لشکر برگرفت و روی بمحاربه امیر المومنین نهاد از قبل امیر المومنین مالک
اشتر نخعی جنگ میکرد تا بر معاویه غلبه کرد نزدیک بود که معاویه دستگیر شود
عمر عاص چون چنان دید قرآن را مجزا کرد و بر سر نیزه ها کردند یعنی با ما بقرآن
عمل کنید لشکر امیر المومنین چون چنان دیدند نزد امیر المومنین رفتند و
گفتند مالک را باز گردان و الا ما ترا اینجا بکشیم امیر المومنین نصیحتها کرد که آن

حیله است از و قبول نکردند بمالک فرستاد که ترک حرب کن و باز گرد مالک گفت امیرالمؤمنین را
بگوئید لحظهٔ صبر کنند تا معاویه را دستگیر کنم امیرالمؤمنین بمالک فرستاد که لشکر گرد خیمهٔ
من فرو گرفته اند تا مرا بکشند اگر باز نگردی مرا دیگر بار نه بینی با آخر با آن جمله مقرر شد که
میان ایشان حکم کنند و صلحی شود قبل از معاویه عمرو عاص و از قبل امیرالمؤمنین عبدالله عباس
عمرو عاص بعبدالله عباس راضی نمیشد و میگفت من غیر ابوموسی اشعری دیگری را قبول نمیکنم
امیرالمؤمنین بآن راضی نمی شد لشکر غوغا کردند که باو راضی شو چون فایده نداشت
گفت بآن شرط که ابوموسی بکتاب خدا کار کند و اگر بکتاب خدا کار نکند حکم من
نباشد در راه میرفتند عمرو عاص گفت گوش پیش من دار یا ابوموسی تا خبری با تو بگویم
این لعین چنان کرد عمرو عاص دانست که او ابله است که در صحرای خالی میگوید بوی گفت
ای ابوموسی علی و معاویه هر دو فتنهٔ عالمند تو علی را معزول کن تا من معاویه را معزول
کنم و پسر برادر ترا نصب کنیم و جهان بر من و تو مقرر شود و آن پیر خرف شفی گفت چنین
کنم چون نامه بکوفه رسید عمر عاص ابوموسی را گفت ای قوم من حکم از قبل علی او را معزول
کردم و انگشترین از دست راست بیرون کرد و بانگشت دست چپ کرد و بزیر
آمد عمرو عاص بر منبر رفت و گفت بعد از خطبه که ابوموسی حکم بود از قبل علی و او را
معزول کرد من معاویه را بخلافت نشاندم و شمشیر برکشید و بغلاف کرد و گفت
بدین صفت امامت و خلافت را تفویض کردم آشوبی از میان خلق برخاست ابوموسی
فریاد برآورد که نه چنین است قرار کردیم خلق درهم افتادند و بخشت و سنگ
یکدیگر را میزدند و پای عمر عاص را گرفته می کشیدند چون از آنجا خلاص شد ابوموسی

با عمرو عاص

با عمرو عاص گفت چون از علی بر آمدم مرا در کاری مغرور کن گفت چنین کنم بعضی گفتند این در موضعی حکم
کردند که آنرا دومة الجندل گویند امیر المؤمنین دو هزار مرد بفرستاد و تا آخر بود و آنچه بود و
و بعد از این هشت هزار سوار از لشکر امیر المؤمنین برگردیدند و گفتند علی در کار
امامت خویش بشکست که بحکمین راضی شد و اگر به یقین بودی بحکمین راضی نشدی امیر المؤمنین
گفت نه رسول چون با سراقه شرط میکرد من عهدنامه نوشتم میان ایشان که
بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ایست میان محمد پیغمبر خدای و میان سراقه گفت
اگر ما ترا پیغمبر میدانستیم بتو اقرار میکردیم و ما را با تو خصومت نبودی رسول مرا گفت
علی ام گفت رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنویس من جسارت را مراعات
کردم و محو نکردم رسول بدست مبارک خود نام رسالت از آنجا محو کرد و لا کلام است
که او در رسالت خود شک نبوده است و آن محو قادح رسالت او نبود ایشان گفتند و بسی خوارج
برگشتند از مخالفت و بطاعت و عبادت امیر المؤمنین در آمدند و باقی بر کفر بماندند و لعنت
بر عثمان و علی میکردند و جمله در نهروان کشته شدند بدست امیر المؤمنین مگر ده تن
که بگریختند دو تن از ایشان بجزیره عرب افتادند و دو بکرمان و دو بعمان و چهار تن
بسیستان باب فی معاویة بن مسافر اشتهر بین الناس بمعاویة بن ابی سفیان
بن حرب عدو ما لا یتناهی فضل سنی و لاده شیخ زاهد حافظ ابو سعید اسماعیل بن علی السمان
گوید و او از علمای اهل سنت بوده است و محدث طبقه اول و مشهور در کتاب مثالب
بنی امیه ایراد کرده و گفت مادر معاویه هند جگرخواره با مسافر بن عمرو بن امیه زنا کرد
و چند سال با مسافر زنا کرد و وعده میداد که او را بزن کند مسافر مقدور نشد تا هند

کذا
بجبر

تا هند لعینه حامله شد و بچه در شکم او شش ماهه شد مسافر برسید از فضیحت و خلافت
نکربخت و نزد نعمان رفت بجهره و هند را مردم بنوعی که مقدور شد با بی سفیان داوند
و هم در وقت عقد بخانه او فرستادند و بهابها برآوردند چنانکه بعد چون چنانکه سه ماه
بران کافر فاسق گذشت معاویه ولد الزنا در وجود آمد چون هند بنت عتبه بمسافر
رسید قصیده انشا کرد ؛ و منها فاصبحت کالمسلوب جفو سلاحه یقلب
بالکفین قوساً و اسهما ؛ و مصداق این باب چنانکه مصنف این کتاب گوید
عداوت اهل البیت رسول الله است که علیست و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام
و رسول فرموده که یا علی لا یحبک الا مومن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی و امام
الهمام امام زین العابدین علیه السلام گوید و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا
ساء میلاده علی بن نصر المعروف بابی الحسن البغدادی الحنفی ایراد کرده در تصنیف
خویش که رسول روزی در طواف خانه بود پیری پیش رسول آمد کلاه پشمین بر سر نهاده
و عصائی در دست گرفته و لباس پشمین پوشیده سلام کرد گفت یا رسول الله
از برای من استغفار کن تا خدای تعالی بر من رحمت کند رسول الله گفت ای
ملعون از پیش من برو که عمل تو ضایع شده و تو از اهل دوزخی چون آن پیر از
خدمت رسول بیرون رفت علی گفت یا رسول الله هرگز کسی از خدمت تو محروم
بیرون نرفت از اباب حاجات چرا این پیر را منکوب باز گردانید رسول
گفت یا علی ابلیس است طرید حضرت عزت جلت قدرته علی در عقب او بدوید تا
او را بکشد ابلیس چون دید که علی قصد او کرد دویدن گرفت و بیفتاد و علی علیه السلام

باو درسید

ماور سبد و بر سینهٔ او نشست تا او را لکد ابلیس خندید که و در روی علی علیه السلام گفت ای ملعون چرا خندیدی گفت تو مرا شوانی کشتن که من از جملهٔ منتظرانم اما تراب بانی دهم عظیم خوش از سینهٔ من برخیز علی برخواست ابلیس گفت یا علی از دشمنان تو هیچ کس از زن خود صحبت نکند الا که من با او شریک باشم مصنف این کتاب گوید که دلیل صدق قول ابلیس قوله تعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا وامثال این گفته شود والله اعلم بالصواب

فصل فی ذکر الفرق الذین یختلفون فیه مردم بر پنج فرقه اند اول نواصب و ایشان با عناینند و استحل الناس بغضا لاهل البیت النبی علیه السلام دوم خوارج اند و ایشان میگویند که لا حکم الا الله و ایشان را محکمه خوانند و این فرقه معاویه را نیز لعنت کنند سیم مخطیه که تحکیم را خطا دانند اما علی علیه السلام را امام گویند چهارم مرجیه اند و ایشان در حکمین توقف کنند نگویند که حق بود و نگویند که باطل و این طائفه علی را کمتر و ادنی مرتبه دانند اما کافر نگویند و احمد بن حسن بن حسین البیهقی گوید که معاویه بد کرد اما از ایمان بیرون نرفت بسبب عداوت و محاربه با علی علیه السلام مصنف این کتاب گوید معاویه خود ایمان نیاورد تا از ایمان بیرون بایدش رفت از عالم کفر بنفاق آمد و باز بعد از رسول بکفر باز گردید و نیز علی علیه السلام نفس رسول بود و محاربه با رسول کفر است همچنین بود محاربه با علی علیه السلام و نیز چنانکه بنی حنیفه اهل یمامه بمنع زکوة از ابو بکر مرتد شدند و کافر و مستحق قتل و غارت و سبی محاربان علی نیز کافرند پنجم فرقه معتزله اند و بعضی معاویه را کافر دانند و بعضی

فاسق و بعضی توقف کنند و حاکم صاحب رساله مفرد را لعنت کند مع ابلیس و اخوانه المجبرة

فصل فی آیات التی تدل علی ان معاویه واجب اللعن بدانکه معاویه ظالم و غاصب حق اهل البیت بود و قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و مفتری و کاذب بود در دعوی خلافت و امامت و قال الله تعالی و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و گویند منبرها و گواهی دهنده که اینانند که دروغ بستند بر پروردگار خود که لعنت خدای بر ظالمان و نیز ثابت شد که چنانکه در قرآن گذشت و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم اینجا اولوا الامر علی است ع و بحکم عطف طاعة او واجب چنانکه طاعت خدا و رسول واجبست و مخالف طاعة خدا و رسول کافر و مستحق لعنت پس معاویه نیز که مخالفت علی کرد کافر و ملعون بود و قال تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجراً حسناً و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذاباً الیما یعنی بگو باز ماندگان را از اعراب که زود باشد که خوانده شوند بسوی قومی که خداوند بأس شدیدند قتال میکنند با شما یا صلح مینمایند پس اگر اطاعة کنید بدهد شما را خدای اجر نیکو و اگر برگشت کنید چنانکه از پیش برگشتید عذاب کند خدای شما را عذاب دردناک و این قوم علی اند که معاویه و لشکر او را از حرب با علی ع منع میکردند و هیچ ایشان را از تخلف نکرده تخلف کردند چنانکه با رسول کردند در حرب تبوک و حدیبیه تا حق تعالی گفت لن تخرجوا معی ابداً از زبان پیغمبر گفت بیرون نمی آیید با من هرگز و دلیل برین که او ظالم

بود

بود آنست که فقها گویند که شاید قاضی ظالم و کاذب مولی باشد چنانکه ابوهریره وغیر
او قبل معاویه قضا برسیدند و مولی بودند پس این تمثیل و این قول از فقهای ایشان
دلالت میکند بر کذب و ظلم معاویه و رسول معاویه را گفت معاویة فرعون هذه
الامة وعمرو بن العاص سامریها و ابوموسی الاشعری جاثلیقها ای سفیر
بین الیهود وقال تعالی وكذلك زين لفرعون سوء عمله وصد عن السبيل
واضل فرعون قومه وما هدى یعنی معاویه فرعون این امت و عمرو عاص سامری
است و ابوموسی اشعری جاثلیق ایشان یعنی مصلح کار و بیک یهودان و خدای تعالی
فرموده و همچنین زینت یافته شده برای فرعون بدی اعمال او و ممنوع گشت از راه
خود و گمراه کرده فرعون قوم خود را و راه نیافته بدعوی کاذب با مامت و خلافت
مستحق لعنت شد حیث قال فی آیة المباهلة علی سبیل العموم فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان و قال فی آیة الافک
ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والآخرة
ولهم عذاب عظیم بدرستیکه آنانکه میرانند زنان شوهردار غافله مومنه را بزنا
لعنت کرده شده اند در دنیا و آخرت و ایشانراست عذاب بزرگ و افک
بر علی آن بود که او را بخون عثمان متهم کرده ایشان اند که او را گشت یا رضا داد بکشتن
او و اجماع امتست که ترسایان کافر شدند بقولهم حیث قال تعالی لقد
کفر الذین ان الله هو المسیح بن مریم یعنی بتحقیق که کافر شد آنانکه گفتند که
خدای عیسی بن مریم است پس گفتند اجماعاً متهم که مجسمه نیز خدا را جسم میگویند

پس ایشان نیز کافر باشند و مجسمه امت بدین استدلال و حجت موافقت

کردند الا آنکه عذر چون شنیدند و گفتند هو جسم لا کالاجسام یعنی خدا جسمست اما نه چون

جسمهای دیگر و معاویه کتمان حق کرد بر اهل شام از فضایل و مناقب که وارد شده

در حق علی علیه السلام هم از قرآن و هم از اخبار قال الله تعالی فلما جاءهم

ما عرفوا کفروا و قال ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی

من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون

پس چون آمد بایشان آنچه شناختند کافر شدند بآن بدرستی که آنانکه پنهان میدارند

آنچه ما فرستادیم از حجتها و راه راست پس از آنکه بیان کردیم در قرآن مجید برای

مردم آنانند که لعنت میکند ایشانرا خدا و لعنت میکنند لعنت کنندگان

و قال تعالی وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم

فی الارض الآیه یعنی وعده داد خدای آنانرا که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند که

بتحقیق که ایشانرا خلیفه گرداند در روی زمین و قال انما ولیکم الله و رسوله

والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون

چنانکه صاحب کشاف گوید که ابوذر گفت در نماز از پس رسول کسی بر خاست و سوال

کرد کسی چیزی باو نداد دست برداشت و گفت اشهد انی سالت فی مسجد رسول الله

صلعم فلم یعطنی احد شیئا یعنی گواهی میدهم که در مسجد رسول خدای سوال کردم

هیچکس بمن چیزی نداد علی ع در رکوع بود اشارت بخنصر خویش او نمود راست

سایل انگشتری از دست او بیرون کشید رسول چون از نماز فارغ شد سر سوی

آسمان

آسمان کرد و گفت اللهم ان اخی موسی سالک فاعطیت سؤله و قال
رب اشرح لی صدری واجعل لی الی آخره فقلت قد اوتیت سؤلک یا موسی
و قلت سنشد عضدک باخیک پس گفت اللهم و انا محمد صفیک یقول
رب اشرح لی صدری واجعل لی وزیرا من اهلی اخی اشدد به ازری
خدایا بدرستی که برادرم موسی از تو سوال کرد پس بتحقیق که تو بخشودی سوال او را
آنجا که گفت پروردگارا روشن ساز سینه مرا و آسان گردان کار مرا و گره از
زبان من بردار و مرا وزیر کرامت کن از اهل من هارون را که برادر منست و قوی گردان
باو پشت مرا پس تو گفتی بتحقیق که داده شدی حاجت خود را ای موسی و گفتی
زود باشد که قوی گردانم بازوی ترا به برادر تو پس گفت ای اما محمد که برگزیده
تست میگوید پروردگارا روشن ساز سینه مرا و بگردان برای من وزیری از اهل
من علی را که برادر منست و قوی گردان باو پشت مرا هنوز دعای رسول تمام نشده
بود که آیه انما ولیکم الله نازل شد صدر الائمه موفق بن احمد مکی از علمای اهل سنت آیت
روایت کند باسناید خویش از سلمان فارسی از رسول صلعم قال علیکم بعلی ابن
ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه
و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه
واحبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا بما امرنی ربی
جلت عظمته یعنی بر شماست که متمسک جوئید بعلی ابن ابیطالب بدرستی که
او مولای شماست پس دوست دارید او را و بزرگ شماست پس پیروی

کنید او را و دانای شماست پس گرامی دارید او را و گوش دهید شماست بسوی بهشت پس عزیز
دارید او را و دانای شماست هرگاه شما را بخواند اجابه کنید و هرگاه امری کند شما را فرمان
برید و دوست دارید او را بدوستی من و گرامی دارید او را بکرامت من نگفتم شما را در حق
علی چیزی مگر آنکه فرمان او برید که فرمان داد مرا پروردگار من که بزرگست بزرگی او و کاتم
این لفظ کاتم حق بعد و قاضی القضات در کتاب محیط آورده که خلافت علی ثابت تر است
و مؤکدتر از خلافت شیخین زیرا که خلافت او هم بنص است باختیار و خلافت دیگران
باختیار تنها و اما فضایل او در شأن سوره هل اتی مبتین است بران المحادی در مشکل الآثار
ایراد کرده و حاکم مفسر در جلاء الابصار که چون رسول از حجة الوداع باز گردید علی با او
بلکه در یمن بعد رسول توقف کرد در غدیر خم تا علی آنجا باو رسید رسول ردای
خویش را چهار تکرد از شدت حرارت و بر آنجا بایستاد و بعد از خطبه گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله و عمر گفت بخ بخ لك يا علی اصبحت مولای و مولا
جمیع المؤمنین والمؤمنات حسام الدین از عدلیان بعد ابو القسم بن
ابراهیم بن احمد المؤذن گوید که این حال روز پنجشنبه بود رسول دعوت کرد مردم را
بعلی ع و بازوی بگرفت و بر داشت تا زیر بغل رسول ظاهر شد و گویند که عمامه
خود بر سر علی نهاد و رشته عمامه میان هر دو کتف او فرو گذاشت و گفت هکذا
انزلت الملائکة یوم بدر پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و نخ واهم
جبرائیل نزد تا آیه الیوم اکملت لکم دینکم فرود آمد رسول گفت شکر الله

علی اکمال الدین

علی الکمال الدین و رضیت لکم الاسلام دینا علی الکمال الدین ورضی الرب برسالتی والولایة لعلی شکر مر خدا را بر کامل ساختن
دین و راضی شدن پروردکار برسالت من و ولایة علی بن ابیطالب و حسان بن ثابت
قصیده درین باب کفته که منبی بر حال بعد از اجازت رسول چنانکه ذکر آن کذشت و رسول
کفت من کتم علما علمه الجم یوم القیمة بلجام من النار هر که بپوشد علمی را که دانست
لجام کرده میشود روز قیامة بلجام آتش و معاویه چند نص را کتمان کرد پس وی فاجر
باشد و مستحق لعنت قال تعالی ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدا
فیها وغضب الله علیه ولعنه هر که بکشد مومنی را بعمد پس مکافات او جهنم است
که جاوید باشد دران و غضب کرده خدای برو و لعنت کرده و آن لعین امام
حسن ع را بکشت و چهل هزار از مهاجر و انصار در صفین و قاتل مومن بنص قرآن
و اجماع است مستحق لعنت باشد و قال السبیل علی الذین یظلمون الناس و
یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم بدرستی که راه بر آنست
که ظلم کنند بر مردم و باغی شوند در زمین بغیر حق آنانند که ایشانراست عذاب
دردناک و قال فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی
تفیء الی امر الله یعنی اگر دو طائفه از اهل اسلام با هم قتال کنند میان ایشان
اصلاح دهید پس اگر یکی از ایشان باغی باشند بر دیگری قتال کنند با باغی تا وقتی که بر گردد بامر خدای
و باتفاق امت او باغی بود پس خون او حلال باشد بدین آیه و قال رسول الله صلعم من اعان
علی قتل امرء مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی هر که یاری
دهد بر کشتن مومنی و اگر چه بنوشتن کلمه باشد ملاقات کند با خدای و حال آنکه

نوشته باشند بر پیشانی او که اینست نا امید از رحمت خدای وقال رسول الله من اخاف

اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة ولا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا

یعنی هرکه بترساند اهل مدینه را و ترسانیدنی از روی ظلم پس بر اوست لعنت خدای و غضب

او تا روز قیامت و خدای قبول نکند از وی برگشتن را و نه عدل را و معاویه لعین عدی

بن ارطاة از قبل خود بمدینه فرستاد تا بیعت ستاند چون بر منبر رفت ام سلمه گفت هذه

بیعة ضلال یعنی اینست بیعت گمراهی و پسر خود عمرو بن ابی سلمه را اجازت داد که بیعت

کند از خوف قتل عین الائمه روایت کرده اند که بده وجه لعنت بر معاویه رواست اول

خروج و از طاعت امیر المؤمنین ع دوم شمشیر کشیدن او در روی امیر المؤمنین سیم غصب

نمودن حق آنحضرت چهارم انکار اهل بیت پنجم آنکه خود را مستحق امامت شناخت ششم

آنکه کتمان فضل علی هفتم لعنت کردن او امیر المؤمنین را بر سر منبرها هشتم بهتان

بر آنحضرت نهادن در خون عثمان نهم تولیت به یزید کافر دادن دهم قتل حسن بن علی

علیهما السلام و وصیت کردن بقتل حسین پس مستحق لعنت باشند بی شرط توبه از هر مؤمن

و مؤمنه چنانکه ابو هاشم گوید که معاویه دایما گفتی لولا هوای فی یزید لابصرت رشدی

وعرفت قصدی یعنی اگر نه دوستی من بودی در حق یزید بنمودی رشد من و دانستمی قصد

خود را و ابو علی گفت ظاهر آنست لعنت کنیم زیرا که بر محبت یزید و تولیت او بمرد و بی توبه

معلوم نیست لعنت کنیم فصل فی الاخبار التی تدل علی ان معویة ملعون عبد الله

بن عمرو عاص گوید که در خدمت رسول بودم رسول گفت لیدخلن من یموت علی غیر

ملتی بتحقیق که داخل شود کسی که بمیرد بر غیر ملت من ناگاه معاویه حاضر شد صاحب مصابیح

کوید که

کوید که رسول صم کفت یطلع علیکم رجل من اهل النار فاطلع معاویه در آید بر شما مردی از اهل آتش
پس معاویه در آمد و هم رسول کفت معاویه فی تابوت من نار مصمت علیه ذکره الحافظ عن ابن مسعود
لکل شی آفة وآفة هذا الدین بنو امیة یعنی معاویه در تابوتیست از آتش که اندرون او بربست
بر معاویه و هر چیز را آفتی هست و آفت این دین از بنو امیه است عن ابن عباس لو اجتمع الناس
علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله النار اگر جمع شندی مردم بر محبت علی علیه السلام
حق تعالی آتش و دوزخ را نیافریدی و این دلیلیست که مبغض علی علیه السلام دوزخیست
و محب او بهشتی از صاحب مصابیح روایتست که ان النبی صم قال یموت معویة علی غیر ملتی ابو علی
کوید که حکم مجبره و مجسمه حکم مرتدانست ابو هاشم کوید که حکم اهل کتابست و بهره و قول
ایشان بکافر باشند معاویه رئیس مجبره بود و صاحب مصابیح کوید که معاویه بمرد و بت
در کردن داشت احنف بن قیس کوید از علی علیه السلام شنیدم که کفت یموت معاویة
علی غیر دین الاسلام فتخالج فی قلبی شی من ذلک یعنی در دل من افتاد که این چگونه
تواند بود تا افتاد که بسفر شام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است بعیادت او رفتم
او را یافتم که روی بمن نکرده روی بدیوار کرده است دست بر سینه او نهادم یافتم که بت
در کردن انداخته بس معاویه روی بمن کرد و یافت که کریه میکردم مرا کفت انما انا الیوم
امسل احنف کوید که من کفتم نه از برای آن میکریم بلکه از برای آنکه من علی شنیدم که کفت
معاویه بمیرد و بت در کردن انداخته کفت لعلک استعظمت هذا یا احنف لرانی
الطبیب بهذا فانه صنمی وقال الله نافع شاید که بزرک داشتی این را ای احنف
طبیب مرا امر کرد باین زیرا که بت من بود و کفت این نافع است احنف کوید از انجا

بیرون آمدم هنوز بخانهٔ خود نرسیده بودم که آواز برآمد که مات معویة و قاضی القضاة گفت ان

معویه مات مستشفیا بالصنم یعنی بت پرستی که معاویه بمرد در حالی که شفا از بت میجویست گویند که

اصل این آنست که معاویه و پدر او کافر بودند و یقولون لقد نقص هولاء الکفر وبشر

ولوه یعنی میگویند بتحقیق که ایشان برهمن و بتیان کفر پوشیده اند ابوسفیان و معاویه

آنجا بماندند و ابوسفیان آن روز مکفوف العین بود گفت یا بنی هل فی المسجد احد ای

پسر در مسجد کسی هست معاویه گفت لا عبد الله گفت من در پس الساریه بودم گفت انظر یا المصباح

یعنی بچراغ بین معاویه چراغ داشت و در مسجد بگردید و من نیز در پس الساریه میگردیدم

تا مرا نه بیند گفت لیس فی المسجد احد ابوسفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الاباء و الاجداد

و ایاک و دین محمد فانه سبب فقرنا و لا یهولنک قول محمد من البعث و النشور فقال معاویه

و ذالک رای یا ابتاه ای پسرک من پرستت که در آویزی بدین آبا و اجداد خود و به پرهیزی

از دین محمد چه بدرستی که او سبب درویشی ماست و باید که نترسی از قول محمد از بعث و نشور معاویه

گفت این بود رای من ای پدر روایت آمده که رسول گفت اللهم العن معاویه و مروان

و اولادهما و اولادا و لادهما رسول ایعنی را بوحی و السنه بود چنانکه نوح گفت و لا یلدوا

الا فاجرا کفارا احمد بن الحسن بن الحسین البیهقی در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده و روایت از

نضر بن عامر که او گفت من در مسجد رفتم و اصحاب رسول میگفتند نعوذ بالله من غضب الله

و غضب رسول الله من گفتم ممن ذاک از کیست این حذر گفتند ان رسول الله صلعم لعن الله

القاید و المقود و ویل لامتی من معاویه ذی الاستاه بدرستی که رسول خدای

خطبه می خواند پس معاویه برخاست و دست ابوسفیان بگرفت و بیرون رفتند پس رسول

حذار

خدای گفت لعنت کناد خدای کشنده و کشیده شده را و ویل مر امت مرا از معاویهٔ ذی
الاستاه و ذی الاستاه عبارتست از شخصی که مال غیری متصرف شود و باارباب رد نکند
بیهقی گوید که ام سلمه گفت که رسول نشسته بود معاویه بگذشت سوار و ابوسفیان با او
بود و برادر دیگری یکی شتر میراند و دیگری میکشید رسول گفت لعن الله القاید والراکب
والسایق لعنت کناد خدای کشنده را و سواره را و رانده را و رسول در رکعت دوم از
نماز بامداد در روز احد ابوسفیان را لعنت کرد و هم بیهقی گوید که علی در قنوت میان
معاویه و ابوذر خصومتی افتاد ابوذر گفت یا معاویه ان احدنا فرعون هذه الامة ای معاویه
یکی از ما فرعون این امتست معاویه گفت اما انا فلا اما من نیستم و تسلیم حدیث کرد
معاویه ازجایی که دهنت ابوذر با او خطاب بعبارت رسول تقریر کرد حیث قال وانا
وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی بدرستی که ما یا شما در راه رستیم یا در گمراهی روشن
باکفار مکه و حدیث رسول م چنین است که معاویه فرعون هذه الامة و روایت آمد که
مردی گفت عزم یثرب کردم تا ایمان آوردم بمحمد چون بمسجد در رفتم شنیدم از رسول
که میگفت اربعة فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد
و فرعون موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل ولولا مقالة فرعون انا
ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه و فی روایة الحافظ لکان تحته یعنی چهار کس اند
که در بعد از من در در بابل و اگر نه سخن فرعون بودی که گفت من پروردگار بلندترتم شما ام
بتحقیق که بودی آمرزد در درکهٔ فروتر از و و در روایت حافظ است که بتحقیق بودی

جاحد خ

در تحت او و چون امیر المومنین علی م بجوار رحمت حق رسید من عزم عراق کردم

چون بدر بابل رسیدم معاویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت می ستد مرا معلوم شد که

چهارم معاویه بود و او از جمله منافقان بود چنانکه قال ان المنافقین فی الدرک الاسفل

من النار بدرستی که منافقان در درکه فرو ترین اند از آتش از امام زین العابدین ع پرسیدم

که کیف اصبحت یا ابن رسول الله گفت اصبحت فی امتنا کبنی اسرائیل فی ایدی الفراعنه

یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم ولیس احد لی شرا من یزید فانه اعظم شرا منه یعنی چگونه

در صباح ای پسر رسول خدا گفت صباحی دارم در میان امت ما چون حال بنی اسرائیل

در دستهای فرعونیان که ذبح میکنند فرزندان ایشانرا و زنده میگذارند زنان ایشانرا

و نیست فرعون نزدیکتر به بدی از یزید چه بدرستی که او بزرگتر کسیست و بدتر از وی در صاحب

کافی ابن عباد گوید قال الخبیث معاویه قلت اسکتی یا زانیه قالت اساءت

جوابنا فاعدت قولی ثانیه یا زانیه یا بنت النبی زانیه احب من سم

الوصی اخا النبی عداوته فعلی یزید لعنة الله علی الظالمین بنو امیه اند و معاویه

منهم مصنف این کتاب گوید که عثمان بن عفان اول ملوک بنی امیه بود و رسول صلعم

با علی ع گفت ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین زود باشد

که تو قتال کنی با شکنندگان عهد و ستم کنندگان از حق و بیرون روندگان از دین

ناکث طلحه و زبیر بودند که بیعت کردند بر علی و نکث عهد کردند و قال تعالی من نکث

فانما ینکث علی نفسه و هر که عهد بشکند پس همانست که بر نفس خود شکسته و قاسط

معاویه بود و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و اما قاسطان مر جهنم را هیزمند

و مارقین خوارج بودند صاحب کافی گوید قالت فلم قاید الاقوام اذا نکثوا فقلت

لعنة و علی ابیه ثانیه و بالکسر شتر و عبد الله
سوره نجم بلعنه و دکان ظلم فی قوله الاثم

نقیره

نفیر فی وقعة الجمل قالت فمن حارب الانجاس اذا قسطوا فقلت صفین تبدی صفحة
الجمل قالت فمن قارع اذا امرقوا فقلت معناه یوم النهروان علی این اشاره است
بحرب جمل و صفین و نهروان که طایفه اولرا ناکثین خوانند و دوم راطالمین بخبس سیم را
خارجین بخبس ابنا زاوصف کرد بانجاس و قال تعالی انما المشرکون نجس و بارجاس خواند و
رجس هم پلید است که رجس و زجر یکی بود فاجتنبوا الرجس من الاوثان دوری
کنید رجس که نجاست و فیه ما فیه این هر دو فصل قول مخالفانست و در کتاب رسالتی
المانیه فی مذمة المعاویه ایراد کرد شیخ فاضل زین الدین واعظ قاسم بن محمد بن احمد المامونی
و او از جمله علمای اهل سنتست و دران باب عظم عالی پس بر ایشان حجت باشد و الفضل
ما شهدت به الاعداء فضل آنست که دشمن بآن گواهی دهد و هر حدیثی که جند اسناد و
آن علمای کبار نقر بر کرده اند بنی خاندان محمد اختصار کرد و آنچه صلاح بود در اثنای
کلام بیان کرد که او را روی بنمودند بدین صورت که مصنف این کتاب میگوید مفصل
فی ذکر الاصحاب الذی لم یشهدوا حرب صفین اصحاب صفین اصحاب رسول خدا که صاحب رساله
حاویه گوید معاویه را لعین خوانند یعنی ملعون لابد که سماع این اسم از رسول بوحی آلهی بود
ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی گوید در فتوح که معاویه و عمرو عاص بمدینه نوشتند که اجیبونا الی
حرب علی رحمکم الله اجابت کنید ما را بجنگ علی رحمت کناد خدای شما را والسلام اهل
مدینه بجواب باز نوشتند که اما انت یا معاویه فطلیق لعین و اما انت یا عمرو فخاین فی الدین
فکفا عن المکاتبة ولیس لکما فی المدینة ولی و لا نصیر اما توای معاویه پس آزاد کرده شده
ملعونی و اما توای عمرو عاص پس خیانت کننده و اهل مدینه حکام اهل قبله اند و اورا

لعنت کردند و این مکاتبه پیش از حرب صفین بود بدلیل وقوع اولی و اوجب مامونی گوید خالد ولید

بمعاویه نوشت که اما بعد یا معاویه فانک ومن من اوثان اهل مکه دخلت فی الاسلام کرها

وخرجت منه طایعا ای معاویه تو بت پرستی که تو بتی از بتهای اهل مکه و داخل شدی در اسلام باکراه

و بیرون رفتی از اسلام بطوع و رغبت مصنف این کتاب گوید مراد او بوثن آن بود که چنانکه

بحکم فاجتنبوا الرجس من الاوثان دوری از بتان لازمست احتراز و اجتناب از محبت معاویه

و موالات او واجبست و لعنت بر او کردن و در فتوح آمد که معاویه نامه بعبد الله عمر نوشت

و او را بخود دعوت کرد و وعده داد او را بخلافت و همچنین محمد بن مسلمه و سعد بن

مالک و در اثنای نامه ابیاتی چند نوشت • ثلاثة رهط من صحاب محمد • نجوم و مأوی

ذی الرجال الصعالک • عبد الله عمر بجواب نوشت که یا معاویه ان نفسک تحدثک

التی اذرک علیا فی المهاجرین والانصار و اتبعک و احباب ان شعر ای معاویه

نفس تو ترا این حدیث کرد که من علی را بگذارم در میان مهاجر و انصار و تابع تو شوم و شعر

او را باین بیت جواب داد • انطمع فینا یا ابن هند سفاهته • علیک بعلیا

حمیر والسکاسک • سکاسک و سکسک و هو ابن حمیر بن سبا یضرب

به المثل لکل کریم و سفاهت اشارتست بقوله تعالی الا انهم هم السفهاء و لکن

لا یعلمون مامونی گوید که رسول شمشیری بعبد الله عمر داده بود و گفته که باید که این

این شمشیر را از برای کافران از غلاف بیرون کنی و او در شبهه گرفتار شد و نه دانست

که اهل بغی کافرند تا در مرض موت گفت ما آسی شیٔ فاتنی من الدنیا الا انی لم

اقاتل مع اهل البغی مرا اندوهگین نساخت چیزی که فوت شد از دنیا مگر آنکه

مقاتله

مقاتله نکرده بود با علی ع در حرب اهل بغی و جار الله همچنین ایراد کرده و از احنف پرسیدند که معاویه
حلیم بود گفت لو کان حلیما لما سفه الحق اگر حلیم بودی حق را بسفاهت نداشتی و اشارت
کرد بآیه و من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه و نیست کسی که رد کند از ملة ابراهیم
مگر آنکه سفیه وار و نفس خود را و همچنین گفت مامونی که قاضی شریح را از حلم معویه پرسیدند
گفت هل کان معاویه الا سفیها بل کان معدن السفاهة آیا هست معاویه
مگر سفیه بلکه بوده معدن سفاهت پس گفت چون خبر فوت امیر المومنین بمعاویه لعین
بردند تکیه کرده بود در آستانت و او را جاریه بود مغنیه و او مومنه بود گفت یا جاریه
غنی الیوم قرت عینی سرودی بگو که امروز چشم من روشن شد مغنیه گفت منمن یعنی
مرون که آن لعین گفت یقولون قتل علی بن ابیطالب میگویند که کشته شد علی بن
ابیطالب جاریه گفت بعد ازین هرگز غنا نگویم نعوذ بالله و او را بسیاری بزدند تا باز با
پس گفت که غنی و او را از پیش خود براند مغنیه انشا کرد ⁂ و کنا قبل مهلکه
زمانا ⁂ نری نجوی رسول الله فینا ⁂ الا ابلغ معاویه بن حرب ⁂ فلا
قرت عیون الشامتینا ⁂ افی شهر الصیام فجعتمونا ⁂ بخیر الناس طرا
اجمعینا ⁂ قتلتم خیر من رکب المطایا ⁂ و اکرم کل من رکب السفینا ⁂ و من
لبس النعال و من حذاها ⁂ و من قرء المثانی و المبینا ⁂ فلا و الله لا انسی
علیا ⁂ و طول صلوته فی الراکعینا ⁂ فلا تفخر معویة بن حرب ⁂ فان
بقیة الخلفاء فینا ⁂ لقد علمت قریش حیث کانت ⁂ بانک شرهم حسبا
و دینا ⁂ عمودی پیش معاویه ملعون نهاده بود برداشت و بر سر آن مومنه زد و شهید شد

رحمة الله علیهما و لعنة الله علی ظالمهما و در رسالهٔ حاویه آمد که از اعرابی پرسیدند که معاویه را

دوست داری گفت وجدت له اربعاً فکیف احبه قیل و ما ذاک گفت چهار چیز

در وی یافتم پس چگونه او را دوست دارم گفتند کدام است آن چهار گفت پدر او در

مقابل رسول صلعم شمشیر کشید در غزوهٔ حرب و مادرش هند جگر عم رسول بخایید و پسر او

سر پسر رسول الله صلعم حسین ع ببرید و او حسن بن علی را بزهر بکشت و با وصی رسول حرب کرد

چنین گوید صاحب حاویه که حبشهٔ اسلام آورد هر روز تردد کردی و بخدمت رسول

آمدی اتفاقا سه روز نیامد چون بخدمت رسول رسید آنحضرت گفت ما ابطاک

عنی منذ ثلث چه خبر ترا دور بودن از من در مدت سه روز گفت لقیت ابنة

عم لی فی الظلمات فذهبت لاقضی ما یجب من حقها یعنی دختر عم من در ظلمات

بزاید و من رفتم که آنچه واجب بود از حق او بگذارم رسول گفت درین راه هیچ

عجبی دیدی گفت بدریای هفتم بگذشتم ابلیس را دیدم بر سر سنگی نشسته و دستها را

برداشته میگفت اللهم انک اقسمت علی نفسک لتعذبنی بالنار اللهم فخذ

رضاء نفسک لتعذبنی بالنار و ادخلنی فی عظیم عفوک اللهم

بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین افعل بی ذلک خدایا بدرستی

تو سوگند خوردی بر نفس خود که مرا عذاب کنی باتش دوزخ خدایا پس بگیر رضای

نفس من و مرا داخل ساز در بزرگترین عفو خود خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن

و حسین که با من چنین کنی من پیش او رفتم و گفتم تو ایشان را چه دانی آن لعین

گفت من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین عصیان کردم

تسبیح

بهیچ رسولی و ملکی مقرب نکنم که الا که ایشان را وسیله میسازند رسول گفت توسلوا بنا فلو ان
احدکم حین یدعوا السموات والارضین یقول لهما ائتینا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین یعنی ما را وسیله سازید که اگر یکی از شما در وقت خواندن آسمانها
و زمینها گوید مر آنها را که نزد من آئید خواهی نخواهی که گویند آسمانها و زمینها که آمدیم
آمدیم بطوع و رغبت صاحب حاویه گوید عجب که ابلیس با احتیال گفت لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین گفت با مخلصان کاری ندارم معاویه با فاسقان صلح
کرد و اوصیای رسول را ایذا کرد حاکم مفسر در کتاب کشاف گوید عن ابی امامة ان المراد
بقوله تعالی و اما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم اما آنانکه سیاه شد
رویهای ایشان گویند آیا کافر شدید شما بعد از ایمان گفت مراد ازین سیاه رویان
معاویه و لشکر اوست معاویة و جنوده و مذهب اهل اصول آنست که در جواز اهل کتاب بودن
رخصت نیست فی جواز اهل بغی بودن در روایت و گفتند لعنت بر معاویه و هر که
بر وی بیعت کرد و مدد نصرت او نمود واکد والزمست از لعنت کفار زیرا که شبهه
در صورت کفار مرتفعست و درین صورت حصول شبهه پس اظهار لعنت واجبست تا عالمیان را
معلوم شود که ایشان ملعونانند رسول فرمود من لیس له صدقة فلیلعن الیهود
هر که را صدقه نباشد باید که لعنت کند یهود را پس لعنت معاویه افضل صدقات باشد
قاضی القضاة در کتاب احکام البغاة آورد که چنانکه در احکام کفار وثوق
بر فعل رسولست در احکام بغاة وثوق بر حکم و فعل علیست برای آنکه او بر حق بود
لان الرسول قال فیه ان علیا مع الحق والحق مع علی یدور کما دار لا یفترقان

١

حتّى يردا علىّ الحوض در رسالهٔ جاويد آمد که کلمات در قوله تعالى فتلقّى آدم من ربه کلمات

پس تلقى نمود آدم از پروردگار خود کلماتی که یا حامد بحق محمّد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه

و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین علیه السلام فاغفر لی فتاب علیه

که بهام زدم البس توبهٔ او قبول کرد و هم او گفت ان النبی بعث علیا مع سعد بن

مالک مصدقا بدرستی که پیغمبر بفرستاد علی را با سعد بن مالک در گرد آوردن صدقات

سعد دستوری خواست که بر شتر صدقات بر نشیند مانع شد روزی بمصلحتی غایب شد

و شخصی را بر ایشان خلیفه کرد چون باز آمد بشتر نا قرا متاثر یافت گفت من رکبه

گفت انا گفت باجازت که باذن الخلیفه از خلیفه غرامت کوب ستان سعد شکایة

این حال با رسول باز گفت رسول دست بر ران سعد زد و او را از شکایة علی منع کرد و گفت

لاتکره اخاک علیا امام شرجیل کراهت دارا از برادر خود برای دین امام اهل شام

تلمیذ معاذ جبل بکوفه آمد برای رسالت معاویه بخانه امام حسین ع نزول کرد تا بدان بخروز

عید الضحی بود و امیر المومنین ع بیرون رفت بنماز عید جامه پوشیده بلا جیب

قصیر الکمین و علیه عمامه رسول الله و فی یده القضیب الممشوق یعنی بی دامن کوتاه آستین

و بر سر او عمامهٔ رسول خدای بود و در دست او چوبی بوست کنده شرجیل با خود گفت

من امروز خوان و طعام علی بینم چون حاضر شد نان جوین یافت با منخول از آن بخورند

امیر المومنین اشارت کرد بحسن که از برای او طعام بیاورید بدین عبارت که اطعم

ضیفک بما نطعم به الناس طعام و دو مهمان خود را بآنچه بمردم میدهی حسن ع چیزی

در خانه باقی نمانده بود از بیت المال محقری از عسل بیاورد و امیر المومنین او را منع

کرد حسن

کرد حسن گفت من از حصهٔ خویش گرفتم شرحبیل گفت حارث بن اعور روزی نزد معاویه
حاضر بود چهل رنگ طعام حاضر کردند حارث ازان عجب ماند و بخانهٔ علی چیزی حاضر کردند در طبقی
مدهون حارث لقمهٔ ازان بخورد و ندانست که چیست معاویه گفت هذا مخ العصافیر
فیه دهن البان فکل منه فانه طیب نافع للباه این مغز گنجشکهاست با روغن بلبان بخور که
خوش مزه است و باه را نافع است شرحبیل بدانست که پیش علی نیز چنان باشد امیر المومنین
که بحرب صفین میرفت جهل من آرد جوین با خود داشت و چون باز آمد هنوز بسیاری باقی
بود بعضی از اصحاب روایت کنند که در صفین امیر المومنین همه شب نماز کردی و همچنین
اکثر اصحاب او تا شبی نزدیک خیمهٔ او بودم که از نماز فارغ شد و نماز صبح گذارد
و بر اسب سوار شد من در خدمت او رفتم مرا گفت هیچ طعام داری اندکی نان خشک و خرما
حاضر بود پیش او بردم و بر گردن اسب نهادم تا افطار کرد دایما روزه داشتی اما آنروز
چون در شب طعام نبود بامداد افطار ضرورت شد حال او برین وجه بود چگونه شاید که
گویند حرب او از برای دنیا بود یا برای طمع امیر المومنین عم معاویه نوشت که اتدعونی
یا بن آکلة الاکباد الی کتاب الله وانتم به کافرون آیا میخوانی تو مرا ای پسر خورندهٔ جگرها
بکتاب خدا و حال آنکه شما بآن کافرید در کتاب فتوح که علی عم ایشانرا تبقیة الاحزاب
نام نهاد بقیهٔ لشکر مکه که در حرب خندق حاضر بودند و ایشانرا بمنزلهٔ کفار
قوم عاد و ثمود نهاد که ایشان متحزب میشدند بر ابن عم او ابو علی گفت که مراد
علی علیه السلام بقیهٔ اصحاب خندق است چون روز صفین عبد الله بن ابی رافع
صلح نوشت بدین عبارت هذا ما صالح علیه امیر المومنین ابو الاعور السلمی

و غیر او از اصحاب معاویه برخاستند و گفتند لو اعترفنا انک امیر المومنین ما قاتلناک اگر ما معترف
می بودیم که تو امیر المومنینی با تو قتال نمیکردیم فرمود که نام من بنویس پس گفت صدق
رسول الله لما کان یوم الحدیبیه کتبت هذا ما صالح علیه محمد رسول الله ابو سفیان
و سهیل بن عمرو گفتند که و لو اقررنا بانک رسول الله ما قاتلناک فامرنی
ان اکتب محمد بن عبد الله و قال یا علی ان لک یوما کیومی رهت گفت رسول
خدای چون روز حدیبیه نوشتم که اینست آنچه صلح کرد محمد رسول خدای گفتند
اگر ما اقرار داشتیم بآنکه تو رسول خدائی با تو قتال نمیکردیم پس مرا امر کرد که محمد بن
عبد الله بنویسیم و گفت که یا علی ترا روزی باشد چون روز من رسول صلعم علی را چون نفس
خود خوانده و اصحاب او را چون اصحاب خود و علی علیه السلام ایشانرا بقیة الاحزاب
نام کرد و از نجا بود که امیر المومنین روز صفین لباس و سلاح رسول پوشیده
و هفتاد هزار مرد در خدمت او بودند هشتصد از انجمله بودند که در بیعة الرضوان حاضر
بودند و هشتصد مهاجر و انصار بودند باقی تابعین مثل اویس قرنی و ربیع بن خثیم
پس امیر المومنین ع گفت سیروا الی بقیة الاحزاب سیروا الی اهل الشام
الطغاه العظام سیروا الی اولیاء الشیاطین و اعداء السنة و القران فقد
امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین سیر کنید بسوی باقی ماندهای
احزاب سیر کنید بجانب اهل شام که کوران و احمقانند سیر کنید بسوی دوستان
شیطان و دشمنان سنت و قرآن بتحقیق که من مامور شدم بقتال کردن
بشکنندگان عهد و ظالمان و بیرون روندگان از دین عمار گوید که سیروا

نسخه: الطغام

الی

در طریق صفین عطش غلبه کرد و راهب ایشان را
و لشکر را در چشمه نشان داد علی ع م

الی اخراب اعداء النبی ص سیر و الخیر الناس اتباع علی ع و مبلغ بقیهٔ اخراب صد و
هشتاد هزار بودند در فتوح آمد که اصحاب علی ع م آنرا بیرون آورد راهب نامه بعلی واد بخط
عیسی ع م و گویند بخط شمعون و املاء عیسی ع م و گویند که در دنیا بجز خط عیسی نبر بعقد
زیرا که معلم او جند ابود نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم الذی قضی فیما مضی
وسطر فیما سطر انه باعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم الکتاب
والحکمة ویدلهم علی سبیل الرشاد ولا یکون فظا ولا غلیظا ولا سخابا
فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة السیئة لکن یعفوا ویصفح امته الاثم
الذین یحمدون الله علی کل حال فی هبوط الارض وصعودها السنتهم مذللة
بالتسبیح والتحمید ینصرون الله علی من ناواه فاذا توفی اختلفت الامته
من بعده فیم یلبث هذا النهر صالح یامر بالمعروف وینهی عن المنکر فمن ادرک
ذا النبی فلیؤمن ومن ادرک ذلک العبد الصالح فلینصره فانه وصی خاتم
النبیین والقتل معه شهادة یعنی آنکه حکم رفته در زمان گذشته و مسطور
شد در لوح محفوظ آنست که برانگیزد در میان مردمان رسولی از ایشان که تلاوت
کند بر ایشان کتاب را و حکمت را و دلالت کند ایشانرا براه رشد و نباشد
بد دل و تند خوی و نه فریاد کننده در بازارها و هر بدی که با او کنند در مکافات
بدی نکند لیکن عفو کند و در گذراند امت خود آنکه ستایش کنند خدای را در همه حال
در نشیبهای زمین و در بلندیهای زمین زبانهای ایشان رام باشد به تسبیح
و تحمید خدای نصرت کنند خدای را بر کسی که خدای را خواهد و چون متوفی شود اختلاف

امته در

کنند امت او بعد از وی پس بگذرد برین جوی نیکوکاری که امر کنند به نیکی و باز دارد از بدی پس
هر که دریابد آن پیغمبر را باید که بوی ایمان آورد و هر که دریابد آن بندهٔ نیکوکار را باید که
نصرت کند او را چه بدرستی که او وصی خاتم پیغمبرانست و کشته شدن با او شهادتست
بتحقیق شهید کسی باشد که کافر او را کشته باشد پس معاویه و لشکر او کافر باشند
آن راهب اسلام آورد و در میان اصحاب رسول بجنگ معاویه رفت و در صفین شهید شد
امیر المومنین او را در میان کشتگان طلب کرد و بر وی نماز کرد و دفن فرمود گفت
هذا منا اهل البیت مالک اشتر روز صفین گریه میکرد امیر المومنین از وی پرسید که
چرا میگریی گفت میترسم که درجهٔ شهادت نیابم در فتوح آمده که علی روز پنجشنبه جامه و سلاح
و عمامهٔ رسول پوشید و رایت او برگرفت نوحه و غریو از خلق برآمد و هر که با وی میرسید زیارت
لباس رسول صلعم میکرد چون سوار شد گفت ایها الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات
الله یجد بیعه فانه یوم له ما بعده من الایام و لولا ذلک ما اخترنا
ورود المنایا علی حفض العیش و طیب الحیاة قال الا و انها دخن بدیهة و ضغاین
الغفلة لیدرک بها ثارات بنی عبد الشمس فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان
لهم لعلهم ینتهون یعنی ای مردمان هر که بفروشد نفس خود را برای جستن رضای
خدای سود کند به بیع خود چه بدرستی که روزیست او را بی ازین ایام و اگر نه آرزو
بودی من اختیار نکردمی شتافتن مرگ را بر سعت عیش و خوشی او تا سخن بانجا رسید
که گفت اما اینها که در تنهای بد ربیت و کینه های حسد و حقدهای زمان جاهلیت
و کفر که پراکنده کرده آنرا معاویه در زمان که مردم از ان غافلند تا دریابد آن

غ ب
احن

خونهای

خونهای فرزندان عبد الشمس را بی قتال کشند با منبوایان کفر چه بدرستی که ایشانرا سوکندی
هست باشد که ایشانرا باز دارید چون قتال سخت شد انصار آواز بر آوردند که الفرار
عن الحرب ارتداد عن الحق و رغبة عن الاسلام کقوله تعم و من یولهم یومئذٍ
دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله گریختن
از جنگ برگشتن است از حق و ترک اسلام چنانکه خدای تعالی گفت و هر که پشت
کند بر ایشان در روز جنگ بغیر آنکه بعزم جنگ کرده باشد یا خواهد که در لشکر خود
جای گیرد پس بتحقیق که گرفتار شد بغضبی از خدای امیر المومنین در صبحه قتال این
دعا خواند که مناجات شعیب نبی علیه السلام است اللهم الیک نقلت الاقدام
و الیک افضت القلوب و رفعت الایدی و مدت الاعناق و طلبت الحوائج
و شخصت الابصار ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین
خدایا بسوی تو نقل کرده شده قدمها و بسوی تو متوجه شده دلهای و برداشته شده دستها
و کشیده شده گردنها و خواسته شد حاجتها و باز کرده شد دیدها بر و ردگارا بگشای
میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین ایرادکردگشاینده کانی آن روز از جانبین
چهل و شش هزار مرد کشته شدند قاضی القضات در کتاب محیط ایراد کرده که علی
نبی از قتل عمار هرگز ابتدا بقتل ایشان نکرد چون روز بیست و ششم عمار کشته شد
حکم کفار بر ایشان اجرا کرد که بقتال ابتدا کرد و شبی پانصد و سی و نه را بکشت
و بهر یکی تکبیری گفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی علیه السلام گفت من اصابه
سیفی فهو فی النار یعنی هر کرا شمشیر من با ورسید او در آتش است در فتوح آمده که

که علی علیه السلام بیرون آمد و مبارز میجو یست فبارزه واحد فضرعه ثم آخر تا چهار تن را کشت پس آواز

برآورد که یا معاویه اخرج الی مبارزتی فتبیح الناس ای معاویه بیرون آی بمبارزت من تا مردم

آسوده شوند معاویه گفت وما یکفیک اربعه فنطلب خامسا ابن منیت را چهار کس که

کشتی که پنجم مطلبی مردی گفت اگر معاویه اجابت نکند من بیرون آیم و مبارزت کنم اصحاب گفتند

یا امیر المومنین نحن نکفیک هذا الکلب قال انه یرید القتل منی فضرعه و قال انطلق یا عدو الله

فاخبر قومک بما رایت فوالذی بعث محمدا بالحق نبیا انه عاین النار واصبح من النادمین یعنی

کفایت کنیم برای تو این سگ را امر نمود که او کشتن از من می خواهد پس هلاک کرد او را و ضایع ساخت

و گفت برو ای دشمن خدا خبر ده قوم خود را بآنچه دیدی بحق آن خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد

به پیغمبری که او آتش دوزخ را معاینه بدید و گردید از جمله پشیمانان و آن لعین را حکم عاقر

ناقه صالح داد که فعقروها فاصبحوا نادمین پی کردند ناقه را پس گردیدند از جمله پشیمانان

و حکم قابیل بن آدم و نشاید که از غضب گفته باشند که هرگز علی از برای غضب کاری نکرد معاویه

روزی با عمرو عاص گفت در میان خصومت که ترا خاطر با علیست و الا با او مبارزت کن و عمرو

بیرون رفت و مبارزت جو یست با علی و زیر جامه بیرون کرد امیر المومنین و زیر جامه

بیرون کرد امیر المومنین گفت تو بر من حمله آوری یا من عمرو گفت یا علی تو حمله آور چون علی علیه السلام

حمله برو برد آن لعین بیفتاد و عورت خود ظاهر گردانید علی او را رها کرد و چون عمرو بخیمه

رفت معاویه او را ملامت کرد او گفت یا معاویه من اینقدر کردم که چون بعلی نمودم

ترا اینقدر قوت نیز نباشد گویند که بسر ارطات هم این عمل کرد و غلام شامی گفت افی

کل یوم فارس ذو کریهة * لعورته وسط العجاجة بادیه * یکف بها عنه علی سنانه *

فی نسخة فیتبیّج

ویقطرد

ولیحکمُ منها فی الخلاد معاویه **مقصد** عمّار امیر المومنین ع در حق او گفت کان الحق یدور مع عمار
حیث ما دار و عمار روزی که او را شهید کردند گفت انا مقتول فی یومی هذا گفت امروز مقتولم
وداع یاران کرد و وصیتها تمام نمود و در روز قتل او او را هفتاد و چهار سال بود چون
رایه معاویه بدید گفت ان هذه الرایات قاتلناها مع رسول الله ثلث مرات و هی
الرابعه و ما هی بابرّهن ولا انقاهنّ الا و انی مقتول فی یومی هذا فالحقهم بالاولین گفت
بدرستی که این علمها قتال کرده ایم ما بآن نزد رسول خدا سه کرت و این کرت چهارمست
و نیست این علمها با ثواب خود و رحمت خود مگر انکه من مقتول خواهم شد درین روز
پس عمار انبار الحق ساخت با کفاری که اول با پیغمبر قتال کرده بودند **مقصد**
قیس بن عباده سعد آن بود که انصار او را بر ابو بکر تفضیل نهادند و مقدّم کردند اما قیس از
عمال رسول بود روزی رسول او را با ابو زعال برای صدقه بیرون کرده بطایف فرستاد
رسول گفت اللهم اجعل برکاتک علی ال سعد بن عباده خدایا بگردان برکات خود را
بر آل سعد بن عباده و قیس گفت هذا الحق بین یدی الاسلام کان جبرئیل عن یمینها
و میکائیل عن یسارها و انتم بین یدی الاسلام کان عن یمینها ابو جهل و عن یسارها
ابو لهب یعنی اینک ما در پیش علمائیم که جبرئیل از دست راست او بود و میکائیل از دست چپ او و شما در پیش علمایید که ابو جهل از دست راست او بود و در دست چپ او
ابو لهب اصحاب علی چنین بزرگان بودند امیر المومنین ع معاویه را لعین خواند درین

ما کان یرضی احمد لو اخبرا ❊ ان تعدلوا وصیه و لا تبرا ❊ شانی النبی
و لعینا اخزی ❊ کلاهما فی جنده قد عسکرا ❊ قد باع هذا دینه و انتخرا
من ذی و ذی بیعه قد خسرا ❊ اشارتست بلفظ ابتر بقوله تعالی ان شانئک

هو الابتر

کو در شان عاص بن وائل نزول کرد و آل او و عاص لعین آخر معاویه بت عمرو عاص هجو رسول
گفت بهفتاد بیت رسول گفت اللهم لا احسن الشعر فالعنه بکل بیت لعنة خدایا من
شعر نیکو نمیدانم پس لعنت کن او را بهر بیتی لعنتی بشر بن معتمر گوید تبرا من عمرو و من معاویة
و من بغاة فی الزمان العالیه اول بت پرست بابن و ثانیا از بت بت معاویه بود
و عمرو عاص بت پرست کما قال تعالی انا برآء منکم و مما تعبدون من دون الله ما بیزاریم
از شما و از انچه شما می پرستید بغیر از خدای صاحب فتوح گوید مردی بیرون آمد بصفین
و گفت علی کجاست که می خواهم با او سخنی گویم چون علی در مقابل او ایستاد گفت یا ابا الحسن
ترا فضایل بسیار تو بزمین عراق رو تا ما بزمین شام رویم و آنچه حکم خدا باشد
بکند علی گفت ان مقالتک هذه شفقة علی الناس ولکن الله یابی ان
یعصی فی ارضه و اولیاؤه السکوت و انی الصابر علی السیوف ولا اصبر
علی الاغلال یعنی بدرستی که این سخن تو شفقت است بر مردم اما خدای تعالی ابا کرد
از انکه عاصی شوند از وی در زمین او و دوستان او ساکت باشند و بدرستی که من صابر است
بر شمشیرها و صبر ندارم بر غلهای آتش شامی باز گردید و گفت انا لله و انا الیه
راجعون و دلیل برین که حق تعالی اهل کتاب را لعنت کرد ترک امر معروف
حیث قال لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل لعنت کرده شدند آنانکه کافر شدند
از بنی اسرائیل الی قوله کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا
یفعلون بود که نهی نمی کردند از منکری که میکردند چه بود که میکردند در حاویه
آمد که چون ترک علی از محاربه معاویه گذشت جایز نیست پس چگونه باشد حالی

تبرا

کرکه

کسی کم نکبت ابن خطیبه شود محمد بن حنیفه کوید با معاویه و قوم او اشارت کردم و خطاب با ایشان

جوابا ذریة النفاق وحشو النار الی حطب جهنم عن الاسل النا قد و النجم

الثاقب و القمر الباهر و صراط الله المستقیم تذرون و یلکم ای عقبة سیتمون

وای واد تقحمون و صنو رسول الله تستهزؤن کلا سوف تعلمون ثم کلا

سوف تعلمون بدو بدای ذریة اهل النفاق و شتاب کنید با تش دوزخ از درخت

خاردار ترک میکنید ستاره درخشنده و ماه تابان و راه راست خدا را و ای

بر شما بکدام سر بالای بر آیید و بکدام فرود روید و حال آنکه شما با برادر پدر و مادری

رسول خدا استهزا میکنید حقا که زود باشد که بدانید عمرو عاص از عمار استماع کرد

تا با او سخن کوید ابتدا کرد و کفت اشهد ان لا اله الا الله عمار کفت اسکت

فلست من اهل الشهادة فقد ترکتها علی محمد رسول الله و اخطب خطبة

الجاهلیة و قل قول من کان فی الاسلام ذنبا و فی الکفر راسا یعنی کفت

بس کن که نیستی از اهل شهادت که بتحقیق ترک کردی آن را در عهد رسول خدای

و خطبه جاهلیت بخوان و بکو قول آن را که در اسلام دم باشد و در کفر سر و این

کلام از عمار یاسر دلیل و حجت که عمرو عاص منافق بود و مارا افتد ابا صحاب

کبار و حیاتات تامل فصل فی اقرار اهل البغی ببغیهم چون معاویه لعین

سیصد هزار درم با مردم با امام حسن ع داد و یزید لعین بران انکار کرد معاویه

کفت یا بنی الحق والله حقهم فلو ذدتهم علی رکوبهم ای لسبرکت من حق والله

که حق ایشانست بس ما ردیف نشویم رکوب ایشان را چون معاویه را باد لقوه بزد

گفت عفوته عجبت لما انی وضعت علیا من حجری یعنی عفو بی است که تعجیل کرد چون علی را از حجر او دفع
کردم و با بر دوش یزید گفت انی وضعت علیا عن حجره وحملة الوزر علی ظهری مرا برستی که من علی را
از حجر او دفع کردم و بار آن بر دوش خود نهادم عمرو همسایه بود اموی از وحال علی بر سبیه
دراز و رکه معاویه او را میخواند بنامه وگفت ان معاویه یدعوک الی امر عظیم فانه یدعوک
الی قتال علی و من حاربه فکانما حارب رسول الله فانه اخوه ووزیره و وصیه
واحق الناس بالخلافه وفی قتاله هلاک الدین ولا عوض من ذلک ولو
کانت الدنیا بدرستی که معاویه می خواند مرا بکاری بزرگ چه بدرستی که او میخواند مرا بقتال
علی و هر که حرب کرد با او پس چنانست که با رسول حرب کرد که علی برادر اوست و وزیر او و وصی
او سزاوارترین مردم بخلافت و در قتال اوست هلاک دین و هیچ عوضی نیست از آن اگر چه
همه دنیا باشد معاویه با و نوشت که نصرت من کن بخون عثمان جواب داد که فاما دعوتنی
الیه من خلع ربقة الاسلام من عنقی والتهور فی الضلالة معک واعانتی ایاک
علی الباطل واخترط السیف علی وجه علی ع وهو اخو رسول الله ومنجز وعده
ووصیه ووارثه وقاضی دینه وزوج ابنته سیدة النساء العالمین
وابو السبطین سیدی شباب اهل الجنه اما خواندن تو مرا بسوی او از خلاص دادن
و بر گرفتن رشته اسلامت از گردن من و دلیری کردن منت در گمراهی با تو و یاری دادن
من ترا بر باطلت کشیدن شمشیر در روی علی ع و حال آنکه او برادر رسول خدا است و وفا
کننده وعده او و وصی او و وارث او و گذارنده دین او و شوهر دختر او که سیده
زنان عالمست و پدر دو سبط که سیدان جوانان اهل بهشتند پس چون نظر مشوی

و ذکر غدیر کرد و گفت روز نبود نصیر علی امام البررة و قاتل الفجرة منصور من نصره مخذول
من خذله یعنی علی امام نیکانست و کشنده فاجران منصورست کسی که نصرت او کند
مخذولست کسی که او را خوار کند و آیات بسیار که در شان او نازل شده یاد کرد لیکن چون
منشور مصر بدید آنچه فراموش کرد پس او و عبد الله و غلام او وردان او را وعظ
گفتن و غلظ و نصیحت قبول نکرد و وردان گفت یا مولای ان مع علی الاخرة ولا دنیا
معه و مع معاویة الدنیا ولا آخرة له ولا لمن معه والآخرة تبقی لک والدنیا
لا تبقی لک فاختر ایهما شئت ای مولای من هر بستی که آخرت با علیست و دنیا با او و
دنیا با معاویه است و آخرت نیست با او و نه با کسی که با اوست و آخرت باقیست مر ترا و دنیا
باقی نماند پس برگزین ازین دو هر کدام را که خواهی عمرو عاص گوید قاتل الله وردانا
وفطنته ∴ لقد اصاب الذی فی القلب وردان ∴ اما علی فدین لیس یشرکه
دنیا و ذاک دین وسلطان ∴ فاخترت من طمعی دنیا علی بصر و ما معی
بالذی اخترت برهان ∴ انی لاعرف ما فیها و ابصره و فی ایضا لما اهواه
الوان ∴ لکن نفسی حب العیش فی شرف ولیس یرضی بذل النفس انسان
و چون بمفرق الطریق رسیدند غلام گفت یا مولای هذا الطریق الدنیا و هذا
طریق الاخرة این راه دنیاست و این راه آخرتست التفات بدان نکرد و در صفین
امیر المومنین بعمرو عاص نوشت لاصحبن العاص و ابن العاص ∴ سبعا الفا
عاقد النواصی ∴ مستقبحین خلق الدلاص ∴ قد جنبوا الخیل مع القلاص
اساد غیل حین لا مناص ∴ اجابه عمرو ∴ ما انا بالعاص ولا ابن العاص

بل شعر من غالب مصاص ٭ نحو فتى بلا بس الملادص ٭ وقا عدى الخيل مع قلاوص ٭

اهون بقوم فى الوغا نكاص ٭ اذا ارونا نفض النواصى ٭ وقاحت ورشت

قول این دفعل آن که کون برهنه میکرد واز ترس شمشیر در فتوح آمد که نعمان بن حبله با معاویه

گفت ما روی شمشیرها ونیزها نهادیم برای دنیا وانا اتینا النار على ك طلبا للدنيا

وما اختیار کردیم آتش را بجنب تو برای طلب دنیا بی حرب میکرد ومیگفت انا نقاتل

عن الغوط اذ حرمنا من الجنه بدرستی که ما زود باشد که قتال کنیم از برای غوط

ومال دنیا چه محروم شدیم از بهشت مصنف این کتاب گوید اول نیز صحابه بعضی آنچه ترک

على کردند وروی بجیعی دیگر نهادند اختیار دنیا بودند نه بهشت وقال الباقر عم

انما سميت غوطة لان آدم يغوط بها گفت باقر علیه السلام که دنیا را از آن غوطه خواندند

که آدم دران غوطه آمیخته شدند روزی عمرو عاص با پسر خود عبد الله گفت هل ترى عليا

یعنی علی را می بینی گفت ذاک على فرس رسول الله فتنفس الصعداء وقال يا بنى ليس

هذا بذات السلاسل ولا بكذا وكذا يا ليتنى كنت عن هذا المجلس بعد المشرقين گفت اینک

علی بر اسب رسول خدای سوار است پس عمرو نفس سرد بکشید چون نفس پاکان وگفت

ای پسرک من این نه ذات السلاسل است نه این وآن کاشکی دور بعیدمی ازین مجلس

از مشرق تا مغرب پسر گفت وما يمنعك قال حب الدنيا چه باز میدارد ترا گفت دوستی

دنیا ودیگری گوید با عتبة بن ابی سفیان بودم که رایات علی واهل بیت او علیهم السلام

بدید وگفت هذه رايات النبى که بدین رایات با مشرکان حرب کردی من با ین قوم

حرب نمیکنم مردی او را انغیر کرد عتبه گفت كانك لست من الاسلام فى شىء

بنذار

بنداری که تو از اسلام هیچ بهره نیست و در فتوح آمده که مردی از علی مبارزت خواست علی ع
او را گفت فلا و خلتک یابن الکلة الاکباد نار جهنم بتحقیق که داخل سازم ترا ای پسر زن
جگرخوار با آتش جهنم آن لعین گفت این ساعه بدانی که از ما کدام یک بدوزخ رود
علی ع آن لعین را به نیزه برگرفت و در هوا بینداخت آن لعین در هوا آواز داد که یا امیر المومنین
لقد رایت نار جهنم فاصبحت من النادمین هر آینه دیدم آتش جهنم را پس گردیدم از پشیمانان
صدر الائمه ما وراء النهری گوید که علی ع گفت من قاضی دین رسولم چون رسول رحلت
کرد او را هشتاد هزار دینار قرض بود باستعانة خدا جمله ادا کردم مگر اندکی که وصیت
بمن کردم تا بعد از فوت من ادا کند وهذا معنی قول رسول الله علی قاضی دینی

فصل در جرمهای که معاویه بدعت نهاد و ورد فی الحدیث لعن الله من غیر
منار الارض لعنت خدای بر کسی که منار زمین را تغییر داد حاکم سفر گفت مراد بمنار زمین
احکام شریعت ابو یوسف بن ابراهیم بن خنیس الانصاری صاحب ابی حنیفه گوید در مجلس
فقه و درس خویشتن که اول کسی که قاید فتنه باغیه شد معاویه بود و اول کسی که بخلاف
حکم رسول حکم کرد که الولد للفراش للاجل زیاد که ولد از صاحب فراش است
تا زیاد را با بو سفیان نسبت دهد و اول قاتل کسی که مومن شد و هرگز کافر نشد بعد از
اسلام و زنا نکرد بعد از احسان وهو حجر بن عدی اخو الطماح و اول کسی که سر مسلمان
بهدیه باو فرستادند وهو راس عمرو بن الحمق الانصاری و اول کسی که بر تخت نشست
در اسلام چون اکاسره و فراعنه و اول کسی که پاسبانان بگرفت و اسیران
بفروخت از مسلمانان و اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام رسول بنشست

و اول کسی که خلافت را امارت نهاد و حواله به بسر کرد و پیر قثم بن عباس را بکشت

بیست هزار طاعه معاویه بود و این املاء ابو یوسف است چنانکه در حاویه مکتوبست اما قوله

اول من قاد الفئة الباغیة ابن عباس گوید ما در حایط ابو سعید خدری بودیم که حکایت

بنای مسجد رسول بر آمد گفت ما هر یکی خشتی بر میگرفتیم الا عمار که دو دو بر گرفتی رسول حاضر

شد و خاک از پشت عمار می فشاند و پاک میکرد و یقول الا تحمل کما یحمل اصحابک

میگفت چرا تو هم بر نداری چنانکه اصحاب تو بر میدارند عمار گفت ارید الاجر من الله

فجعل رسول الله ینفض التراب عنه و یقول ویحک یقتلک الفئة الباغیة

یدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار یعنی مزد از خدا می خواهم پس رسول خاک

از پشت او دور میکرد و میگفت وای بر تو ترا گروهی از اهل بغی و گمراهی بکشند که تو ایشان را

به بهشت خوانی و ایشان ترا به آتش و عمار از کسان بود که السابقون السابقون

اولئک هم المقربون السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الح

و قوله ثم ان ربک للذین یدعون ربهم بالغدات و قوله اذا جاء

الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة

و قوله فی حکایة اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین

و قالوا اذا راوهم قالوا ان هؤلاء من الله لضالون چنانکه مفسران گفتند

و آن جمع بودند که روز و غیر آن متوشح شدند یک موافقت ایشان ظاهر شد

و او رابع اربعه بود در اسلام و بیست و چهار ساله بود که اسلام آورد و اول کسی که

شهید شد از امت محمد مادر او بود سمیه نام رسول در حق او گفت اول من شهد من

امتی

من امتی امرأة اول کسی که شهید شد از امت من زنی بود و مقصود آنحضرت سمیه بود الا المستضعفین

من الرجال والنساء مگر آنانکه مستضعف اند از مردان و زنان که مادر عمار بود یاسر پدر

او و سمیه مادر او و عمار شهید شد بدست کافری که کمتر بود از ابو جهل و مادر او و پدرش

نیز شهید شدند بدست ابو جهل و سبب آن بود که چون رسول صلعم بمدینه آمد مردم مسلمان میشدند

اما از مکه و بمدینه می آمدند چون حال چنین بود مشرکان راهها بگرفتند و رصد بنشاندند

و هر کرا که گرفته شدی میزدند تا دشنام رسول صلعم و دشنام میداد بمکه باز میگشت والا میکشتند

اتفاقا عمار با پدر متوجه مدینه شدند ابو جهل ایشانرا بگرفت و گفت محمد را ناسزا گویید

قبول نکردند هر دو را برهنه کردند و میزدند تا شهید شدند و قول ایشان قبول نکردند

یاسر گفت الهی بحق محمد که چون روح من از بدن من مفارقت کند روی من بجانب قبله کن

یاسر و سمیه را ریسمان در گردن کردند و بیاویختند حق تعالی ملائکه را بفرستاد

تا روی هر دو را بعد از مفارقت روح از بدن بجانب قبله کردند و حق تعالی محمد را از این

حال خبردار گردانید و بعد از شهادت ایشان ابو جهل عمار را گفت محمد را ناسزا گو والا

با تو همان کنیم که با مادر و پدر تو کردیم عمار آنچه ایشان میگفتند بگفت و از ایشان

خلاص شد و راه بی راه اختیار کرد و روی بمدینه نهاد چون بمدینه نزدیک شد

جبرئیل رسول را خبر کرد که عمار می آید باید که رسول با اصحاب او را استقبال کردند

رسول گفت که ملائکه پرها بر زمین گسترده اند برای عمار باید که صحابه جمله پای برهنه

برون روند باستقبال عمار چون عمار رسول را بدید در گریه افتاد رسول

گفت ما بک یا عمار چه افتاد ترا ای عمار عمار گفت شر منک یا رسول الله از

دوری جستم رسول گفت وجدت قلبک مطمئنا بالایمان دل ترا یافتم آرام گرفته با ایمان
رسول گفت ان عادوا فعد انت اگر ایشان اعاده کنند تو نیز اعاده کن و آیه من کفر بالله
من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان هرکه کافر شد بخدای بعد از ایمان
مگر آنکه باکراه او را بران داشته باشند و حال آنکه دل او همچنان آرام گرفته باشد با ایمان در شان
او نازل شد هیچ صحابه را این فضیلت نبود که او را و ابوین او را که همه شهید شدند گویند سمیه
را ابوجهل عقوبه میکرد و طاقت میداشت سخنان چند موحش در مقابل ابوجهل بگفت آن سگ
در خشم شد و سنانی در شکم او زد و در حال جان بداد و گویند که در مکه هر کسی را حامی بود
و مجیری الا عمار و یاسر را لاجرم وایا در رحمت بودند چون روز هودج خبا که در فتوح آمد
مردم غلبه بر هودج کردند عمار شمشیر بکشید و بسوی شتر دوید و این رجز میخواند : انی لعمار
و شیخی یاسر : صاح کلانا مؤمن مهاجر : انی الاصحب حینه حاقر : لا ستبلی
بعد الممات عامر : انی لی خیری و ضیری صاب بی مالک حی بالبس فیها غادر : طلحه
فینا والزبیر غادر : والحق فی کف علی ظاهر : چون حال عمار با ابوجهل بصحابه رسید
گفتند یا رسول عمار کافر شد رسول گفت خلط الایمان بعمار ما بین قرنه و بین
قدمه و خلط بلحمه و دمه یدور مع الحق حیث دار فلیس ینبغی للنار ان تاکل
منه شیئا مخلوط شد ایمان بعمار از سر او تا قدم او و مخلوط شد بگوشت او و خون
او میگردد با حق هر کجا میگردد پس سزاوار نباشد آتش را که بخورد از وی چیزی چون
روز صفین شد حربی واقع شد و آواز کوس و بوق و طبل و آواز شمشیرها و سلاحها
بهم می آمد و صیاح مردان و شیهه اسبان بجائی رسید که زهره مردم سنگدل آب شدی

عمار

عمار حمله ها می‌برد و حربی می‌کرد که هیچ جوانی نکند آن روز او را هفتاد و چهار سال بود و او از
شجاعان بود در آن میانه دستها بر داشته و گفت اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم
ان رضاک فی ان اضع سیفی علی بطنی حتی یخرج الی ظهری لفعلت و انی لا اعلم
شیئا هو خیر لک من جهاد هؤلاء ای خداوند بدرستی که تو میدانی که اگر من میدانستم که رضای
تو در آنست که شمشیر خود بر شکم خود نهم که از پشت من بیرون آید هر آینه بکردمی و بدرستیکه
من نمیدانم چیزی را که بهتر باشد نزد تو از جهاد این گروه پس گفت ای مردم این رایت که با معاویه است
آن رایتیست که پدر او و او در میان مشرکان در بدر و حنین و احد در مقابل ما داشتند
و امروز نوبت چهارمست و مرا امروز بکشند و چون کشته شوم مرا با جامه و لباس
در گور کنید و زنهار باید که مدد امیر المؤمنین کنید که فردای قیامت شیعه او رستگارند
پس گفت انا اول من یختصم یوم القیمة بین یدی الله تع و فی روایة فانی مخاصم
اول کسی که مخاصمه کند روز قیامت پیش خداتعالی من باشم معاویه در پیش آمد و عمار این
رجز می‌خواند نحن ضربناکم علی تنزیله ❊ فالیوم نضربکم علی تاویله ❊ ضربا یزیل الهام عن
مقیله ❊ و یذهل الخلیل عن خلیله پس آواز برآورد که یا اهل الشام ان هزمتمونا کل
الهزیمة فانا علی الحق و انتم علی الباطل ای اهل کفر بدانید شما ما را هزیمت تمام کنید ما بر حقیم و شما
بر باطل و عمار دایما بروزه بودی و همه شب نماز کردی بدین سبب ضعیف شده بود ابن جوی
حمله برد با سواران بسیار بر عمار و طعنه بر وی زد عمار از آنجا بتوانست بخدمت امیر المؤمنین
آمدن و سر و محاسن او جمله خاک آلوده شده بود آب جوئیست اتفاقا آب حاضر نبود
شیر و خرما حاضر بود کردند با خود از جراحتی که ابن جوی لعین بر وی زده بود بیرون آمد

دکو بند سه بار کفت الله اکبر رسول مرا خبر کرد که آن روز که مرا بکشند بر سر من خطمی بیاشند و شیر و خرما خورده

باشم و کفت اشهد ان لا اله الا الله و جان بحق تسلیم کرد فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر

بعضی اند ایشانست که کذشته اجل او و بعضی اند که انتظار اجل میبرند امیر المومنین بعمار رسید او را

کشته یافت و در میان خاک و خون غلطان شده کفت انا لله و انا الیه راجعون ای امرء لم

یدخل مصیبة من قتل عمار فما هو من الاسلام فی شیء جمهور علما بر انند که عمار در معرکه کشته

شد امیر المومنین در حال قتل عمار کفت ایا موت کم هذا التفرق عنوة فلست تبقی

للخلیل خلیل اراک بصیرا بالذی احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل مصنف این کلمات

کوید که این جمله آیات و اخبار از کتب مخالفانست و هرچه در حق عمار بود اضعاف آن

در حق علی و فاطمه ع و بنی هاشم و ابوذر غفاری بود و صحابه با ایشان هرچه مقدور بود

کردند و هیچ ابقا نکردند مامونی کوید چون علی ع عمار را کشته دید کفت رحم الله عمارا

یوم قتل رحم الله عمارا یوم بعث رحم الله عمارا یوم یسئل فی الله

لقد رایت عمار بن یاسر و ما یذکر من اصحاب النبی ثلاثا الا کان رابعا و لا

اربعة الا کان خامسا کما قال ان عمارا وجبت له الجنة فلقد قتل

مع الحق و الحق معه و کان الحق یدور معه حیث ما دار فقاتل عمار فی النار

و سالب عمار فی النار رحمت کناد خدای عمار را روزی که سوال کرد او کشته شد رحمت

کناد خدای عمار را روزی که بر انگیخته شود رحمت کناد خدای عمار را روزی که سوال

کرده شود هر آینه دیدم عمار بن یاسر را جایی که مذکور شد از اصحاب پیغمبر سه کس

مگر آنکه او چهارم ایشان بود و نه چهار کس مگر آنکه او پنجم بود باز کفت بدرستی که عمار را

دانستن

واجب شد بهشت پس هر آینه کفته شد عمار در آتش باشد و غارت کننده عمار
در آتش باشد پس در پیش آمد و نماز بر عمار کرد با جمله صحابه و بران وجه که وصیت کرده
بود بخاک دفن کردند حجاج بن عزیة الانصاری کوید للیوم لعظم الهم ادقنی
وهاج حزنی ابو الیقظان عمار ۞ اهوی بله ابن جوی فی فوارسه ۞ من السکون
فی الهیجاء اعصار ۞ فاختل صدر ابی الیقظان معترضا ۞ بالرمح قد وجبت
فیه له النار ۞ کانت علامة بغی القوم مقتله ۞ ما فیه شک ولا فیه انکار ۞
قال النبی لیقتلک شرذمة ۞ سبطلوهم بالبغی القوم فجار ۞ و در جمله
شام و عراق مشهور است حدیث ستقتلک الفئة الباغیة لشکر شام از حرب باز استادند
جون شنیدند که عمار کشته شد عمرو عاص پیش معاویه آمد از برای منبه و کفت قتل عمار تا باشد
که معاویه از ان حرب باز ایستد حدیث رسول بیاد آورد آن خر کافر بن الکافر کفت انما قتل
الذی جاء به اورا کسی کشته که آورده اکر علی او را اینجا نیاوردی ما نمی کشتیم عبد الله بن عمرو عاص بر در
خیمه ایستاده بود آواز بر آورد و کفت فحمزة بن عبد المطلب یوم احد ما قتله الوحشی
وانما قتله النبی پس حمزة بن عبد المطلب را در روز احد وحشی کشته بلکه پیغمبر کشته معاویه کفت
نح بهذا الموسوس عنا فلا یدری ما یقول دور کن این وسوسه کننده را از ما که نمیداند چه میکوید
عمرو با پسر خود کفت برو با کشنده عمار بکو خذ الحرب والک النار بکیر یراق و دوزخ را
کر آتش مر تراست یعنی رحمت دوزخ بر بند خلق کفتند جون ما را دوزخ خواهد بود
ما جنک میکنیم با آخر جنس اکه بود باز عمرو عاص ایشان را بر حرب برد بنا و یل و حیله
کویند که از عایشه پرسیدند که فلان کس کوشت نمیخورد و مرق آن میخورد عایشه کفت

بنی اسرائیل را از صید شنبه منع شدند چون روز شنبه ماهی در دریا بسیار شدی کوها میکندند و ماهی در انجا جمع میکردند و روز یکشنبه صید می نمودند و گفتند خدا تعالی از صید شنبه منع کرده نه روز یکشنبه حال مرتی و صید همچنانست تا حق تعالی ایشانرا منع کرد و با لقوه بزد و مست تخمر هفت ساله و بت و در کردن انداخته بدوزخ رسیدند چنانکه مامونی در کتاب حاویه ایراد کرده باسانید صحیح ولشبیر بن معتمر امام معتزله در حبس هارون الرشید چهل هزار بیت انها کرده بی ابن حمرو و من معاویه و من بغاة فی النیران عایشه مامونی کوید که بر بغاة نماز خواندن کردن بعد از قتل و موت خاصه باغی که بر خیر من فی الارض خروج کند و هو علی بن ابی طالب معاویه کافر مرده و سزاوار نبوده که برو نماز کنند مصنف این کتاب کوید که این طایفه پیش از معاویه بودند با عثمان علی بودند که درانوقت خروج کردند آن قوم با قرب عهد از موت رسول و معرفت خاص و عام منقبت و فضیلت علی را او را حکم نبود و صلاح نبود حرب با ایشان خروج ایشان نیز تاویل و حیله بود چنانکه تاویل معاویه و استعذار از قتل عمار و اگر مقدور شدی کربلا و روز جمل و روز صفین جمله آن روز بودی بلکه این جمله ثمره آن بود زیرا که دران سه روز درخت عداوت اهل البیت در دلها نشاندند به ترغیب و ترهیب بعد از ایشان میوه برآورد چنانکه میوه از درخت بچینند سرهای اهل البیت میبریدند الحمد لله الذی لم یجعلنا من تابعیهم شکر مر خدایرا که ما را از تابعان ایشان نکردانید اما قول ابو یوسف معاویه اول من اخذ الخلافة بالسیف خلافت دیگران نیز چنین بود زیرا که خلافت یا بنص است چنانکه مذهب شیعه است یا باتفاق

چنانکه

چنانکه مخالف گوید بسیف وظلم البته نباشد کما قال تعم لا ینال عهدی الظالمین مصنف گوید
که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان باتفاق نبود و الا که ابوبکر اقیلونی نگفتی و عمر بشوری ننهادی و
عثمان را هیچ کشته نشدی و باتفاق هم نبود و اگر هیچ کس را نبودی الا بنی هاشم همه کس
بودی الا بنی هاشم با علی ع تنها کافی بودی که ایشان تظلم میداشتند و کلام درین باب
و کلام او لا و اولاد و جمله بنی هاشم و در دست طوایف موجود میرود هم به نظم هم به نثر و اما قوله
هو اول من استاثر بالفی و دست اول کسی که غنیمت جهة خود گرفت و این بخلاف حکم خدای تعالی
حیث قال ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی و
الیتامی والمساکین آنچه خدای غنیمت بداد بر رسول خود از اهل قریها پس آن خاصه از خدا است
و از رسول او و از خداوند قرابت و نزدیکی رسول و یتیمان و مسکینان ایشان مصنف
گوید که بر عشم ابو یوسف رسول را میراث نبود که طعنه او بر معاویه وارد بود عجب که چون
بصورت فدک و فاطمه بحث رود و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث بحجت آورند
و حق فاطمه باز گیرند و دفع دو آیه قرآن کنند و چون با معاویه خصومت کنند اثبات
میراث کنند با آنکه معاویه قتل الصحابه کرد و ایشان نیز همچنین کرده‌اند بلکه شنیع‌تر پس ما
هیچ فرق نیست میان معاویه و دیگران و اما قوله هو اول من قضی بخلاف رسول الله
چنانکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزند ولیست رسول گفت من نکاح او من سفاح
و گفت رسول گفت الولد للفراش وللعاهر الحجر فرزند از صاحب فراش است و زانی را
سنگ معاویه حکم رسول باطل کرده است و زیاد حرامزاده برادر خود ساخت صدق الله
الخبیثات للخبیثین چون او حرامزاده بود میلش برادر حرامزاده بود کل اناء یترشح بما فیه

چون بحکم رسول راضی نشد کافر شد بآیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده پس آنان کافرانند زیاد خواست که مردم ورا زیاد بن ابی
سفیان گویند مردم چنین که خلاف حکم رسول نخوانند گفتن این حال با عایشه باز گفتند گفت
اورا زیاد بن ابیه نام کنند و بدین نام مشهور شد مصنف گوید بقصد تو رسول الله عامت
در سایر صور مروان را از شهر براند بحکم خدا ابو عثمان باز خواند رسول ابو ذر را بخود
نزدیک گردانید بموجب حکم خدا ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه که مرانید آنانرا که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و شبانگاه
ومی خواهند رضای او را عثمان او را براند حق تعالی گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی عداوت عمر با علی اظهر من الشمس است حاصل که ایشان چون چنین بودند هر چه
بر معاویه می بندند و احتجاج میکنند و استدلال مینمایند بر کفر و نفاق و استحقاق لعنت
او بسیار کسان در آن عالم با وی شریک اند و اما قوله واول من قتل مسلما لم یکفر
بعد اسلام ولا زانی بعد احصان ماموتی گوید معاویه حسن را زهر داد و بکشت
وگفت ذلک معروف مصنف گوید اصحاب ما گفتند که عمر بر شکم فاطمه زد و محسن را
در شکم او بکشت معاویه چون از اهل کوفه بیعت بستد مغیره دشمن خاندانرا در کوفه خلیفه
گردانید گویند مغیره آنجا متوفی شد زیاد که والی بصره بود کوفه را نیز با و داد و حجر بن عدی
که از شیعه بود بعد از اسلام ورا کفر نبود و بعد از احصان زنا نکرد بکشتند و کوفه را آن روز
چهار حاکم بود ربعی از آن ابو برده بود مذحج و اسد و عمر بن حریث مخزومی بر تمامه بود
وخالد بن عرفطه العذری بر تمیم و همدان و قیس بن ولید مخزومی بر کنده و ربیعه زیاد حوالت

بحجر بن عدی

که حجر بن عدی را کشت این روسا را حاضر کرد تا جمله گواهی دادند که در معاویه عاصی شد ابو برده بن
موسی الاشعری محضری نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما یشهد علیه ابو برده لله
رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعه وفارق الجماعه ولعن الخلیفه
ودعا الی الحرب والفتنه وجمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعه وخلع
امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان کفر کفرا صراحا اینست آنچه شهادت داد بر آن
ابو برده برای پروردگار عالمیان شهادت داد که حجر بن عدی طاعت از سر نهاد و از جماعت
مفارقت کرد و خلیفه را لعنت کرد و مردم را با شوب و فتنه بخواند و گرد آورد جمعی را که
میخواند ایشان را از شکستن بیعت و معزول ساختن امیر مؤمنان معاویه بن ابی سفیان از روی
کفران صریح زیاد بفرمود که این چهار شهادت بر آن محضر مثبت کردند معاویه بدین
بهانه حجر را با ششصد نفر از آدمی بکشت واما قوله یعنی قول ابو یوسف و اول من اهدی الیه راس
مسلم و آن عمر بن الحمق الغفاری بود و رسول او را دوست داشتی و عمر گفت قبل از اسلام
هرگز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نکرده ام او را برسالت معاویه فرستادند معاویه جامهای
مصری و مال بسیار باو فرستاد از معاویه قبول نکرد و گفت بیست و پنج درهم دارم
مرا کفایت بود تا بکوفه رسیدن و بعد از و سر امام حسین علیه السلام هدیه به یزید فرستادند
و سر عمر بن حمق به پدر فرستادند همچنان بود که سر یحیی بن زکریا بجبار بنی اسرائیل
فرستادند قاسم بن مولی گوید که علی نبی یضعف عذاب اهل الدنیا بهتر گوید که
چون عمر خطاب سریر و تاج معاویه بدید گفت هذا کسری العرب یعنی جبار ما مصنف
گوید که اگر معاویه کسری عرب بود لیکن دست نشانده عمر خطاب بود آنچه گفت اگر از

و ما نکردانیم خوابی را که دیده مگر آزمایش مردم و شجره که لعنت کرده شده است در آن قرآن یعنی بنی
امیه اند رسول گفت اذا رایتم معاویه علی منبری فاقتلوه صاحب مصابیح آورده که چون خبان
کردند حق تعالی ایشانرا ذلیل گردانید محمود بن لبید گفت که رسول فرمود که هذا سیر یرید هذا الامر
بعدی اینمرد رغبت دارد که این امر را اراده کند بعد از من یعنی معاویه فمن ادرکه منکم و هو
یرید فلیبقر بطنه پس هرکه دریابد او را که او اراده این امر کرده باشد باید که شکم او را پاره
کند رسول گفت اذا رایتم معاویه یطلب الملک فاضربوا عنقه هرگاه که ببینید معاویه
را که طلب ملک میکند پس بزنید گردن او را ابو ایوب انصاری عامل علیه السلام بود و صاحب
خانه و مضیف رسول و رسول تبع ملک حمیری بخدمت رسول آمد شهید روم هنوز بسر قبر روند
و استسقا کنند البته خدای تعالی باران دهد و او را طلب کرد تا کند ابو ایوب بکر بخیت
و بکوفه فرستاد بسر لعین شمشیر کشید و بر منبر رسول رفت و گفت که اگر نه آنست که معاویه با من
عهد بکرد والاّ جمله آن مردم بکشم و یک کودک را زنده نگذاشتمی به بنی سلمه فرستاد که جابر بن
عبد الله را انجا حاضر کنید والاّ جمله را گردن بزنم جابر بخدمت ام سلمه رفت باستغاثه
ام سلمه گفت هذه بیعة ضلاله با جابر برو بیعت کن و من پسر خود عمر بن ابی سلمه را گفتم
تا بیعت کرد و همچنین و اما دمن و بعد از معاویه یزید بدست پدر خود معاویه را رواج
داد و مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد و آن لعین بمدینه آمد و در انجا سه هزار کس اولاد مهاجر
و انصار و پیران صحابه را بکشت و سه هزار غیر ایشان را که اجنبی بودند با رسول لیکن از جمله مؤمنان
و حفاظ قرآن بودند پس قصد مکه کرد بحرب عبد الله زبیر و گویند که در میان مکه و مدینه
بدوزخ رسید و حصین بن نمیر را خلیفه خود نشان کرد و آن لعین منجنیق بر کعبه ساخت صاعقه

و اما قول او قتل ابنی قثم بن عباس معاویه بسر بن ارطاة را
با سه هزار مرد بحجاز فرستاد و در مدینه بر

بیام

بیامد و منجنیق را بسوخت و چند روز آنجا حرب میکرد تا خبر مرگ یزید سگ ملعون برسید
و ملک او سه سال و هشت ماه بود و گویند که یک طشت خون و غیر آن از حلق آن لعین برآمد
و بمرد و گویند که آن لعین در شراب فنا و مست و گفتند که آن موضع ظاهر است و گویند
که آن لعین بصید رفته بود در صحرا گم شد خسر الدنیا و الآخرة و بسر روی بیمن نهاد عبد الله بن
عباس در یمن عامل بود از قبل علی علیه السلام چون خبر بسر آنجا رسید عبد الله پیش علی آمد و طاقت
آن لعین نداشت و شخصی را در یمن خلیفه خود کرد بسر ملعون خلیفه را بکشت و دو پسر کوچک
عبد الله را بکشت مردی کنانی بود که فرزندان عبد الله پیش او بودند کنانی گفت با ایشان
جرمی ندارند مرا بکش و ایشان را رها کن آن لعین کنانی را بکشت و بعد از قتل او اولاد عبد الله
را آن لعین از آنجا روی بشام نهاد و هر جا که شیعه علی و محب اهل البیت می یافت میکشت
خبر بعلی رسید حارث بن قدامه را با دو هزار مرد و وهب بن مسعود را با دو هزار از عقب فرستاد
تا او را بگیرند و بکشند در نیافتند و او بشام رسیده بود و امیر المؤمنین ده هزار مرد بحسین داد
و ده هزار مرد بقیس بن سعد و ده هزار با بو ایوب انصاری و فرمود که عزم شام کنند در ان
اثنا ابن ملجم لعین امیر المؤمنین را شهید کرد و چون حارث بمکه رسید آنجا از مردم بیعت
ستاند خبر قتل امیر المؤمنین باو رسید لشکر متفرق شدند عبد الله بن عباس نزد معاویه
رفت و شکایت بسر کرد و قتل اولاد خود باز گفت معاویه گفت ان ظفرت بابنیه فاقتلهما
اگر ظفر یابی بر پسران او ایشان را بکش و بر طریق استهزا گفت والا مدونک الرجل یعنی
بسر و پسران جعفر طیار از کربلا بگریختند بروایت مخالفان و صفوان لعین ایشان را
بیافت و بکشت سر هر دو پیش عبید الله زیاد برد عبید الله گفت ایشان کودک بودند چه جرم

ایشان را اجرا کنم و کردن صفوان و عبد الله عباس مردی فاضل و شجاع بود و سنجی گویند مردی

از انصار پیش او آمد و گفت مرا غوری بود و دختر از دو پسری شد و مادر او متوفی شد

و پسر را نام تو بر نهادم در حال بفرمود تا برای آن کودک هم نام خود میکرد و اما گفتی

لا امنع سمی یعنی ضایع نگذارم هم نام خود را **فصل** اول کسی که غارت کرد در اسلام

معاویه بود چنانکه اهل نقل گویند که معاویه ضحاک بن قیس را بواقفه فرستاد با سه هزار مرد

تا غارت کنند هر که در طاعت امیر المومنین علیه السلم باشند آن لعین غارت بسیار کرد

و بسیاری از شیعه بکشت و از آنجا بثعلبیه بگذشت و هرچه یافت غارت کرد و بعمر بن عمیس رسید

عمر با خدم و موالیان علی قصد حج داشت و اهل و عیال با او بودند ایشان را غارت کردند

و از حج کردن مانع شدن و اما معاویه قافلهٔ حج را غارت کردی و در نهج البلاغه امثال

این بسیارست آنشب که امیر المومنین ع از حرب جمل باز آمد مالک اشتر و قیس بن هاشم

بن عتبه بن ابی وقاص و عدی بن حاتم و عبد الله بن بدیل و رفا و مانند ایشان نزد

امیر المومنین آمدند و گفتند اجازت باشد که ما امشب در خدمت تو باشیم و عبادت

خدا کنیم و محمد حنیفه را گفت و عباس سقا را که امشب واقف باشند و سواد کوفه را نگاهدارید

که میگویند لشکر نقطقطانیه فرود آمد که چهار پایان کوفه را برانند شب دوم عقیل

بحراست رفت و در نیمه شب آوازی بگوش او رسید استماع کرد صعصعه بن صوحان

بود میگفت شنیدم که اصحاب معاویه آمدند با پانصد مرد و سلاح خریدند و چهل اشتر بار

از نی فرار صعصعه بکوفه رفت تا امیر المومنین را ازین حال خبر کند در راه مالک اشتر را

دید با او باز گفت مالک سبقت برد بروی و از امیر المومنین اجازت خواست و چهار صد

سوار برگرفت

سوار بر گرفت و بعقب سلاح برفت چون امیر المومنین نماز صبح بکذارد و قیس بن سعد او دید
با اصحاب که بمسجد آمدند و بعد از سلام حال بازگفتند و اجازت خواستند که بروند و با آنجماعت
محاربه کنند و آن اسلحه را بیاورند امیر المومنین فرمود که ستفکّ بها الاشتر و امیر لشکر
معاویه مسعدة الفهری بود با سیصد مرد بر در غاله فرود آمده بودند چون مالک بایشان
رسید ایشان نیدانستند که اعراب‌اند برخاستند تا ایشانرا غارت کنند عبد الله بن
عاصم کفت من با اشتر بودم کفت ای مردمان این جمع فاسقانند ظالمان جد کنید
که حق تعم شعار العزت کنید اشتر با اصحاب بر ایشان حمله برد مسعده آواز بر آورد
که مثل من ابنم وما تو بدون مالک کفت منم اشتر النخعی با اصحاب علی قوم نهب بفرستند
و اشتر مسعده را بکرفت و برادر اشتر عبد الله بن الحارث بخیمه ارتقیط در آمد و آن ملعون
مست خفته بود و مردی شجاع بود چون دانست که عبد الله رسید سوار شد عبد الله
شمشیر براند بر کردن اسب آمد و مقاتله عظیم شد اشتر بمدد آمد و حمله بار تقیط کرد و او را
بکرفت اصحاب معاویه جمله بکریختند مالک جمله سلاح بخدمت علی عم آورد و ارتقیط و مسعده
را بسته بداشت علی حال سلاح برسید کفتند بخندین خریدیم علی کفت آن از بیت المال است
ما بدان اولائیم بخزانهٔ بیت المال فرستاد و کفتند که حبیند بن زان مردم است که
بغارت آوردیم فرمود تا ارباب آنرا طلب کردند و با ایشان رد کرد و از آنجا که
لطف علی و حلم او بود ایشانرا رها کرد تا بشام روند و من کلام علی فتوا کلتم
وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات پس کار بجایی رسید که یکدیکر کذاشتند و یکدیکر را فرو
کذاشتند تا دوست یافت بر شما غارتها فصل فی ان معاویه اول من

زور الکتاب فی الاسلام قیس والی مصر بود از قبل علی ع معاویه اول بوی نوشت که بیش بن بها خون
عثمان طلب کنیم و من ترا خلافت ملک عراق بن بدهیم و هر چه مراد تو و اهل بیت تو باشد مقتضی
خواهد بود قیس جواب باز نوشت که اما بعد فالعجب من اغترارک وطمعک فی وامرک ایای
ان اترک وصی النبی والامام الهادی وجنة المأوی وادخل طاعتکم
طاعة الجبت والطاغوت هذا مما لا یکون واما قولک انک تملأ مصر خیلا و
فوالله انی اشغلک عن ذلک وانک لذو کید وخدع فلا کیدک فان الله
لا یهدی کید الخائنین پس عجبا از فریفتن تو مرا و طمع تو در من و فرمودن تو مرا که بگذارم
وصی پیغمبر و امام راهنمای را و بهشت آرامگاه را و داخل شوم در طاعت تو که طاعة جبت و طاغوت است
اینست آنچه نخواهد شد و اما آنچه گفتی مصر از سوار بر سازی پس بخدای که چنان کنیم که تو باین
نپردازی و بدرستی که تو خداوند کید و مکری پس کید کن کید خود را که خدای هدایت نکند کید
خیانت کنندگان را چون معاویه نامهٔ قیس بن سعد انصاری را بخواند مایوس شد و محضری
بساخت به تزویر و افترا باین وجه من قیس بن سعد الانصاری الی الامیر معاویة بن ابی سفیان
اما بعد فان قتل عثمان کان فی الاسلام عظیما وقد نظرت لنفسی ودینی
فلم یسعنی مظاهرة قوم قتلوا عثمان امامهم مسلماً تقیا من الاثام بریّا
طاهرا من الاجرام فلیستغفر الله لذنوبنا ونسأله العصمة من لادیاننا الا وانی
قد القیت الیکم السلم واجیبکم الی قتال رجل قتل امام الهدی المظلوم فی حرم
رسول الله فعول علی بما احببت من الاموال والرجال اعجلها الیک ان شئت
والسلم از قیس بن سعد انصاری بسوی میر معاویة بن ابی سفیان اما بعد بدرستی که

کشتن

کشتن عثمان عظیم کاری بوده در اسلام و من نظر کردم بنفس خود و دین خویش را ندادم مرا
معاونت و همراهی قومی که کشتند عثمان را که امام ایشان بود مسلمان و پرهیزکار و پاکیزه
و بدرستی که من القا کردم بسوی شما سلام و اجابه کردم شما را بقتال مردی که کشته امام
راه رشد را که مظلوم است در حرم رسول خدای پس حواله کن بجانب من آنچه خواهی از اموال
و مردان کار که بتعجیل بفرستم بسوی تو هر گاه خواهی والسلام آن حال در عرب مشهور شد که
قیس با معاویه صلح کرد و معاویه این حال بمدینه نوشت بخواهر خویش ام حبیبه و اولاد علی ع
آنجا شنیدند و آنحال بعلی باز نمودند امیر المومنین محمد بن ابی بکر بمصر بمقام او فرستاد و
محمد بشجاعت قیس نبود زیرا که قیس از شجاعان عرب بود چون از حرب صفین فارغ
شدند و عمرو عاص معاویة بن حدیج را بمصر فرستاد تا حرب کردند و محمد را بگرفتند و در میان
خری نهادند بسوختند معصود که قیس معاویه را چون جهود ان میدانست و او را الجبت و طاغوت
خواند بحریف وی را چون یحرفون الکلم عن مواضعه بود آن زمان یهود احمد بن اعثم کوفی
گوید که معاویه بشرحبیل فرستاد و این سمط را بشهر حمص و روسای شام را حاضر کرد و گفت
باید که شما گواهی دهید که عثمان را علی کشت بسر بن ارطاه و جابر سعد طاری و مخارق بن حارث
و حمرة بن ملک و ابو الاعور سلمی و ضحاک بن قیس فهری و ذو الکلاع حمیری و حوشب
و ذو الظلیم و غیرهم گواهی دادند متفق اللفظ و المعنی پس معاویه گفت اگر نه از بهر قتل عثمان
بودی که علی کشت او را بخلافت قبول کردمی آن ملعون شرحبیل مخدوع وی را بفریفت و
بر معاویه بیعت کرد و بولایة در شهرهای شام بگردید و خلقی عظیم جمع کرد بحرب علی
جمعی دوستان حال بوی نوشتند جواب داد که من رد شهادت مشهود نکنم اگر ایشان

دروغ گویند که بر دل ایشان باشند و اسلام اگر معاویه مؤمن بودی گواهی بدروغ ندادی که
زور خواهی شرکت که قال تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور
مامونی گوید که بزرگان پیش از ما رقم جامهای قصاری و سیاغی معاویه کردندی
تا سر لومی گوشتند مشهور است که چون علی عم بصفین رسید فرمود که راه بگشایند
تا محتاجان با آب رسند لشکر معاویه بیامدند و راه آب بگرفتند علی رسولی بمعاویه
فرستاد که راه آب بگشایید معاویه مشورت کرد با جمعی گفتند آب با یشان بناید داد
تا جمله بمیرند عمرو عاص گفت صلاح نباشد آبرا از ایشان باز گرفتن راه آب بگشاد
والا علی بقهر بستاند معاویه قبول نکرد و لشکر مردم و چهار پایان بر ایشان دست شدن
از تشنگی یا مدار و سکایه بعلی بردند فرمود که چندین هزار مرد سوار شوید و ایشانرا
از سر آب دور کنید حاصل که حرب کردند و آنکسانرا از سر آب دور کردند و لشکر علی فرود
آمد عمرو عاص گفت من ترا گفتم از من قبول نکردی معاویه گفت آدما و چهار پایان ما از
تشنگی هلاک شویم عمرو عاص گفت علی مرد حلیم است و کریم و او آن نکند که شما با او کردید
جمعی را بخدمت علی فرستاد و درخواست کرد که راه آب بگشایند چون رسولان
معاویه برفتند و سخن آب بگفتند علی در حال فرمود که راه آب گشادند اشتر
یا امیر المومنین ما قربه آب بسه درهم میخریم اشعث گفت یا امیر المومنین ما از تشنگی
بمیریم و تیر و نیزه و شمشیر بدست باشد اجازت حرب بده آنحضرت اجازت فرمود
دوازده هزار مرد شمشیرزن با اشتر و اشعث بجنگ رفتند گویند که فیاض بن
حارث گفت اگر کافران روم از ما آب خواستندی واجب بودی آب دادن خاصه

یاران

یاران رسول و وصی وختن و اولاد او انجا اند آب از ایشان منع نشاید کردن قبول
نکردند عبید الله زیاد ملعون که آب بر امام حسین ع ببست اقتدا بمعاویه بود قاسم مامونی
گوید در کتاب جاویه که معاویه گفت با سعد وقاص که و ما منعک عن سبب علی فقال ثلثة
احادیث گفت سه حدیث است که مرا از سبب علی مانع شد اول آنکه رسول ع در روز خیبر
گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله
فدفعها الی علی دوم چون رسول به تبوک میرفت او را از وحی معلوم بود که آنجا حربی
نباشد و در حوالی مدینه منافقان بودند گفت مرا بر کسی دیگر اعتماد نیست بر مدینه و بر زنان
و فرزندان ما و از آن مسلمانان الا بر تو ای علی چون رسول فرسنگی چند برفت منافقان
گفتند رسول از علی سیر شده که او را در مدینه رها کرد و خلافت مدینه باو داد علی
از عقب رسول برفت و گفت اتترکنی مع النساء و الصبیان رسول گفت اوما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی سیم روز غدیر خم
گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر
من نصره و اخذل من خذله مامونی گوید که معاویه بدین سبب سعد را بعد از آنکه
حسن را بزهر کشته بود بزهر بکشت و هم گوید باسناید خویش عن انس ان الرسول ص
قال ان الله تعالی خلق من نور وجه علی سبعین الف ملک یستغفرون
له و لمحبیه یعنی از انس روایت که رسول گفت بدرستی که خدا تعالی بیافرید از نور
روی علی ع هفتاد هزار فرشته که استغفار کنند برای او و محبان او و در فتوح آمده
علی رایة بهشام داد و گفت اخرج الی اعداء القرآن و حزب الشیطان بیرون

رو به دشمنان قرآن و گروه شیطان مردی از اهل شام بیرون آمد و ناسزای اهل البیت
میگفت تا هشام گفت بلی آمرزد بحرمت علی آمد امیر المومنین او را اعزاز بسیار فرمود اهل نقل
آورده اند که چون عبد الله بن عمر از علی بگریخت و پیش معاویه رفت از خوف قصاص خون هرمزان
که عبید الله او را بظلم کشته بود معاویه او را اعزاز کرد و بیست هزار درهم بداد و آبی
و کسوتی در مجلس مبالغها میکرد والتماسها مینمود تا باشد که عبد الله سب علی بگوید
وازو تبرا نماید قبول نمیکرد تا روزی او را گفت جهة امتحان که در حق علی چه گوئی گفت
چه گویم پدر او ابو طالب و مادر او فاطمه بنت اسد و او بنفس خویش چنانست که مردم
و من و تو میدانیم روزی معاویه او را بر منبر کرد تا خطبه بخواند و علی را دشنام دهد چون
از حمد و ثنای خدا و صلوات بر رسول فارغ شد خاموش گشت معاویه از و پرسید
او گفت بخواستم که گواهی خدایتعالی بدروغ بدل کنم بدین عبارت که گرهت ان اقطع
شهادة الله لشهادة الزور معاویه منکر و خجل شد و گفت ای مرد عجب است
یعنی فصیح نیست که سب علی گوید عبد الله گفت در چند ابیات منها معادی لم اخرس
لخطبة خاطبا و لم اک عیا فی لوی بن غالب و معاویه و تکفیر عبید الله بن بدیل
کرد که او و پدر او از یاران رسول بودند حال او چنان بود که حال موسی و فرعون
که فرعون با موسی گفت و فعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین یعنی کردی
تو آن فعلی را که کردی و تو از جملهٔ کافرانی اول کسی که دشنام خاندان محمد سنت
نهاد معاویه بود و لا تکونوا اول کافر به و مباشید اول کافر بآن حق تعالی گفت اتاتون
الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین آیا می آئید بفاحشه که سبقت نکرد

برشما هیچ احدی آن از عالمیان رسول صلعم گفت من سنّ فی الاسلام سیّئة فعلیه
وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة هر که سنّت نهاد سنّت بد در اسلام پس
بروست وبال کسی که بآن عمل کند تا روز قیامت مصنف گوید که صاحب حاویه این حدیث
ایراد کرده فراموش کرد که گوید اول ظلمی که بر خاندان محمد کردند صحابه کردند و تا قیامت
هر ظلمی که میکنند جمله سنّت ایشانست و سنّت شیخین است حاصل که روز پانزدهم عبید الله
بن بدیل وخزیمة بن ثابت ذی الشهادتین با یاران و قرا و حافظان قرآن بیرون آمدند
در حضرت امیر المومنین ع غلافهای شمشیر بشکستند و حمله در آوردند شهید شدند چون معاویه
عبید الله را بدید گفت این مرد کارهای بد کند هر که او را بکشد من او را از مال خویش حاکم
گردانم که حسن اگر خواهد بروانه قاسم بن مسعده گفت اگر من سر او بتو آرم ولایة مکه بمن
میدهی معاویه گفت بلی آن لعین بیرون آمد علی ع مالک اشتر را گفت نزدیک عبید الله رو
تا اگر محتاج شود او را نصرت کنی عبید الله بحملهٔ اول قاسم بن مسعده را بدوزخ فرستاد
پس سهل بن عبید الله بیرون آمد و سهل ندیم معاویه بود عبید الله بن بدیل او را
نیز بکشت معاویه آواز بر آورد که از جانب او بر آید عبید الله زیاد اقتدا بابا کرد و یوم
الکوفه که با مسلم عقیل حرب میکردند و همچنین عمر سعد که گفت کرد حسین در آید مالک اشتر
چون چنان دید حمله برد گردی عظیم بر آمد چنانکه هوا تاریک شد از کثرت غبار
اسبان و مردان و رایات حمله پوشیده شد و خبر آواز شمشیرها میشنیدند که بر
برها و سلاحها میزدند و جراحت بر عبید الله رسید بآخر معاویه گفت که او را سنگ
باران کنید عمر سعد با امام حسین ع همین سنّت نگاه داشت و بآخر هم بدین راضی نبود

بنود تا سر از تن او دور کردند و سبب بر سینه او دوانیدند و سر او را بشام فرستادند
چه را سنت معاویه بود و چون عبید الله بن بدیل را کشتند منتهای آن سبب کرد که مالک اشتر
دشنام کنندی را نیز بکشد آن لعین همه روزه گواهی دادی بکفر و بغی صحابه رسول حال او
چنان بود که وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و انکار کردند از او حال
نفس ایشان یقین دانست آنرا و این انکار از روی ظلم و علو کردند صاحب کشاف
گوید که طعمة بن ابیرق از اولاد بنی ظفر زرهی بدزدید از همسایه خویش قتادة بن نعمان
و در میان انبان آرد نهاد و پنهان بجهودی سپرد و طعمه را بگرفتند و دعوی زره کردند بر و سوگند
خورد که او نگرفت و حال زره ندیده اند چون سوگند خورد او را رها کردند و بر اثر آرد
رفتند و در خانه جهودی بعد جهود را بگرفتند و نزد رسول بردند این آیة آمد ومن یکسب
خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا هر که کسب کند گناهی و خطائی و بعد از آن بر آن گناه
براند کسی را که از آن بری باشد پس هر آینه بر داشت بهتان و گناه بزرگ را جهودان
اقامت شهادت کردند که این زره را طعمه بصاحب ببرد و او بدزدید از ایشان قبول
نکردند حاصل که معاویه همه روز معایب صحابه رسول طلب کردی و بهتانها نهادی در اسمعیل ابرار
روایت کند باسناد ان النبی صم قال سباق الامم ثلثة لم یشرکوا بالله طرفة
عین خرقیل مومن آل فرعون و یوسف بن حبیب النجار صاحب یس و علی ابن
ابیطالب وهو افضلهم مدرستی که پیغمبر گفت سابقان امت سه کس اند که هرگز شرک
بخدا نیاوردند در چشم زدنی خرقیل مومن آل فرعون و یوسف بن حبیب النجار صاحب
یس و علی بن ابیطالب که افضل ایشانست انس گوید رسول گفت ما من احد افضل

من

من امام ان قال صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم یعنی هیچ احدی فاضلتر
نباشد از امامی که اگر گوید راست گوید و اگر حکم کند بمقتضای عدالت کند و اگر بخشش
خواهند ببخشاید مامونی گوید که ابن حنبل خصال در علی بود حضر فی اطفال
الاسلام معاویه او در فتح که اظهار اسلام کرد جمعی گویند که پیش از فتح بود و اگر
چنین بود لابد که مرتد شده باشد بعد از آن زیرا که اجماعست که او را جمله مهاجر و انصار
طلیق خواندند و او بر ایشان انکار نکرد و اما آنکه او طلیق بود چنانکه در فتوح آمد ابن عباس
باو نوشت بجواب رسالات وما انت یا معاویه فطلیق بن طلیق وابن الاحزاب
ابن آکلة الاکباد آیا نیستی تو ای معاویه از او شده که سر احزاب بود و پسر زن جگر
خوار و ابو هریره و ابو الدرداء چنانکه در فتوح آمد روز صفین در پیش معاویه رفتند
و مناقب علی از سبقت اسلام و غیر آن برو خواندند و گفتند انت طلیق وابوک رئیس
الاحزاب گفت بلی من خلافت طلب نمیکنم ولیکن خون عثمان طلب میکنم حسام الدین
وابو القاسم بن ابراهیم المومامونی گوید که حسن گفت سمعت النبی یقول الخلافة محرمة
علی آل ابی سفیان وعلی الطلقاء وابناء الطلقاء واذا رایتم احدا منهم
علی منبری فابقروا بطنه شنیدم از پیغمبر صلعم که میگفت خلافت حرامست بر آل ابی
سفیان و بر آزادشدها و هرگاه ببینید یکی از ایشان را بر منبر من بشکافید شکم او را
علی ع با عمرو عاص گفت چون او را ببند جست و آن لعین عورت خود ظاهر کرد و [illegible]
انت طلیق دبرک ایام عمرک یعنی تو آزاد کرده کون خودی در ایام عمر خود و هرکه پیش
از فتح اسلام آورد او را مهاجر خوانند یا انصاری طلیق آن بود که رسول روز فتح

مکه هزار و بالفضه زن و مرد را حاضر کرد و تا بکشند ایشان تضرع و فریاد و زاری در آمدند رسول ایشان را رها کرد

و ترک قتل ایشان نمود و طلیق آن طایفه اند یعنی رها کرده شده و فتح در آخر رمضان سنه

ثمان بود و رسول در ربیع الاول در سنه احدی عشر وفات کرد و معاویه نیز اوقات در مکه بودی

بعد از فتح نیز بنا برین اهل بیت خلافت کی حاصل کردی و وحی کی نوشتی اصحاب مغازی

گویند که چون رسول عزم مکه کرد و در راه گفت بدر معاویه درین طریق عباس رسید و اهل مکه

او المطلب امان منش من فرستند رسول درین حکایه بود که گویی ظاهر شد و ابو سفیان

برسید صحابه چون او را دیدند از هر جانبی رسیدند ابو سفیان فریاد بر آورد که یا محمد

انی المقتول بفرمای تا مرا بعباس رسانند و عباس حلیف او بود در جاهلیت رسول اشارت

کرد تا او را پیش عباس بردند آن شب پیش عباس بود عباس اسلام بر وی عرض کرد قبول

نکرد رسول اسلام بر وی عرض کرد و گفت یا اباسفیان وقت نیامد که اسلام بیاوری

گفت مرا چهار ماه مهلت ده و جمعی گویند در زمان اسلام آورد حاصل که چون صبح بر آمد بانگ

نماز بگفتند و خلق در حرکت آمدند برای وضو ابو سفیان بترسید یحسبون کل صیحة علیهم العدو

گمان بردند که هر آوازی بر ایشان دشمنست گفت ایشان چه میکنند عباس گفت طهارت

خواهند کرد برای نماز ابو سفیان گفت هرچه محمد گوید ایشان قبول کنند عباس گفت بلی

ابو سفیان گفت اگر گوید نخورند و نیاشامند عباس گفت بلی هرچه محمد گوید ایشان قبول

بکنند پس گفت یا اباسفیان انی لو نهیتهم سیملکون قومک غدا اندر رستی که من می بینم ایشان را

که زود باشد که هلاک کنند قوم ترا چون روز شد عباس او را بحضرت رسول برد

رسول گفت ترک لات و عزی کن گفت ایشان را کجا برم یکی از صحابه آنجا حاضر بود گفت بخرو

علیهم

علیهم یعنی بر ایشان بری چون لشکر سوار عباس و ابی سفیان از بر ایشان بر انشت جوق جوق
می آمدند تا رایت رسول و سواد اعظم پدید آمد گفت این سواد پسر برادر من ابو سفیان گفت
ما اعظم ملک ابن اخیک چه بزرگست سلطنت و ملک پسر برادر تو گفت لیس هو بملک و
لکنه نبوة یعنی پیغمبریست نه ملک حاصل که رسول فرمود که هر که در خانهٔ ابو سفیان رود در امانست
چون خبر بهند رسید چنانکه ما مونی گویدهند گفت والله لحی اوسع من دار ابی سفیان
یعنی فرج من فراختر است از خانهٔ ابو سفیان ابو سفیان بمکه آمد و منادی کرد که اسلموا
تسلموا هند گفت این شخص صابی شد او را بکشید و گویند که ریش ابو سفیان را بگرفت
و سر و جامهٔ او را میکشید و میگفت صابی شده و معاویه نیز بر و انکار کرد و تعجب بسیار
اسلام ایشان این بود گویند که معاویه نیز بر و انکار کرد و تعجب بسیار اسلام ایشان این
بود گویند که معاویه آنروز بکریخت چون رسول بمدینه رفت نامه بعباس نوشت تا عباس
از رسول امان خواست از برای او پس بخدمت رسول بعد از انکه معاویه آمد شش ماه زنده
بود گویند که معاویه با یزید مشورت کرد در کار بیعت علی ع فقال معاوی ان الناس
شبابک فاحترس و ایاک لا تدخل علیک الا فاعینا وجام علینا بالغوا صبب
والقفا ولا یک مقصور الذراعین و لینا و ان علینا باظر الجبیه فاهدالله
حی با شیب النواصیا مالک بن خالد قرشی حاضر بود گفت ای معاویه تو از خاندان
نکدی یعنی بخر و ابر تو بدتر از تو تا معاویه پدر تو اسلام آورد و او کاره اسلام بود اگر
تو فراموش کردی من یاد دارم و تو او را بر اسلام ملامت و تعیر کردی بدین اشعار
یا صخر لا تسلمن طوعاً فتفضحنا ؛ بعد الذی ببدر اصبحوا فرقا خالی ؛ وجدی

وعم الامر بالهم فتلی وحنظله المهدی لنا ادقالاتی کبن الی امرنا بلقدنا

والی اقصات یمن مکه لحزقا فالموت الیه من قول العصاه لنا خلی معاویه

الفری لنا فرقا معاویه کفت یا عجبا منکما الی کما واموالکما وانتما علی عدوانکما

وایای وبغضکما عجب از شما اکرام شما میکنم ومال بشما میدهم وشما همچنان بر عداوت

خود یدبا من وبر بغض خود بلفظ تثنیه ایراد کرد علی عادة العرب اجراء الواحد مجری التثنیه

عند استعظام شی عرب را عادت که هر گاه شی را عظیم و بزرگ دارند بجای واحد

تثنیه ایراد کنند گویند که ابوسفیان در زمان فتح با هند در خلوت کفت که حق تعالی

قرآن را به یتیم ابوطالب فرستاد بمن که ابوسفیانم یا عبد الله ابی سلول مدنی نفرستاد

چون روز دوم بخدمت رسول آمد این آیه بر و خواند که وقالوا لولا انزل هذا

القرآن علی رجل من القریتین عظیم کفتند چرا فرو دنیامد این قرآن بر مردی

از دو قریه که بزرگ است ابوسفیان کفت مگر تو اهند مخبر کرد او کرا او کفت از من مقارفت

رسول کفت بلکه جبرئیل مرا اعلام کرد و در کتاب حاویه آمد که مردم بیعت کردند بر عثمان

ابوسفیان کفت قد عاد ملکنا فنرجوا لعود دیننا تحقیق که ملک ما عود کرد

پس امید میدارم که دین ما نیز عود کند آن لعین تمنای شرک کرد مصنف این کتاب

گوید که شرک باز نیامد ولیکن اسقام زمان شرک باز آمد و چند انکه رسول

از مشرکان بکشت و ایشان را برنجانید و از خوف او اسلام ظاهر کرده بودند بعد از

رسول انتقام آن ایتام کردند و حق دختر او را باز گرفتند و وصی او را از خلافت

منصوصه وو ارثیه معزول وممنوع کردند کسوت اسلام وزی رسول در بر کشند

دختر

وخاک از توبره نفاق بر ریختند و معالم آثار دین را تغییر و تبدیل میکردند و در کتاب
النبی فی قتل آل النبی مامونی ایراد کرد که رسول در هفت موطن معاویه را لعنت
کرد و حسن علی ع در بعضی محاورات بر معاویه خواند چنانکه حسام الدین قاسم روایه
کند و او از علمای اهل سنت است اول آن روز که از مدینه بیرون رفت و یوم الغیر و یوم احد
و یوم الاحزاب و یوم منبع الهدی آن بلبنیع محله و یوم العطفان و یوم العقبه ازو هم عالم
بنال مع اثنی عشر رجلا و معاویه بر والکار رکز دعبد الله عمر مبارزت کرد در صفین
حسن علی او بیرون آمد گفت یابن رسول الله خالف اباک تولک هذا الامر فانت
خیر منه قال حسن علیه السلام لا نکفر بالله و رسوله فان النبی قال حیث
مدحنا و ابوهما خیر منهما و اما معاویه و ابوه فلم یسلما و لکنهما استسلما
و الله خدعک عن دینک گفت ای پسر رسول خدای مخالفت پدر خود کن تا ما دوستدار
تو شویم و این کار بتو گذاریم که تو از و بهتری امام حسن ع گفت با خدای کافر نشویم و برسول
او چه پدر رستی که پیغمبر گفت آنجا که مدح ما کرده که پدر ایشان بهتر است از ایشان و اما معاویه
و پدر او هرگز مسلمان نشدند اما گفتند که مسلمان شدیم و او ترا فرمود و بفریفت از
دین تو عبد الله بخندید و باز گردید و با معاویه گفت خدعت الحسن فلم تنخدع یعنی
در مقام فریب شدم با حسن پس سخن من مغرور نشد و این کلام دلالت میکند که تقدم
بر علی کفر است و رسول گفت یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر یا علی تقدیم نکنند بر تو
بعد از من مگر کافر مصنف گوید عجب که مامونی صاحب حاویه و غیر او این حدیث
روایت کنند و مع ذلک شیوخ را با تقدم بر علی ع مصیب دانند با آنکه حدیث مطلق است

چون یزید ملعون بر وزن رسید پسر او معاویه بخلافت بنشست و ولیعهد یزید بود
روزی بر منبر رفت و لعنت بر یزید پدر خود و معاویه جد خود اظهار کرد و از افعال ایشان
تبرا نمود و مادر او گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاشکی بودی تو حیضی در خرقه
پسر گفت وددت ذلک یا اماه من نیز او را دوست میداشتم ای مادر چهل روز
پادشاهی کرد و او را بزهر کشتند و ادیب و مومن بود و او را نیز زنده در گور کردند
و معاویه اعتقاد از و گرفته بود روزی پیش معاویه ذکر شجاعت علی و مالک اشتر میرفت
معاویه گفت یا قوم هیچکس از ما نیست الا که علی روز بدر و احد از قرابات ما یکی را کشت
بدین عبارت فما منا الا هو واتر فاذا اجتمعتم علیه فغشی ان تدرکوا اثارکم
منه و تشفیتم صالحکم یعنی نیست از ما کسی مگر آنکه او کشنده یکی از دوست پس هرگاه
جمع شدید بر وجهد کنید که باشید خون خود بخواهید و از وسینهای خود را خالی
کنید ولید بن عقبه بر و انکاری کرد که شیخین که نیز تقدم برو کردند با انتقام بدر و حنین
بود انتقاما من الله و رسوله انتقام کشیدند از خدا و رسول او

فصل

فی خطبة ضرط معاویه در کتاب حاویه مانوی الشی گوید باسانید صحیحه که معاویه
روز جمعه خطبه میخواند ضرط عظیم و بادی سهمناک از و جدا شد مردم از آن حال متغیر
شدند که یعنی بمقام رسول بر ملاء خلق چگونه این صفت کرد آن لئیم لعین
خطبه را باز گردانید و گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکننا ارواحنا
وجعل فینا ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة فلربما اختلجت فی
غیر اوانها وانقلب فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک والسلم

نکر و سپاس مر خدای را که بیافرید بنهای مارا و روحهای مارا دران ساکن کرد و در انجا بادها
بیافرید و بکردانید خروج آنرا راحت وح لب سبا باشد که بخند در غیر وقت خود بکرد و دو در غیر
هنگام خود لیس بزه نباشد مرکسی را که از و صادر شود والسّلم اینست کلام وحی و حال
مومنان که باستنهاد در مقام رسول ص ظاهر و بر انجمله خطبه خواند صعصعه بن صوحان
العبدی حاضر بود برخاست و کفت صدقت یا معاویه انّ الله خلق بدلننا واسکنها
ارواحنا وجعل فیها ریاحاً وجعل خروجها للنفس راحته ولکن جعل ارسالها
فی الکنیف راحته وعلی منبر رسول الله بدعته بس کفت یا اهل الشام فقوموا
فقد خرو امیر کم علی المنبر فلا صلوة له ولا لکم کفت راست کفتی ای معاویه خدای
آفرید بدنهای مارا و ارواح مارا دران ساکن ساخته و کردانیده در و بادها و کردانیده
خروج آنرا راحت نفس و لیکن کردانیده ارسال آنرا در جاه ادب خانه راحت و بر منبر
رسول بدعت پس ای اهل شام برخیزید که امیر شما بر منبر رید پس نه نماز او درست باشد
و نه از شما و از مسجد برون رفت و متوجه مدینه شد **فصل** فی اشتقاق
علی اسمه کویند که میان شیعه و سنی خلاف ظاهر شد برای علی ع و معاویه ایشان حکومت
نزد اعرابی بردند اعرابی کفت من این دو را بمشید انم لیکن از جهة اشتقاق معاویه
مشتقست من عوی الکلب عوا و عوا بانک سک باشد و معاویه ماده سکی را
کویند که در مقابل سکی دیکر فریاد کند و اشتقاق علی من علو یعلو
علوا فهو عال فهذا کریم عال و منتر کلب بس انجا کریم بزرکت و آنجا سک
بانک کننده ذلیل عاد و حمالة الحطب عمه او بود و هی ام الجمیل بنت الحرب

اخت ابی سفیان و شوهر او ابولهب بود و شجره ملعونه در قرآن معاویه است و سایر بنی امیه

فصل فی بیان مذهب معاویه اول کسی که مذهب جبر وضع کرد معاویه بود فی المصابیح

عن ابی عبیده الجراح عن النبی صلعم لا یزال امر امتی قایمین بالقسط حتی یکون

اول من یثلمه رجل من بنی امیه همیشه باشند امر امت من قایم بعدل تا بشود نوبت

اول کسی که رخنه کند مردی از بنی امیه و ابو علی گفت اول من وضع الجبر معاویه بن ابی

سفیان یقال وجدنا معاویه بن البغی الکذب قولا من الفائته لقد احدث

الجبر فخذ بیننا و احیا به البدع للاتیه متی و ما اتانا یزدو الحجاج اتیناه

اتیناه بالحج الباهیه واذی النبی و سب الوصی و سمی ابن فاطمه الفائته

لذاک یلعنه الله و عنون و انکی لعنته النابته فصل فی وفات

اللعین معاویه در آخر مرض که بدوزخ واصل شد این خطبه خواند که یا ایها الناس

ان من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید و لن یتولیکم احد بعدی

الا هو شر منی کما کان من قبلی خیر منی ای مردمان بدرستی که هر که بکارد بدرود

و بدرستی که من والی شما کردانیدم یزید را و هرگز شما را والی نشود احدی بعد از من

مگر آنکه از من بدتر باشد چنانکه هر که پیشتر از من بود از من بهتر بوده و حالها بگفت

و وصیتها بکرد و در جمیع عراق و حجاز و شام برای یزید کافر بیعت ستد و با یزید

گفت من از عمرو عاص بیعت نتوانستم ستد چون از تجهیز من فارغ شوی بگوی که

پدرم مرا وصیت کرد که عمرو عاص او را آنجا که سپارد و چون خواهد که از گور بیرون

آید مگذار الا که با تو بیعت کند و اگر نه گردن او بزن و با من در گور نه چون عمرو عاص

بگوید در قبر

بگور فرو رفت که آن لعین از آنجا که سیار و یزید شمشیر بکشید و گفت بیعت کن و الا گردنت
بزنم و با پدر در گور کنم عمرو عاص لگدی چند بر سر معاویه زد و گفت بخدای که این حرامزاده
نمیدانست تو آموختی ورا هذا ایضاً من مکرک عشت لعینا ومت لعینا
سعر الله لک نار جهنم گفت اینهم از مکر است زنده بودی ملعون و مردی ملعون
خدای تبا باد بر آتش جهنم را و یزید لعین بعد از دفن پدر بر منبر رفت و گفت ان ابی
اوصانی ان احذر من مال ابی تراب پدر من مرا وصیت کرد و گفت که من حذر
کنم از مال ابوتراب و معاویه در وصیت گفت با یزید که حسین را مکش نه از برای آنکه ترا
خطیه باشد بلکه از برای آنکه اهل عراق بر تو تشنیع کنند بقتل او بلکه او را در زندان کن
تا در زندان بمیرد و این دلیلیست که معاویه بر کفر مرد و معاویه خطبا و مؤذنان
شام را بخواند و گفت که بعد از خطبه و بانگ نماز بر علی ناسزا گویید تا این بدعت در عالم سنتی
شود و چون عمر عبدالعزیز این بدعت را که لعنت است از میان خلق برداشت جمله خلق
می گفتند غیرت السنة بدلت السنة صاحب کتاب فردوس گوید اول من یختصم یوم القیمة بین یدی الله
علی اول کسی که خصمی کند در روز قیامت پیش خدای علی خواهد بود با معاویه کما قال ثم انکم
یوم القیمة عند ربکم تختصمون پس شما در روز قیامت نزد پروردگار خود با هم خصمی میکنید
فصل در زهر دادن معاویه لعین امام حسن را ع چون امیر بجوار رحمت ایزدی پیوست
حسن ع بر منبر برآمد و خطبه بخواند و گفت دوش مردی از جهان مفارقت کرد که تا زنده بود از ذکر
خدای خالی نبود و هیچ کس از سابقان و لاحقان بر وی سبق نبرد تا رسول زنده بود
با وامر و نواهی او قیام نمود و بسبب جهاد او عمود اسلام برجای بماند و چون رسول او را

ملنکری فرستادی جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر دست چپ و نصرت خدا تعالی در پیش او بود و در هیچ
حربی منهزم نشد در شبی متوفی شد که عیسی بن مریم را در آن شب بآسمان بردند و وصی موسی یوشع
در آن شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ چیز از وی باز نماند مگر هفتصد درهم از بقایای صدقات
و مرا وصیت کرد که از برای دختران او بخادمه دهم و حسن را گریه در گلو افتاد و خلق جمله بگریستند
پس گفت انا ابن البشیر انا ابن النذیر انا ابن الداعی الی الله باذن الله انا ابن السراج
المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله
حبهم فقال عز قائل قال قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی والجنة فی مودتنا
اهل البیت منم پسر بشارت دهنده بهشت منم پسر بیم دهنده از آتش و عذاب خدای منم پسر خواننده
مردم بخدای باذن خدای منم پسر چراغ نورانی منم از اهل بیت که خدای ببرد از ایشان رجس را
و پلیدی را پاک گردانید منم از اهل بیتی که فرض کرد است خدای دوستی ایشان را این گفت عز شأنه
اگر گفت بگو ای محمد که از شما نمی خواهم برای ادای رسالت و هدایت شما اجری و مزدی
مگر دوستی اقربای من و بهشت بمودت ما اهل بیت حاصل گردد پس عبد الله عباس
برخاست و گفت ای قوم پسر رسول خداست بر شما و وصی و امام شما بر وی بیعت کنید خلق بروی بیعت
کردند و جمله قبول نمودند که با دشمنان او حرب کنند و پنجاه هزار مرد بر وی جمع شدند چون
معاویه ملعون خبر مرگ امیر المومنین بشنید شماتت کرد و بشارت زد و دو مرد را
بفرستاد یکی از قیس و یکی از حمیر تا حسن را بکشند این حال معلوم شد هر دو را بگرفتند
و بکشتند معاویه قصد عراق کرد حسن با لشکر روی بمعاویه نهاد و بمقدمة الجیش عبد الله
عباس را بفرستاد و گفت از طریق معجزه که لشکر اگر عبد الله عباس را حالی افتد امیر لشکر

قیس

قیس بن سعد باشند معاویه عبدالله را بمال فریب داد و چون شب درآمد عبدالله را حالی با خاصان
بجانب معاویه رفت و قیس در حال نامه بحسن بنوشت و روسا و امرا عراق که در خدمت
بودند پیش معاویه نوشتند که اگر خواهی حسن را دست بسته یا کشته سر او را پیش تو بیاریم حسن ع
را این حال معلوم شد و معاویه نامهای ایشان را نزد حسن فرستاد که بدین لشکر با من
حرب خواهی کرد و حسن ع می آمد تا بساباط راند و روز دوم خطبه خواند و در انتهای خطبه گفت
من نصیحت میکنم شما را و خیر شما میخواهم و شما نمی‌طلبید بدین عبارت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بالحق و امینه علی الوحی
اما بعد فو الله انی لارجو ان اکون قد صبحت بحمد الله و منه و انا انصح خلق الله
لخلقه و ما اصبحت محتملا علی مسلم ضغینة و لا مریدا له بسوء و لا غائلة الا
و خیرکم فی نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا امری و لا تردوا علی رائی غفر الله لی
و لکم و ارشدنی و ایاکم لما فیه المحبة و الرضا اما بعد پس بحمد الله امیدوارم که بود
باشم که صباح باشم بستایش خدا و منت او و من نصیحت میکنم مر خلق خدا را با خلاق
خدای و من نیستم که صباح کنم در حالتی که بردارنده باشم بر مسلمانی کینه یا اراده بدی او داشته
باشم یا مال او بتاراج خواهم و لیکن شما در نظر شما را رشد است پس مخالفت مکنید
امر مرا و بر من رد مکنید رای مرا خدای بیامرزد مرا و شما را آنچه دوست داشته
باشد و راضی باشد خلق بهم نگاه کردند و گفتند مگر امیر با معاویه سر صلح دارد و
غوغا کردند خیمه و خرگاه او را بغارت بردند و سجاده در زیر قدم او بود برگرفتند
و ردا از دوش او در ربودند و جز شمشیر با وی چیزی نماند که در گردن انداخته بود حسن سوار شد

وبعز موده که ربیع وبهدان را آواز کنید تا ابن عوف غار را دور کنند وابن دو قبیله از جمله مومنان

وموالیان بودند چون لیسا باطی تاریک رسیدند مردی جراح بن سنان نام برجست و معولی

بر ران حسن زد چنان زخمی باستخوان رسید وآن ملعون در وی آویخت تا امام را بکشد

جمعی مومنان گرد او در آمده اند وعبد الله بن حنظله آن لعین را بکشت امام را حسن را بمحفه

بمداین بردند وبخانه سعد بن مسعود ثقفی فرود آمد و روز بروز لشکر عراق بمعاویه میپیوستند

که اجازت بده تا حسن را گرفته یا بسته پیش تو فرستیم وعهد نامها نوشتند ومعاویه را

بعراق طلب کردند معاویه بیامد و با حسن ع عهد بکرد که لعنت علی نکنم ونفرمایم وموالیان را

عزیز دارم وشیعه ترا نرنجانم بشرط آنکه بکوشه ساکن شوی ودر این جمله عهد نامه نوشت

واز عراق برای یزید بیعت بستد وحسن از انجا بمدینه رفت ومروان را از خطبه خواندن

منع کرد وآن لعین بشام رفت ومعاویه لعین را تحریص کرد بقتل حسن ع معاویه گفت

برو وچنانکه مقدور شود بساز مروان لعین بمدینه آمد روزی ابسونیه کنیزک عبد الله

بن عمر را محمد حنیفه کشته بود در حرب صفین مروان حالها از وی بپرسید وبآخر گفت

سری دارم باظهار رسانی لعینه سوگندها یاد کرد که افشای سر نکند مروان گفت چون

چنین است میباید که جعده بنت اشعث زن حسن را بفریبی تا حسن را بزهر بکشد

آن لعینه پیش جعده رفت وگفت حسن را بکش که معاویه میخواهد که ترا به پسر خود یزید دهد وملک

عرب بتو تسلیم کند آن لعینه قبول کرد ومروان غلامی بمعاویه فرستاد واو را اعلام

کرد که جعده قبول کرده که حسن را زهر دهد معاویه هزار دینار بوی داد وبمروان

نوشت که کار تمام کن جعده فرستاد که زهر بمن دهید مروان پسر خود را عبد الملک را

عمر در خانه مروان رفت وآن لعینه در خانه از بزرگان
نزد و ... و وصیت کرد ... بنام ... بنمود
و خواهر او عبد الله ...

بمن

بنی معاویه فرستاد و زهر بستد و هدایای بسیار بجعده فرستاد و انگشتری بنشان ملک و
و پادشاهی و حسن انگشتری سفید دوست داشتی چون بخانه رفت آن لعینه پارهٔ از آن
زهر در انگشتری کرد و بحسن داد محمد حنیفه حاضر شد از راه مکه حسن گفت یا محمد انگشتری
مخور که حرارت مکه در تو اثر کرده است حسین ع در آمد آن لعین قدری دیگر بفرستاد
بی زهر از برای حسین ع چون شب در آمد حسن را درد زهار پدید آمد و قی بسیار کرد
مداوا کردند بشیر جوشانیده روز دوم حسن را درد زهار بگرفت شربتی از برای
او ساختند جعده گنجهٔ زهرآلود میان شربت برآورد چون حسن شربت بیاشامید
درد زهار زیادت شد برخاست و بسر روضهٔ رسول رفت و از خاک روضه ذرهٔ برداشت
بفرمود تا در شربت بریختند و باو دادند آن درد ساکن شد مدت چهل روز از برای
حسن طعام از خانهٔ حسین آوردندی روزی جعده گفت از باغ رطبی نیک آورده اند
مخوری بیاورم حسن ع فرمود که شاید لعینه طرفی از خوان از زهرآلود کرد و طرفی را خالی
بگذاشت دخود از آن طرف میخورد که از زهر خالی بود حسن رطبی چند بخورد و از آن طرف
که زهرآلود بود درد زهار زیاده شد جعده گفت یا حسن رطب و رطبی بود بی سر بونی
مگر مار یا عقربی بآن رسیده باشد حسن در کار او متردد شد چهل روز بخانهٔ او نیامد نصرانی
طبیب مداوای میکرد و باخر گفت این هوا گرمست مرا عزم موصلست که آن هوا سردست
مروان بمعاویه نوشت که حسن چند کرت زهر خورد و درو اثر نکرد از کار او غافل
مباش معاویه صوفی کور را بخواند و چند دینار باو داد و عصائی با سنان زهر
آلود آن لعین بیامد و دعوی محبت میکرد و در خدمت امام تردد مینمودند

روزی عزم کرد که زیارت حسن ع کند چنانکه عادت صوفیان باشد که دست شیخ
بوسند نزدیک رفت و باین بهانه که دست حسن بوسد سنان به پشت پای او فرو
برد و چنبه انکه قوت و رفت را در کرد مردم چون شنیدند که صوفی را کشتند حسن ع نگذاشت
از انجا بیرون رفتی سوار شد و قصد دمشق کرد عبد الله گفت در راه کردن او بر فرد
اسمعیل نامی بود خدمت حسن کردی روزی خربزه بکارد زهرآلود میبرید و بحسن میداد
و بکارد دیگر میبرید و خود میخورد و بدیگران میداد حسن تلخی دریافت و بدانست
مردم قصد اسمعیل کردند نگذاشتی و گفت اسمعیل را حقی بر ما بنهاد بتر دو و حدمت
دو فرزند ابراد را تمامت سعد غلام امیر المومنین در شام بود می آمد بموضعی رسید شخصی
دید کشته افتاده فرود آمد توبره را بدید و آنجا نامهٔ معاویه که باسمعیل نوشته بود و شیشه
زهر که بقتل حسن فرستاده بود و چون سعد رسید حسن را رنجور دید بگریست و نامه را باو داد
حسن ع نامه بخواند و بزیر بالش بنهاد مسعود ثقفی و مختار مجال آن ندانستند که با حسن
چیزی گویند اشارت بعبد الله عباس کردند عبد الله گستاخی کرد و آن نامه برگرفت
و بایشان داد مسعود گفت ما نشوی و زبادشمن و نجر مختار قصد قتل اسمعیل کرد
حسن گفت نه تو مرد بی جراتی غوغا بدان شد عون بن علی برود و اسمعیل را حاضر کند
عون برفت و اسماعیل را حاضر کرد عون برفت کرد حسن ع گفت یا اسمعیل آل یس
درین آیه کیست گفت علی و فاطمه و تو و برادر تو حسین حسن نامهٔ معاویه باو داد مختار
برخاست و سر آن لعین ببرید و خانهٔ او غارت کرد و یک برادر را کشت حسن ع از انجا
بکوفه رفت و زیارت پدرش کرد و بمدینه رفت معاویهٔ لعین دیگر باره زهر بمروان

فرستاد

فرستاد بالتماس مروان زهر والماس بجعده فرستاد با عطایا و تجدید عهد جعده خود را بیارست
و نزد حسن آمد و گفت اگر کنیزکان و خواهران بیدار باشند گویم که نزد شوهر خود آمدم و اگر
مرا نه بینند کار خود بسازم لعینه نردبانی بر بام خانه نهاد و بیالا رفت جمله را خفته دید و آن
کوزه مهر یافت الماس بر سر کوزه فشاند و دست مالید و فرود آمد و نزد یاران پنهان
کرد حسن بیدار شد و کوزه را بمهر خود دید و احتیاط تمام بکرد از ترس غدر جعده چون
آب باز خورد درد روز زیاده تر شد فریاد بر آورد و حسین ع را بخواند و وصیتها بکرد و لباس
و سلاح رسول و امیر المؤمنین که آنحضرت باو سپرده بود باو داد و میثاق و نص بیعت باو
تسلیم کرد و گفت من دانم که مرا که زهر داد و چگونه بود اما زنهار که هیچ کس را از جانب
و از برای من خون کسی نریزی و مرا بر روضهٔ جدم بری چون غسل و کفن کرده باشی
و اگر نگذارند که آنجا دفن کنی بگورستان بقیع بر پهلوی خالم ابراهیم بن محمد رسول الله
و جده ام فاطمه بنت اسد حسین چون نهفت که از آن کوزه آب خورده حسن کوزه
برگرفت و بر زمین زد و بشکست فی الوقت صبح بجوار رحمت ایزدی پیوست و جنازه
مبارک حسین از غسل و کفن او فارغ شد و بر سریر نهاد و عزم کرد که ببر روضهٔ
رسول آورد مروان لعین از لشکر شام که آنجا بودند چهار هزار مرد حاضر کرد و بعایشه
فرستاد تا بر استری سوار شده و در میان لشکر بایستاد و میان او و حسین و عبدالله
عباس مناظرات رفت و بآخر عبدالله عباس گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت
لک التسع من الثمن و بالکل تملکت یعنی بر شتر نشستی و بر استر سوار شدی و اگر زنده
مانی بر فیل سوار شوی ترا است نه یک از هشت یک میراث پیغمبر و تو همه را مالک شدی

روزی بر شتر سوار شدی بجنگ بدر آئی و روزی بر استر نشسته بجنگ پیر نام و ننگ رسول
بروی و از ان ماجرا چنانکه حق تعالی گفت و قرن فی بیوتکن در خانهٔ خویش ساکن نشوی عایشه
کمان از مردان بخواست و تیری بجنازهٔ حسن انداخت و گفت دشمن زادهٔ مرا از خانه
من و جد کسی ندچنانکه وصیت حسن بود حسین او را به بقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم
بودی بکردمی آنچه میبایدکرد آن لعینه یعنی جعده بخانهٔ مروان رفت مروان او را بشام
فرستاد و معاویه جمله حالها از وی پرسید و گفت ای لعین از خدا و رسول شرم نداشتی که با فرزند
او چنین کردی پس بفرمود تا او را بجزیره بردند و او را هلاک کردند آن شقیه لعینه خسر الدنیا
والآخره شد **فصل** در قتل معاویه عایشه را چون معاویه بمکه رفت تا برای یزید بیعت بستاند
و جمله عراق و حجاز برای او و یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد بن ابی بکر
را کشتی و برای یزید بیعت می ستانی عمرو عاص گفت یا معاویه اگر عایشه بر تو تشنیع زند
خلق بر تو خروج کنند کار در باب معاویه ابو هریره و شرحبیل را با هدایای بسیار بوی فرستاد
که توقعت که ام المومنین ما را بقدوم خود مشرف سازد و جاهی بکند و آهک چندین هزار دینار
فرشی گرانمایه بران بگسترد و کرسی بر سر آن بنهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت
چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه بیرون آمد بغلامی هندی و بر خری مصری سوار شده
معاویه او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشارت کرد که بنشیند چون بر انجا نشست بچاه
فرو شد در حال معاویه فرمود تا غلام و خر را بکشتند و همه را در ان چاه انداختند و
بخاک انباشتند مردم در اختلاف افتادند که برخی گفتند عایشه بمدینه رفت و بعضی
بیمن رفت و حسین ع این حال میدانست و جماعتی از خاصان معاویه حسین ترک او دادند

[حاشیه: ... وعده داده بود او را ... کند و بکرد ... عبد الرحمن بن ابی بکر ... فرستاد]

او داد

اوداد **باب** فی یزید اللعین وقتله الحسین ع چون معاویه لعین بمرد یزید ملعون هفت
روز تعزیت بداشت و روز هفتم خطبه بخواند و خلق را بتجدید بیعت دعوت کرد و از منبر
بزیر آمد و امرا را تشریفها داد و مشورت بوزرا کرد و در حال حسین و عبد الله زبیر و عبد الله
عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر گفتند بمدینه فرست تا برای تو از ایشان بیعت بستانند
و اگر بیعت نکنند سر ایشان را بتو فرستند یزید نامه نوشت بولید بن عتبه که والی مدینه
بود و بمروان چون نامه برسید دو مرد بطلب حسین فرستاد و عبد الله زبیر بخانه رفت
در مسجد رسول بیافتند حسین گفت چنان مینماید که معاویه نمانده و ما را به بیعت یزید میخوانند
عبد الله زبیر بخانه رفت و با برادر خود ابراهیم بن زبیر آن شب بگریخت و بمکه رفت روز دیگر
هشتاد مرد بطلب او فرستادند و او را نیافتند حسین بخانه رفت و پنجاه مرد از اقربا
با سلاحهای تمام با خود ببرد و گفت بر در خانه باشید و اگر بر من جوری رود من آواز
بر آورم و شما در آیید و مرا خلاص دهید حسین در خانه رفت و سلام کرد و مروان
و ولید عتبه بر تختی نشسته بودند و قومی بپا ایستاده چون حسین بنشست نامه یزید باو
دادند بخواند و گفت امشب اندیشه کنم و فردا آنچه صلاح باشد چنانکه کنیم و برخاست
و از تخت بزیر آمد مروان گفت با ولید حسین را رها مکن که برود از یزید عتابها بینی و حسین
را بدست بیاوری الا بعد از آنکه خونها ریخته شود مروان چند کرت تکرار نمود و قصد
کرد که حسین را بگیرد کرسی آهنین نهاده بود حسین برداشت و بمروان انداخت
مروان بخانه گریخت کرسی بر دیوار آمد و بشکست این حال بیست و هفتم رجب بود
حسین بخانه رفت و دویست و پنجاه شتر ترتیب داد و جمله قبایل بنی هاشم

را با خود برنشاند از مردان و زنان آل محمد حنفیه که در مدینه بماند و قیس بن سعد عباده گفت تو باد دست
مرد از عقب من جانا اگر کسی بطلب ما آید از جانب تو و از جانب من ایشان را در میان گیریم و حیله را
بکشیم مردم گفتند یا ابن رسول الله اگر بی راهی اختیار کنم چنانکه عبدالله زبیر و برادرش ابراهیم
کردند شاید حسین گفت نعوذ بالله که من این ذل بر خود بگیرم و بروم الا بجاده اعظم آدمی
را از برای مرگ آفریده اند و از مدینه بیرون رفت و روز آخر سلخ لیالی شعبان بمکه
رسید و چون نظر آنحضرت بمکه افتاد این آیه بخواند و لما توجه تلقاء مدین الخ و چون حسین ع بمکه

توجه

به بطحا فرود آمد و شد و مردم او بر عبدالله زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه و بدویان برای مناسک
و حلال و حرام پیش او تردد میکردند چون حسین برسید مردم روی بحسین نهادند عبدالله
زبیر هر روز یک کرت بخدمت حسین تردد کردی

فی اهل الکوفه و دعوتهم للحسین ع

هفتاد رئیس در خانه شریح جمع آمدند و عهدها کردند و سوگندها خوردند که حسین ع
را مدد کنیم بمال و جان و نامها نوشتند که ما را امامی نیست و نه جمعه داریم و نه جماعت هفته
بهفته نامها می نوشتند و دعوت میکردند و قاصدان متوالی و متواتر میفرستادند
تا با نزدیک روزگار صد نامه بحسین نوشتند چون بر امام ثابت شد در رغبت با نصرت
و اظهار کلمه دین خوانند و حسین بمکه و مدینه خایف بود و بقیه زندگانی میبایست کردن
مسلم بن عقیل را بخواند و نامه بنوشت و بدست او داد که مسلم مردی امین است و ثقه من
و پسر عم من بشما فرستادم تا حالها باز دارند و بمن اعلام کند و من در عقب او برسم
مسلم اجازت خواست و براه مدینه بیرون آمد اجازت خواست در زیارت رسول
و حسن بکرد و گفت شاید که دیگر باز نیایم و چنان بود پس سه شب احیا کرد در مسجد رسول

و عیال

وعیالا از او وداع کرد و دو دلیل کرفت ولی راه می آمد و در راه آب نیافتند هر دو دلیل به تشنگی
بمردند و او را اندک رمقی بود بموضعی رسید که آنرا مضیق خوانند از بطن الخبیت و نامه نوشت
و بدست قیس بن مسهر داد و بخدمت حسین فرستاد و اعلام نمود که چنین حالی مرا افتاد و من بفال
بد آمد عفو فرمای حسین جواب نامه باز نوشت که جایز نیست ترا می باید رفتن که نامهای
اهل کوفه هر روز میرسد و محبت رعیت بر ما لازم و مؤکد میگردد مسلم متوجه کوفه شد
وچون بکوفه رسید بخانه مختار بن ابی عبید الثقفی فرود آمد و روسای و امرای کوفه بخدمت او
جمع آمدند و اعزاز و اکرام کردند و نامه حسین بخواندند و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم به
نعمان بشیر رسید که والی عراق بود از قبل یزید و منزل او در قصر الاماره بودی روز دوم از رسیدن
مسلم هجده هزار مرد از کوفه بر حسین بیعت کردند و بدست مسلم که نصرت حسین کنند و او را
بدست دشمن باز ندهند و اگر محتاج قتال باشد قتال کنند نعمان بشیر از قصر بزیر آمد و بر منبر
رفت و بسیاری تهدید کرد که لشکر شام بس گرانست و یزید سلطان وقت مبادا که عتابی
دکسی بشمار رسد عبد الله بن حضرمی نعمان را گفت الملک عقیم مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی
نیک سیرت بود از این معنی ابا کرد و نامه به یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم کرد یزید
چون نامه بخواند عبید الله زیاد را بدین کار نصب کرد و نامه به یزید نوشت و آن
لعین در بصره حاکم بود منشور عراق از بهر او نوشت عبید الله برادر خود عثمان را در بصره
خلیفه کردانید و خود با لشکر گران قصد کوفه کرد چون بکوفه رسید روی را به بست
برسم عرب مردم ظن بردند که حسین است ترحیب میکردند و تهنیت مقدم میکردند
لعین تبار زبانه اشارت میکرد جمعی گفتند این نوع طریق حسین نباشد چون بدر قصر الاماره

برسید روی باز کرد و گفت چنین گویید که یا ابن رسول الله منم عبید الله زیاد و امیر یزید مرا
بدین شهر فرستاده و در قصر الاماره رفت و رؤسای ولایه با او در قصر رفتند و لعین
روی بگشود و گفت آنچه بمن خواستید کردن من با شما کنم جمله از خوف دستها بدادند
و بر وی بیعت کردند و خطبه بخواند و بعد از خطبه گفت یزید ولایه عراق بمن داد تا با هوا
خواهان او احسان کنم و هر که در وی عاصی شود سر بر دارم و بوی فرستم و منادی زد که هر که
دشمنان یزید را در خانه دارد و باید که بدست باز دهد و الا خانه او را بسوزانم و او را
بکشم و مال او را بتاراج دهم مسلم از خانه مختار بخانه هانی عروه رفت و هانی اگرچه
از عبید الله زیاد خایف بود اما از سر اعتقاد او را جای داد عبید الله را معقل نام غلام
بود او را جاسوسی فرستاد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می پرسید چون احوال او بدانست
و مسلم را در خانه هانی یافت عبید الله را خبر کرد عبید الله هانی را بخواند و بسیار برنجانید
مخبان که از قبیله هانی بود غوغا بر آوردند بر عبید الله زیاد قاضی شریح آن فتنه را
بنشاند مسلم از خانه برون آمد چهار هزار مرد بر وی جمع شدند چون بدر مسجد جامع رسیدند
پانصد مرد با او بودند و باقی بگریختند مسلم با ایشان بدر قصر الاماره رفت
و در آنجا لشکر اندک بود حرب در پیوست عبید الله ترسید کوفیان از در باب الروم
می آمدند و در کوشک می رفتند و لعین بر بام قصر بر آمدند و منادی کردند که ای قوم
از یزید بترسید و لشکر شام و ایشان را تهدید بسیار کردند مردم می آمدند و خویشان
و اقربای خود را دست میگرفتند و می بردند و مسلم از شجاعت روی از
حرب نگردانید تا آفتاب فرو نشست سی تن با او مانده بودند و نزدیک سی هزار

کس

کس از غوغای شهر بر وی جمع شده بودند چون مسلم بمسجد رفت و بنماز ایستاد و جمله بگریختند
الا سه تن چون بسجدهٔ شکر رفت آن سه تن نیز بگریختند مسلم آنجا فرید و وحید بماند مسلم از
مسجد بیرون آمد و کوچه بکوچه میگردید تا بدر خانهٔ زنی رسید مؤمنه از شیعهٔ خاندان
طوعه نام مسلم از و آب خواست داد و طوعه بخانه رفت چون ساعتی گذشت از خانه
بیرون آمد مسلم را بر در خانه دید و گفت ای مرد آب خواستی دادم از اینجا برو که ترا
اینجا ایستادن در شب رخصت نیست سه نوبت طوعه از خانه بیرون آمد و نصیحت
او کرد و مسلم خاموش میبود با آخر گفت من درین شهر غریبم هیچ شاید که مرا امشب در خانه
جای دهی طوعه گفت تو چه کسی مسلم حال خود باز گفت طوعه او را بخانه برد و فرشهای گسترد
و طعامی حاضر کرد مسلم گفت طعام نتوانم خوردن آب بده تا وضو بسازم که امشب آخر
عمر منست و در آن شب همه شب بیدار بود و عبادت میکرد و طوعه را پسری بود بلال نام از
لشکر عبید الله زیاد و بسیاری از شب گذشته بخانه آمد طوعه در آن شب در خدمت مسلم
بسیار تردد میکرد و بلال لعین متهم شد در کار مادر بر وی الحاح کرد مادر او را سوگندها
مغلظ داد که سر ما در ظاهر نکند طوعه گفت ای فرزند بشارت باد ترا که شرف دنیا
و آخرت آمد مسلم در خانهٔ ماست ما او را پنهان کنیم فردای قیامت شفاعت مصطفی
و مرتضی و فاطمهٔ زهرا را محظوظ کردیم و از دوزخ ما را خلاص دهند آن لعین چون صبح
بر آمد عبید الله را اعلام کرد عبید الله هفتاد کس با محمد اشعث داد که برو و مسلم را بگیر
و بیار محمد اشعث متوجه خانهٔ طوعه شد چون آواز شیههٔ اسبان بگوش مسلم رسید
دعائی خوانده بتعجیل با خر رسانید و سلاح بپوشید و گفت ای طوعه آنچه بر تو بود

از نیکی کردی از شفاعه رسول الله غضب یا فتی من دوش در غنود بودم عمم امیر المومنین را دیدم مرا گفت

فردا شب پیش ما خواهی بود لشکر بر در خانه رسید بر تسید که آتش در خانه زنند از خانه بیرون آمد

وچهل و دو نامرد از آن ملاعین بکشت باقی بگریختند و ساعة بساعت مدد آن ملاعین میرسید

عبید الله گفت آخر شرم ندارید که حسین مرد از یک مرد میگریزید محمد اشعث باز آمد

مگر زخم بازوی نی ما نشنم فراموش کردی زخم بسیار بر مسلم آمد از حرب فرو ماند هیچ کس را

زهره آن نبود که گرد او گردد محمد اشعث او را امان داد و پیش عبید الله بردند محمد گفت

من او را امان دادم لعین گفت من ترا بگرفتن او فرستادم نه با امان دادن چون

مسلم را پیش آن لعین بردند سلام بر و نکرد بکیر بن حمران الاحمری را گفت مسلم را

بر بام قصر برد و گردن بزن مسلم حمد و ثنای خدا می گفت و صلوات بر محمد و آل او

میفرستاد و کلمه شهادت میگفت تا درجه شهادت یافت عبید الله علیه اللعنه

هانی عروه را هم آن روز بکشت و دو مرد دیگر که با مسلم بودند سرهای ایشان بشام فرستاد

و جمله را بهار ابفرمود تا فرو کردند تا کسی از کوفه خبر بحسین نبرد باب

فی خروج الحسین ع من مکه بدانکه یزید لعین بجملهٔ روسای و ملوک حجاز کس فرستاده

بود و طلب حسین علیه السلام میکرد و بحکام مکه نوشته بود که او را بگیرید حسین

خائف بود چون ماه ذی الحجه در آمد احرام گرفت و بحج کردن چون بدید که طلب

او میکنند حج را عمره کرد و حلال شد و عزم عراق کرد فرزدق شاعر از جملهٔ

موالی علی ع در آن سال مادر را بحج برده بود چون به نزدیک مکه رسید بخدمت

حسین ع رفت و از مناسک حج بگذاشتی و مسائلی که مشکل بود از وی بپرسیدی

گفت

۲۵۱

وگفت ما اعجلک عن الحج چه تعجیل داشتی که حج بگذاشتی گفت لو لم اعجل لاخذت اگر تعجیل نمیکردم

گرفته میشدم فرزدق گوید مرا گفت تو از کجائی من گفتم رجل من العرب قال اخبرنی عن الناس

خلفک مردی از عربم گفت خبر ده مرا از مردمی که در پس تو اند یعنی اهل عراق فرزدق گفت

عن الخبیر سالت اصدقک گفت الصدق ارید فرزدق گفت اما القلوب فمعک و اما السیوف

فمع بنی امیه علیک اما دلهای ایشان با تست اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است بر تو حسین

علیه السلام گفت ما اراک الا صادقا ان الناس عبید المال و ان الدین لعق علی السنتهم

یحوطونه ما درت لهم معایشهم فاذا محصوا بالابتلاء قل الدیانون یعنی نمیبینم ترا مگر صادق

در راستی که مردم بندگان مالند و بدرستی که دین لیسیده شده است بر زبانهای

ایشان میمکند و فرا میگیرند آنچه فرو دهد از شیر برای زندگانی خود پس هرگاه خالص شوند

از مالش کم شوند دینداران بعد ازان فرزدق وداع کرد و برفت و حسین ع

نیز ازان منزل رحلت فرمود چون بذات الرمل رسید عبد الله یقطر و گویند قیس بن مسهر

صیداوی را با اهل کوفه فرستاد و اعلام مقدم خود کرد و چون بقادسیه رسید حصین بن

نمیر با لشکر آنجا بود و راه او را نگاه میداشت او را بگرفت و بکوفه فرستاد و عبید الله

زیاد او را شهید کرد و حسین را حال مسلم معلوم شد تا بزباله رسید و در آنجا نزول کرد

و در آن شب متفکر بود فان تکن الدنیا تعد نفیسة فقد ثواب الله اعلی

واجزل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل وان

تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل وان تکن

الابدان للموت ان شئت فقتل امرء فی الله بالسیف افضل علیکم سلام الله

سلام الله با آل احمد فانی ارى عنكم سوف ارحل از انجا منزل بمنزل می آمد تا روزی یکی از اصحاب

حسین تکبیر گفت چون او گفت الله اکبر جمله تکبیر گفتند حسین نیز تکبیر بگفت و گفت چه حالت

حادث شد تکبیر اول گفت نخلستان کوفه ظاهر شد دو مرد اسدی با حسین ع بودند

گفتند کوفه دورست نخلستان نباشد حسین گفت احتیاط کنید احتیاط کردند گفتند نیز هاى

لشکر حرست حسین از اسدیان طلب آب کرد دران نزدیکی آب بود بدانجا راندند و

فرود آمد حر یزید با هزار سوار برسید وقت نماز بود حسین نماز بجماعت بگذارد پیشین

و عصر با هر دو قوم و از جهة ایشان وعظ بگفت و گفت شما مرا خواندید اگر شما را ندامت

حاصل آمد بگوئید تا من باز گردم حر گفت نه مرا بقتال فرستادند بلکه حصین بن نمیر مرا

فرستاده که تا از تو مفارقت نکنم تا ترا بعبید الله زیاد سپارم امام از طریق معجزه

گفت مرگ بتو نزدیکترست ازین کار و هر جا که حسین میرفت حر با لشکر از و مفارقت

نمیکرد و حر نامه بعبید الله زیاد بنوشت که حسین رسید و میگوید اگر کوفیان مرا نمیخواهند

من بسر روضه جد خود روم عبید الله لعین در جواب نوشت که او را جا مکن و

بموضعی فرود آور که آب و آبادانی نباشد چون نامه برسید حر بحسین داد حسین

فرمود بگذار تا درین قری اهالی نزول کنم و عیال و اطفال با منند و طاقت تشنگی ندارند

حر گفت حکم امیر اینست که خواندی حسین بران و بکربلا فرود آمد و حر نیز در مقابل او

فرود آمد چون روز شد و آن روز پنجشنبه بود دوم محرم رسول عبید الله زیاد برسید

با نامه بدین عبارت فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی هذا و لا تترکه الا

بالعراء فی غیر حصین و علی غیر ماء و قد امرت رسولی ان یلزمک و لا یفارقک

حتی

حتی یأتینی بانفاذ امرک والسلام کار بر حسین سخت گیر تا بدر آید و در وقتی که کتاب من
بتو رسد او را مگذار مگر در زمینی که در و گیاهی نباشد و در غیر حصار و بغیر آب و من امر کردم
رسول خود را که از تو جدا نشود و ملازم تو باشد تا نزد من آید بانفاذ امر من والسلام

فصل فی نزول الحسین ع بکربلا چون حسین ع بکربلا نزول کرد عمر سعد ملعون برسید
با چهار هزار مرد و بتوی فرود آمد و این در سال احد و ستین بود از هجرت
رسول و روز و سار آنجا حاضر کرد و هر کس را میگفت نزد حسین رو برسالت کی انجا
بچه کار آمده ملعونان قبول نمیکردند و میگفتند ما جمله با نامها نوشته ایم و او را خوانده
آخر کثیر بن عبد الله الشعبی که از فتاک عرب بود قبول کرد و او از اعادی خاندان
رسول بود لعین گفت همین ساعت حسین بر تو آورم چون برسید ابو ثمامه
در پیش آمد و گفت شمشیر بنه و پیش امام رو گفت نه گفت قبضه شمشیر نگاه دارم تو
سخن بگو ملعون رسالت نگذارد و باز گردید عمر سعد قرة بن قیس حنظلی را فرستاد
حسین ع گفت اهل این شهر مرا بنامها خواندند اگر کاره اند باز گردم عمر سعد این حال بعبید الله
زیاد نوشت جواب فرستاد که الان اذ علقت مخالبنا فیه یرجو النجاة و لات
حین مناص یعنی این زمان که ناخنهای ما در و بند شده امید نجات دارد و حال
آنکه در نوقت او را گریزگاهی نیست پس نبوشت که از حسین و اصحاب او را زبرای یزید
بیعت بستان و پیش ما فرست تا آنچه صلاح باشد ما خود کنیم و الا سر او و اصحاب
نزد ما فرست و عبید الله زیاد بمسجد جامع رفت و گفت منادی کردند که مردان
جمله با سلاح از شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند ساعة بساعت

لشکر برسید تا هفتاد هزار سوار و پیاده جمع شدند عمر سعد عرض لشکر داد و دران کار تعجیل
میکرد و علت آنکه از برای منشور ری و قزوین و دیالم آمده بود باجرت این کار لعین خود
آن دولت را دید بروز دوم رسید حجاج زبیدی را با پانصد سوار بکنار رود و لشکر خیمه بزد و نز
و آنجا حاضر شدند حسین گفت مرا بگذارید تا بر روضهٔ جد خود روم یا بشهری از شهرهای
مسلمانان یا نزد یزید روم عمر سعد این حال بعبید الله زیاد نوشت عبید الله چون بر آن
جواب فرستاد که یزید سوگند خورده که بر فراش نخسبد و بر نخیزد و بالش در زیر
سر ننهد تا سر حسین پیش او نبرند شمر ذی الجوشن حاضر بود گفت یا امیر صید بدام آمده رها مکن
عبید الله نامه نوشت بعمر سعد که شمر را با چند هزار کس فرستادم اگر قتل حسین اختیار
میکنی خود نیک والا لشکر بشمر ده و منشور ری و قزوین و دیالم بدو تسلیم کن لعین
چون نامه برخواند طبل بزد و با هفتاد هزار سوار روی بلشکر حسین نهاد و حسین
تکیه بر قبضهٔ شمشیر کرده بود و در خواب شده رسول را در خواب دید که گفت ای فرزند
فردا شب با درجهٔ شهادت پیش ما باشی عمر لعین تیر در کمان نهاد و بحسین انداخت و
گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که تیر در روی حسین انداخت من بودم حسین ع
پیش عمر سعد فرستاد که یک امشب مرا مهلت ده تا عبادتی بکنم که شب آخرین است و این
حال روز نهم محرم بود عمر سعد ابا کرد که مهلت دهد عمرو بن حجاج بن سلمه بن عبد یغوث
الزبیدی گفت اگر حسین از کافران روم مهلت داد حسین بخیمه رفت خواستی
او را مهلت دادندی شما که دعوی اسلام میکنید و حسین فرزند رسول است
عمر سعد مهلت داد حسین بخیمه رفت و جوانان و پیران را از اصحاب خود بخواند

و گفت

و گفت چون شب در آید هر کسی دست زن خود را و فرزند خود را بگیرید و در جهان پراگنده
شوید که مقصود ایشان منم جمله باتفاق گفتند ما با خدای و رسول و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن ع
فردای قیامت چه جواب دهیم شمشیری نزده و تیری نخورده لا والله بخدا که از ما یکی زنده
باشد نگذاریم که رنجی بتن مبارک تو رسد تو امامی و فرزند رسول خدای حسین ع جمله را
دعا کرد و گفت این آخر شبست همه بحمد و ثنای خدا مشغول شوید تا روز شدن
و زین العابدین ع گوید من آن روز رنجور بودم و پدرم بخیمه آمد بعد از نماز شام و خفتن
که بجماعت بگذارد غلام ابوذر غفاری را بخواند که او در کار سلاح دستی داشت گفت
عمارت سلاحها کن و عمه ام زینب حاضر بود و تعهد رنج من میکرد آواز پدر شنیدم که میگفت
یا دهر اف لک من خلیل کم بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل
والدهر لا یقنع بالبدیل وانما الامر الی الجلیل وکل حی سالک سبیل مرا معلوم شد که
مرگ بما نزول کرد من صبر کردم عمه من طاقت نیاورد و من شأن النساء الرقة والجزع
سر برهنه کرد و پیش برادر رفت نوحه کنان و فریاد بر آورد و اثکلاه لیت الموت
اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء وابی علی المرتضی واخی الحسن الرضا یا
خلیفة الماضی وثمال الباقی کاشکی مرگ باز گرفتی از من امروز زندگانی را مرد مادر من
فاطمهٔ زهرا ع و پدرم علی مرتضی و برادرم حسن رضا ای خلیفهٔ گذشته و فریادرس کار
گذاشته و امثال این جزعها میکرد حسین ع گفت یا اختاه ولا یذهبن حلمک الشیطان
یعنی باید که شیطان حلم تو نبرد و آب بچشم آورد و گفت ای خواهر لو ترک القطا
لنام یعنی اگر بگذارند قطا را خواب رفتی بیهوش شد پدرم آب جوشید و بر روی

او را تا بهوش آمد و گفت ای خواهر اتقی الله و تعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض

والسماء لا یبقون وان کل شئ هالک الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته والیه یعود وهو فرد

واحد و بترس از خدای و صبر کن صبری که خدای فرموده و بدانکه اهل زمین و آسمان جمله بمیرند

و باقی نمانند و بدرستی که هر چیز هلاک شونده است مگر ذات او که بیافرید خلق را بقدرت

خود و بسوی او باز میگردد خلق و اوست تنها و یگانه و پدرم و مادرم بهتر از من بودند جمله

بمردند او را ساکن کردن و از خیمه برون رفت و گفت طناب خیمها در هم کشید و بهم

نزدیک شوید تا عدو ناگاه شبیخون نیاورد و قرآن بخوانید و استغفار کنید که شب آخرین

عمر ماست **فصل** در ترتیب کردن حرب آن روز با حسین ع سی و دو سوار بودند

و چهل پیاده حسین میمنه لشکر خود بزهیر داد و میسره بحبیب بن مظهر و رایت به برادر خود

عباس و گفت ما خلق اندکیم بدو جانب حرب نتوانیم کردن از پس خیمها خندق بکنیم تا عدو

نتواند آمد و از یک جانب آسانتر باشد ما را حرب کردن خندق که بکندند و همه جمع کردن

و چون روز شد آتش بخندق انداختند جهت دفع عدو چون آن روز روز جمعه بود و هم

محرم سنه احد و ستین من الهجره در حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الا که جمله را طوعاً

و کرهاً بکربلا رانده بودند تا به تیر و شمشیر و سنگ و عصا حرب کردن و ساعت

بساعت مدد لشکر خویش ملاعین میفرستادند و سه روز بود که آب بر حسین ع و اصحاب

او بسته بودند عمر سعد ملعون میمنه لشکر خویش را بعمر الحجاج داده و میسره بشمر ذوالجوشن

و عروه بن قیس را بر سوار آن حاکم کرد و شیث بن ربعی را بر پیادگان و در مقابل

هفتاد و دو تن بایستادند حسین ع برای محبت در میان دو صف بایستاد

و گفت ای

وگفت ای قوم مرگ حقست در ذلت وحقارت شما نخواهم داد ان دو روز زیاده و سالی
دیگر گذشته گیرید اما کلماتی از من بشنوید جمله لشکر شام و بصره خاموش شدند و طبلها و کوسها
فرو کوفتند حسین نیز نزدیک ایشان شد و آواز بر آورد و گفت ای مردمان سخن من
بشنوید و تعجیل مکنید بکشتن من تا شما را وعظ بگویم و اظهار حجت کنم اگر انصاف من دادید
شما نیک بخت گردید هم در دنیا و هم در آخرت و اگر انصاف من ندهید از خود بدهید
فاجمعوا امرکم وشرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون
ان ولیی الله الذی نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین پس جمع کنید فرمانهای
شما و شریکان شما را و باز باید که نباشد امر شما پوشیده بر شما پس حکم کنید بسوی
من و مرا مهلت دهید و بدرستی که ولی و ناصر من خداست که فرو فرستاد کتاب را
واو دوست دارد صالحان را پس گفت نسبت من بر اینید و بنگرید که من کیستم و با نفس
خویشتن رجوع کنید و ملامت نفس خود کنید و بنگرید که شما را جایز است کشتن من
یا حرمت بردن من و مال من بغارت بردن و عیال من با سیری گرفتن پس گفت هر کس
مرا می شناسد خود جنانست که داند و هر که نمی داند منم حسین بن علی ع پسر دختر
رسول خدا و پسر وصی رسول شما و پسر امام شما و پسر عم رسول خدا پدر من علی است
اول کسی که ایمان آورد و تصدیق کرد بر آنچه از حق بخلق آورد و حمزه که سید شهداست
عم پدر منست و جعفر طیار که بدو پر با ملائکه در بهشت می پرد عم منست مادر من است
دختر رسول خدای فاطمه زهرا رسول در حق او و من و برادر من گفت ایشان بهتر جوانان
بهشتند و گوشواره عرش و ریحانه دل من اند اگر از من باور ندارید که حقست و اعتماد

پرسید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم
و انس بن مالک و مانند ایشان که در میان شما اند و این احادیث بکرات و مرات
و آیات قرآن که در شان من و برادر من و پدر من آمد شنیدند شما را ازین اجری داننده
گواهی دهند پرسید که هیچکس ازیشان جواب نگفت پس گفت یا اهل الکوفه آنچه از من شنیدید
شما را از اجر و مانع نیست از قتل من و قتل اهل بیت من من از شما کسی را نکشتم که قصاص
طلبید مالی از شما نبردم که عوض می طلبید فسادی در زمین کسی نکردم تا تادیب من کنید
هیچ جرمی و خطیه از من صادر نشد که موجب قتل و ایذای من باشد نه آیه یخرج منهما اللؤلؤ
و المرجان در حق من و برادر من نازل شد نه آیه مباهله قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم در حق من و برادر من و پدر مادر من آمد
نه محبت من بر شما واجب است بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و کر
این بیت ابتدا از جابلقا تا جابلسا امروز هیچ کس دیگر هست که پسر دختر رسول خدا
باشد پس آواز برآورد که یا شبث بن ربعی یا حجار بن ابجر یا قیس بن اشعث یا یزید بن
الحرث نه شما بودید از روسای کوفه را آواز داد که شما بمن نوشتید که قال اینعت
الثمار و اخضرت الجناب و انما تقدم علی جند مجند لک یعنی میوها برون آمد
و درختها سبز شد به تحقیق که پیش آمدید بر من با لشکر در هم آمده مرا بوعدها زنگ خواندید
و تعجیل کردید روز بروز مردم میفرستادید و من بنامههای شما روی بدینجانب نهادم
و بدر شهر شما رسیدم بی جرمی که از من صادر شد بلکه از برای رضای طاغی باغی زود
بقتال و جدال من نهادید اگر بر آنچه نوشتید شما را ندامتی حاصل شد بگذارید که

مرا بزنید

مرا نبید بگذارید تا باز گردم و بر روضهٔ جد خود روم **فصل** فی توبة حر بن یزید الریاحی

رحمة الله چون حر دید که قتال خواهند کرد با خود گفت نفس خود را میان دوزخ

و بهشت می بینم و اختیار بهشت خواهم کرد و پیش عمر سعد آمد و گفت البته با این مرد جنگ خواهی کرد

گفت آری حربی که کمترین حالش آن بود که سرها در میدان چون گوی گردان شود

و دستها بر هوا چون مرغ پران حر گفت یا عمر بن سعد بدین وعظ که شما گفت چه گوئی گفت

اگر کار بر من بودی بکردمی لیکن امیر شما اصلاح نپذیرفت حر باز آمد و اسب را آب داد

و روی بخدمت حسین کرد و از اسب فرود آمد و روی بر زمین نهاد و توبه کرد و گفت یا ابن

رسول الله توبهٔ من قبول باشد یا نه حسین گفت بلی و تو در دنیا و آخرت حری قبول کردم

تو در بهشت بروم **فصل** فی مبدا القتال الی آخره چون حرب در پیوست

از لشکر حسین و لشکر ملاعین یک یک مبارزت میکردند از لشکر حسین مرد بود که صد

مرد را بکشت آن ملاعین چون چنان دیدند گفتند که اگر یک یک حرب کنیم یکی از ما زنده

نماند صلاح در آنست که بجمیع حمله بریم عمر بن الحجاج حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنهٔ لشکر حسین ع

نیز راست کردند اسبهای آن ملاعین رسیدند و منهزم گشتند چون لشکر کوفه منهزم

شد اصحاب حسین تیرباران کردند و خلقی بسیار از ملاعین کشته شد عمر بن الحجاج آواز

برآورد که ای احمقان شما با مردان بهر مبارزت میکنید بر ایشان تیرباران

و سنگباران کنید عمر سعد گفت این نیک رایست حر بزید کشته شد و مسلم بن عوسجه

از اصحاب حسین و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه در میسرهٔ لشکر بود حمله کرد اصحاب حسین

با ایشان قتال عظیم کردند چنانکه لشکر کوفه از آن تنگ رسید و مردم حسین بسی دیدن

سوار بودن و چهل تن پیاده و سواران و پیادگان اصحاب حسین بهر جانب که حمله میکردند لشکر
ملاعین منهزم میشدند و خلایق برهم می افتادند عروة بن قیس فریاد بر آورد که سواران من
جمله کشته شدند بدست این نفر اندک تیراندازان بیامدند پانصد تن و تیرباران کردن
جمله اسبهای اصحاب حسین زخم خوردن و مردان جمله مجروح گشتند و قتال عظیم
شد شمر ذی الجوشن علیه اللعنة در آمد با لشکر خود زهیر بن قیس با ده تن با ایشان حمله کرد
و بهزیمت کرد الا آنکه اگر از اصحاب حسین ع یکتن کشته میشد ظاهر بود و لو اسقط قلت ایشان
و اگر از لشکر کفر هزار کس کشته میشد ظاهر نبود بجهت کثرت ایشان و قتال میکردند تا وقت
زوال آفتاب حسین چون ظهر شد نماز شده الخوف بگذارد و از اصحاب او هیچ کس باقی
نمانده بود الا اقربای و برادر و عمزادگان از اقربای او اول کسی که بیرون آمد علی بن الحسین
بود و یکیک و دو دو میرفتند و حرب میکردند و سواران و پیادگان لشکر کفر
می کشتند و حسین ایشانرا گفته با نیم کشته بدر خیمه زنان میبرد از اولاد و اصحاب و برادران
و عم برادرزادگان بعد از آن آن قوم روی بحضرت حسین کردند قتال عظیم بکردند
بطاقت شد ملعونی تیری بر پیشانی امام زد و عباس تیر را بکشید خلق گرد عباس در آمدند او را
خیمه
از حسین جدا کردند و عباس یکبار رفت شهید شد و قبر او آنجاست و حسین علی ع بدر
زنان رفت مالک کینه ملعون شمشیری بر سر امام زد و امام با لشکر حرب میکرد
و سه تن مانده بودند با امام عجب کاریست سه مرد در برابر هفتاد هزار مرد حسین بخیمه
رفت و زخمها محکم به بست و بیرون آمد و حرب میکرد بموافقت سه نفر تا آن سه نفر
نیز کشته شدند امام تنها ماند چون شیر در میدان افتاد و از آن ملاعین میکشت

و بیرون زخ

دید و زخم بسیار خورده بود و روایات احوال ایشان حمید مسلم کند که از لشکر ملاعین بود و زینب
خواهر حسین و علی زین العابدین ع نکشند و حمید از جمله نیک مردان بود ولیکن او را باکراه
و اجبار آنجا حاضر کرده بودند حمید گوید که حسین بهر جانب که حمله کردی اگر ده هزار بودی
و اگر بیست هزار چنانکه گوسفند از شیر رمد میرمیدند و هیچکس را زهره آن نبود که در
مقابل او بایستد چون چنان دیدند منادی کردند که ای شیران عرب وای
پهلوانان آخر ننگ میدارید چندین زخم خورده شرم از خود و مردی خود
ندارید جمله یکبار تیرباران کنید و سنگ باران لشکر یکبار روی با امام حسین ع نهادند
حمید گوید سیصد و شصت تیر و شمشیر و نیزه بر تن مبارک امام حسین ع آمد و خون از
تن او روان شده بود و چون خون بسیار رفته بود و خون در تن او نماند سست شد
و غش کرد ساعتی بر نیزه تکیه کرده بود خلق گرد او در آمدند زرعه بن شریک در آمد
و شمشیری بر دست راست امام زد و سنان بن انس نیزه بزد و امام را بینداخت
و خولی بن یزید فرود آمد تا سر مبارکش ببرد دستش بلرزید شمر لعین فرود آمد و سر مبارکش
از تن جدا کرد و بخولی داد و گفت احمله الی الامیر عمر بن سعد حمید گفت که شجاعت
حسین دیگر مرد نبود زیرا که چندین یاران و اقربا را کشته بدید و قوت و شجاعت
او بر جای بود و چندان شوکت و مردی بنمود که هزار مرد نکنند لباس و سلاح حسین قسمت
کردند از دستار و درع و غیره و لشکر قصد خیمه زنان کردند و هرچه دیدند بغارت
بردند عمر سعد لعین در خیمه راند کنیزکان و عورات فریاد بر آوردند
عمر سعد سوار و پیاده چند بر ایشان موکل کرد بنشاند و گفت آنچه از زنان

گرفته اید با ایشان باز دهید هیچکس باز نداد و چون لشکر با امام زین العابدین رسیدند قصد

قتل او کردند حمید گوید من مانع شدم عمر سعد گفت مردی باید از ایشان که بر سر زنان

اهل البیت مقیم باشد آن گو و گر امکنید تا با زنان باشد عورات اندحینها بخدمت امام

زین العابدین جمع شدند و هر چه ایشان را بود اهل کوفه غارت کردند اسحق حنانن احنس بن

مرثد با ده سوار اسبها بر جسد امام دوانیدند و استخوانهای مبارکش درهم شکستند

فی احوال رؤس سهم شمر لعین سر مبارک را از جانب قفا برید و بخولی

داد چون عمر سعد بدید بر سید ورنگ و رویش بگردید و لشکر که حاضر بودند جمله دستها

بر روی نهادند مگر جمعی خاص تا خر گفتند چه فائده که قضا برفت و هم در روز سر امام را

بخولی و حمید داده بکوفه فرستادند و سر باقی اقربا و اصحاب که هفتاد و دو تن

بودند بدست شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمر بن الحجاج لعنهم الله بفرستادند

عمر سعد لعنه الله آن روز آنجا بود روز دیگر تا بوقت زوال و جمعی بران و متعمه را

بر امام زین العابدین ع و دختران امیر المومنین ع و دیگر زنان موکل گردانیدند

و جمله بیست زن بودند و امام زین العابدین ع آن روز بیست و دو ساله بود و امام

محمد باقر چهار ساله و هر دو در کربلا بودند حق تعالی ایشان را محفوظ داشت از برای آنکه

امامت ظاهر نشده بود اما چون امامت ظاهر شود بر خلق حفظ او واجب بود

چون عمر سعد رحلت کرد از کربلا قومی از بنی اسد کوچ کرده میرفتند بکربلا رسیدند

و آنحالت دیدند امام حسین را با شهدا دفن کردند و علی بن الحسین را در پایین پای و

نهادند و عباس را بر کناره آب فرات آنجا که شهید کرده بودند دفن کردند و باقی را

قرا

معتمد برا

قبری بزرگ کندند و جملهٔ شهدا را دران قبر نهادند و حر بن یزید را اقربای او در جائی

که شهید شده بود دفن کردند و قبرهای شهدا معین نیست که ازان هر یک کدامست الا

آنکه لا شک حایر محیط است بر جمله از جانب پای حسین ع الا آنکه علی بن الحسین

الاصغر نزدیکتر است بپای حسین ع و بنو اسد بر قبایل عرب فخر آورند که ما نماز بر

حسین کردیم و دفن امام و اصحاب او کردیم و گفته اند که چون خبر فتح شد رسول را جمعی جهودان

بگریختند و بعراق آمدند و نزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ ایشان ابراهیم و روبیل

نام داشتند چون لشکر از کربلا برفت ایشان بربام خانها می خفتند نظر ایشان بر

کربلا بنوری افتاد که از ابدان امام و شهدا بر می آمد تا باسمان رعایا را جمع کردند در روز

دوم و گفتند این قوم بزرگ اند عند الله که دوش همه شب نور نازل شد بر ایشان

بباید ما ایشان را دفن کنیم برخاستند و ایشان را دفن کردند و چون روز دوم از قتل

سر مبارک امام و سر شهدا بکوفه رسید عبید الله زیاد در قصر الاماره بنشست

و بار خواص و عام داد و سر حسین ع پیش او بردند لعین نظر بر سر امام انداخت

از خرمی بخندید قضیبی در دست داشت بر ثنایای امام میزد و زید ارقم حاضر بود

و او از مشایخ کبار بود و از صحابهٔ رسول گفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فوالله

الذی لا اله غیره لقد رایت شفتی رسول الله ما لا احصیه تر شفهما یعنی چوب خود را

ازین دو لب پس بخدا سوگند که بیت معبود پیغمبری او که بتحقیق دیدم دو لب رسول را

بی شمار که این دو لبها می مکید و در گریه افتاد لعین گفت ابکی الله عینیک اتبکی

لفتح الله و الله لولا انک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک

خدای خشم ترا اگر با نانا و آبا اگر به میکنی برای فتح خدای بخدای که اگر نه آن بودی که بری و خرف
شده و عقل تو رفته هر آینه گردنت بزدمی زید برخاست و بمنزل خود رفت لعین گفت تا اهل
بیت و عیال و متعلقان امام را نزد او آوردند زینب و آمد خواهر امام حسن از فاطمه ع
و بکوشه از کوشک دنشست و کنیزکان گرد او درآمدند لعین گفت من هذه التی انحازت
و معها نساءها چند کرت تکرار کرد یکی از کنیزان گفت این زینب است خواهر امام حسین ع
از فاطمه عبید الله گفت الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم فقال الحمد لله
الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا و انما یفتضح الفاسق
و یکذب الفاجر و هو غیرنا شکر خدای را که شما را فضیحت کرد و بکشت و دروغ
ساخت خیال شما را زینب گفت شکر خدای را که اکرام کرد ما را به پیغمبر خود محمد و پاک
گردانید ما را از پلیدی پاک گردانیدنی فضیحت نکرد مگر فاسق را و دروغ گو را
نگردانید مگر فاجر را و او غیر ماست لعین گفت چگونه دیدی کار خدای را که اکرام کرد ما را
بر اهل بیت خود کیف رایت فعل الله باهل بیتک زینب گفت کتب الله علیهم
القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فیحاجون و یختصمون
عندک فغضب خدای بر ایشان کشته شدن نوشت پس ظاهر شدن بر خوابگاه
خود زود باشد که جمع کند خدای میان تو و ایشان پس حجت گیرند و خصمی کنند
نزد او ابن زیاد در خشم شد عمر بن حریث حاضر بود گفت ایها الامیر انها امراة
و المراة لا تؤخذ بشیء من منطقها یعنی این زنست و زنان را بسخن ایشان مواخذه
نکنند ابن زیاد گفت قد شفی الله نفسی من طاغیتک و العصاة من اهل

بیتک

نیک یعنی شفا داد خدای نفس مرا از طغیان شما و اهل بیت شما زینب در گریه افتاد و گفت
لعمری قد قتلت کهلی و ابرت اهلی و قطعت فرعی و اجتثت اصلی فان یشفیک هذا فقد
اشتفیت سوگند بعمر من که کشتی بزرگان ما را و ضایع کردی اهل ما را و بریدی شاخ ما را و بکندی
بیخ ما را بس اگر شفای تو درین باشد بتحقیق که شفا یافتی ابن زیاد گفت ما للمراة والشجاعة
ان لی عن الشجاعة لشغلا و لکن صدری یصبت بما قلت یعنی کجا این زن و اینهمه دلیری
بدرستی که مرا از شجاعت بهره تمامست و لیکن دلم از گفتار تو برنج آمد و علی بن الحسین
زین العابدین را به پیش آن لعین آوردند گفت من انت گفت علی بن الحسین لعین گفت
الیس قد قتل الله علی بن الحسین آیا نیست که خدای کشته علی بن الحسین را گفت کان لی
اخ یسمی علیا قتله الناس یعنی مرا برادری بود نامش علی مردم او را کشتند لعین گفت بل الله
قتله امام گفت الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدای متوفی سازد نفسها را در حین
مرگ لعین گفت بک جراة لجوابی و فیک بقیة للرد اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت
به زینب گستاخ شدی در جواب من و نزد من ببرون برید او را و گردن او بزنید
پس زینب در روی آویخت و گفت یا ابن زیاد حسبک من دمائنا ای ابن زیاد بس است
ترا از خونهای ما آنچه کردی و گفت والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه ابن زیاد
ساعتی دران حال مینگریست و گفت عجبا للرحم والله انی لاظنها ودت انی
اقتلها معه دعوه فانی اراه لما به یعنی عجب از رحم بخدا که گمان می برم زینب را که
دوست داده که بکشم او را با وی بگذارید ش بدرستی که من می بینم او را ازجهة این
واز ان مجلس برخاست روز دیگر گفت تا سر امام حسین بر نیزه کردند و بگردانیدند

در جمله کوچها و قبایل وصد هزار خلق بنظاره آن سر بیرون شدند بعضی بتعزیت

و برخی بتهنیت از زید ارقم روایتست که سر مبارک حسین بر نیزه بود بر من بگذرانیدند

و من بر غرفه نشسته بودم که سر از دور می آمد دیدم که لب می جنبانید چون نزدیک

من رسید شنیدم که این آیه می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من

آیاتنا عجبا آیا گمان بردی که اصحاب کهف و رقیم از نشانهای ما عجیبی بود موها بر اندام

من برخاست آواز برآوردم که و راسک یا ابن رسول الله اعجب یعنی سر تو ای پسر رسول

خدای عجبتر است پس عبید الله زیاد سر امام حسین ع بزهیر بن قیس داد با سرهای اصحاب که

نزد یزید برد بشام علی زین العابدین و عورات اهل البیت را نیز بفرستاد و شمر ذی الجوشن

و محفر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین ع

نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود امام در راه بحمد و ثنای خدا و تلاوت

قرآن و استغفار مشغول بودی و هرگز با هیچکس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت یزید

ملعون چون آنرا بدید گفت قد کنت ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین

اما انی لو کنت صاحبه لعفوت عنه تحقیق که بودم که قناعت میکردم و راضی

می بودم از اطاعت شما بدون کشتن حسین و اگر من با او بودمی عفو کردمی از وی

و امام و عورات اهل البیت بچهار پایان خود بشام رفتند ما لها را غارت کرده

بودند اما چهار پایان ایشان گذاشته بودند چون روزی که نزد یزید لعین رسیدند

محفر لعین آواز برآورد و هذا محفر بن ثعلبة اتی امیر المومنین باللئام الفجرة یعنی محفر بن

ثعلبه که آورده بنزد امیر مؤمنان لئیمان فاجر را امام گفت ما ولدت ام محفر اشر و الام

آنچه مادر مخبر زائین بدتر و لئیم تر ملاعین که سر حسین از کوفه برون آوردند خایف بودند
از قبایل عرب که غوغا کنند و از ایشان باز ستانند راه شام که بعراقت ترک کردند
ولی راه میرفتند چون بنزدیک قبیله رسیدندی علوفه طلب کردندی و گفتندی که سر خارجی
چند داریم بدین صفت میرفتند تا به بعلبک و قاسم بن ربیع که والی آنجا بود گفت
که شهر را آئین بستند و با چند هزار دف و نای و چنگ و طبل سرها را بشهر بردند چون مردم
را معلوم شد که سر حسین است یک نیمه شهر خروج کردند و اکثر اینها را بسوختند و چند
روز فتنهها پدید آمد ملاعین که با سر حسین بودند پنهان از آنجا برون رفتند
تا بدزباین رسیدند و آن اول شهریست از شام و نصر بن عتبه لعین آنجا حاکم بود از قتل
یزید شادیها کرد و شهر را آئین بست و همه شب برقص مشغول بودند اهل ری در رقی
بند اشند و آنها را جمله بسوختند عمر سعد و شمر گفتند این قوم شوم‌اند با آن شهر رفتند
و از آنجا بمیافارقین رفتند و رؤسای شهر با هم خصومت کردند و هر یک میگفتند
این سر از دروازه ما در آورید که هر یکی آئینها بسته بودند میان ایشان حرب افتاد
و چند هزار خلق کشته شد سگان کوفه ده روز بر در شهر بماندند و از آنجا باز راندند
بنصیبین منصور بن الیاس گفت که زیاده از هزار آئین ببستند یعنی که سر حسین داشت
خواست که بشهر رود اسب او فرمان نبرد چند اسب بیاوردند فایده نبود ناگاه
سر امام حسین از نیزه بیفتاد ابراهیم موصلی آنجا بود سر را نیک احتیاط کرد دانست
که سر حسین است خلق را ملامت بسیار کرد شامیان او را شهید کردند و سر را برون
شهر بداشتند و چندان نقارها جهت ملاعین کوفه کردند که شرح آن ممکن نبود

روز سیم گردی و غباری بر آمد و جهان تاریک شد خلق بد گمان شدند و گفتند اگر انجا

بر و ید شمار الکنیم ملاعین کوفه از انجا تا لشهر شبدیز رفتند شبدیزیان عهد کردند

که با ایشان علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال کنیم کوفیان چون

این حال بدانستند از انجا نقل کرده و شبدیزیان در عقب ایشان افتاد و لعنت میکردند

تا کنار فرات رسیدند و از انجا ده بده میرفتند تا بچهار فرسخی دمشق رسیدند

بهر ده گام از انجا تا بشهر نثارها بر ایشان کردند و بر در هر شهری سه روز ایشانرا باز

کردند تا شهر را بیارایند و هر حلی و زیور و زینتی که دران شهر بود بیاویختند بصفتی

که کس چنان ندیده بود و قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان با طبلها

و کوسها و بوقها و دهلها برون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان

جوان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند جمله اهل ولایت

دست و پای حضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباسها پوشیده روز چهارشنبه

شانزدهم ربیع الاول بشهر رفتند و از کثرت خلق گوئی که رستخیز بود و چون آفتاب

بر آمد ملاعین سرها را بشهر در آوردند از کثرت خلق بوقت زوال بدر خانهٔ یزید

رسیدند یزید ملعون تخت مرصع نهاده بود و خانه و ایوان آراسته و کرسی

زرین و سیمین بدست راست و چپ نهاده حجاب برون آمدند و اکابر ملاعین

که با سرها بودند پیش بردند و احوال بپرسیدند ملاعین گفتند بدولت امیر

دمار از خاندان ابو تراب بر آوردیم و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول را

آنجا بداشتند و درین شصت و شش روز که ایشان در دست این کافران

بودند

بودند هیچ تنبری بر ایشان سلام نتوانست کردن و با شیخ قرآن خوانده و در آن میان
پیر شامی بیامد و روی با امام زین العابدین کرد و گفت شکر خدا که شما را بکشت امام گفت
با شیخ قرآن خوانده گفت بلی گفت این آیه خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی گفت بلی گفت ما ایم پس گفت و ات ذا القربی حقه گفت ما ایم و آیه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان ما آمد پیر خجل شد و دست بر داشت
و گفت اللهم انی ابرا الیک من اعداء آل محمد و من قتل اهل بیت محمد خدایا بدرستی که من
بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد و کسی که بکشت اهل بیت محمد را و گفت تا امروز
قرآن می خواندم و ندانستم حجاب آمدند که سرها را در آرید چون سر حسین در طشت
زرین پیش یزید لعین بردند و بنهادند و دیگر سرها را عرض کردند یک یک را می پرسید
که این سر از آن کیست آن ملاعین جواب میگفتند و هر یکی را تعریف میکردند جمع
مومنان که در میانه بودند پنهان گریه میکردند یزید لعین را معلوم شد و گفت
یا صیحة تحمد من صوایح ما اهون الموت علی النوایح طشت دار سر پوش بر طشت
انداخته بود و یزید کافر قضیبی در دست داشت طرفین آن در زر گرفته بگرفت قضیب
سر پوش از طشت دور کرد و بقضیب ثنایای حسین ع میکوفت و این ابیات
که دلالت بر کفر او میکند می خواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج
من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد
قتلنا الیوم من اشیاخکم فعدلناه ببدر فاعتدل لست من خندق
ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل بعد از ان انشا کرد و گفت

يفلقن هاما من رجال اعزة علينا وهم كانوا اعق واظلما حسين اراد الملك

والملك دونه اسنة اقوام تلج له دما كذلك من يصلى بجر غشمشم

بعيش بدا او يكاد ضيغما ولما رايت الود ليس بنافع وان كان يوما ذا كواكب

مظلما صبرنا وكان الصبر منا سجية باسنانا وتقطعون كفا ومعصما برادر

مروان حكم يحيى بن حكم از جمله مومنان بود گفت لهام بادني الطف ادنى قرابة من

ابن مالعبد ذي الحسب الوغل امية امسى نسلها عدد الحصى وبنت رسول الله ليس لها

نسل يزيد لعين دست بر سینه بر ایمان یحیی زد و گفت اسکت گویند که یحیی از انجا برون

آمد و دیگر کس او را ندید پس یزید روی بامام زین العابدین کرد و گفت یا ابن الحسین

ابوک قطع رحمي وجهل حقي ونازعني سلطاني فصنع الله تعالى ما قد رايت ای پسر

حسین پدر تو قطع رحم من کرد و حق مرا ندانست و با حجة منازعة کرد پس خدای تعالی

بکرد آنچه دیدی امام فرمود ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في الكتاب

من قبل ان نبراها ان ذلك على الله يسير نرسد هیچ مصیبتی در زمین ولی در نفسهای

شما مگر آنکه در لوح محفوظ ثبت است پیش از آنکه بیرون آریم آنرا بدرستی که آن بر خدای آسانست

یزید روی به پسر خود خالد نام و گفت اردد علیه کافر بچه بغایة جاهل بود پس یزید گفت

عورات اهل البیت را در آورید چون در آوردند ایشان را با جادرهای سخت کهنه

و نا شسته بدید و بر نجید و گفت قبح الله یا ابن مرجانه لو کانت بینکم وبینه قرابة

ورحم ما فعل هذا خدای زشت گرداناد و ابن مرجانه را اگر بودی در میان

شما و اقربای و رحمی هرگز این کار نکردی فاطمه بنت حسین گوید که شامی سرخ

نکرد

رنگ حاضر بود روی به یزید کرد و گفت این کنیزک را بمن بخش و زاد من بودم که فاطمه
ام من بترسیدم و چنگ در عمه زدم گفت مترس که این حکم نتواند کرد که حق تعالی
اینمعنی از ما باز داشت که اهل بیت را کنیزی نبرد و دل فارغ دار پس زینب گفت کذبت
والله یا شامی و لومت ما ذاک لک و لا له یزید گفت از روی غضب انی تستقبلین
جهرا بهذا انما خرج من الدین ابوک و اخوک دروغ گفتی بخدای شامی و اگر تو مرد که این
کار ترا میسر نشود و نه یزید لعین را یزید گفت وی بجانب من کن با این سخن آشکارا
برستی که بیرون رفت از دین پدر تو و برادر تو زینب گفت بدین الله و دین ابی
واخی اهتدیت و جدک و ابوک ان کنت مسلما بدین جد او دین پدر من برادر من
راه یافته اید تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشید یزید گفت کذبت یا عدو الله دروغ
گفتی ای دشمن خدا زینب گفت انت امیر تشتم ظلما و تقهر بسلطانک تو امیری
که دشنام دهی از روی ظلم و قهر کنی بسلطنت خود یزید خجل شد و شرمنده گشت
و خاموش شد شامی باز گفت که این کنیزک را بمن ده یزید بانگ بروی زد که اعزب
وهب الله لک حتفا قاضیا در آن روز که ملک التجار روم عبد الشمس نام آنجا حاضر بود گفت
یا امیر قریب شصت سال باشد که من تجارت میکردم از قسطنطنیه بمدینه رفتم
و ده برد یمنی و ده نافه مشک و ده من عنبر داشتم بخدمت رسول بردم او در خانه
ام سلمه بود انس مالک اجازت خواست من بخدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد
نزد او نهادم از من قبول کرد و من مسلمان شدم مرا عبد الوهاب نام کرد
لیکن اسلام بر من است و پنهان دارم از خوف ملک روم و در خدمت رسول

بودم که حسن و حسین ع درآمدند رسول ایشانرا ببوسید و بر ران خود نشاند و امروز
تو سر ایشانرا از تن جدا کرده و بقضیب ثنایای حسین ع که بوسه گاه رسول صلعم است
میکوبی و در دیار ما دریائیست و دران دریا جزیره ایست و دران جزیره صومعه و
دران صومعه چهار سم خریست که گویند عیسی ع روزی بران خر سوار شده آنرا بزر
گرفته اند و در صندوق ها نهاده و سلاطین و امرای روم و عامه مردم هر سال
آنجا بحج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سمها تازه کنند و آن کهنه را
پاره پاره بتحفه برند شما با فرزندان رسول خود این میکنید یزید گفت ملک
بر ما تباه کردی و فرمود تا عبد الوهاب را گردن زنند عبد الوهاب زبان بر گشود
بکلمه شهادت و اقرار نبوت محمد و امامت حسین ع و لعنت بر یزید و آبا و اجداد
او کرد بعد ازان او را شهید کردند و زهیر مسخره عراقی درآمد و گفت یا امیر این کنیزک
را بمن بخش و اشارت کرد بام کلثوم و قصد کرد که چادر ام کلثوم الکبری را و ام
کلثوم بعربی گفت که دستت بریده باد و از مادر و شوهر زهیر که عربی شنید متعجب شد بر سید
که ایشان چه طایفه اند گفتند اسیران روم اند امام زین العابدین گفت که این
دختر دختر رسولست و من پسر دختر او و این عورات دختران فاطمه بنت محمد اند صلعم
زهیر بیرون رفت و دست راست خود ببرید و باز آمد دست خود گرفته بدست
خود خون چکان و گفت یا بنت رسول الله مرا حلال کن که دعای تو مستجابست
و عذر خواست و از انجا بیرون رفت و دیگر کسی او را ندید سهل بن سعد الساعدی
گوید که من حج کرده بودم بعزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم

چون

چون بدمشق رسیدم شهری دیدم پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجدی پنهان نوحه میکردند و نوبت میدانستند پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما از موالیان اهل بیتیم امروز سر امام حسین و اهل بیت او بشهر می آورند سهل گوید که بصحرا رفتم از کثرت خلق در شهر و اسپان بوق و طبل و کوسها و دف و رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسید دیدم که سرها می آوردند بر نیزه ها کرده اول سر عباس علی آوردند و در عقب سرها عورات می آمدند سر حسین را دیدم با شکوهی تمام روی نور عظیم از وی می تافت بلحیة مدورة قد خالطها الشیب و قد خضبت بالوسمة ادعج العینین ازج الحاجبین واضح الجبین اقنی الانف مبتسما الی السماء شاخصا ببصره الی نحو الافق والریح تلعب بلحیته یمینا و شمالا کانه علی ع با ریش گرد که موی سفید و سیاه باهم آمیخته بود و بوسمه خضاب کرده سیاه چشمان پیوسته ابروها که محاسن از هر جانب جدا بود کشیده بینی چون خوشه خرما تبسم کنان بجانب آسمان چشم واکرده بجانب افق باد محاسن او را می جنبانید پنداشتی که امیر المومنین علی است ع در دست عمر بن منذر همدانی که دیدم ام کلثوم را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراست چادری کهنه در سر گرفته و روی بندی بر روی بسته من نزدیک رفتم و امام زین العابدین و عورات خاندان را اسلام کردم مرا گفتند ای مومن اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حسین دارد تا به پیش برد که از نظارگیان ما را زحمت است من صد دینار زر بدادم بدان لعین که سر داشت تا سر حسین را پیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال میرفتند تا نزد یزید پلید نهادند یهودی آنجا حاضر بود از یزید پرسید گفت یکی بود در عراق

بر من خروج کرد گفتم تا عبید الله زیاد او را بکشت گفت از اولاد کیست یزید گفت پسر علی است

از فاطمه بنت محمد یهود گفت ای شیوخ بیدین از من تا داود نبی هفتاد پشت است

یهودان خاک پای مرا سجده کنند و اگر موسی را نسل بودی معبود ما بودی تو فرزندان

او را کشتی و دعوی امتی او میکنی یزید گفت اگر نه آنست که رسول گفت من اذی ذمیا

فقد اذانی فرمودی کردنت بزنندی یهود گفت عجب وقاحتی داری رسول بقول

تو برای یهود خصومت کند برای فرزند نخواهد کردن یزید گفت یهودی را گردن بزنند

یهود کلمه شهادت عرضه کرد و اقرار به نبوت محمد و امامت علی و حسن و حسین ع

و سر حسین را برگرفت و بوسها میداد تا دست او را گرفته و بمیان خانه بردند

و شهید کردند یزید گفت برای آن اسلام آورد تا او را بکشتم گویند یزید روزی

با امام زین العابدین بسیار الحاح کرد که با پسر من کشتی بگیر امام گفته اگر البته چنین

میباید کردن کاردی بمن ده و یکی با او تا مردی ما ظاهر شود یزید گفت هیهات لن

تلد الحیة الا الحیة چه درست خیال کار ترا اید ما و مکر ما رسس یزید با امام زین العابدین

گفت یا ابا الحسین شما را بر دیگر قریش چه فضیلتست امام گفت نحن اهل بیت النبوة

و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و معدن التاویل و التنزیل

من الدین قال الله تعالی سلام علی آل طه و یس یا ویلک لا تقس صخر بن

الحرب بابی طالب و لا معاویة بعلی ابن ابی طالب و لا انت یا بن

الهند بالحسین بن علی و لا ابنک بعلی بن الحسین یعنی ما اهل بیت نبوتیم

و معدن رسالت و محل آمدن ملائکه و معدن تاویل و فرود آمدن آن از

دین

از دین و خدای تعالی گفته سلام بر آل طه و یس ای وای بر تو قیاس مکن صخر بن را بابی طالب و نه معاویه

را بعلی بن ابی طالب و نه خود را ای پسر هند بحسین بن علی و نه پسر خود را بعلی بن الحسین مدتی

امام آنجا بماند و هر روز مردم میل میکردند بحضرت نبی و خاندان نبوت و زنان اهل بیت

می آمدند و نزدیک بود که ملک بر یزید تباه شود امام علیه السلام را بخواند و گفت حاجتی داری

بخواه امام گفت حاجت من آنست که سر پدرم بمن دهی تا بتن برم گفت بتو دادم چهل

روز سر حسین از منار مسجد جامع دمشق آویخته بود و سر اقربا در در مسجدها و دروازه‌ها و زوری

چند بر در خانه یزید گفت حاجتی دیگر بخواه گفت قاتل پدر من بمن ده تا من قصاص کنم منت

هر کرا حاضر میکردند میگفت من نکشتم تا آخر یکی گفت حسین را آنکس کشت که در بیت المال گشود

و مال لشکر داد و چون حسین فرستاد او را یزید کشت آن لعین خجل شد و خاموش گشت

رواة اخبار گویند که یزید از روز که سر حسین علی نزد او نهادند فرمود تا فقاع ساختند

و لشکر فقاع بیاشامید و در اسلام حرام بود آن لعین آن روز این سنت بنهاد که فقاع

آشامند و آنرا حلال دانستند امام علی بن موسی الرضا ع گوید که هر که فقاع بیند باید که

بر یزید لعنت کند و بر تابعان او و صلوات بر حسین و اصحاب او فرستد مورخان

حکایات حسین ع و اصحاب او ضبط کرده اند در مجلدات پیش از آنکه این کتاب حامل

آن شود اما آنچه ضرورت بود خالی از اشعار و ابیاتی که از جنیان شنیده اند

و آدمیان گفته اند ایراد کردم تا موجب ملال نباشد گویند که امام زین العابدین گفت

یزید لعین را که مرا اجازت ده تا روز جمعه خطبه بخوانم چون روز جمعه شد یزید ملعونی

بدست آورد سخت فصیح و شوخ گفت باید که بر منبر روی و هر چه بر زبان آید از مساوی

علی و حسن نکوئی و ثنا و شکر شیخین بتقصیر کنی آن شخص بر منبر رفت و هر محالی که معقد و بود بگفت

امام ع گفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم لعین راندامت و پشیمانی حاصل شد و گفت

مردم بسیار شفاعت کردند قبول نکرد پس آن لعین معاویه گفت ای پدر او در صغر

سن است بگذار تا خطبه بخواند معلومست که خطبهٔ او بچه رسد یزید گفت شما در کار او و در کار

این خاندان نشکیند ایشان را علم و فصاحت میراثست من میترسم که از زیر این فتنه

حاصل شود که وبال ما باشد عاقبت اجازت داد امام ع بر منبر رفت و گفت الحمد لله

الذی لا بدایة له والدایم الذی لا نفاد له الاول الذی لا اوّلیة و الآ

خر الذی لا مؤخر لاخریته والباقی بعد فناء الخلق قدر اللیالی والایام

و قسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الملک العلام شکر و سپاس مر خدا را که بدایتی

نیست مر او را دایمی که تمامی نیست مر او را اولی که اول اولی نیست و آخری که آخر گشته

نیست آخر او را و باقی که بعد از فنای همه چیز باشد تقدیر کرد شبها و روزها را و قسمت

کرد در مابین ایشان قسمتها را فتبارک الله پادشاهی داننده را بدین ترتیب

میگفت تا آخر گفت حق تعالی حلم و علم و شجاعت و سخاوت بما داد و محبت ما در دل

مؤمنان نهاد و رسول و وصی او سید الشهدا و جعفر طیار در بهشت و دو سبط این امت

و مهدی که دجال را بکشد از ما است ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی

فقد عرفته بحسبی و نسبی انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا انا ابن

من حمل الرکن باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی انا ابن خیر من

طاف و سعی انا ابن خیر من حج و لبی انا ابن من اسری الی المسجد الاقصی

انا ابن

انا ابن من بلغ به الی سدرة المنتهی انا ابن دنی فتدلی فکان قاب قوسین
انا ابن اوحی الیه الجمیل الجلیل الی ما اوحی انا ابن الحسین القتیل بکربلا انا ابن
علی المرتضی انا ابن محمد المصطفی انا ابن فاطمة الزهرا انا ابن خدیجة الکبری
انا ابن سدرة المنتهی انا ابن شجرة طوبی انا ابن المتزمل بالدما انا ابن من
بکی علیه الجن فی الظلماء انا ابن ناح علیه الطیور فی الهواء ای مردمان هر که
مرا شناسد بشناسد و هر که مرا نشناسد حسب و نسب خود ظاهر کنم تا بشناسد منم پسر مکه
و منی و منم پسر زمزم و صفا منم پسر آنکس که برداشت رکن را باطراف ردا منم پسر آنکه
ازار پوشید و ردا در دوش انداخت منم پسر بهترین کسی که حج کرد و پیاده منم پسر
آنکس که از مسجد اقصی بآسمان بردند منم پسر آنکس که رسانیدند او را بسدرة المنتهی منم آنکس که
نزدیک شد بخدا پس نزدیک شد پس بوده نزدیکی قاب دو کمان یا نزدیکتر
منم پسر آنکس که وحی کرد با او خدای بزرگ با آنچه وحی کرد منم پسر حسین کشته شده بکربلا
منم پسر علی مرتضی منم پسر محمد مصطفی منم پسر فاطمه زهرا منم پسر خدیجه کبری منم پسر سدرة
المنتهی منم پسر شجرهٔ طوبی منم پسر آغشته بخون بها منم پسر آنکس که بگریستند بر وی جنیان
در ظلمات منم آنکس که نوحه کردند بر وی مرغان هوا چون سخن بدینجا رسید غریو از
حلق برآمد و مردم در گریه افتادند ملعون بر خود بترسید و بانگ بر مؤذن زد
که بانگ نماز بگو مؤذن برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر امام گفت نعم الله اکبر
و اعلی و اجل و اکرم مما اخاف و احذر یعنی آری خدا بزرگتر است و برتر است
و جلیلتر و کریمتر از آنچه من میترسم و حذر میکنم چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله

امام گفت نعم اشهد مع کل شاهد واحتمل مع کل جاحد ان لا اله غیره ولا رب سواه آری
شهادت میدهم با هر شهادت دهنده و باز میکنم بر هر منکری که نیست هیچ معبودی
غیر او پروردگاری سوای او چون مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله امام عمامه از سر
برگرفت و بمؤذن اندر جست و گفت بحق این محمد که ساعتی خاموش باش و روی به یزید کرد
و گفت ای یزید این رسول عزیز و کریم جد من بود یا جد تو اگر گوئی که جد تو بود عالمیان
دانند که دروغ گوئی و اگر گوئی که جد من بود پس چرا پدر مرا بیگناه شهید کردی و مال او را
بتاراج دادی و عورات او را بر دگر بردی و دست زد و جامه بدرید و در گریه افتاد
و گفت بخدا اگر در دنیا کسی هست که رسول جد او باشد بغیر از من پس چرا این مرد پدر مرا کشت
بظلم و ما را چنانکه اسیران روم آورند آورد پس گفت ای یزید این کار که کردی میگوئی محمد
رسول الله و روی بقبله میکنی وای بر تو روز قیامت جد من و پدر من خصم تو باشند
ای شقی یزید درین اثنا بانگ بر مؤذن زد که قامت بگو زمزمه و دمدمه عظیم
در خلق افتاد و بعضی نماز کرده و بعضی ناکرده پراکنده شدند پس زینب کس فرستاد
نزدیک یزید که اجازت ده ما را که تا تعزیت حسین بداریم یزید اجازت داد و گفت
باید ایشان را بدار الحجاره برید تا آنجا گریه کنند هفت روز آنجا تعزیت داشتند
هر روز چندان زن بر ایشان جمع میشدند که از حصر و احصا بیرون بود مردم
قصد کردند که خود را بخانه یزید اندازند و او را بکشند مروان این حال واقف
شد نزد یزید آمد و با او گفت هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد اهل بیت
و متعلقان حسین اینجا باشند صلاح در آنست که کار ایشان بسازی و ایشان را

بمدینه فرستی الله الله که کار ملک تو تباه شود بسبب این عورات که انجا بیند یزید ملعون امام زین العابدین را
بخواند و پیش خود بنشاند و استمالتهای بسیار داد و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر من صاحب پدر تو
بودمی نگذاشتمی که کار بدین مقام رسد و آنچه از من بخواستی بوی بدادمی و حاجة او روا کردمی ولیکن
قضا گذشت باید که چون بمدینه رسی هر کار و حاجتی که باشد بنویسی و امام را خلعت بداد و زنان را
نیز خلعتها بداد و لیکن گویند که هیچ قبول نکردند و روایة آمده که ام کلثوم خواهر امام حسین در دمشق
متوفی شد یزید عمر بن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بن بشیر را و عمر مومن بود و اعتقاد پنهان
داشتی و سیصد مرد بداد و گفت این کودک و عورات را بمدینه رسان و باید که شب
راه روی نه بروز تا ایشان را نبینی و چون فرود آئی دور باشی عمر بن خالد این شرایط را
قبول کرد و ایشان را بسلامت بمدینه رسانید چون بمدینه رسیدند مردان و زنان
با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین بداشتند و اشعار و مرثیهای که در حق
حسین ع گفته در مجلد آمده و زاید از آن جمله شافعی گوید تاوب همی والفواد کئیب وارق
نومی والرقاد غریب ومما نفی قلبی وشیب لمتی تصاریف ایام لهن خطوب فوا کبدی
من حزن آل محمد ومن زفرات مالهن طبیب فمن مبلغ عن الحسین رسالة وان کرهتها
انفس وقلوب قتیل بلا جرم کان ثیابه صبیغ بماء الارجوان خضیب فللسیف
اعوال وللرمح رنة وللخیل من بعد الصهیل نحیب تزلزلت الدنیا لآل محمد وکادت
لهم صم الجبال تذوب وغابت نجوم واقشعرت کواکب وهتک استار وشق
جیوب هم شفعائی یوم حشری وموقفی وحبهم للشافعی ذنوب یصلی علی المهدی
من آل هاشم ونغزی بنوه ان ذا العجیب فصل هجده تن از اهل بیت رسول که با حسین ع

شهید شدند شش پسران امیر المؤمنین ع بودند عباس و عبد الله و ابو بکر و جعفر و عثمان عباس

و جعفر و عثمان از کنیزکی بودند و عبید الله و ابو بکر مادر ایشان لیلی بنت مسعود ثقفیه بود

و علی و عبد الله و قاسم پسران حسن ع و عبد الله و ابو بکر پسران حسین ع و محمد و عون

پسران عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب و جمله پایین

پای حسین ع مدفونند الا عباس که بر کنار فرات مدفونست آنجا که شهید شد

فی خاتمة الکتاب بدانکه هر که او دین رسوخی هست و در اعتقاد ثباتی و از عقل حظی و بنصاب معرفت

و جنت و جحیم تصدیقی و به ثواب رجائی و از عقاب خوفی و بتوحید و عدل معرفتی

و بخاندان طهارت ارادتی و از اسلام نصیبی و مطالعه کتب تواریخ و سیر اصحاب

تمیزی و از حضرت حق تعالی توفیقی و از طینت پاک خود انصافی داند که یزید و معاویه بآن

افعال مستحق لعنت اند و از اسلام ایشانرا هیچ بهره نباشد و عذاب ابدی و عقاب

سرمدی مستقر و ماوای ایشان باشد و بر شیعه این رخصت هست بلکه از واجبات و فرایض

چون صلوات و صیام مکتوب اما بر اهل سنت این فتوی متعذر است که یزید خلیفه

و ولی عهد معاویه بود و معاویه خلیفه و نایب مناب و حتوی و گماشته عمر و عثمان بود

و از قبل ایشان ممکن و مسلط بر خلق خدا پس اول تبرای یزید است باید و دوم تبرای

معاویه و ابو بکر و عمر و عثمان بنا برین بر سنیان لازمست که باب اول را نگشایند

و سکوت اختیار کنند و چنین گویند که ملکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که یا سید

حسین را کجا شهید کردند با اصحاب و قرابات علوی گفت بکربلا ملک گفت یا سید حسین را

روز سقیفه بنی ساعده که برابو بکر بیعت کردند در انجا شهید کردند چنانکه در کتاب

مولد

مولف آمد از تصانیف جریر طبری ان النبی صلی الله علیه و آله قال الثلمة فی الاسلام مخالفة علی بن ابیطالب رخنه در اسلام مخالفت علی بن ابیطالب است لا شک چون شیوخ بر عترت رسول جرأت تقدم کردند و حقوق ایشان بر نهج مذکور غصب کردند خناق و کفار را این در نظر افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق بر قطب ضلالت بماند و ضعف اسلام گفتند اگر این نوع مجوز و مرخص نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و صاحب عریش رسول و مستمعان تاویل و تنزیل قرآن از رسول در بن جعل مبدا نکردندی و ایشان قوت و دفع شبهه نداشتند مهارت آن نه و از قرآن ایشان را ثمره حظ و تصدیق نبود و الا معلوم ایشان بودی که چون حکم ظلم از اولاد انبیا بر انبیا و اولیا واقع شد چنانکه قابیل بن آدم برادر خود من قبل الاب و الام هابیل را بکشت از حسد که بروی داشت و اولاد یعقوب یوسف را در چاه انداختند و مره ثانیه برادرهم معدود و بغیر و حبس شدند و هم کنعان بن نوح و سایر بنی اسرائیل بعضی بر بعضی ظلم کردند و زن نوح و لوط کافر شدند و بضرورت این غدر و ظلم نه برای ایشان مینت یا تبرات و اخوت بود بلکه ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله حسد می بردند مر دم را برآنچه خدای داده ایشان را از فضل خود پس این غدر و ظلم و قتل از اولاد مشرکان که ایام ایشان بطاعة لات و عزی و هبل و سواع و یغوث و یعوق سالها گذشته بود و شرک و کفر ایشان را عادتی و جبلی شده ممکن و اجوز و اولی و اجری و خاصه که باظهار اسلام از برای دهشت شمشیر امیرالمومنین بعد از عینت بخلافت و امامت چنانکه در دنیا بمقصود رسیدند اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا پروید خوشیهای خود را در زندگی دنیا و موز خان

و جمعی که با ایشان مخالطه دارند بآن بگروانند الا آنکه جماعتی در تیه ضلالت نشو و نما یافته اند و حب

اتباع طریقه آبای خود کرانا وجدنا آباءنا علی امة بر تتبع سواد اعظم که آن علامتیست مر ضلالت را

کما قال ولو اعجبک کثرة الخبیث و قال تم ولکن اکثرهم للحق کارهون با خذلان الهی دارند

برای ترک استعمال عقل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنانکه مجاهده کنند در راه

ما هر آینه هدایت کنیم ایشان را براه خود و قال الذین آمنوا بربهم زدناهم هدی آنانکه ایمان

آوردند به پروردگار شان زیاده کردیم بر ایشان هدایت را که ایشان میدانند

و میخوانند و استماع میکنند لیکن توفیق اعتقاد ندارند بدان سواء علیهم ءانذرتهم ام

لم تنذرهم لا یؤمنون مساویست بر ایشان اگر ایشان را بترسانی یا نترسانی که ایمان نیاورند

و طائفه موفق مطمئنة قلوبهم بذکر الله که سینهای ایشان محل عکس نور الهی گشته افمن

شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه آنچه شنیدند از احوال ظلم بر خاندان

رسول و غصب حقوق دینی و دنیائی ایشان درین بحر عمیق تفکری و تعمقی کردند و بدست

ادله عقلیه جواهر ثمین از میان صدف شرع برآوردند و اول وضع این کتاب بر الفاظ

مشکل و عویص جمع کردم اما چون لطف کردم در خیل و در خیر تعلیل افاده و استفاده

یافتم باینا اصلاح در آن دیدم که بتادیل تبدیل کنم عویصات بواضحات و معضلات ببینات

تا فائده در زمین عجم عام گردد و استفاع و اقتباس شایع شود و قریب دوازده

سال همت مصروف بود بجمیع این کتاب بتادیل دلایل و استخراج براهین بر شبهات

خصوم و مع ذلک در اثنائی این سعی چند در کتاب دیگر توفیق مساعدت کرد و از

و ازانجمله نقض معالم فخر الدین رازی هم درین روز با آخر یک مجلد تمام شد بعد تب با سعی

بلیغ

بلیغ وجهد تمام واراوت کلمه فکلمه رحمکم الله وایانا وجمیع المومنین والمومنات ته

تمام شد کتاب مسمی بکامل البهائی روز

جمعه بیست وهشتم شعبان المعظم

العبد الضعیف محمد رضا بن ... آقا بیکی

بازواری عفا الله

بسم الله الرحمن الرحيم وبه

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وبعد فهذا صورة عهد

كتبه عمر بن الخطاب العدوي الى معاوية بن ابي سفيان الاموي وكان عامله

على الشام وهو من الجزء الثاني من كتاب دلايل الائمة حدثنا ابو الحسين محمد بن هرون

بن موسى التلعكبري قال حدثنا ابي رضي الله عنه قال حدثنا ابو علي محمد بن

همام قال حدثنا جعفر بن مالك الفزاري الكوفي قال حدثنا عبد الرحمن سنان

الصيرفي عن جعفر بن علي الخزاز عن الحسين بن المسكان عن المفضل بن عمر الجعفي

عن جابر الجعفي عن سعيد المسيب قال لما قتل الحسين بن علي صلوات الله

وسلامه عليهما ورد نعيه الى المدينة وورد الاخبار بجز راسه وحمله

الى يزيد بن معاويه وقتل ثمانية عشر من اهل بيته وثلثه وخمسون رجلا

من شيعته وقتل علي ابنه بين يديه وهو طفل بنشابه وسبي ذراريه

اقيمت الماتم عند ازواج النبي صلى الله عليه وآله في منزل ام سلمه رضي الله

عنها وفي دور المهاجرين والانصار قال فخرج عبد الله بن عمر بن الخطاب

صارخا من داره لاطما وجهه شاقا جيبه يقول يا معشر بني هاشم وقريش

والمهاجرين والانصار ستجرهذا من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في اهله

وذريته وانتم احياء ترزقون لاقرار دون يزيد وخرج من المدينة تحت

ليله ولايرد مدينة لاوصرخ فيها واستنفر اهلها على يزيد واخباره يكتبها

الى يزيد فلم يمر بملأ من الناس الا تبعه وسمع كلامه الناس وقالوا

هذا عبد الله بن عمر خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو

ينكر فعل يزيد باهل بيت رسول الله ص عليه وآله ويستنفر الناس على

يزيد وان من لم يجبه لادين له ولا اسلام واضطرب الشام بمن فيه فورد

دمشق واتى باب اللعين يزيد في خلق من الناس يتلونه فدخل آذن يزيد

اليه فاخبره بوروده وبيده على ام راسه والناس يهرعون اليه وورائه

فقال يزيد فورة من فورات ابي محمد وعن قليل يفيق منها فاذن له وحده

فدخل صارخا يقول لا ادخل يا امير المومنين وقد فعلت باهل بيت محمد

ما لو تمكنت الترك والروم ما استحلوا ما استحللت ولا فعلوا ما فعلت

قم عن هذا البساط حتى يختار المسلمون من هو احق به منك فرحب به يزيد

وتطاول له وضمه اليه وقال له يا ابا محمد اسكن من فورتك وتعقل

واعقل وانظر بعينك واسمع باذنك ما تقول في ابيك عمر بن الخطاب اكان

هاديا مهديا خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وناصره ومصاهره

باختك حفصة والذي قال لا يعبد الله سرا بعد اليوم فقال عبد الله

هو كما وصفت فاي شيء تقول فيه قال ابوك قلد ابي امر الشام ام ابي قلد

ابوكر

وقصد توبيخ لما ذكره الحسن بن محمد بن حسين
مصنف كتاب كامل البهائي ان عمر
عند الموت كان يتاسف ويتحسر
وتتاه كثير فقال له ابنه عبد الله
لم تتاسف وتتحسر فقال الحسرة على
ما تم ان الخلافة لا نصيب لمن يعد

ابوك خلافة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال ابى فلا ابالك الشام
قال يا با محمد افترضى به وبعهده الى ابى وما ترضاه قال بل ارضى به قال افترضى
باسبك قال نعم فضرب يزيد يده على يد عبد الله بن عمرو قال له قم يا با محمد حتى
تقراها عهد ابوك الى ابى فقام معه حتى ورد خزانة من خزائنه فدخلها
ودعا الصندوق ففتحه واستخرج منه تابوتا مقفلا مختوما فاستخرج
منه طومارا لطيفا في خرقة حرير سوداء فاخذ الطومار بيده ونشره ثم
قال يا با محمد هذا خط ابيك قال اى والله فاخذه من يده فقبله فقال
له اقراه فقراه ابن عمر فاذا فيه بسم الله الرحمن الرحيم
ان الذى اكرهنا بالسيف على الاقرار به فاقررنا والصدور وغرة والانفس
واجفة والنيات والبصائر شابكة مما كانت عليه من جحدنا ما دعا
اليه واطعناه فيه رفعا لسيوفه عنا وتكاثره بالجمع علينا من اليمن وتعاضد
من سمع به ممن ترك دينه وما كان عليه اباؤه من قريش فبهبل اقسم
والاصنام والاوثان واللات والعزى ما جحدها عمر منذ عبدها ولا
عبد للكعبة ربا ولا صدق لمحمد قولا ولا القى السلم الا للحيلة عليه وايقاع
البطش به فانه قد اتانا بسحر عظيم وزاد في سحره على سحر بنى اسرائيل مع موسى
وهرون وداود وسليمان وابن امه عيسى ولقد اتانا بكل ما اتوا به من السحر
وزاد عليهم مالو انهم شهدوه لاقروا له بانه سيد السحرة فاحذر يا بن ابى
سفيان سنة قومه وانتقام ملته والوفاء بما كان عليه سلفه من

حجر هذه البنية التي يقولون ان لها نبأ أمرهم باتيانها والسعي حولها وجعلها
لهم قبلة فاقروا ويلهم يقولون من الصلوة والحج الذي جعلوه ركنا وزعموا
انه لله فختلفوا فكان ممن اعان محمداً منهم هذا الفارسي الطمطماني روزبه
وقالوا انه اوحى اليه ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا وهدى
للعالمين وقولهم قد نرى تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضاها
فول وجهك شطر المسجد الحرام وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره وجعلوا
صلوتهم للحجارة فما الذي انكره علينا لولا السحر من عبادتنا للاوصنام والاو
ثان واللات والعزى وهي من الحجارة والخشب والنحاس والفضة والذهب
لا واللات والعزى ما وجدنا سببا للخروج عما عندنا وان سحروا وموهوا
فانظر بعين مبصرة واسمع باذن واعية وتامل بقلبك وعقلك ما هم فيه
واشكر اللات والعزى واستخلاف السيد الرشيد عتيق بن عبد العزى على
امة محمد وتحكمه في اموالهم ودمائهم وشريعتهم وانفسهم وحلالهم وحرامهم
وجبايات الحقوق التي زعموا انهم يجبونها لربهم ليقيموا بها انصارهم واعوانهم
فعاش سديدا رشيدا تخاله خفض جبرا ويشد سرا ولا يجد حيلة غير
معاشرة القوم ولقد احسست عليهم بعده وثبة على اسباب بني هاشم
الثاقب وقرنها الى اهر وعلمها التام وعدتها وعددها الجيدة المصاهرة
لمحمد صلى الله عليه وآله على المرأة التي جعلوها سيدة نساء العالمين
يسمونها فاطمة حتى اتيت دار علي وفاطمة وابنيهما الحسن والحسين و

وابنتاها

وابنتاهما زينب وام كلثوم والامة المدعوة بفضة ومعي خالد بن الوليد وقنفذ
مولى ابي بكر وصحب من خواصنا فقرعت الباب عليهم قرعا شديدا فاجابتني
الامة فقلت لها قولي لعلي دع عنك الاباطيل ولا تلج نفسك الى طمع الخلافة
فليس الامر لك الامر لمن اختاره المسلمون واجتمعوا عليه فورب اللات
والعزى لو كان الامر والرأي لابي بكر لفشل عن الوصول الى ما وصل اليه من
خلافة ابن ابي كبشة لكني ابديت لها صفحتي واظهرت لها بصري وقلت للحيين
نزار وقحطان بعد ان قلت لهم ليس الخلافة الا في قريش فاطيعوهم ما اطاعوا الله
وانما قلت ذلك لما سبق من ابن ابي طالب من وثوبه واستيثاره بالدماء
التي سفكها في غزوات محمد صلى الله عليه وآله من شتم الكرام عبدة
الاصنام والاوثان واظهرت انه تشاغل بضم ازواج محمد وقضاء ديونه وهي
ثمانون الف درهم والجاز عدالة وجمع القرآن فقضاها على تليده وطارفه
وقول المهاجرين والانصار لما قلت ان الامامة في قريش قالوا هو الاصلع
البطين امير المؤمنين علي بن ابي طالب الذي اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله
البيعة له اهل ملته وسلمنا عليه بامرة المؤمنين في اربع مواطن فان كنتم
نسيتموها معشر قريش فما نسيناها وليست البيعة ولا الامامة والخلافة والوصية
الا حقا مفروضا وامرا صحيحا لا تبرعا ولا ادعاء فكذبناهم واقمت اربعين
رجلا شهدوا على محمد انه قال ان الامامة بالاختيار فعند ذلك قالت
المهاجرون والانصار نحن احق من قريش لانا آويناه ونصرناه وهاجر الينا

وهاجى الناس معنا فاذا كان رجع من كان الامر له فليس هذا الامر فيننا وقال

قوم منا امير ومنكم امير قلنا لهم قد سمعو واربعون رجلاً وان الائمة من قريش

فقبل قوم وقبل آخرون وتنازعوا فقلت للجميع سمعون الا الاكبر ناسنا

واكثرنا لسنا قالوا من نقول قلت ابو بكر الذي قدمه رسول الله صلى الله عليه

واله وسلم في الصلوة وجلس معه في العريش يوم بدر يشاوره ويأخذ برايه وكان

صاحبه في الغار وزوج ابنته عايشة التي سماها ام المؤمنين فاقبل

بنو هاشم يتميزون غيظا وعاضدهم الزبير وسيفه مشهور وقال لا يبايع الا

علياً ولا املك رقبته قايم سيفي هذا فقلت يا زبير صرخات نطلق له سكن

من بني هاشم امك صفية بنت عبد المطلب فقال والله الشرف الباذخ والعز

الفاخر نطلق له يا ابن ختيمة ويا ابن صهاك اسكت لا ام لك فقال قولاً

لم نتلوه عليك فوثب اربعين رجلاً ممن حضر سقيفة بني ساعدة على الزبير فوالله

ما قدرنا على اخذ سيفه من يده حتى وسدناه الارض ولم نر له علينا ناصراً

فوثبت الى ابى بكر وصافحته وعاقدته البيعة وتلاوني عثمان بن عفان وساير

من حضر غير الزبير قلنا له بايع او نقتلك ثم كففت عنه الناس فقلت

امهلوه فما غضب الا نخوة لبني هاشم واخذت ابا بكر بيدي فاقمته وهو

يرعد قد اختلط عقله فازعجته الى منبر محمد ازعاجاً فقال لي يا ابا حفص

اخاف وثبة على فقلت له ان علياً عنك مشغول واعانني على ذلك

ابو عبيدة بن الجراح كان يمده بيده الى المنبر وانا ازعجه من وراءه وهو

كالبيش

كالنبتي الى شفار الحجاز وامبهوتا فقام عليه مدهوشا فقلت له اخطب
فاغلق وتتبت فدهش وتلجلج وغمض فعضضت على كفي غيظا عليه وقلت
قل ما سنح لك فلم يأت خيرا ولا قال معروفا فاردت ان احطه عن المنبر و
اقوم مقامه فكرهت تكذيب الناس لي بما قلت فيه وقد سالني الجمهور
منهم كيف قلت من فضله ما قلت ما الذي سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
في ابي بكر فقلت لهم قد قلت من فضله على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله
ما لوددت اني شعرة في صدره ولي حكاية فقلت قل والا فانزل فتيقنها
والله في وجهي وعلم الله لو نزل لرقيت وقلت ما لا يهتدي الى قوله فقال
بصوت ضعيف عليل وليتكم ولست بخيركم وعلي فيكم واعلموا ان لي شيطانا
يعتريني ما اراد به سواي فاذا زللت فقوموني لا اوقع بشعوركم وابشاركم
واستغفر الله لي ولكم ونزل فاخذت بيده واعين الناس ترمقه وغمزت
يده غمزا اذرتني بها وقلت تعرض علي يا عتيق ان تصنع قدما على هذه الاعواد
ولو وثقت من الجمع انهم لو حزوك لحظة لتقدمك فاجاب جوابا ثم جلسته
وقدت الناس الى بيعته ويقول لما فعل علي بن ابي طالب فاقول خلعها من
عنقه وجعلها طاعة للمسلمين وقلة خلاف عليهم في اختيارهم فصار جليس
بيته فبايعوا وهم كارهون فلما فشت بيعته علمنا ان عليا يحمل
فاطمة والحسن والحسين الى دور المهاجرين والانصار يذكرهم بيعته
علينا في اربعة مواطن ويستنفرهم فيعدونه النصرة ليلا ويقعدون

عنه نهاراً فاتيت داره مستشيراً لاخراجه منها فقالت الامة فضة وقد قلت
لها قولي لعلي يخرج الى بيعة ابي بكر فقد اجتمع عليه المسلمون فقالت ان امير المؤمنين
عليه السلم مشغول فقلت لها خلي عنك هذا وقولي له يخرج والا دخلنا
عليه واخرجناه كرهاً فخرجت فاطمة فوقفت من وراء الباب فقالت
ايها الضالون المكذبون ماذا تقولون واي شيء تريدون فقلت يا فاطمة
ما تشا يا عمر فقلت لها ما بال ابن عمك قد اوردك للجواب وجلس من وراء
الحجاب فقالت لي طغيانك يا شقي اخرجني والزمك الحجة وكل ضال غوي فقلت
لها دعي عنك الاباطيل واساطير النساء وقولي لعلي يخرج فقالت لا حباً
ولا كرامة ابحزب الشيطان تخوفني يا عمر وكان حزب الشيطان ضعيفاً
فقلت ان لم يخرج جئت بالحطب الجزل واضرمتها ناراً على اهل هذا البيت واحرق
من فيها او يقاد علي الى البيعة فاخذت سوط قنفذ فضربتها وقلت
لخالد بن الوليد انت ورجالنا هلموا في جمع الحطب فقلت اني مضرمها
فقالت عليك يا عدو الله وعدو رسوله وعدو امير المؤمنين فضربت
فاطمة يديها على الباب تمنعني من فتحه فرمته فتصعب علي فضربت كفيها
بالسوط فالمها فسمعت لها زفيراً وبكاء فكدت ان الين وانقلب عن الباب
فذكرت احقاد علي وولوعه في دماء صناديد العرب وكيد محمد وسحره
فركلت الباب وقد الصقت احشاها بالباب تترسه وسمعتها وقد
صرخت صرخة حسبتها قد جعلت اعلى المدينة اسفلها وقالت يا ابتاه

يا رسول الله

يا رسول الله هكذا يفعل بحبيبتك وابنتك آه يا فضة اليك فخذيني

فقد والله قتل ما في احشائي من حمل وسمعتها تمخض وهي مسندة الى الجدار

ودفعت الباب ودخلت فاقبلت الى بوجه غشى بصري فصفقت صفقة

على خديها من ظاهر الخمار فانقطع قرطها وتناثرت الى الارض وخرج على

فلما احسست به اسرعت الى خارج الدار وقلت لخالد وقنفذ ومن معهما

نجوت من امر عظيم وفي روايات اخرى قد جنيت جناية عظيمة لا آمن على

نفسي وهذا على قد برز من البيت ما لي ولكم جميعا به طاقة وسمعت الى الباب

وخرج على وقد ضرب بيديها الى ناصيتها لتكشف عنها وتستغيث بالله العظيم

ما نزل بها فاسبل على عليها ملاءته وقال لها يا بنت رسول الله ان الله

تعالى قد بعث اباك رحمة للعالمين وايم الله لئن كشفت عن ناصيتك سائلة

الى ربك ليهلك هذا الخلق حتى لا يبقى على وجه الارض منهم بشر لانك واباك

اعظم عند الله من نكذيب نوح عليه السلم الذي غرق من اجله بالطوفان

جميع من على وجه الارض وتحت السماء الا من كان في السفينة وهلك

قوم هود بتكذيبهم له واهلك عاد بريح صرصر وانت وابوك اعظم قدرا

من هود وعذب ثمود وهي اثنى عشر الفا بعقر الناقة والفصيل فكوني

يا سيدة النساء رحمة على هذا الخلق المنكوس ولا تكونين عذابا واشتد

به المخاض ودخلت البيت فاسقطت سقطا سماه علي محسنا وجمعت جمعا

كثيرا لا لمكاثرة علي ولكن ليشتد بهم قلبي جئت وهو محاصر فاستخرجته

وسرعت

من دار مكرها مغصوباً وسقته الى البيعة سوقاً واني لو علم علماً يقيناً لا اشك فيه لو اجتمعت انا وجميع من على الارض جميعاً على قهره ما قهرناه ولكن لهنات كانت في نفسه اعلمها ولا اقولها فلما انتهيت الى سقيفة بني ساعدة قام ابو بكر ومن بحضرته يستهزؤن بعلي فقال علي يا عمر اتحب ان اعجل لك ما اخرته بلوعتك فقلت لا يا امير المؤمنين فسمعني والله خالد بن الوليد فاسرع الى ابي بكر فقال له ما لي ولعمر ثلثاً والناس يسمعون ولما دخل السقيفة صبا اليه ابو بكر فقلت له قد بايعت يا ابا الحسن فانصرف فاشهد انه ما بايعه ولا مد يده اليه وكرهت ان اطالبه بالبيعة فيعجل لهما اخره عني وود ابو بكر انه لم ير علياً في ذلك المكان جزعاً وخوفاً منه ورجع علي من السقيفة وسالنا عنه فقالوا مضى الى قبر محمد صلى الله عليه وآله وسلم فجلس اليه فقمت انا وابو بكر وجئنا نسعى وابو بكر يقول ويلك يا عمر ما الذي صنعت بفاطمة هذا والله هو الخسران المبين فقلت فقلت ان اعظم ما عليك ما تبايعنا ولا اثق ان تتثاقل المسلمون عنه فقال فما ذا تصنع فقلت تظهر انه قد بايعك عند قبر محمد فاتيناه وقد جعل القبر قبلة مسنداً كفه على تربته وحوله سلمان وابو ذر والمقداد وعمار وحذيفة بن اليمان فجلسنا بازائه واوعزت الى ابي بكر ان يضع يده على مثل ما وضع علي يده ويقربها من يده ففعل ذلك واخذت بيد ابي بكر لامسحها على يده واقول قد بايع فقبض علي يده فقمت انا وابو بكر

مولياً

اللهم صلى الله عليه وآله

مولياً وانا اقول جزاك الله عليّ اخيراً فانه لم يمنعك البيعة لما حضرت قبر رسول

فوثب من دون الجماعة ابوذر جندب بن جنادة الغفاري يصيح ويتلونا

ويقول والله يا عدو الله ما بايع عليّ عليه السلم عتيقا ولم تزل كلما لقينا قوم

واقبلنا على قوم نخبرهم ببيعته وابوذر يكذبنا والله ما بايعنا

في خلافة ابي بكر ولا في خلافة فتى ولا يبايع من بعدي ولا بايع من اصحابه

اثنى عشر رجلا ولا لابي بكر ولا لابن خطاب يا معوية فعلي واستثار احقاد

السالفة عزي واما انت وابوك سفيان واخوك عتبة فاعرف ما كان

منكم في تكذيب محمد وكيده وادارة الدوائر بمكة وطلبته في جبل حرى لقتله

وتالف الاحزاب وجمعهم عليه وركوب ابيك الجمل وقد قاد الاحزاب وقول

محمد لعن الله الراكب والقايد والسايق وكان ابوك الراكب واخوك عتبة

القايد وانت السايق ولم انس امك هند وقد بذلت لوحشي ما بذلت حتى

تمكن بنفسه لحمزة الذي دعوه اسد الرحمن في ارضه وطعنه بالحربة ففلق

فواده وشق عنه واخذ كبده فحمله الى امك فزعم محمد سجره انه لما ادخلته

فاها لتاكله صار جلمودا فلفظته من فيها فسماها محمد واصحابه اكلة

الاكباد وقولها في شعرها لاعتداء محمد ومقاتلته نحن بنات طارق

نمشي على النمارق كالدر في المخانق والمسك في المفارق ان تقبلوا نعانق

او تدبروا نفارق فراق غير وامق وسوقها في الثياب الصفر المرسية

مبديات وجوههن ومعاصمهن ورؤسهن يحرضن على قتال محمد انكم

لم تسلموا طوعاً وكرهاً

وانما اسلمتم كرها يوم فتح مكة فجعلكم طلقاء وجعل اخي زيدا وعقيلا
اخا علي بن ابي طالب والعباس عمه مثلكم وكان من ابيك في نفسه فقال والله
يابن ابي كبشة لاملؤنها عليك خيلا ورجلا واحول بينك وبين هذه الاعداء
فقال محمد ويؤذن للناس انه علم ما في نفسه او يكفي الله شرك يا ابا سفيان
وهو يرى للناس ان لا يعلموها احد غيري وغير علي ومن اهل بيته فبطل سحره
وخاب سعيه وعلاها ابو بكر وعلاها بعده وارجو ان تكونوا معاشر
بني امية عيدان اطنابها ثم ذلك قد وليتها وقلدتك رياحه ملكها وعرفتك
فيها وخالفت قوله فيكم وما انا به من تاليف شعره ونبئ انه قال اوحي
الي منزل من ربي في قوله والشجرة الملعونة في القرآن فزعم انها انتم يا بني
امية فبين عداوته حيث ملكت كما لم يزل هاشم وبنوه اعداء بني عبد
شمس وانا مع تذكيري اياك يا معاوية وشرحي لك ما قد شرحته وبينت
فناصح لك ومشفق عليك من ضيق غضبك وحرج صدرك وقلة حلمك ان
تعجل فيما وصيتك به ومكسك عنه من شريعة محمد وامته ان تبدي لهم مطالبته
بطعن او شماتة بموت او ردا عليه فيما اتى به او استصغارا لما اتى به فتكون
من الهالكين فتخفض ما رفعت وتهدم ما بنيت واحذر كل الحذر حيث دخلت
على محمد مسجده ومنبره وصدق محمد في كل ما اتى به واورده ظاهرا واظهر التحرز
والواقعة في رعيتك واوسعهم حلما واعمهم بروائح العطايا وعليك باقامة
الحدود فيهم وتضعيف الجناية منهم فتفسد علينا الامة بل خذهم من مآثمهم

فافهم

واقتلهم بايديهم واظهرهم بسيوفهم وتطاولهم ولا تباخذهم ولينهم ولا
تتجبر عليهم وافسح لهم في مجلسك ووقرهم في مقعدك وتوصل الى قتلهم بتبسم
واظهر البشر والبشاشة لهم بل اكظم غيظك واعف عنهم يحبوك ويطيعوك
فما امن علينا وعليك ثورة علي وشيعة الحسن والحسين فان امكنك في عدة
من الامة فبادر ولا تقنع بصغار الامور واقصد بعظيمها واحفظ
وصيتي اليك وعهدي واخفه ولا تبده واستمل امري ونهيي وانهض بطاعتي
واياك والخلاف علي واسلك طريق اسلافك واطلب بثارهم واقتص
آثارهم فقد اخرجت اليك سري وجهري وشفعت هذا بقول الشعر *
معوي ان القوم جلت امورهم * بدعوة من عم البرية بالوتري * صبوت
الى دين لهم فاراني * فابعد بدين قد قصمت به ظهري * فلم انس لا انس الوليد
وشيبة * وعتبة والعاص الصريع لدى بدر * وتحت شغاف القليب
لبغ لفقدهم * ابو حكم الضليل من الفقري * اولئك فاطلب يا معوي
ثارهم * ببيض سيوف الهند والاسل السمري * وصل رجال الشام
في معشرهم * هم الاسد والباقون في اكم الوعري * توصل الى التخليط
في الملة التي * اتانا بها الماضي المموه بالسحري * وطالب باحقاد مضت
لك مظهرا * لعلة دين عم كل بني النضري * فلست تنال الثار الا بدينهم
فتقتل بسيف القوم جيد بني عمري * لهذا لقد وليتك الشام راجيا *
وانت جدير ان تؤول الى الصخري ٥ ل

فلما قراء عبد الله بن عمر هذا العهد قال الى يزيد فقبل راسه
وقال الحمد لله يا امير المومنين على قتلك الشاري بن الشاري والله
ما خرج الجلى بما خرج الى ابيك والله لا اراك احد
من رهط محمد لحبيب لحبيب ويرضى فاحسن جايزته وبره ورده
مكرما فخرج عبد الله بن عمر من عنده ضاحكا فقال له
الناس ما قال لك قال قولا صادقا لو وددت اني كنت مشاركه
فيه وسار راجعا الى المدينة فكان جوابه لمن يلقاه
هذا الجواب ورى انه اخرج يزيد لعنة الله
الى عبد الله بن عمر كتابا فيه عهد عثمان بن عفان
فيه اغلظ من هذا وادهى واعظم من العهد الذي
كتبه عمر لمعوية فلما قراء عبد الله العهد
الآخر فقبل راس يزيد لعنه الله وقال
الحمد لله على قتلك الشاري بن الشاري
واعلم ان والدي عمر ما اخرج الي من سره بمثل
هذا الذي اخرج الى ابيك معوية وان بدا
احدا من رهط محمد واهله وشيعته
بعد يومي هذا عز سطوى لهم على خنس ابدا

تمّا

فقال يزيد أمنيه شرح الخفايا ابن عمرو الحمد لله وحده
وصلى الله على محمد
وآله قال ابن
عباس أظهروا الإيمان
واستروا الكفر فلما
وجدوا عليه
أعوانا
أظهروه
تمت
كتابه
الكمال

قرص کافور جهت بخار محرقه و تشنگی و بند دق خفقان [illegible] درم
طباشیر صمغ عربی کثیرا هر یک [illegible] درم تخم کدو و تخم خیار مغز تخم خرفه اصل
السوس مکی [illegible] درم نشاسته [illegible] درم زعفران [illegible] درم کافور نیم درم بلعاب
بهدانه بقدر درهم قرص ساخته با آب انار یا [illegible]
استعمال نمایند